



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب ابواب الجنان
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۸۷۹
شماره ثبت کتاب
۹۰۳۸۴

کتاب ابواب الجنان من کلام واعظ قزوینی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بهترین متاعی که رخت کاروان قرون و دهور را شاید تواند بود و خوشترین کلامی که لب داعی لا اکمالش تیغ زبان چنان ... تواند
بود حمد و ثنای یگانه ایست جلّ شانه که بهره مند ادراک دانش از آن جنبش ساه عقول و اوهام عقول و عروس ایست و کمند
رسای اندیشه از کنگره ایوان عرش نامیده و ... سمند شبگیر خیال در بیابان بی پایان کمالش چندانکه بدست و پا ... شتاب
نمود پا ماند بجز ابر منزل بی خبری نتواند رسید طایر تیز پر دور نگار در فضای بی انتهای ایقانش هر چند به پر و بال لیل و نهار پرواز
کند جز ناامید و ابری ره نماند که نتواند پر و صدای در و باش قدسش اگر گوش حدوث نشنیدی از روز شب چون دام ... زدم
... ندی و اگر آفتاب جهان تاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی تا به ... سیاره چون ذرات خورشید هم
پریدندی حاکمی که اگر قدح خورشید بپیمودن دریا اشارت نمودی کشتی حباب در ژرف محیط همان لحظه بکل نشستی قادری
که اگر شبان قدرتش نفس ... عنصر واپس کشیدی اشیاء ... شیشه فلک را در هم شکستی مقتدری که اگر رشته حکمتش رشته انتظام کل
بر دارد جواهر اجزای کاینات انتظام نپذیرد مدبری که اگر شیرازه ... لطفش را از میان کشد اوراق مجموعه عالم هر یک به سوی خویش
گیرد مریدی که تا پر ... چو کمان ابر کمان برگرفت کری آسمان سراسیمه خود را بمیدان وجود انداخت عزیزی که ... قدرتش
کمان ... ان ... از قربان نیستی برآرد خاک توده زمین ... چیش سینه پرساخت مدبری که اگر شیرازه لطفش را از
میان کشد اوراق مجموعه عالم را هر یک به سوی خویش گیرد فیاضی که ترشح ابر فیضش بیک قطره خورشید غبار شب تیره را فرو نشاند
پادشاهی که مبارزان ... اش بر دوش صبح سپاه زنگ ظلمت را منهزم گرداند عادلی که تیز ... شفقتش بقصاص خراشش چهره
کلبرگ کف دستی خار سینی برکند داوری که شحنه معدلتش ... سلیمان را بپای اشتلام موری در هم شکند کریمی که مهر لطفش
عاجزان را چندان در نهاده که پرتو خورشید دامن ... تواند کشید سمیعی که ... تواند شنید
نکرده که گنگ ... ابواب ... ضعیف ... کردن تواند ... مقصودی که در هر ... شب تیرگاه ... بدر ... پس
پوشش معبودی که در صف ... آرایش ... صبح صادق عابدانه ... بصیری که نگاه شرع چشم را
در پس پرده شب ... چیزی که ... خیال را در خانه زر بسته ... جهت عالم فرموده مصوّری که ... پرش چهار
جمع مخالف را چنان ... کرم ... سازد که از کریبان یک ... آورند ... کثافت و لطافت جسم و جان
مانند ... خالقی که شمع قامت انسان را در بستان

امکان بنور بهره برافروخت صانعی که عنکبوت مردم دیده را از زوایای مرابا تنیدن تار نگاه آموخت متکلمی که شمع زبان را
بشعله بیان برافروخت تا فهم ... روشنی ... خانه غرض متکلم برد عالمی که گوش سخن بنوش و آرد ... روزن
خانه بسته دل ننموده که پرتو خورشید عرفان را بظلمت سرای نادان در آورد رزاقی که سحاب کرمش آتش جوع را قوی تر از
شاخسار جهان ... فرو نشاند مهربانی که در رحمتش باران ... از ... بر لب ... چکاند در ... آتش
روز روشن ... افروخته و شمع ... شب دیگر پروانه ایست پر سوخته در شمار ... شمارش ... از
در تسبیح ... در نمودن ... مصقل ... از سطح محیط ... پر دازی در قلزم جلالش ... ... سبحانه
و در صحرای بی انتهای کمالش ... موج سراب شام از ... نفسه ... از ... جوهرش ... ایست
برافروخته ... دامن ... ابر بخار ... بر ... ابر ... از ... ابر
... کان ... قدح خورشید ... چکیده و معدن جو ... از ... بجز ... ایست ... صبح
از مدار حکمتش ... شام از ... قدرتش ... تعالی ... و جلالت این ... تقدس ... و کمالات این ... روان ...
شرکت ... کشان ... زمین ... ز رحمتش ... کز ابر ... گناه ... ان ... در گاه خود ... با ... دل چنان ... رو
که آغوش ... بر ... عطا کرد ... اعلم خویش ... خویش ... خویش ... نفس در میان ...
... برون ... حکمتش ... آب ... فلک ... آفتاب ... فراخ شفق ...
از جوی شاخ ... صبح ... فروز ... جهان ... آفتاب ... لعل آب
بستان خورشید ... نور ... کیتی فروز ... رزق ... بدن
... راه ... رزق ... خاک ... دانه ... کند از ... زبان ... ابر
لشکر ... چو ... سحاب ... پرتو آفتاب ... لشکر ... جدا ... هوا ... لطف ... پیکر
... از میان ... کس ... تر ... زبان ... نفس ... است
سخن ... آب روان ... فرو ... آب ... روان ... نفس ... زبان ... گلاب سخن ... روشن
کرده از ... دریا ... دیده ... زلال ... نوال ... زلب ... مرغ سخن ... سخن ...
در ... زبان ... سپهر ... جلالش ... چو ... قلزم ... مکان ... کرش
کند ... گوش ... ذکر آن ... ظلمت ... پر ... جهان ... بیم ... از ...
بهر ... سر ... زمین ... همه ... زنده ... گل ... مناجات ... حمد و ثنای خواند که ... عبادت
از اعتراف بعجز ... ملائک ... کردی ... تواند کرد ... عبادت

سالاریش کاروان دعوات قطع مراحل حرمان نموده بمنزل اجابت توانند رسید نثار عالم التصلیه و التسلیمات
بر روضهٔ منورهٔ فیض اساس آسمان کرباس سروری که گلشن امیدواری عاصیان با ابر رحمتش خرم و سیراب است متاع تهی دستی
از خریداری شفاعتش رو به بازار قیامت نیابد پاکیزه گوهری که از ساحل تجرد خود را بچار موجهٔ عناصر از آن افکند که سفینهٔ
خلایق را از گرداب گمراهی رهاند قافله سالاری که زنجیل انبیا از آن در دنبال قطار کرده مندگان کاروان جنبنده بمنزل
هدایت رسانند در وصف تکلیفش همین بس که عمری در تنگنای عالم سفلی سرگردان از شیشهٔ خاک ریش همین کافی که جان پاکش
بر جسم خاکی فرود آورد و پایهٔ قدرتش از آن رفیع تر است که تعلقات جهان بدامن خاکوش رسد و پرواز همای همتش
از آن بالاتر که رشتهٔ آمال را دام فریبش گردد اگر سبکروحیش کار زمین را بفریاد نرسیدی از گرانی گوهر
تکلیفش کر بهمی داکر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا لنگر توقف افکندی گردون فلک را از گردش انواع گرانی نشاندی
کرچال سرانگشت اعجازش گره از رشک است ره کشور را منحنا که مثل آبروی ایمانش زنگ کفر از آینهٔ الهام وشیلی کی خفته
دعای ضعیفان بپر عرشش از نه سپهر آسمان میگذرد و دلشت پناهی که زنگ غفلت عاصیان در فضای محشر بال مرحمتش ببرد
آسمان گردی که پرکار صنعتش مرکز خاک بر دایرهٔ افلاک گردی چرخ نوردی که چون سر بگریبان تفکر کشیدی از عالم ملکوت
گرد بر آوردی بر دعوی کمالش معجزهٔ پارهٔ قرص ماه گواهند ز پرتو شعلهٔ جمالش پرتو مهر و ماه چراغ نگاه بر چرخ برین اگر صیقلی او
نیسکر دیده بصحان برای وجود ذرات اش نبوده و نه تماشای یوسف جمالش اگر شود در مصر وجود [illegible] و رنگ کمالات علیه السلام
بچنان روان از خارستان شاغل خس هر چه بود که دست دفترخانی بر روان قبولش نرسیده راشته حور در زمین نیامیش
بس که از هر حرف آن و حام بسوزند سایهٔ بیچاره را شرف پای بوسش نبر نگردید رشک تسبیح سنگریزه در کف ایشان لعل را
از رگ خویش خار غیرت در دل شکسته و از غیرت جوششِ آب از میان انگشتان مبارکش این چشمه حیوان در وزن ظلمت
نشسته مولّفه بهر شفیع سیاه و سفید گر ز پشت کوه وارد امید شفیعی که گر در اگر عذر خواه زند غوطه در بحر بخشش گناه کار اندکی او
پسندیدها که بر سر پر خود نوازد در دامش قامه که باشد او را اهرمن کس زو بانگشت شق قمر از پس حرمت آن ارجمند
قلمها بسیر الف میکشند ره آورد وان شاه اقلیم جود غلام بکف تحفهٔ جز درود نگارش نعت پیغمبر نگارش بعضی از
فضایل آن در سخن کم باز تسلط جمله شعر مصرعران تران پیوست دلگیری که از زری استحقاقش برسند جانشین نیز تو انداشت
مدح رشته شاه ولایت که مقاب عراق رفعتش قاف قاف هستی کشیده است و صدای جلال فضایلش در نه گنبد سپهر
بچیده درین پروری که تربیت اهتمامش گلشن شریعت محمدی را از سبزه بیگانه بد عقیده پاک ساخت و ناهنگ عمر از آنکه جنش
تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بکنار انداخت و از انگشت عقلش در گرفتن رگ خواب مرگ پیچ و تاب دیده
که جوهر شمشیرش در اشتعال و میدان صبح مصاف بخواب در روح خیر جادرشه ثبات قدمش کشتی دلها را لنگر در میدان

معارف که انگشت خبر گشایش شهباز نصرت را از شهپر شله جوالفقار رشش زنگین دشمن کداز دو قرت سر پنجهٔ ورزش بر دید
جرات تماشائیان زره ساز و باغ خورد با استشمام اریج گلزار حکمتش مثل دعقده مشکلات از پنجهٔ خورشید رای ادراکش
چون گره شبنم محل ارحسن پیاله کلش هر عقل کاملی در بیابان حیرت بجز نیست و از فیض تعلیم حکمتش هر جاگاه و در خم جان افلاطونی
سرانگشت تا شرد و عایش تا آفتاب عالمتاب را بیاز گشتن اشارت نموده از خطا شاهی ذکر قدس اللّه دیده دار آورد و او آوا در آداب
حق پرستیش تا در خلوت خانه سجاده بند کاه افکنده پرتو هر انوار چشم نظاره بر در زنا میگذارد و عالمی که خاطر انشا و نامش بیکران
سپهر پر سرسام شاکری کاشیه از عاملش بر دوش میکشید و دعوی کرشاهان اسرار خرقا تار را با استقبال التفات خاکرویش
از اهل پرده توبر تری مطهر قرآن تا پیشگاه ظهور رسید و بدیده تیغ زنا که صیقل شمشیر کفر از آلایش آینه میدان را از زنگ
وجود خصم پرداختی صف شکنی که ابیت جلالش تیغ کشیده را انگشت نهار ساختی ممیزیت فضایلش نه چنان وضع است که
پر کرده گوهی ناطقه در میدان نفس تواند کشید و از قام مناقبش نه انقدر میدان منحصر تحقیق نماید که بیکران
خامه سواسه متعدی تواند هر دید مولّفه چراغ شبستان دلها علی گز ظلمت کفر شد منجلی اما میکه باشد همه را او نخجر زکی را
لحد سرخ رو از بشیر شاه والا گهر جدا شد حق باطل از یکدگر بقهرش همین فتح خیبر نمود که ضربش لبی قلعهٔ الکشود
نبی و ولی هر دو نبت هم دو تا و یکی چون زبان قلم دو سر چون قلم لیکن از جان یکی زبان شان دو تا و تحقیق شان یکی قلم دار بر دوند
از آن سرا که در دو سیان شان نگنجد دگر حظ شرع کرو پده نخوان از آن که گنجیده غیری چه در در میان صنوف صلوات بگران
از حد و حد حساب تسلیمات افزون از حد بران چیز های ماهان بر برادران رهین و معاهدین ارباب که نقش پند کار کاه شرع
دائمین اند و معماران بروج مشیده قواعد دین مبین قالب لها را روح اند و لجه طوفان هلاک سفینهٔ نوح محبان عالم
را در ظلمکده روزگار سرمایهٔ بزرگند و سالکان مسالک دین را در ظلمات حیرت انوار علاء نور روشنگران آینهٔ ایمان اهل
دوران را روایان گشترا فرهنش قباب افلاک عزتند و امراج دریای رحمت پاک گوهران معدن نبوت اند و اولاد
سروران چمن فتوت داشجار شجرهٔ رسالت اند و اثمار حدیقهٔ امامت پاسبان گلشن ولایت اند و میرابان جویبار یقین.
گل بنیان آیین محمد دست بدان عروس شریعت طلبان جگر پای بر خوانند رکلمان زمره ای دردمند دلیلان جادهٔ
آگاه هند و ترجمان ... اللّهم انی هو لا الجنی و ما دی و ساد بی بهم اتولا دهین اعدا ثمهم انجره اللّهم صل و سلم علیهم و لكثر
فی ترکیم وادر قنا شفاعتهم انک مجیب الدعوات یا قاضی الحاجات بر رات ضمیر اولی البصایر روشن است و بر ارباب
اولوا الالباب ثبت و مبرهن که بحکم وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون نخم وجود آدمی را در صحرای دنیا که مزرعه آخرت است
از آن نشانده اند که دو عمل بسته جنت حرمتگاه عرض اکبر بجا صواب نشد در رشد و نهال هستی بندگان را در مطبستان سرای جهان برای
آن نشانده اند که شجر سعادت ابدی برده و در شوق بهار رستخیز از بار برگ ثمره نهال عظیم ارز نظر تاجران شهرستان

امکان راه بدیده آگاهی کشاده اند تا در سر چار سوق عناصر متاع عمر گرانمایه را از طرّاران اهوا و هوس محافظت
توانند نمود و غارت زدگان لیل و نهار چرکان اختیار بدست داده اند که در معمار زندگی کوی سعادت بلند کار توانند بود
عصای فکرت بدست بصیرت داده اند که چاه را از راه توانند شناخت و خندقها و پلها را در جیب دل انسان نهاده اند که
از دنبال غزال رسیده فرصتی توانند تاخت در ظلمت غم در چراغ شعور بدست او ذخایر آنرا افراد بشر داده اند که در گرد
در راه خیر و شر گمراه نشوند و در بیابان خور و خورده راه را لیل ساغران وادی جهد ثبت کرده اند که بیزلان هول و ابجار
نگردند و لیکن باقتضای طبیعت لزجی و از دحام دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی گشته از
ادراک لذت بندگی وا میمانند و بهم چشمی امثال و اقران که بیخبران شغل خدا پرستی را غیرت تمام کرده اند عمر
عزیز را بجمع کردن زخارف کوتاه فریب دنیا صرف نموده مضمون اَلَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ را در حق خود
بر کرسی می نشانند و چیزی که از زمانیکه بر خطر در رجوع توانند فرمود و از خواب کردن غفلت دیده بصیرت همگنان را آگهند
کشور شناسات مواعظ بلیغات که کلهای برخورده و لها را مانند بمنزله باران بهاری و چار دیوار اقتضای چار جمع زکاری
صحرای سبیل گرهسار ریت شان باد غفلت را نسیم محرکات و در دکان گورستان بیخبری را مرهم عطر بیماران مرض حرص
طبیبی است حاذق و هر از دکان هوس را شربتی موافق سرگشتگان تیه عصیان را طریق مبین است و افتادگان
چاه تیره بختی را حبل المتین حالهای تباه است و درویشکر دلهای سیاه و دامن زن آتش دل زندگیست در این چراغ
بندگی پس آدمی نظر بقیه را ناچار است از مذکری که نصایح دلپسندش را بسمع قبول گوش کند یا کتاب وعظی که از
نغم پندش را پیرو ترش کردن زوش نماید و چون در اکثر از منه و اعصار متاع مواعظ بالنسبه بعلت غفلت خریداری آن کاسد
و نا روا بوده و جای در روزهای بمثال نسخ بحجه‌ای شحان حق بمذاق اهل روزگار آشنا نمیکردیده تا غایت کتابی مشتمل
بر جمیع ابواب و عظ که از کتاب خدا و احادیث اهل عصمت علیهم السلام ماخوذ باشد بلغت فارسی ننوشته اند رمبا شدن ابرار
که چیدن بهارستان روزگار رند در این باب نحو کامل زنبسته و در این جزو زمان که ادریک سلطنت جهانبانی بر جود ارجمند
رفعت افزای زیب تخت و نگین و زینت افزای اینه شرع و دین فروزنده چراغ عدل و داد و سوزنده خرمن ظلم و فساد
مجموعه مکارم اخلاق و شیم شیرازه مجموعه نظام عالم چشم براه عرض احوال گوش بزنگ نیاز ستمدیدگان شیشه هاس احتشام
بان جای بخشش ناکه وار خواهان سجده فرمای جبهه صاحب کلاهان نگون رکن رفعت بلندیهای خاقان و قیصر سر سه دو
در از جبل شهرت اسکندر آفتاب دولت سپهر اقبال سایه رحمت ذو الجلال **الموکّفه** خدیو جهان رحمت کار کرآسوده
در سایه امنش روزگار زنبس عدل او بسته راه خلاف شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف زبوران عدالتش
کامران کمین سطوت زنجیر زنجیر شیران نه ز آن سیاست چنان زد قوی که جرات کنند آنها در شیر دوی که گرگ کیکه شکوه عدد

پوشش در فشن است با رع او که بر قدر او دوم بنده از شکوه ازان تیغ بر کردن افکنده کوه نه موج سراب است بحر و بر
بکوه از رزار ازام از ملک دهر بهر کشوری نام او سرفراز بود سجده فرما چه ابهک نماز سرشتش ز اثبات پاک فیت میان ابد عیش
که فرزند کیت زیبی چون نشاید بگردن کلاه برادر شاه عباس ثانی شاه لاثان اَلَّذِينَ الْحَقّ مُظَفَّرًا وَخَافِيًا وَفَيْقَنَ عَدَالَةَ
إِحْسَانُهُ عَلَى الْعَالَمِينَ مُتَوَاتِرًا وَمُتَوَالِيًا مبرهن است و دیده روزگار از توتیای غبار مرکب ان سلاله خاندان ائمه اطهار علیهم السلام
روشن بمقتضای اَلنَّاسُ عَلٰى دِينِ مُلُوكِهِمْ طبایع اکثر مردمان بشنیدن این سخنان میل و رغبت و یکجان و دل اشغال این
کتب را خریداری طالب مانند بنابراین بنده ضعیف بمقدار محمد رفیع واعظ خاکسار روی نیاز بدرگاه پادشاه
ضعیف نواز از سر رو تیغ انجام این مهم را سرشت نموده بر بهراهی تائید تائید سبحانی عقبات این مرحله را بقدم کرد رسی بهمه تعالی
حدایق حقایق فرقانی با رشته تألیف گلدسته ایست که استشمامش دماغ ایمان را تقویت نماید و از جرا هر اخبار سخنان
ائمه اطهار که معادن حکمتند عقدی ترغیب والله آورنده که کردن عروس دین را شاید از توتیای اخبار که شکستگان گلهای
کردیده عبرت ها از درد غفلت و شن سازد و از قولاد ادله محکم معقول پرداخت که این ابواب را از زنگ تشکیکات
نفسانی بزدارد از تذکار تهدیدات جان گداز قهاری آتشکده افروخت که خار و خس اهوا و هوس را در هم سوخته دلها
اهل اگر ابشارت غفاری بهشتی آراست که دیده التفات را از تماشای خارستان گلزار فانی دنیا برهاند و دلفریبی
اوراق حلیه ایست که شاهین دلها را که از دنبال صعوه دنیا پریده اند باز خواند و از رساله معاذ صغری سازکرده که ما
اهتمام از هم پروازی کرکس جهان جیفه دنیا رماند و از ناخن تلف کرشناس خفه که رک کرده را از خوف فاسد خورده
سازد و از شرح احوال سوختگان بتقصیر بعد در هنگامه کرم نمود که چاره ان مرض عجب را در عرق انفعال اندازد از درد
سفید کرد مرهمی درست که زخم خدنگ غمزه عجوزه دنیا را التیام دهد و از دروپه فواید الهام بر دین شکوفه ساخت که در رشاغل
چاه طلبان را تسکین بخشد از بچگی مطالب غماری اماده کرده که دام باد نخوات را تکلیل بر در از نصایح دوختی
کشیده که مزاج را از خشکی زهد ریا باصلاح آورد و از جبر تلخی سخنان حق ادویه سرانجام کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور
تنقیه فرماید و از یاقوت رنگین کلمات ابرار مفرحی ترتیب داد که دلهای یقینان را تقویت نماید الحق امواج سطور ش
سفینه جان را از گرداب تعلقات جهان بساحل نجات رساند پادشاهان حرفش مقیدان زنجیر بیقیدی را از
زندان دلتنگی را از غرور برهاند هر نقلی از سخنان خموشش باد عدم در گوش اهل هوش صدا ثبت و هر جگاهی از
کاروان گذشتگان آواره گان و ادیه عصیان را مانا که درای گمگشتگی حیرتش در ماتم دلهای مرده نوحه ایست و هر نکته
بلندش بر خفتگان فراش بیخبری صبحه هر ورقش از متاع نصیحت دکانچه ایست بازار بان بستان تکلیف را چنانچه
هر کلمه در نظر فیتش منشار نخل سرکش حرص و آز و هر مصرعی از بیانش مقراض رشته آرزوهای دور و دراز شده است

نگارش نمکینش دیده خواب آلوده کان بحر است و علامت فصاحت کلامش شکر ریز نخلستان تن پروری امید
که این گنجینه که از نقود سکه دار الضرب تحقیق فراهم آمده در بازار روزگار رایج شود و این مجموعه که از دو دریچه بر نخلستان
حقایق کشف قدر در مزاج علیلان امراض قلبیه خورشید مؤلف بیچاره سودمند افتد و این کتاب دلگشای در ده نخبه است
که برآورنده کلامش فرش هر فرع نکات گسترده و از دریچه غرف نخبه الفاظش حوران معانی سر برآورده اند و از
ابارق عرفش از هماره میان حقایت سرشار ریاض ارباب فقرا آنش از کوثر تسنیم صدق و صفا مذکر جنات تجری
من تحتها الانهار است و چون ابواب مباحثش بعد از مقدمه با ابواب جنت در عدد برابر افتد نخبه اگر ابواب جنانش
ابواب الجنان خطاب دهند مناسب بخواهد بود مشتمل بر سه مطلب است مطلب اول در بیان احتیاج بوعظ و فایده
آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ایها الطالب نزل سدد او هداه الله الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون
جل شانه قیمتی گوهری در گنجینه طینت بشری بودیعت نهاده و آینه گیتی نمای در دیوار کالبد انسانی بکار کرده که
مدار سپهر کمالات و مرکز دایره اعمال مراتب صور سالم است در چشمه انهار مکارم لکن شمع دین است [illegible]
که هر یقین گاه از آن دل تغیر میکنند و گاه بغل و چنانکه آینه از بخار و امثال آن مکدر میگردد و جوهر دل نیز بسبب هوای نفس
و هوا و غلبه حب دنیای دنی زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب زنگ حجاب سیاهی و ظلمانی
تیرگی بهم میرساند و در این وقت از انطباع صور حقایق و ادراک اشعه انوار حق باز میماند و اصلاح حال خود را
از فرف نمیداند و فهم عقبات سهل و خورد و گناه در نیارد عظیم و بزرگ می انگارد و در این حالت دو مرتبه است
یکی آنکه سپاه زنگ گناه هنوز بممالک دل تمام تحرک نساخته باشد و نقود تیرگی معصیت مرات دل را از آنا صفحت
جلا نینداخته باشد بلکه ویرانی آن ملک را بمعماری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن آینه را بجاروب
و مرحکی اهل اهوس توان زدود و دوم آنکه تراکم کدورت معصیت بجایی است که زنگار آمال و امانی
انفراد بر روی آن نشسته که آینه دل را دیگر مجال انجلا نمانده و بلاشک صیقل پند و نصیحت فایده نرساند و از تکاثف دود
عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر شبستان درون را فرا گیرد و در این وقت آیه ان الذین کفروا
سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق این دل صادق و تمثیل ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم باحوال او مطابق خواهد بود و دل چنین را
قلب منکوس میخوانند و کشور دل را در این حالت زیر و زبر میدانند چنانچه قدوة ارباب قلوب شیخ
محمد ابن یعقوب در کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام از آنحضرت از والد بزرگوار
خود نقل فرموده که ما من شیء افسد للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه

فیصیر

فیصیر اعلاه اسفله حاصل این معنی آنکه هیچ دل آدمی را چنان فاسد و ضایع نمیکند که گناه بدرستیکه
دل با گناه درمی افتد و جدال مینماید تا وقتیکه گناه زیادتی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر
میشود و معموره شهرستان درون سرنگون میگردد و در تفصیل این مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر
علیه السلام مستفاد میگردد که فرموده اند که ما من عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب خرج فی النکتة
نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلك السواد وان تمادى في الذنوب زاد ذلك السواد حتى يغطي البياض
فاذا غطى البياض لم يرجع صاحبه الى خير ابدا حاصل مضمون آنکه در دل هر کس نکته سفیدی است چون مرتکب
گناهی شود در آن سفید نکته سیاهی بهم رسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میگردد و اگر در گناه
اصرار ورزیده ارتکاب مناهی را استمراری گردانید آن سیاهی زیاد میشود چون آن سفیدی پوشیده میشود
صاحب آن دل هرگز بخیر باز گشت نمیکند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا پس آدمی میباید
پیش از آنکه کار بانجام گراید و عمارت دل بسیلاب معاصی از پا در آید چاره کار خود جوید و طریق تدارک
آن بقدم سعی پوید تا وقتیکه مراحل بوستان زندگی در انگشت تاسف بدندان حسرت نگزد چنانچه در این [illegible]
گذارش یافت محرکی که بنده را از خواب غفلت بیدار ساخته و بفکر چاره احوال و اندیشه مآل انداز وعظ
و نصیحت است خواه باین طریق که نور هدایت بر دلش تافته بمضامین واعظ بالهام گردد چنانچه در حدیث است
وارد است که اذا اراد الله لعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه خواه باین طریق که از ناصح مهربان استماع
یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بهر تقدیر بر احتیاج عامه خلایق بوعظ بوضوح پیوست و از صبح بیان فایده
آن از افق مقدمات طالع و درخشان گردیده اما فضیلت وعظ از راه عقل مستغنی است از بیان و بی نیاز از
اقامت دلیل و برهان است چه بر عاقل هوشمند این بدیهه معلوم است که هر گاه جمعی براهی روند و بعضی
از ایشان از جاده انحراف نموده راه بیابان اوراه کی پیش گرفته اند بر دیگران لازم و واجب است که
دلالت نموده از آن طریق ضلالت بشاه راه هدایت باز گردانند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند بیت
اگر بینی که نابینا و چاه است ● اگر خاموش بنشینی گناه است ● و بر این قیاس از کافه ناس که در رهگذر مراحل حیات
همه با یکدیگر هم سفرند و در طریق عبودیت جملگی بر یکدیگر همگذر اگر احدی پای از شارع استقامت بیرون گذارد
و با غوای غولان هوا و هوس راه بادیه غفلت و ضلالت سلوک دارد بر عهده رفیقان دیگر لازم است که از دست
و زبان نصیحت و پند کوتاهی [illegible] ننمایند و او را بر رسای سخنان حق آن سرگشته بادیه نفس و هوا را از آن
طریقه ناشایسته رجوع فرمایند و او را از راه نقل بر ستان کتب معتبره این فن [illegible]

و [illegible] سخن معلوم است که اخبار در این باب بسیار وارد است و ادله محکمه از کتب و سنت بر این مدعا
شاهد بود چنانچه حق سبحانه و تعالی اسمعیل پیغمبر علی نبینا و علیه السلام را باین شیوه مرضیه ستوده در حق او فرموده
قوله تعالی وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَوٰةِ وَالزَّكَوٰةِ چون آیه در مدح حضرت اسمعیل وارد است
چنانکه سابق و لاحق بر این معنی شاهد است و در کتاب ارشاد القلوب مرویست از دیلمی علیه الرحمه که از
رشید اساس امیدواری حضرت سید الانام علیه و آله الف الف صلوة و السلام که مَا أَهْدَى الْمُسْلِمُ
لِأَخِيهِ هَدِيَّةً أَفْضَلَ مِنْ كَلِمَةِ حِكْمَةٍ تَزِيدُهُ هُدًى أَوْ تَرُدُّهُ عَنْ رَدًى حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمان جهت برادر دینی
خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد یا از طریق ناشایستی او را باز گرداند و
در همان کتاب که در خدمت آن شافع یوم الحشر گفتگوی دو شخص مذکور شد که هر یک از ایشان بصفتی آراسته
و عارض احوال ایشان بزیور کمالی پیراسته بود طریق یکی از ایشان بود که بعد از ادای نماز راهی جاهلان را تعلیم خیر
و صلاح میفرمود و بر انگشت زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری بخلایق مینمود و شیوه دیگر آنکه روزها روزه میداشت
و شبها نماز بندگی می افراشت آن سرور چون صفات آن دو شخص شنید متاع قدر ایشان را بترازوی اعتبار چنین سنجید که
فَضْلُ الْأَوَّلِ عَلَى الثَّانِي كَفَضْلِي عَلَى أَدْنَاكُمْ یعنی زیادتی و رجحان که شخص هدایت و ارشاد خلایق شعار خود کرده بر آن دیگری
بقدر زیادتی فضل منست بر ادانی و فروتر بعضی از شما و نیز از آنحضرت منقولست که مَا تَصَدَّقَ مُؤْمِنٌ بِصَدَقَةٍ أَحَبَّ
إِلَى اللَّهِ مِنْ مَوْعِظَةٍ يَعِظُ بِهَا قَوْمًا يَتَفَرَّقُونَ وَقَدْ نَفَعَهُمُ اللَّهُ بِهَا وَهِيَ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ حاصل معنی آنکه
هیچ صدقه از مؤمن در نزد خدای تعالی خوشتر و پسندیده تر از آن نیست که قومی را که آرای مختلفه در راه بندگی از هم جدا شده
با عداوت دنیوی سنگ تفرقه در میان ایشان انداخته باشد بدرای نصیحتی بر یک طریق جمع سازد و بصیقل پند
سودمندی آیینه دلهای ایشان را از زنگ کدورت یکدیگر پرداز دهد و این موعظه از عبادت یکساله افضل است منقولست
که حضرت باری تعالی بشجره وادی احترام حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که تَعَلَّمِ الْخَيْرَ وَعَلِّمْهُ مَنْ لَا يَعْلَمُهُ
فَإِنِّي مُنَوِّرٌ لِمُعَلِّمِي الْخَيْرِ وَمُتَعَلِّمِيهِ قُبُورَهُمْ لَا يَسْتَوْحِشُوا بِمَكَانِهِمْ حاصل معنی آنکه یا موسی خیر و خوبی را بیاموز و دیگری
تعلیم کن آنرا بکسی که عالم نیست که بتحقیق که من قبور یاد دهندگان و یاد گیرندگان خیر را از برای [illegible] از آنجا وحشت ننمایند
مجملا اخبار و آثار از این قبیل بسیار است که وارد گشته و مثوبات فضیلت وعظ از مرتبه ذکر کردن گذشته و کثرت شواهد این معنی
بمرتبه شیوع پیوسته و از درجه دلایل آن راه شک و شبهه فرو بسته مطلع دویم در آداب وعظ گفتن و شرحی که در آن
رعایت باید نمود بر آیینه ضمیر منیر طالبان شکرستان سخن پوری صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور گفتگو بر مجلس مستمعان
رقمی نمک تأثیری افشاند در برش تیغ سخن از رها خون سنگ خلایق آن زمان خوناب حسرت بچکاند که واعظ بر آنچه

بحکم

بسکه برخود عمل نماید و پیش از همه کس نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید اول باید دیده بصیرت خود را از
خواب گران غفلت برگشاید تا خفتگان دیگر را نیز بیدار توان کرد لمؤلفه خفته را خفته کی کند بیدار * رنگ حاتم دل
مردگی خویش گیرد تا بتواند تاثیر سخنان در رگ و پی مرده دلان درون تواند خراشید بیت گر بود در ماتمی صد نوحه گر
آه صاحب درد را باشد اثر إِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يُعْمَلْ بِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزِلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصَّفَا
یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ میلغزد و در لغزش خلایق منکر او در شکستگی
سخن تا بر سنگ دل خونبار را بگیری اثر [illegible] و دو کلبرگ نازکی معنی تا از خوناب گرم جگر [illegible] را لبریز نسازد و شعله
بیان تا از کانون سینه پر سوز نکشد افسرده دلی را بفیض سوز و شرار گفتگو تا از آتش دل پر تاب نخیزد چراغ مرده دلی را [illegible]
که از دل برآید [illegible] خیزد و نفیر خود هست که از دل [illegible] نفسی که از درون پر خیال جنبد دنیا برآید نسیمی است که از زمین خیزد
چه اثر داشته باشد لمؤلفه خود نا کرده پند ده پند دیگران * پیکان بی تیر جا کند آنگه نشان * در خطاب شرم باید داشت
و تهدید كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ سهل باید انگاشت و در وعید عالمان بد اندیشه عمل [illegible]
و خبر مخبر صادق صلی الله را که بخاطر باید آورد که فرموده اند در شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراض آتشین
میبریدند گفتم یا جبرئیل اینها کیانند گفت خطیبان امت تو اند که مردمان را بعمل خیر امر میکنند و خود بآن عمل نمی نمایند
نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي دیگر آنکه در ارتکاب امر وعظ [illegible]
خاطر از لوث اغراض و تزویر [illegible] منزه ساخته و آینه دلرا از زنگ توقعات خسیسه بالکلیه بپردازند جهت اظهار جمع
شرم هر لحظه [illegible] انگیزد و سخن خدا و رسول [illegible] خود نیامرزد و بعقود جواهر اخبار و آثار گردن دعوی
دانش نیاراید و فقرات وحی الهی را شاه بیت قصیده طمع ننماید و طول سخن را واسطه عرض کمال نسازد و [illegible]
در علم [illegible] خود فروشی نماید و در اثنای شرح [illegible]
از دنیا خاطر از غداران سخن [illegible] و در عین [illegible] چشم دولت کسی نداشته باشد جامه سفید را بهیچ کار
دوش دلی نگردانند و دستار بزرگی را بر [illegible] بزرگ منشی نمانند و از ردای [illegible] پر دل جنبد [illegible]
و از رشته [illegible] ابهام معنی [illegible] خود ننماید زبان بیان [illegible] خود عادت نکند و بر رشته سخن دعوی معرفت
بر خود نه بندد و سبحه صد دانه را سر رشته جذب قلوب نشمارد و [illegible] راه هدایت [illegible]
و آستین فراخ را دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن نکند و در ریش دراز را پای بند سر [illegible]
و با اظهار رابطه علمی مردم را التفات دادن بجلب [illegible] و بپای گوشه نشین کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفای ظاهر [illegible]
میر و وزیر نجوید بلکه اعلان کلمه حق چیز خواهی در رضای حضرت خالق [illegible] داشته باشد [illegible]

و حمی داشری کامل و از ثمرات جاودانی حظی و نصیبی شامل داشته باشد دیگر آنکه بحکم کریمهٔ اُدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ
وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ در گفتگو طریق نرم گفتاری را از دست ندهد و مطلب را بملایمت ادا نماید زیرا که نصیحت منحصر در درشتی
نباشد زبان بیان را بزهر تلخ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در لباس ملایم اگر مسمع مستمع را سازگار بود طریق ادای آن ملایم
دلنشین مستمع نمیگردد بلکه از شنیدن آن نیز سر باز میزند و غالباً جهت رعایت این معنی و دیگر حضرت حق تعالی موسی
و هارون علی نبینا و علیهما السلام را با فر نبوت سرافراز و بخلعت کرامات از عالمیان ممتاز گردانید و بدعوت فرعون لعین مأمور ساخت
فرمود که اِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا مفسرین فرموده اند که معنی بر دیدای موسی و هارون بر
فرعون بدرستیکه در کفر و عصیان از حد تجاوز نمود پس سخن گفتن نرم بجا بر واعظ و پندگو است که مراعات این شیوهٔ را لازم
داند و سخنان حق را مانند باران نرم نرم برگ و ریشهٔ دلهای خلایق رساند تا بمرور ایام نخل ثمر مستمعان
را از پا نیندازد و به خشم نراشید که گفتگو نهال معنی را از شاخ و برگ اثر عریان سازد و لبهای ایشان را درشت گوید تا
مردمان را ناخوش باشد و لشکر گلوخ اندازی جمعیت مستمعان را از هم نپاشد از روی اتفاق و مهربانی سلوک
طریق بندگی را بدان وادی بیاموزد و شیرهٔ چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای غافلان برافروزد
و ناخوشی نصایح را بگوش زبانزد را کند که از خورشید گوش تر روشن نکند **مؤلفه** بهمراهی نصیحت گوش در دلها
اثر آرد نرمی قطرهٔ باران در گوش صدف گوهر دیگر آنکه بمقتضای کَلِّمِ النَّاسَ عَلَىٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ مرتبهٔ
فهم مخاطب منظور دارد و در خور آن ادای کلام نماید و در مجلس بازاریان و روستائیان صحرا گرد از استعمال الفاظی
که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارت واضح بیان کند که خاص
و عام بسهولت توانند فهمید و در عقاب مشکلات لفظ در نمانده بمنزل معنی توانند رسید دیگر آنکه افتتاح
کلام بنام نامی حضرت ملک علام نموده تخت گیت زبان را در مضمار بیان بساس حمد الهی و ذکر آلاء و نعمای
نامتناهی چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت جباری و وصف تقدس و تنزه ساحت پروردگاری فصلی بیرون
بیان مضمون حدیث مشهور بسمله و تحمید عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالمیان و مدح و منقبت آل و اولاد و اصحاب
او منعطف سازد و ادای تهنیت و تسلیم نماید و باب گوهر مدح آن خازنان وحی الهی کلبرگ سخن شستهٔ و شگفته
روح افزای دردوشان کلهای پژمرده دلها را رنگ آبروی داده و شروع در مطلب نماید دیگر آنکه هر که رزعطیلی
پیش گیرد آن را بآیه و حدیث مدلل ساخته علما را گفتگو را بمهر قبول خدا و رسول رساند و مطالب حق را باعتقاد
در کتاب و سنت برکرسی از عان و قبول نشاند و در نقل حکایات و روایات موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته
نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی و سخن بی اصلی را در حالت بحث نموده به نقل بر زبان نیاورد و در الحاحیات علوم

قریب متصرف ما در لباس حقایت جلوه ندهد و معاذ شر سر هر دو نالان زنجیر چند گسسته را بجای براهین قاطعه
ننهد سیلاب قواعد اهل خوف را تخریب خانهٔ مسلمان نگمارد و پایهٔ کاخ شرع مبین را بر خاک ریز کوی
و از خرابی نگذارد دیگر آنکه تا اطلاع تمام بر تفسیر و حدیث بهم نرساند پای جسارت بحریم روایت ننهد و نقد
کلام خدا و رسول و ائمهٔ معصومین و بیان مسایل دین مبین را بازیچهٔ نشمرد و زبان جرأت بافادهٔ بی استفادهٔ
علم باحکام شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث نبوی مَنْ أَفْتَىٰ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ لَعَنَتْهُ مَلَائِكَةُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ
اندیشه فرماید و راه خود را ادراک معانی عبارات قرآنیه و اطلاع نسازد و از تفسیر برای خود را در رهنگ وَمَنْ لَمْ
يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ نپندارد دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف باشد و از مرض
قلبیه هر یک گرفتار ند واعظ بباید که بتحریر ادای هر گونه سخن تقریبی انگیزد و از هر قسم دوائی و شربتی مفید و مخمر در
کام جان خلایق ریزد تا آن کسیکه بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبهٔ جاه و جلال مبتلاست از گفتگوی بیوفائی
آن و شرح انقلاب دوام و ضایع جهان مشنع گردد و آنکه بدرد بیدردی و اشتغال بلهو و لعب و بازه گردی
گرفتار است از سخن بی اعتباری عمر زندگانی و بیان کیمیای لقای جاودانی بهبودی یابد و مستسقیان بادهٔ نخوت
و غرور شربت مذمت کبر و خودبینی و سرود صفت تواضع و فروتنی سود مند افتد و مغروران نگار خشم و غضب را
ایارج تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری فایده رساند و تهی دستی که ملال در
طریق بندگی همچون نگران شرق انگیز رنج شود و در شرهٔ از بدن بیشتر کلان از بیم تهی دستی دربار برگ ارزش از قیمت
آگهی تسکین یابد ذکر صابران در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبهٔ شاکران اربابیاب
عایت قدر واند نعمت آموزد و علی هذا القیاس هر یک از طوایف ناس را آنچه در کار باشد شربت خانهٔ
ادراک تنگنان حق میسر باید از آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده سخن را بقدری
طول ندهد که باعث ملال خاطر گردد و مستمع را چنان دلتنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید دیگر
و یاد و وزارنفسی نهال اکثر گفتگو را از زمین خاطرها بکند و بجانب اطناب رست تصرف سخن را از کرانه داشته ننبند و رنگی
نقلهای دور و دراز و رنج خاطران افزوده نسازد و بجای از دستی تعادل معتدل شیرینهٔ ذکر معاذ را از حاتق اهل
نه بینداز ند و با از نگاب حشو زواید معنی نفرماید که بر خود نه بندد و حشو از تکرار یک مطلب اصرار ... بنگار نماید
و مراعات شیوهٔ اقتصار بلکه اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید مطلب سیم در شنیدن
واعظ را آداب و شرایطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران مجلس وعظ و مستمعان
کلام خدا و احادیث اهل بیت علیهم السلام را منظور است آنست که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی داشته

از شنیدن آیات در نجات همت بر اصلاح کار خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای انگشت‌نمای واعظ در ملاحظه کیفیت
تکلم واعظ مقصور ندارند از مزاید فواید آن مجلس که بحث برین اهل یقین است قوت روح و انشراح چاشنی
کلام شیرین را بکام جان برسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره بچشانند و در نقوش نگارخانه بدایع
امثال بنظر خریداری نگرند و از گلگشت چمن اندیشه بهار غرایب نکات دامن دل را مالامال نمایند و جامهٔ جمعیت را
از رو شاخ صفات ذمیمه بصابون نصایح شسته بشری رهنمود و ساحت باطن را از خس و خار خیالات فاسد
بجاروب مواعظ رفت و روب کنند خارستان خار حرص را بشعلهٔ کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نگاه
عاقبت بینی در لگن دیده‌های درونی بنور اعتبار برافروزند پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش ظلمت
سرای تن در آورند و از چشمه‌سار زنده‌کن آیات قرآنی مرده دل را زنده گردانند و از شنیدن تهدیدات بزرگ دل غبار
معاصی از خود بیفشانند و از استماع بشارات به پرواز مرغ روح خود را باوج مرتبهٔ مقربان رسانند و از جویبار
اخبار صادقین آب اثری بر روی جان زنند و بدین جان‌بخشی آثار ایشان جسم ناتوان را از جنازه کشتی دلهای مرده بیکبار
کنند بجلای صبح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار و بوزیدن نسیم جانفزای هدایت و ارشاد ایشان
را از سیاه مستی خواب غفلت هشیار باید ساخت دیگر آنکه چون واعظ سخن از ذات الهی سر کند دلشکوه کبریا و عظمت
جباری زلزله در ارکان دلها افکند زبان به تسبیح و تهلیل برگشایند و مضمون سبحانک ما اعظم شانک را از روی
عجز و انکسار ادا نمایند و چون بگوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین وی یکی از ائمهٔ طاهرین بیان کردن سخن را بیارایند بلکه زیبا
بیان اخلاق ایشان شهره و بیان گشته از کنهکان سرنامه زمان را بگشایند بلطف صلوات و سلام و مراتب تحیت و اکرام از
طبق اخلاص بجای جان نثار کنند و پیروی ایشان پیش بر آن راه دین و کل برسید حسنات خود دانند و چون تعداد آلای
آگهی گذرد و شرح الوان نعمتهای الهی در بارگاه خاطرها خوان تذکر گسترده بلوازم شکرگذاری قیام نمایند و بکلید
حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بیقیاس بر روی خود گشایند و چون [illegible] الم در کام جانها ریزد و هر [illegible]
غبار وحشت بر تارک دلها بیزد سهولت عقبهٔ مشکل هر مرحله جان کندن را از حق سبحانه و تعالی مسئلت نمایند و چون
سخن از احوال قیامت گذرد و [illegible] احوال آن هول جگر شیر دران را از هم [illegible] عجز و ضعیف [illegible] باستغاثه گشایند
و از کردار آن هول که بدرگاه الهی استفاده نمایند و چون حرف طالب السلام بهشت و صفت حور و قصور مذکور شود در [illegible]
ذخیره داری از زاد راه آن سفر [illegible] کاری [illegible] و اگر کردن جمع [illegible] آن درجات برافرازند
[illegible] را در شغل زبان بنوای اللهم ارزقنا ترنم سازند و همچنین در وقت ذکر مخرات و میرات و شرح ثواب
طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی

استغاثه

استغاثه نموده پناه جویند دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتن کلمات اخطا و خطا در سلوک طریق سخن دوری و [illegible] واقع شود قلم
عفو در آن کشند و آن خطا را با بروی سخنان صواب او بخشند و صفت عیب‌بینی را هنر خود نشمرند و خرده‌گیری را
شان زیرکی و استعداد طبع خود نه پندارند چه آدمی را از سهو و نسیان گریزی و گزیری و از این معنی چاره
و [illegible] نیست خصوصاً شخصی که [illegible] اجماع [illegible] خلق را تصور کند و حضار خرده‌گیران در جست و جوی آنکه در
هر کلمه [illegible] نشسته‌اند بی خود اندیشه نمایند از تشویش خاطری که از رهگذر احتمال صدور خطا و مؤاخذه [illegible] الزام
احوال و افعال میشود تعقل فرو میماند و لسان بر صدق این مقال گواهی دهد و خاطرش [illegible]
این سخن کردن نهد دیگر آنکه در اثنای مواعظ گفتگو بمیان نیندازند و بمعارض اعتراض [illegible] رشتهٔ سخن را منقطع نسازند
حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پای زبان به‌هرزه‌گردی [illegible] و از گفتن [illegible] بیهوده‌گویی
بر چراغ دلها نزنند و بقال و قیل بیمزه سخن را از نمک نیندازند و با رای خنک گرمی [illegible] وعظ را
افسرده نسازند و به نفیر خواب دلهای بیدار را از جان [illegible] بحرکات لغو اثر سخن را از خاطر نرانند
و به بیحالی و ترشی ابروی فیض از چهرهٔ مجلس وعظ نبرند و [illegible] قهقههٔ خنده سخن را [illegible] را از یاد در نیارند
[illegible] گوش و هوش متوجه مواعظ [illegible] باشند [illegible] خود را متوجه نمایند و نوعی ننمایند که واعظ گوش
نکردن و متوجه نشدن ایشان را دریابد و در سخن گفتن از ذوق و دل سرد گردد و اگر در آن اثنا اشکالی [illegible]
مشکل [illegible] بر کند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و آن عقدهٔ مشکل از روی اطمینان خاطر حل سازد دیگر
اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانیده از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کند و در نقل احادیث و حکایات
درایتش را معلوم کند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسایل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود
و بمفتاح زبان بیانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند گشود و دیگر آنکه اگر احوال واعظ با بعضی
از آنچه بگوید مطابق نباشد مثلاً حسن خلق مدح کند و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را
مذمت نماید و دامن جیبش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بحقیقت سخنانش اندازند
و بجهت بیتوفیقی او خود را از سعادت شنیدن آن موعظهٔ بالغه محروم نسازند چون حقیقت کلام بوجهی از وجوه
معلوم گردد از درجهٔ اعتبار ساقط [illegible] و بتقصیر متکلم دامن با التفات بر آن نیفشانند و آن واعظ را بمنزلهٔ
لوحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود میخوانند پس از [illegible] نیکی و بدی واعظ را که
سود و زیان نرسد گفتار را بجرم کردار بر مواعظه نباید نمود و سخن با عیب را بعیب سخن‌گر ملامت نباید
فرمود و از زشتی جمال عروس سخن را چه زیان و از بیقدری صدف بهای در شاهوار را چه نقصان

[illegible]

باب اول در ذکر دنیا و ذم و ترجیح مفاسد آن بر فضیلت مساعی چون بعضی از اخبار و آثار و سخنان اکابر و علمای دین دلالت دارد بر مذمت حب دنیا
و تحذیر و تنفیر آن و بعضی در مدح و ترغیب طلب آن وارد شده است و آنچه در مذمت دنیا ذکر شده آن مقدار
نا رعایا وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عمومیت و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانچه انشاء الله تعالی
بتفصیل ذکر خواهد شد بنا بر این این باب را منقسم به سه فصل می نماید **فصل اول** در تحقیق معنی حب دنیا و بیان ذکر
طلب دنیا که در آیات و سنن در مذمت آن وارد شده و جمع میان اخبار متعارضه **فصل دویم** در ذکر مذمت
دنیای مذکوره و بیان ذم این شرم کش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال **فصل سیم** در ذکر هر یک از طرق و شعب
حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل **اما فصل اول** بر ضمیر منیر ارشمندان با فطانت و زیرکان حقیقت‌شناس
روشن و هویدا است که این مدعا مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگار است جل شانه که دامن ضمیرش از لوث
امکان منزه و مبرا و ساحت قدسش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و مبراست و جز او
هر موجودی که شیمه نیستی بکنار رقبهات افتاده و بر زری حیاتی که از مطره عدم بمعموره وجود آمده دست نهاده
بزنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیر است مقیدان سلسله زمان و ساکنان قلمرو امکان
بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت مخلوق بیرون است
و ممانع چون بحکم کریمه لا یکلف الله نفسا الا وسعها بنده را بآن تکلیف ننموده و لهذا بسبب خواهش احتیاج
مطالب وجه معاش احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات بقدر حاجت بندگان لازم
و واجب و سعی در طلب منافع بقدر کفاف در رفع مضار جوع و عطش و امثال آن را بر همگنان فرض و حتم
ساخته غیر از حصول قدر مذکور از درجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست **قسم اول**
آنکه بقدر ... معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید که زنگ غیرت از آئینه جمال خود و جبین
کرم و رعایت ایشان بر ذمه اهتمام او واجب است بصیقل مساعی جمیله بزداید و این مرتبه از مراتب طلب دنیا
از جمله سنن و در شریعت غرا مستحسن است بلکه ترک طلب چنین نمودن در مسالک طریق رهبانیت بودن
مذموم است روایت است از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام که لیس منا من ترک الدنیا
لآخرته ولا آخرته لدنیاه یعنی از ما نیست آنکه بجهت اشتغال بامور اخروی دست از معاملات دنیا بردارد و آنکس که چشم از آخرت
خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا در این مقام قوت لایموت
نیست چه از طوق بشر بیرون است و اما نیز برین مرتبه از مراتب طلب دنیا محمول است حدیثی که نیز از آنحضرت منقول است که
لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من حلال یکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه یعنی خیر نیست

درکیسه

در کیسه دوست ندارد مالی که از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را بآن نگاه داشته خود را از ذلت
طلب و ریختن آبرو مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا کند و صله رحم بآن بجا آورد و حضرت حق جل شانه
و تعالی در سوره مائده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا
ان الله لا یحب المعتدین خلاصه معنی آنکه ای مؤمنان حرام مگردانید و خود را منع مکنید از چیزهای نفیس پاکیزه
که حق تعالی برای شما حلال ساخته و از حد و از آگهی و از شریعت بیرون مگذارید بدرستیکه حق تعالی دوست نمیدارد
تعدی کنندگان یعنی از آئین دین بیرون روندگان را و گویند سبب نزول آیه این بود که روزی حضرت
مخبر صادق و بشیر و نذیر کافه خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور رسیده مشرف شده بودند وصف روز قیامت
بیان کرده و ذکر شدید آن می نمودند و بد میدان محشر آن [illegible] زهره شکاف حشر را اهالی مرده بنقصیر [illegible]
از تاب آتش وعید سنگ دلها نرم و از تهیب شنود خوف شرار آن [illegible] گریه کرده ده نفر
از ایشان در خانه عثمان ابن مظعون جمعیت کرده با هم اتفاق نمودند که همیشه صایم النهار و قایم اللیل باشند و ابدا
بستر نخوابند و گوشت و چیزی نخورند و از زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس بجز
پلاس اکتفا کنند و ترک دنیا کرده است و اجتناب از مشاغل دنیا و تهمات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت
و جهان گردی مسلک دارند و در اوطان رهبانان را شعار خود گردانند و آلت خود را قطع نمایند این خبر بحضور
سید صلی الله علیه و آله رسید چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود که چنین خبری
از شما بمن رسیده است ایشان گفتند یا رسول الله ازین اتفاق که با هم کرده ایم غرض بجز خیر نخواسته ایم
آنحضرت فرمود که من باین امر مامور نشده ام بدرستیکه نفسهای شما را بر شما حقی است پس گاهی روزه بدارید و گاهی
افطار کنید و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی بخوابید بجهت آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاهی
بعبادت برمیخیزم و گاهی میخوابم گوشت و چربی میخورم و با زنان معاشرت میکنم پس هر که از سنت من رو گرداند
از امت من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان بادای این مضمون برگشودند
که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی خوش و خواب و شهوت و دنیا را بدرستیکه
من شما را نفرموده ام که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستیکه در دین و آئین و شریعت من نیست ترک
خوردن گوشت و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه‌نشین بودن و سیاحت امت من روزه داشتن است
و رهبانیت ایشان جهاد کردن است بندگی کنید خدا را و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره بجای آورید
و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند

زنان که پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند حق تعالی نیز بر ایشان سخت میگرفت پس آیه
مذکوره بتقویت کلام آنجناب در رجوع آنجماعت از آن طریق ناصواب نازل گردید مشهور است که در زمان خلافت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عاصم ابن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشی را شعار خود کرده برادرش ربیع ابن
زیاد بحضرت شاه ولایت از وی شکایت کرد که عاصم بسبب این امر یعنی ترک زینت و تلبیس بلباس فقر
دلهای اهل و اولاد خود را آزرده و غمناک ساخته است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باحضار عاصم فرمان داد چون
بشرف حضور رسید آنحضرت روی مبارک در هم کشید و عتاب فرمودند که از اهل خود شرم نمیکنی
و بر فرزندان خود ابا ای پنداری که حق تعالی با آنکه طیبات را حلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو از آنها
فرا گیری تو بر خدای تعالی از آن سهل تری نه خدای تعالی میفرماید که وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ
وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ و میفرماید که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ
یعنی خدای تعالی در آیات مذکوره تعداد آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را با انحضرت این مضمون ادا فرموده
که حق تعالی فرموده است که وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی نعمت پروردگار را مذکور سازد و احسانی که در حق تو
کرده است اظهار کن و اظهار نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تنعمات در نزد خدای عزوجل
خوشتر و محبوب تر است از اظهار قول عاصم ابن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعوم
خود بخورش غیر لطیف و در ملبوس بجامهای درشت اکتفا فرموده اید آنحضرت فرموده اند که وَيْحَكَ إِنَّ
اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ عَلَى أَئِمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ النَّاسِ كَيْلَا يَتَبَيَّغَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ
حاصل مضمون آنکه خدای عزوجل بر پیشوایان راه دین واجب ساخته که وضع خود را مثل اوضاع ضعفا و درویشان
سازند و تحلی بحلی فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و بی تابی
ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن
موعظه مذکوره متنبه شده از خواب گران نادانی بیدار گردیده ترک شال پوشی کرده روی غربت از طریق
ناشایست رهبانیت برتافته سر تسلیم بر قبه اطاعت شریعت غرا در آورد و مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره و آیات
دیگر که ذکر آن باعث طول کلام میگردد طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است بلکه از جمله امور
مطلوبه است که اول تحصیل معاش بجهة اهل و عیال نماید تا مطمئنه طلب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال
طاعات و عبادات محسوب و مجری خواهند نمود و مبین این حال و مؤید این مقال آنکه شخصی بحضرت ابا عبد الله
جعفر صادق علیه السلام عرضه داشت که من طلب دنیا میکنم و دوست میدارم که دنیا بمن روی کند و مطلوب بحصول پیوندد

وانحضرت

وانحضرت فرمودند که میخواهی با آن چکار کنی گفت میخواهم که با آن خود و عیال تنعم فرمایم و صله رحم بجا آورم و تصدق کنم
و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند که لَيْسَ هَذَا طَلَبَ الدُّنْيَا هَذَا طَلَبُ الْآخِرَةِ یعنی این طلب دنیا نیست بلکه طلب
آخرت است محمد ابن المنکدر که یکی از فقهای مخالفین است گوید ببعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم در وقت
حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و آنحضرت بجهة تنومندی و گرانی جثه بر دو غلام سیاه
و دو نفر از موالی خود تکیه نموده بود با خود گفتم که شیخی از اشیاخ قریش در چنین ساعت گرمی باین حال
بطلب دنیا بر آمده است او را نصیحتی کنم نزد او رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شیخی از اشراف قریش باین حال
در طلب دنیا اگر درین حال اجلت در رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر مرگ بیاید و من برین حال
باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعتهای الهی مشغول و بیان طاعت خود و عیال خود را از تو و از مردم
مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن بجهة بی نیازی از مردمان و سبکباری از بار منت این و آن از جمله
طاعات و عبادات و از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا اسْتِعْفَافًا عَنِ النَّاسِ وَتَوْسِيعًا عَلَى
أَهْلِهِ وَتَعَطُّفًا عَلَى جَارِهِ لَقِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَوَجْهُهُ مِثْلُ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا
کند و منظورش این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایگان خود طریقه مهربانی
مسلوک دارد در روز قیامت بخدای تعالی ملاقات کند که روی وی چون ماه شب چهارده باشد و از حضرت سید
کاینات صلعم منقولست که الْعِبَادَةُ سَبْعُونَ جُزْءًا أَفْضَلُهَا طَلَبُ الْحَلَالِ یعنی عبادت هفتاد جزو است و بهترین اجزا
طلب حلال کردن است و در اخبار و آثار و متقدمین این گفتار در کتب معتبره خصوصا در کافی حدیث بسیار واقع است
جهة رعایت ایجاز بهمین اکتفا نمود قسم دویم از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه معاش اکتفا ننموده از ممر
حلال بتحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشد و در جمع کردن سیم و زر و اندوختن زر و گوهر کامها
زهر جا تکمه از سختی روزگار نوشد و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه مباح و حلال است اما مورث بسی
مفاسد عظیمه و منتج بسی خسارتهای اخرویه میگردد و از جمع نمودن زر چه عمرهای گرامی که تلف نمیشود و از پر کردن
کیسه چه نقدهای فرصت که در کیسه نمیرود و مال شاهد مآثرش از ساحت قرب الهی دور میاندازد و ترقی مراتب
حضورش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت می اندازد و قصاص از معراج افکارش سنگ گرانی
از ساحت آسمان میگرداند و تراکم بخارات نور فانوس دماغ چراغ عقل را فرو می نشاند و دامن سرادق
شرکتش فروزنده آتش حرص دراز است و طناب سراپرده غرورش سررشته آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی
که مَنْهُومَانِ لَا يَشْبَعَانِ طَالِبُ الْعِلْمِ وَطَالِبُ الدُّنْيَا در هیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه

چنانچه در طلب دنیا و مال بیشتر میورزد و از نقد و جنس زخارف این رعایت سرا خزاین و دفاین بیشتر
می اندوزد و در اشتغال نایره حرص و طمع بیشتر و سوز سینه و دغدغه از خار اندیشه آتش ریش تر میکرد و لهذا
ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دون لئیم را به آب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر می نوشد تشنه تر میگردد
دنیا برین سه حرص و طمع در کاشتن تخم روز بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع را بیدم ضعف و ناتوانی می پژمرد
و دوباره رفته با ارتکاب مکروهات و استیلای شبهات دل را میسازد و از آنجا بمهالک محرمات و شرعیات
می اندازد و در جمیع احوال طلب دنیا مرتب خود بودن و توسن نفس اماره را عنان عقل کامل از قرون نهیات
منع نمودن نهایت متعذر است و حق تعالی در سوره علق میفرماید که اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ یعنی هر آینه
آدمی چون خود را مستغنی و بی نیاز دید هر آینه طغیان می ورزد و نافرمانی و گردن کشی با جناب الهی میکند و در
بعضی از ادعیه ماثوره مذکور است که اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِكَ مِنْ فَقْرٍ یُنْسِینی وَمِنْ غِنیً یُطْغِینی یعنی بار خدایا
پناه میبرم بتو از درویشی و تنگدستی که ما را از یاد مردم ببرد و توانگری و ثروتی که ما را طاغی سازد و در مهالک
عصیان و نافرمانی تو بدارد و لهذا ارباب شعور ملکت و مال این دار غرور را با سیلاب باران تمثیل کرده اند
تا بقدر ضرورت میبارد و از حد اعتدال در نمیگذرد و باعث آبادانی عالم میگردد و سبب رفاهیت
بنی آدم است و چون از آن مرتبه تجاوز نمود موجب خرابی عالم و علت تنگی احوال عالمیان میگردد
و مال دنیا نیز بقدر اعتدال بدست می آید که سرور دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معاد است
و چون رو بزیادتی نهاد و کار به پرکردن خزانه و صندوق افتاد باعث صد گونه بلا و سیلاب خانه دین
میگردد و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که لِیَکُنْ طَلَبُكَ الْمَعِیشَةَ فَوْقَ کَسْبِ
الْمُضَیِّعِ وَدُونَ طَلَبِ الْحَرِیصِ الرّاضِی بِدُنْیاهُ الْمُطْمَئِنِّ اِلَیْها حاصل معنی آنکه میباید در جستجوی وجه معاش سعی
رو باشی و سعی تو در آن باب بیش از کسی باشد که در دوام معیشت کوتاهی و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از غنیمت دنیای
خود راضی گشته دل بدان می نهد و از نصایح که لقمان پسر خود را کرده این است که یا بُنَیَّ لا تَدْخُلْ فِی الدُّنْیا
دُخُولاً یَضُرُّ بِآخِرَتِكَ وَلا تَتْرُکْها تَرْکاً تَکُونُ کَلّاً عَلَی النّاسِ یعنی ای پسر من خود را چنان مشغول دنیا مساز که
آخرت بآن ضرر رساند و چنان هم ترک مکن که باحتیاج بمردم گرفتار گردی و از حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه و آله ماثور است که
مَنْ طَلَبَ الدُّنْیا حَلالاً مُکاثِراً لَقِیَ اللّٰهَ وَهُوَ عَلَیْهِ غَضْبانُ حاصل معنی آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال جهت زیادتی
مال کند بحق تعالی ملاقات نماید در حالتیکه خشمناک بر او باشد و در مذمت این قسم از دوستان طلب دنیا همین بس
است که آدمی بسبب اشتغال بملک و مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مصداق کریمه یا اَیُّهَا الَّذِینَ

امنوا

آمَنُوا لا تُلْهِکُمْ اَمْوالُکُمْ وَلا اَوْلادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ وَمَنْ یَفْعَلْ ذٰلِكَ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ ترجمه
خود بر کسی پوشیده نیست **قسم سیم** آنست که دیده ورع ملاحظه حلال و حرام نا کرده بالکلیه همت بر جمع کردن مال و ملک
مقصور دارند و سلسله ایام و لیالی را سبحه شمار درهم و دینار دانسته در روز شمار را بهیچ در نشمارد و
بسودای درو درهم فریفته گشته دین را بدنیا فروشند و به براق دنیا رسیده آگر خیره گشته چشم از ناز
و نعیم سرمدی بپوشند و بتلبیس جامهای حریر و پارچه خود را از حلل تقوی عاری ساخت و بتلون نقش
ذلک دیده چشم سیاه نموده دین بر دارند و خون مظلومان را بحای رشت اقتدار ریزند و از غلظت
آتش خشم رو گلگون چهره رعونت افروزند و اکنی پاس شریعت را وقت مطلوب نام نهند و باز ره تکلف در
تکالیف الهی صلای بی دینی در دهند و طالب دنیای چنین طمع رقبه بندگی حق نموده حلقه عبودیت دنیا در گوش
دعا شنیده فرمان برداری او بر دوش میکنند و آیه زُیِّنَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا الْحَیٰوةُ الدُّنْیا در حق او صادق
و تهدید اَلْیَوْمَ نَنْساکُمْ کَما نَسِیتُمْ لِقاءَ یَوْمِکُمْ هٰذا وَمَأْواکُمُ النّارُ وَما لَکُمْ مِنْ ناصِرِینَ ذٰلِکُمْ بِاَنَّکُمُ اتَّخَذْتُمْ آیاتِ اللّٰهِ
هُزُواً وَما الْحَیٰوةُ الدُّنْیا بحال او مطابق خواهد بود و سایر وعیدات جگر گداز و تشدیدات هوش بر انداز آیات
و اخبار در حق این جماعت که طالبان دنیای بی عاقبت اند وارد گشته اند و آنچه فلان مذکور خواهد شد و از بیان
تفسیر و تقریر و تجمیع بیان اخبار و احادیث که بعضی مذمت و تحذیر آن وارد و بوضوح رسیده و از علم صحیح صادق تحقیق
این مقال سپاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها منهزم کرده **فصل دویم** در ذکر پرده های دنیای غدار و شرح آن
زمایم و قبایح این عجوزه شوهر کش خون خواره بطریق اطلاق و اجمال بر آینه ضمیر هوشمندان صاحب دل و خردمندان
بیگر منافق کسل که بدست شعور گلهای تجربه از خارستان این دار غرور چیده و بسر انگشتان نگاه اعتبار دیده
بصیرت را از خواب غفلت مالیده اند ظاهر و روشن است که سر منزل دنیای بی بقا و بیدار بیابان محنت است
و سرچشمه این خاکدان بی اعتبار سنگلاخ عبرت گردانی و انباشتنی است و بر شته رشت نهاد و استعداد آرش
دل بستنی است ساغر سرور و لبالب غرور ش رنجی و شکستنی غدار دلیست که لبنی برده نامرس را در بیع
و بسیاری جگرها در خاک و خون کشیده زبان و بگوش بشنوان جان ستاید بر سینه ساده دلان است
کشته و نگاه التفاتش تیر دلدوز لیستکه از پر زهر گوش کران گذشته دوستی ملک مالش نهایت که جز
ثمر دشمنی ندارد و طول امیدش رگ ابریست که جز باران فتنه نبارد و نیل مقصودش چهره ایمان را نیل است
و نیل گرانش بر دیده بصیرت میل است میل را اندیشه و عشقش در دل سالکی است موج بلا خیزد و هوای عزر کیش دار
باد بسیت غبار فتنه انگیز چاشنی شهد شکرش باعث تلخ کامی عقبی و زینت سرخ و زرد گلشن زرد و زر جز داد

نوازشش کوس شهنشاهی او جز فریاد و واویلا نخیزد و از قلم علم جهانگیرش غیر سیاه
روئی کو نمی تراود و تیغ اقبالش خواب از دیدهٔ فتنها برمانده از غروب خورشید اقبالش جز تنگی
رنگ هیچ لمعش بر جا نمانده حرف بیوفائیش بر صفحهٔ اوضاع روزگار خوانا است و صورت زشتش
از آئینهٔ احوال گذشتگان پیدا اگر ام شهنشاه را برابر دولت نشاند که دست اجل بر خاک مذلتش نکشید
و کدام قصر عزت بر آسمان رفعت سر کرد که سیلاب حوادث بنیادش گسسته نفس بدوانید امیر کشور کشا کم
برده اند که طوفان انقلاب روزگار قصر حیاتش و لجباب ادراهم شکسته باشد و وزیر روشن رای
را عطا ننداده اند که دست قضا آئینهٔ فنا بر تختهٔ تابوتش منتبه نشده صاحب کلاهی ندیدیم کز تاج زرش
چون شمع سرکشان بنهان خانهٔ عدم نبرده و بلند پروازی نشنیدیم که بال و پر نشاطش را پروانه مثال تیغ
شعلهٔ فنا نبرده صبح کمالی از افق اقبالی سر نزند که شام زوال به تیره ساختنش چشم سیاه ننماید و آفتاب عالی
پا بر فلک عزت نگذارد که چاه مساری غروب فنا لیفو برزنش دهن نگشاید که گردش فلک آئینش
نکند و سفینهٔ وجودی را به قلزم خطر شکرائی در میان نباید که موجهٔ فنا تخته برهم نزند و قوت دلی را آب
و رنگ خوشنودی نبخشید که غوطه در خونش نداد و درج خاطر را گوهری خرم جهان نمرده که مهر داغی بر آن
ننهاد و گره غنچه درین چمن نگشود که از خون راه اشس عقدهای دیگر بر دل نیست و شکوفه درین بستان لب خنده
شگفتگی نه گشوده که از ثمرش باری نشست و ای پروای که بکرشمهٔ لذات فانیش از جا در خاک بر سر عقلی کوفتن
کورک فریب منصب و جاهش فریفته گردد و حیف از نقد عمری که در بازار محبتش در باخته بد بخت آنکه کی روش
دینار رسادق واند و بی حاصل ابلهی که در زمین دل محبتش افشانده و از سالکی که راه طلبش بقدم سعی
پوید و بیچاره دردمندی که از شربت خانهٔ لذتش دوای درد جوید و چهرهٔ تمثال آن پیره زال را خامهٔ روح
آگهی در سورهٔ حدید چنین کشیده و صورت احوال این معنی بر ربع الزوال را در آئینهٔ کل شیئی بدینگونه نموده
که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل
غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل مضمون این آیه سراپا هدایه آنکه ای شیفتگان
دنیا و گرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست نما که زندگانی این سرای کاست میانی نیست جز بازیچهٔ اطفال
و مشغولی اهل صلاح و آرایش یعنی بملابس خوب و منازل مرغوب و غیر آن مفاخرت در میان شما یعنی به حسب
و نسب و زیادتی مال و بسیاری اولاد و دارا و داین چلی دار سرعت فنا و زوال و انقضا مانند گیاهی که بهاری باران نمو
کند و از طراوت و شادابی زارعان را بشگفت آورد و بعد از آن خشک و زرد گردد و بعد از آن درشکسته

و نابود

و نابود شود همچنین کشت زار دنیای پرفنا و گلشن حیات مستعار این عبرت سرا گرد و روزی آب رنگ
دار رونق عاقبت باد فنا حرارت در ریاض رسند یا دار اجل باغبان طراوتش بنهایت رسد و نخل بیش ثمرش
رنگی مبدل گردد **المولفه** یکدم صفای عالم غدار بیش نیست آلوده گیر سبزهٔ زنگار بیش نیست دوران شکوه
بکام میرسد کم هفته شادمان گلذار بیش نیست دوران چشم پرده نشینان روزگار اقبال پرده بر رخ ادبار
بیش نیست در حالی که دیدهٔ دل وا کرده ایم یک چشم خواب دولت بیدار بیش نیست و نیز در این سوره
مذکور میشود که وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و در سورهٔ مؤمن میشود که انما هذه الحیوة
الدنیا متاع و ان الآخرة هی دار القرار و در سورهٔ توبه میشود که ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة
فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل و در سورهٔ رعد میشود که وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع
پس حضرت خداوند یگانه به تمثیل مانند غرامه در آیات مذکوره که هر یکی از آنها گم گشتگان راه منزل حیات
در اولهای مرده را جهد دل آب حیات است تحقیر حیات دنیا نموده و چنان بد بناتی این سرا و بیوفائی این عجوزه
خود آرا ظاهر نموده است تنها کان که بکرشمهٔ لذات فانیش دل از دست نمی دهند و بدانه ریزی اجل او در دام
دام فریبش نمی نهند و بگران خوابی و غفلت چشم بصیرت نمی پوشند و رونق دل را بدام معدود و هیچ روزه عیش
و شادمانی نفروشند بلکه در عظایم امورش بدیدهٔ شعور از روی حقارت نمی بینند و از حدایق ملایقش
جز گل عبرت نچینند شنیده که زین دو سرای تقین بر سر راهی گوسفند مرده که بدبوی افتاده فرمود والذی
نفسی بیده الدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها و لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح
بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء یعنی قسم بآن خدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که هر آینه دنیا
در نزد خدای تعالی خوارتر و بیقدرتر است از این جیفه که ملاحظه میکنید و اگر دنیا را نزد خدای تعالی اعتبار بال پشه
بودی هر آینه هیچ کافر شربت آبی نمیدادی یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی قطع و از مرتبهٔ قابلیت عطا و ابلات
اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت این عاریت سرا ادانی الحکم قیمتی بودی بدشمنان خود روا نداشتی و بر مقبلان
درگاه خود وا نگذاشتی و نیز از آن سرور مرویست که بر مزبله ایستاده فرمود که هلموا الی الدنیا یعنی
بیائید دنیا را مشاهده کنید در کرمهٔ چند کهنه شده که در آن مزبله افتاده بود و استخوانی چند پوسیده بود پس فرمود
در مرد هذه الدنیا یعنی اکثر لباسهای دنیا و زینتها آخر چنین کهنه میشود و بدنهای خلایق عاقبت مانند این
استخوان آخر پوسیده میگردد و از پادشاه کشور نجف در رضا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست
که دنیاکم اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم یعنی دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان خوک که

در دست صاحب جزای باشد و نیز از آن حضرت منقول است که اِنَّ الدُّنیا کُرَةٌ عِندی لا اَهونُ بَینَ قَومٍ
فِی فَوجِ حَوادِثِهِ یَقتَسِمُها ما لِلعَلِیِّ وَالنَّعیمِ یَفنیٰ وَلَذَّةٍ لا یَبقیٰ یعنی بدرستیکه دنیای شما در نزد من از آنچه
پیغمبر روایت از برای کار در دهن ملخ باشد که از آن خاید و علی با نعمت فانی و لذات غیر باقی چه کار و هم از آن حضرت
در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات و در روزه این عبرت سرا عقار بار همه اکنه را معنی طلب ساخته این
مضمون ادا فرموده که با عقار برای دنیا غم مخور که جمله دنیا شش چیز است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح
و مرکوب و مشموم و شریف ترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات
آب است و جمله حیوانات در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهو است و اشرف
مرکوبات اسب است که اکثر آن در معرض هلاک است و نفیس ترین ملبوسات دیبا است و آن تنیده کرم است
و معظم فواید منکوحات جماع است و آن داخل کردن بولگاهی است در بولگاهی دیگر چون معظم لذات دنیا
مبنی برین امور دنیه خسیس است پیداست که قدر و قیمت آن چه خواهد بود و از حصول آن ما و امثال ما
برادر کمال خواهد افزود پس مرد هوشمند صاحب همت نباید این ارزان و ناسهل مطمح نظر کار باب جهالت است
رفوور دنیا و در طلب نعیم سرمدی نماید و از غرور دوم دنیای شوم کرده در کل زمینش دام تعلق است در خاک
پنهان پر و بال همت جز در فضای عالم باقی نگشاید صاحب در کلستانه کرده دام چون سنبل زخاک
به که در شاخ بلندی آشیان بندد کسی و سخن یکی از اکابر است که اِتَّخَذوا الدُّنیا ظِئرًا وَاتَّخَذوا الآخِرَةَ اُمًّا
اَلَم تَرَ اِلَی الصَّبِیِّ اِذا عَقَلَ وَرَمیٰ بِنَفسِهِ عَلیٰ اُمِّهِ وَتَرَکَ ظِئرَهُ یعنی دنیا را دایه خود گیرید و آخرت را مادر نمی بینید که
چون کودک بسن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را با غوش مادر می افکند ای دل کودک خصال
دای بر درده شیر محبت این پیره زال تا کی دست رغبت بر دامن این دایه زد و کسل خواهی داشت و تا چند دست
خواهش بگردن این عجوزه بدکیش حایل کرده دست رد بر سینه مادر عقبی خواهی کذاشت فردا است که طفل کنچه
حوادث از پشت رانده و دامن ملاطفت از کرد حوادث برفشانده پس اولی آنست که پیش از آنکه او
ترک کوید ترکش کوئی و آنکه او از تو دوری گزیند تو از او دوری گزینی از دوی کریخته جزای آن شری غایت
از او نیمی رانده از آن شده کشتی نخفی نماند که محبت دنیا و آخرت هم در یک دل نمیگنجد و این دو اندیشه سر از
گریبان یک خاطر بر نمی آورند آشنای این پرده که آدمی را از خدا بیگانه می سازد و دور از دوستی طول
داعش شیشه اندیشه عقبی را از طاق دل می اندازد این دو یک نه اند هم نمی آمیزند و این دو نقیض نفی الغاز تا یک
خیال بر نمیخیزند دیگری دو سر دار ابر نمی تابد و یکجام دو هوا بر نمیدارد و از نور دیده عالم فخر نبی صلی الله علیه و آله

مروی است که مَثَلُ الدُّنیا وَالآخِرَةِ کَمَثَلِ مَرأَتَینِ اِذا رَضِیَت اِحدیٰهُما اَسخَطَتِ الاُخریٰ حاصل معنی آنکه دنیا
و آخرت مانند دو زنند که در حباله یک شوهر باشند رضاجوئی در عایت هر یک باعث رنجش و آزردگی دیگر خواهد
و شاید که روان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند که هُما بِمَنزِلَةِ المَشرِقِ وَالمَغرِبِ وَما بَینَهُما
کُلَّما اَقرَبَ اَحَدٌ تَبَعَّدَ مِنَ الآخَرِ یعنی دنیا و آخرت بمثابه مشرق و مغرب اند و رونده در میان آن هر چند بیکی
نزدیک می شود از آن دیگر دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مرویست که لا یَستَقیمُ حُبُّ
الدُّنیا وَالآخِرَةِ فِی قَلبِ مُؤمِنٍ کَما لا یَستَقیمُ الماءُ وَالنّارُ فِی اِناءٍ واحِدٍ یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل
مؤمن با هم راست نمی آید چون آب و آتش که در یکظرف با هم جمع نمیشود سنائی دین و دنیا نقیض یکدیگرند هر کی دین خو
دره نخرند هر دو زمانی که علم و فرهنگ است در نگنجد از آنکه ره تنگ است رو بدنیا رو بگذر از دنیا زانکه
دنیا راست فردا نار دین ز دنیا همیشه آزرده است کام دنیا جمال دین برده است و بعضی از عرفا گفته اند چنانکه آدمی
در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه باو زنده است نداشته باشد دل نیز در وقت مبتلای بعلت هوا و آسمانی
مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار با وجود آنکه سبب حیات ابدی است نمیدارد و چنانچه طعام
هر چند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نمی بخشد دل نیز چون بمرض ذات الصدر دوستی دنیا مبتلا باشد از
نعمت بندگی خدا و تحصیل ما به عقبی متلذذ نمیگردد و کلام یکی از اکابر است که مٰا یَقتَدِی مٰا تَحزَنُ لِلدُّنیا
یُخرِجُهُم الآخِرَةُ مِن قَلبِکَ وَیَقُلُّ هَمُّ الآخِرَةِ یُخرِجُهُم الدُّنیا مِن قَلبِکَ یعنی بقدر اندوهی که ترا بجهة دنیا
بهم رسد اندوه آخرت از دلت بیرون رود پس هم چنین بر عکس آن چند آنکه غبار ملال از رهگذر عقبی بر
آئینه خاطرت می نشیند غم دنیا بر میخیزد حکیم غزنوی که هر این معنی را در سلک نظم چنین کشیده است رنت
دنیا و آخرت را با یکدیگر میزان نظم بدینگونه کشیده سنائی برادر شهرنج قفالی سیکران دو دکان آن
مال ایمی رفت بشکر بخرد از غم و رنج دود در دل برید دزنه از کل نهاد در میزان شکر بده بوش تعالی آن
مرد از بارکل خورد هی جان خود را فدای کل کردی از ترازوی کل همین دزدید مرد قفال خوشی همی خندید
گفت مسکین کی خبر دارد کین زیان است و سود پندارد هر چه کل کم نماید از این سر کم شود شکر از سر دیگر
مردمان جهان هم زین سان کشته از بهر سود جفت زیان خویشتن را بباد بر داده این جهان را بآن جهان داده
همان جهانی که خود را بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند و از سعادت باقی آجل محروم خواهند بود و کوته نظرانی
که شاهباز دل را از زمان حظ عافیت برده داشته طول امل دیده بصیرت دوخته اند و شکار های دولت ابدی
نتوانند نمود بجز اینکه در گرامت ریزه کی در چاه لاله صفت بر زنگینی نظام چشم دل سیاه کرده اند با لوان نعم دنیوی

جاوید بسی بدیده حسرت خواهند نگریست و بحیرانی که در خارزار دنیا مانند گل نازانند و خنش از حرام
خنده‌های شادکامی نموده‌اند در برگ‌ریزان مرگ بر حال خود بسیار خواهند گریست نفس پرستها
که کج نهادی دنیای دون بدکیش را محراب سجود خویش ساخته‌اند در صف حق‌پرستان کردن دعوی
نتوانند افراخت و سیاه‌رویان که در چاه زندگانی عنان اختیار بدست آمال و امانی داده‌اند جز در قعر
سقر با براه مت نخواهند انداخت منقولست که در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزه در دمری چشم کبود
دندانهای او ظاهر با روی زشت بعرصه محشر آورند و بر خلایق عرض نمایند و گویند این زن را می‌شناسید
اهل محشر از شناختن آن استعاذه جویند و در معرفتش طریق استنکاف پویند گویند این دنیاست که بر آن
بلکه یکدیگر را بقتل میرسانیدید و بسبب آن رشته خویشی و قرابت را می‌بریدید و بجهت آن سینه‌ها را بخنجر
حسد می‌خستید و برای آن مکاره کینه جو را در آتش اندازند گویند یارب تابعان و سر بر خط فرمان نهادگان
من کجایند از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و سر بر خط فرمان نهادگان و پیروان او را با او ملحق
سازند و از خازن اسرار الهی حضرت رسالت‌پناهی صلعم منقولست که در روز عرض اکبر جمعی بدیوان
محشر حاضر کرده شوند که اعمال صالحه ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه است و مع هذا فرمان
الهی بعذاب ایشان صادر گردد جمعی از صحابه استفسار نمودند که یا رسول الله این جماعت نمازگزار باشند
آنحضرت فرمود بلی روزه گرفته باشند و پاره از ساعات شب را بیدار داشته ولیکن چون امر
دنیوی بخاطر میداده در طلب او خودداری نمی‌نموده‌اند و بر شاهد دنیا از غایت اشتیاق بیکشوده محقق
مضمون اگر دوستی دنیای بعقدار بردی آب را از چهره حسنات فردی بریزد و قرابل صد چشم حرص خاک
بطلان بر تارک جمیع عبادی بریزد و در کافی از امام بحق امام جعفر صادق ع منقولست که حضرت عیسی بن
مریم علی نبینا و علیه السلام را گذر بر ابادی افتاد که تیشه مرگ و شاخ و برگ ساکنانش را هلاک انداخته
و سیلاب فنا بنیان زندگانی طیور و وحوش از زمین و جزو برکنده بود حضرت عیسی ع فرمودند که
اما انهم لم یموتوا الا بسخط یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت حیات این جماعت افتاده و صرصر قهر
جباری خرمن زندگانی این قوم را بباد نیستی برداده است و اگر بتفرق یعنی بموت متعارف هر یک جدا جدا نه
میمردند بایستی که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشان را حواریون گویند
التماس نمودند که یا روح الله از حق تعالی درخواه که این قوم را جهت ما زنده گرداند که از احوال خود ما را
خبر دهند تا از آن اعمال اجتناب کنیم پس حضرت عیسی ع دعا کرد و ملتمس حواریان را از جمله حاجات

مسئلت فرمودند که یا اهل القریة آوازی رسید که این مردگان را آواز کن حضرت روح الله بر بلندی
ایستاده گفت یا اهل القریة یکی از ایشان جواب گفت که لبیک یا روح الله کلمه فرمود که بحکم اعمال شما
چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردگاری و غضب و سخط
جباری کم می‌ترسیدیم و آرزوی دراز پیش میگرفتیم و با غفلت و لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی ع
فرمود که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر هرگاه رو بجانب ما آوردی خوشحال
و شادمان میشدیم و هر وقت که از ما رو برمی‌تافت گریان و اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی ع
فرمود که دوستی شما با دنیا چگونه میبود گفت اطاعت اهل معاصی میکردیم و سر بر خط فرمان شیطان
الهی نهاده بودیم حضرت فرمود که عاقبت کار شما چون شد گفت شبی در عافیت بخوابیدیم نمودیم و صبح
در هاویه بودیم فرمود که هاویه چیست گفت سجین گفت کدام است گفت کوهی است از آتش که تا روز قیامت بر ما
افروخته می‌شود حضرت عیسی ع گفت پس شما چه گفتید گفت گفتیم که ما را بر گردانید بدنیا تا بدو زهد ورزیم
یعنی دست رغبت از دنیا کشیده داریم و در دامن عبادت آویزیم و اعتبار دنیا نیاوریم جواب داده شد که دروغ
میگوئید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید کرد و همان طریق پیروی نفس را خواهید پیمود
حضرت عیسی ع فرمودند که ویحک چون است که از میان این قوم غیر تو با من متکلم نشد گفت یا روح الله ایشان را لجامهای
آتشین بر دهان این جماعت زده‌اند و سران درشت ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان ایشان
بودم و از جمله ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرا گرفت و من در کنار جهنم آویخته‌ام
و نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت حضرت روح الله ملتفت حواریان شده فرمودند که
یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة یعنی
ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبله‌ها و جای ریختن خاکروبه خفتن بسیار حال
خوبیست هرگاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل وای از باده غفلت مست و لا یعقل معانی
این حدیث را بگوش هوش بخوان و نشتر این خبر را بر رگ دل بجان و در محیط اندیشه تأمل غوری
نما و در چاره کار خود با پیر عقل مشورت فرما و اگر فرضا پادشاه روی زمین گردی و لب طلب جمیع شهرها
را بر پنجه قوت در نوردی و سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و گردن زمان روزگار
خدنگ وار بطوق بندگیت تن در دهند دیده بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی نه بیند و غبار ملال
اصلا بر آئینه خاطر حضرت ننشیند چهره اقبالت از طپانچه نوائب دهر مصون باشد وگرنه احوال را

بخت مصاحب روزگار نخواهد شد نهال دولت در جویبار زمان جوان و از نخیز بود دست غرور درانت
از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد آخر الامر چون طبل رحیل کوبند و ساحت جهان را از خار و خاشاک
وجود ملوک و دولت اقتدار را بر لیسان ضعف بندند و طناب غرغره روح در گلوی افکنند
با لوح تابوت تخته بندت سازند یاران و دوستان نوحه و شیون آغازند خواهی نخواهی بر
زندان گورت در آورند و در استخلاص بر رویت بندند امتداد زمان بند بندت از هم جدا سازد
و آتش عذاب آلهی مغز استخوانت در هم گدازد در آن وقت از ملک و مال چه فایده بتو خواهد رسید و آن
حشمت و شوکت کجا دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت بدیوان یوم النشور
احضار فرمایند پادشاه پادشاهان بر تو عتاب و خطاب فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول گشته ترک
بندگیم نمودی و براندند درگاه من آغوش رغبت گشودی در جواب این سؤال چه خواهی گفت و از برای
این تقصیر چه عذر خواهی آورد منقول است که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و ثروت آن
لا شیء را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت در او خواهند داد و گفت که هذا الذی
عظم ما حقر الله تعالی این آن کسی است که خوار را خوار کرده و حقیر شمرده حق تعالی تعظیم کرده است این
سرزنش و ننگ چه خواهی کرد و از خجلت این ذلت با ضعف عجز چه کار و سر بر خواهی آورد منقول است که حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام بر مروی گذشت که میگریست چون مراجعت نمود همچنان گریه میکرد آنحضرت فرمود که
ای پروردگار من بنده تو از خوف تو میگرید خطاب رسید که یا بن عمران لو نزل دماغه مع دموعه عینه
و رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا یعنی اگر چندان بگرید که مغز سرش با اشک چشمش
فرو ریزد و آنقدر دست دعا بردارد که ساقط شود او را نیامرزم چه آنکه دنیا را دوست میدارد و پس بدلالت
اخبار معلوم گردید که نهال سعادت این جهانی غیر شقاوت جاودانی ثمری ندارد و از آمیزش این عجوزه عقیم فرزندی
جز خسران اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان مال و جاه دنیا این تشنگان این سراب غدار را نمی شود مفرح عیش
در سرورش هیچ مزاج سازگاری نیافته هیچ ترشی نیست که بدنش جفای نیازرده و هیچ دوائی نیست که با ماس
بلا سوده باشد تشنگی سراب لذتش چه ره با نها که خون خنجر بر سینها راست نکرده و گرمی هوای خوان اشش
چه تنها که چون نان را از پوست برنیاورده سیلی است لیکن بنای درستی و ویران ساخته کهنه گرگیست که یوسف ها
بگرگ برادران بچاه انداخته گاه بر سر حصاری قلعه وجود پادشاهی را بگرد غم خاک زرد کرده و گاه به تسخیر و یاری
شعله تیغ و دو سپاه دود از دودمان کاری بر آورده دل شکن پهلو به بستر از راحت نگذارده، هزار خار انده بند در

دلش

دلش نه خلانده و صاحب غروری خاطر از معیشت خود جمع ننماید تا گشتی ترتیبی شیرازه خواطرش از هم گسلاند
گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و مغروری از صاحبان مال و ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشه کل
ساده و اسباب عیش و نشاطش برحسب مرام مهیا و آماده بود روزی بخواهش خود گفت دیگر میکوشید ار
هیچ روی بیغمی بهیچ حالی ملالی نباشد بلکه اعیان عشرت بزم حرفی آماده است و رفته در بر سر هر سوری
رقم شر و شوری کشیده است و نوشته تلخی است بی اصل اگر خواهید کذب این را بر شما ظاهر سازم پس فرمود
جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت به تهیه اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان خوش
لقا کشوران گره حاجبها از طره آن بزم چون شانه صف بستند کنیزان مغنیه طناز با شمع حسن آواز با تشنگان
دایره آن جمع بر سر زانوی دل بری نشستند و مطربان جواهر نغمات دلنشین بر نثار آن بزم ریختند و از شکرانه
دلهای پاره پاره هنکان را بر قص انداختند تماشای آن مجلس مردم برو زنی میدویدند و تدکار نجه نظاره
آن انگار گردی میکشیدند چنگ ابروی گاه خمیده مقامات را برگرفتن رگ خواب بیخودی اشاره مینمود
و بلبلان از غایت شتاب در شکفته [illegible] حباب غنچه دلهای گرفته را تنفس میکشود مانند آواز عود مانند
ره در هجران هنگامه گرم میکرد و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمیگنجید و خمر رز
از خون تشنه لبان کار از تنگی مینکذشت و جام رز از غایت تنگ ظرفی هر دم با لبی دست گریبان میگشت
بجای هنگامه چنین گرم نموده فرمود در خانه را ببندند و هیچ آفریده را بدان خاص راه ندهند و از امور
ملکی از هر قسم کاری که افتد و از هر گونه سانحه که روی دهد هر چند که ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن
آن مکدر خاطر را اسباب هر چند که ضرور باشد و توقف خبر موحشی شیشه دلها
شکستی پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنه های طرق الامور را مسدود ساخت با کمال جمعیت خاطر بلهو
و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش در بند عشق او بسته و سینه خاطرش از خدنگ
غمزه دلدوزش خسته بود میل انار کرده خواست دانه چند تناول کند دست اجل گلویش فشرده دانه ها
انار در حلقش ماند هر چند خواست که فرو برد یا برآورد نتوانست فی الفور افتاده جان تسلیم کرد امیر
صبوری چاک نموده خاک مصیبت بر سر کرده وقوع آن قضیه در شادی بر روی دلهای امکان
بر بست سوری چنان بشوری چنین مبدل شد و دست قضا بساط نشاط آن غفلت پیشه کان را برچید
کنیزان روز دفن نکرده بچشم حسرت در رویش می نگریست و در بالین آن مرده شمع صفت
میسوخت و میگریست تا دانست که این سراچه فانی جای عیش و کامرانی نیست و عرصه تیغ بازی

ایام نه مقام لاف و زنجیر خوابست **مؤلفه** جز می بهم نباشد در این باغ خراب ؛ خنده گل دارد از پی آب اشک
ریزان گلاب ؛ بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام خون گریستن است نه منزل خوش نمودن زیستن
هر سروری آن متضمن زیانیست و هر کامی آن مستلزم نقصانی بر سر گنجها مار رنجی خفته و در زیر هر طرفی دام بلیتی نهفته
مؤلفه بلا نتیجه بود عیشهای شیرین را ؛ تب بخنده رسد گریه‌های خونین را ؛ ز غفلت تو جهان کشته جای آسایش
نموده خواب گران نرم سنگ بالین را ؛ ندانم که اهل شعور و تمیز نقد عمر عزیز متاع قلیل این جهان را
با چندان عیب و نقصان چرا می خرند و ذوالقعده آن روز گار را از شهد بهزار گونه زهر بلا آغشته از نعیم دنیوی چگونه
لذت میبرند **شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی علیه الرحمه** در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از بعضی حکما مثلی نقل کرده که مضمونش
آن این است که حال آدمی غافل و لذتجویان لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده اند و روی دل بر
تحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که طناب بکمر او بسته در چاهی آویخته
باشند و قدری عسل بدیوار آن چاه ریخته و سنگ و گل آمیخته باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدها در
ته چاه بلند کرده باندازه او دهن گشاده که چون بیفتد او را لقمه خود سازد و چون بیالا نظر کند دو موش سفید
و سیاه را بیند که لحظه از بریدن طناب بازنمی ایستند ؛ و جود این همه خوف و خطر بر آن عسل خاک آلود
و بدفع زنبوران پرداخته ؛ لکام شیرین سازد و چاه عبارت از دنیاست و آن طناب عمر و اژدهای
دهن گشاده مرگ است و آن دو موش سفید و سیاه شب و روز که پیوسته در قطع رشته عمرند
و آن عسل خاک آلود عبارت از لذات دنیوی است که آلوده انواع کدورات است و آلام و آن زنبوران
ابنای زمان که بر سر آن ازدحام نموده اند و در هم میجوشند و زنبوران اندیشه مینالند و میخروشند تا
کسی انگشتی از آن شهد بر لب میرساند نیشش را بلب میرسانند و هزار گونه زهر الم بکام جانش میچشانند ای
جاهل مغرور دوای کودک بیشعور تا کی بی این عالم پرشور بعد از روزه زندگانی بقا مغرور مشو در ریسمان پوسیده
عمر تکیه امل دور و دراز در سر مکه عنقریب این ریسمان بریده شود و آن اژدهای آدمی خوار تو را در کشد
چنانکه در ماده حباب را سحاب هر روز بچشم خود می بینی و از دور روز و یک هر لحظه اراده مرگ عزیزانی
خود می شنوی و اگر فی المثل معلوم نمی بود همین احتمال وقوع نمیداشت بایستی که عاقل دل بر دنیا نبندد
و فریب خاطرش بر عقل دل بستگان این دنیا بخندد و چه جای اینکه یقین داند که خواهد مرد و نقد جنس
بصد خون دل اندوخته دنیا را بدیگران خواهد سپرد و در مراحل غربت امتش را از هم خواهد پاشید و
کرگ فنا نام و نشانش از صفحه هستی خواهد تراشید امواج مرور دور اعصار و دهور نقش بوش را

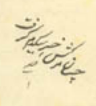
چنان از خاطر محو خواهد نمود که خواهی بیچاره گویا هرگز نبوده **مؤلفه** اگر غافل شوی یکنفس از یاد جهان ؛ مشقت
که کرده است فراموش ترا ؛ بعضی از اهل زندگی دنیا را العالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آن حال هر چند از
خوشی و ناخوشی چند نمود با بود نیست چون بیدار شود اصلا از آنها نشانی نیست و در دار دنیا اگر صاحب
تخت و تاج است و اگر بنان خشکی محتاج که بفحوای اَلنَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا چون صبح اجل طلوع نماید
و مرگ چشم از خواب زندگی برگشاید از آن سروری خواهد برد و نه از این اثری خواهد برد و نه از این نشانی
مؤلفه اینقدر طول امل اصلی ره میدهی در دل چرا ؛ مصحف عمر را با این خطا میکنی باطل چرا ؛ عیش دنیا احلام
خواب غفلت بیش نیست ؛ از خیالی اینقدر آلوده کردی دل چرا مشهور است که شاه سریر سروری و متکی مسند
پیغمبری صلی الله علیه و آله بر روی حصیری خفته در پهلوی مبارکش نقش حصیری گرفته بود عمر علیه اللعنه گفت یا نبی الله چه شود
اگر بر فراشی از این نرم تر خواب کنید فرمودند که مَا لِي وَلِلدُّنْيَا مَا مَثَلِي وَمَثَلُ الدُّنْيَا اِلَّا كَرَاكِبٍ سَارَ
فِي يَوْمٍ صَائِفٍ فَاسْتَظَلَّ تَحْتَ شَجَرَةٍ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ ثُمَّ رَاحَ وَتَرَكَهَا یعنی مرا با دنیا چه کار است نیست مثل من
و مثل دنیا مگر مانند سواری که بر روز گرم راه رود و ساعتی در سایه درختی توقف کند بعد از آن براه رود و آن
درخت را واگذارد و حاصل آنکه آدمی مسافریست که از دیار عدم می آید و بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا
بمنزله سایه ایست چون درختی که بر سر راهی واقع شده باشد که در آن اندک وقتی درنگ نموده پس
روانه میگردد چنانچه راه رو را در سایه درختی که ساعتی چند بیش نخواهد بود گنجایش ندارد که رحل اقامت
اندازد و طرح خانه و افراختن طاق و رواق پردازد و در دار فنا نیز که هر لحظه از آن احتمال کوچ کردن
دارد و این قدر بساط تعلق افکندن و از برای اسباب زندگانی این همه جان کندن از طریقه عقل دور است
و بعضی از اکابر دنیا را بسیار تمثیل نموده اند که در واقع متحرک الذات و در نظر ساکن مینماید خوشا حال
سعادتی که دور از خیال و آثار بند کرده در گوش هوش نموده چشم حرص از دنبال آمال دنیا بر دوخته چه
تشنه آب بسیار بیش از قدر احتیاج نمی نوشد تو از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا
نموده از اندوختن زیاده تهامی هر چند حلال باشد حمال زن و فرزند لشوی مرویست که مردی از حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه وصف دوستی دنیا کرد آنحضرت فرمودند که مَا اَصِفُ لَكَ مِنْ دَارٍ مَنْ صَحَّ فِيهَا اَمِنَ
وَمَنْ سَقِمَ فِيهَا نَدِمَ وَمَنِ افْتَقَرَ فِيهَا حَزِنَ وَمَنِ اسْتَغْنَى فِيهَا فُتِنَ فِي حَلَالِهَا الْحِسَابُ وَفِي حَرَامِهَا
الْعِقَابُ حاصل مضمون آنکه چگونه از برای تو وصف سرای کنم که در وصف دوستی بافتاده این شد
از وعده مردم خلق جمع ساخت تا اگر کسی در دو بیمار شد ندامت کشید که ایام صحت خود را غنیمت

نمودنستم وکسی که در احتیاج شد غمناک گردید و از دست تنگی دلتنگ شد وکسی که در اغنی مالدار شد لعنت و بلا
و فنا و در حلالش حساب و در حرامش عقاب مخاطبه آنحضرت باشد بدر الغریب … مشهور در بسیاری
از کتب معتبره مذکور است که بزبان حکمت بیان فرموده اند که یا دُنیا یا دُنیا اِلَیکِ عَنّی اَبِی تَعَرَّضْتِ اَمْ اِلَیَّ تَشَوَّقْتِ
لا حانَ حِینُکِ هَیْهاتَ غُرّی غَیْرِی لا حاجَةَ لِی فِیکِ قَدْ طَلَّقْتُکِ ثَلاثاً لا رَجْعَةَ فِیها فَعَیْشُکِ قَصِیرٌ
وَخَطَرُکِ یَسِیرٌ وَاَمَلُکِ حَقِیرٌ آهِ مِنْ قِلَّةِ الزّادِ وَطُولِ الطَّرِیقِ وَبُعْدِ السَّفَرِ خلاصه معنی آنکه ای دنیا از من دور
شو آیا متعرض من شده که مرا فریبی یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نرسد و …
که این کار کنی دور است دیگری را فریب ده که مرا بتو حاجتی نیست البته سه طلاقت داده ام که دیگر مجال رجوع نباشد
زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک و آرزوی تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی
راه و دوری سفر ای دل سر بهوا داری و مهره باز بچه دنیا شده پرده غفلت برافکن و از چشم سر این کلمات را بر
چهره زن و در بحر این معانی غوری نما و در اشارات این عبارات تأملی فرما که اگر شاهد دنیا را قبول می بودی
سرور مردان رو نفرمودی و اگر از گلبن سرخ و زرد این نار غنا بوی وفا آمدی پیشرو انبیا دامن رغبت از آن در
پیچیدی حکایت شنیدم که خواجه هوشمند آگاهی با غلام خود براهی میرفتند اتفاق همیان زری افتاده بود اول خواجه
بر سر آن رسیده خواست بردارد بحکم عقل لحظه توقف در تصرف آن با خود تأملی نمود چون نقد و جنس جهان را
گذاشتنی دید آن زر را بحکم شریعت غرا نخیده [?] پنداشت رغبتش نیش … خفته بخورد و در ریای …
دور و هم دور هم آنرا بقدر تر از … ها ای شمرد القصه خواجه از سر آن درگذشت و غلام از دنبال بر سر آن رسید
دست از آستین طمع دراز کرده خواست که بردارد اندیشه عقل منعش نمود و بگوش هوشش این سخن گفت
که اگر در تصرف کردن این کیسه مفسده نبود خواجه برمیداشت و این مبلغ خطیر را اگر خطر نمیداشت بر جا نمیگذاشت
تو نیز دیده طمع از و بر دوخته طریق پیروی … سالک … که امر حق تو از این شیوه نقشی …
کرده برداز نظر انداخته خواجه و مقتدای خود را همچنان بجا واگذاشت سمند لاف محبتش در مضمار صدق
توانی تاخت و کردن دعوی از آزادگی در صف غلامان دیگر بلکه توانی افراخت مثل دنیا و اهل آن مثل آن زن
زشت روی است که بجهت … در آمده بر و شیوه های دلبرانه و نازهای معشوقانه بسیار کرده اظهار
حسن و جمال خود مینمود و بازار خود فروشی را از جواهری دیده روشن خالی دیده بشیر خود را …
گوهر … جلوه میداد و در … بسته و بر چشم خفته … چون صبح …
زبان خود ستائی بدعوی عالم آرائی برمیکشید و که صد حیف درست آنکه هست بدامن حسن و جمال …

لیرانی

کو پر غنچه نظاره است از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتوان چید اگر بکنج کحل عارضم میدیدی چون گل از
شادمانی در پیراهن زندگانی نمیگنجیدی و اگر آب و رنگ غنچه لبم مشاهده میکردی غنچه صفت گریبان جان
بدست … میدریدی چشم مستم آوازه لیلی را سر شوریده و زلف دلاویزم نقش شیرین را بر طاق
نسیان نهاده القصه چون زن پا از گلیم خود کشیده و گفتن این فرخرفات را از حد گذرانید شوهرش
گفت اگر آنچه در صفت خود میگوئی راست بودی … دست از خواهش تو بر نمیداشتند و ترا
پایمال عاجز ناپسند و نمیگذاشتند برین قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمال معنوی بود اهل بصیرت چشم از
رغبت او نمی پوشیدند و دامن خاطر از خارستان متعلقاتش بر نمی چیدند بوالهوس که در محبتش
دل از دست داده و بدانه ریزی اقبال دو روزه چشم و دل سیاه کرده بدام ادبارش در افتاده اند
دیده دلشان را … خار خار و نیلی … گرده چشم بصیرتشان از بخار خیالات فاسده آب سیاه غفلت
آورده است اگر بتوتیای آخر اندیشی و ملاحظه … در روشنی چاره کوری باطن کنند و از محله استخوان
پوسیده شوهران وگردن کشان سرمه عبرت بدیده دل کشند فکر این عجوزه و مطلقه خواهند ساخت و آینه
ضمیر را از غبار اندیشه این مکاره غداره خواهند پرداخت مرویست که حضرت عیسی ابن مریم …
عجوزه دید که … ریخته و بهر گونه زیستی … از وی سؤال کرد که چند شوهر کرده گفت بشمار در
نیاورده ام فرمود که همه شوهران تو مرده اند گفت همه را کشته ام حضرت عیسی فرمود تَبّاً لِاَزْواجِکِ
الباقین کیف لا یعتبرون بازواجک الماضین معان واکیف تهلکیهم واحدا فلا یکونوا منک علی حذر
حاصل معنی آنکه بد احوال شوهران باقی تو که از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند با آنکه دیده اند که چگونه یکان یکان را
را هلاک ساختی و از تو حذر نمی نمایند سنائی این جهان بر مثل … نهان : گنده پیر است زشت و کنده و لمان
تو به نزلت و … : … فرخرفش مشو سه طلاقش ده از دولت براهش است …
بچنبر گردان : از شب و روز عمر پیشه رسن : و در بعضی از کتب معتبره مسطور است روایتی که حاصل …
این است که وقتی حضرت داود پیغمبر … برکوهی افتاد که مسکن خرقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند
حضرت داود ع پرسید که هرگز قصد گناهی کرده خرقیل فرمود نکردم فرمود از عبادت که میکنی هرگز عجب و غرور
بخاطرت راه یافته است فرمودند دیگر پرسید که هرگز میل بدنیا کرده و روی خواهش بجدول شهوات
و لذات آورده خرقیل فرمود آری گاهی واقع شده حضرت داود فرمود فما تصنع اذا کان ذلک چون
ترا میل دنیا بهم رسید و آتش خواهش آن از کانون طبیعت زبانه کشد خود را چگونه از آن میرهانی و …

آتش عاقبت سوز را باب کدام تدبیر فرو می‌نشانی خبر قبل فرمود که با پسر شعیب ایرم و آنچه دران است از و
عبرت بگیرم رفتم دیدم بان موضع درآمد تختی دیدم از آهن نهاده که بر سر او استخوان پوسیدهٔ چند
بر افتاده و لوحی از آهن تعبیه گشته و خطی بران نوشته که من غلامم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم
و هزار دختر را ازاله بکارت نمودم عاقبت خاک صحبت جانم شد و سنگ خاره بالینم گردید با کرمان و ویران
قرین و همسایه گشتم پس هر که چنین بیند باید که بدنیا میل نکند و پا در دام غرورش نگذارد ای مغرور در روزهٔ زندگانی
وای اواره پایان آمال و آرمانی گاهی بر خاک عزیزان رفته گذاری کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری کن که از
صفحهٔ پیشانی هر کلاه پوسیده سرنوشت خود را مطالعه نمائی و از اوراق الوان قبور پیش آمدن احوال خویش [?]
اگر گوش شعورت شنواست زبان سبزهٔ هر قبری باین موعظه گویاست و اگر سواد هر خشت روشن گشته
این نصیحت نامه بر هر سنگ مزاری نوشته و از هر کاسهٔ سری که انگشت بر لبش زنی این نوا میتوانی شنید
و از عنکبوت دور [?] های هر استخوان پوسیده که بنگری احوال خود میتوانی دید لب تشنگان گورستان حال [?]
منفعل گشته و خوشخوانی دنیا رخاک پس ترانه از رو خاک [?] ازبابا و از زاده شاهان عرب و عجم را ببین
که از خیل و حشم با خود بگور چه برده اند و گلعذاران ختنی و خط عذاران که به آب روان حیات پیکر زیر مرده [?]
شاه و گدا در حسرت لقا از لوح مزار سنگ بسینه زنان خفته اند صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود را
در نقاب کفن نهفته اند هیچ گل زمین نیست که یوسف چینی در چاه نیفتاده و هیچ سر راهی نیست که سلیمان جاهی
بر خاک فنا سر نهاده فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ **مؤلفه** دلا یکدم از خواب بیدار شو ؛ ز سرمستی و کبر هشیار شو
بعبرت نظر کن بسوی رفتگان ؛ که خود را شوی عبرت دیگران ؛ بزنگاه گر سوی گوری بگذری برش ؛ نظر کن که چون
خاک شد پیکرش ؛ ز آغوش حور و ابر شوخ و شنگ ؛ کشیده است گورش در آغوش تنگ ؛ که فتح جز
از جم و جام او که شد تیغ اخر از او کام او ؛ سکندر که صد سال عالم گرفت ؛ کجا رفت پرویز و آئین او ؛ کجا رفت
پر عیش شیرین او ؛ چه شد شوکت و شان افراسیاب ؛ نشان نیز نه ز او در جهان خراب ؛ چه شد زال زر
آن پیر شیر گیر ؛ چه سان گرز زال بسپهرش ابر ؛ تهمتن که کردی از او شیر رم ؛ پلنگ اجل چون دریدش ز هم
که آمد برون بیژن از چاه بند ؛ اجل بند در چاه گورش فکند ؛ ز دور زمان نگذرد اندکی ؛ که خواهی تو هم بود
از وی یکی ؛ جملا هیچ یک از بنی نوع انسانی را برات مستی نداده اند و در دروازهٔ شهرستان بقا بر روی
هیچ آفریده نگشوده اند تا تو خود را از آنجمله شمری و با جمعیت خاطر در تحصیل شهوات نفس ایمن باشی البته هر گاه
در کلوی هر تو [illegible] تا خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدائی خواهند بیخت پس آدمی را چطور شاید



کرده

کرد و که ز گاه چنین این همه پای سعی فشارد و در بچهٔ دو روزه حیات مستعجل چندین محنت و اندوه بر دل گذارد
رباعی دنیا چه کری کند خوش بودن ؛ از بهر دو روز عمر ناخوش بودن ؛ با هیچ در جهان با هیچ و غم زینا هیچ
خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن ؛ **فصل سیم** در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع
آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوش نشین این خراب جهان پر شور و شر وَفَّقَكَ اللهُ وَإِيَّانَا لِلتَّجَافِي عَنْ دَارِ
الْغُرُورِ که محبت دنیا بمنزلهٔ درختیست که بباغبانی وسوسهٔ شیطان و در آب و هوای خودپسندی ابنای زمان نشو و نما
یافته و در ریشهٔ شهوات و آرزوها در زمین دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ در شاخ یافته است و این شجرهٔ
ملعونه را اشکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر نا امیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده
نشود پرتو خورشید عرفان بران نمی تابد و گلهای حقایق ایمان نشو و نما نمی یابد و طریق کندن این شجر [?]
آنست که نخست بتیشهٔ وعظ و نصایح بقطع ریشهٔ آرزوها و شهوات پردازی ساحت دل را از عرق آمال
و آمال این هستی سریع الزوال چنانچه فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و تا قلم وزارت [?]
رقم خسارت بر دفتر اعمال شان ننوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و دوای ولایت پیغمبری صلعم منقولست که
مَا ذِئْبَانِ ضَارِيَانِ أُرْسِلَا فِي زَرِيبَةِ غَنَمٍ بِأَكْثَرَ فَسَادًا فِيهَا مِنْ حُبِّ الْمَالِ وَالْجَاهِ فِي دِينِ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ
حاصل معنی آنکه دو گرگ شیر گیر در رمهٔ گوسفند که ایشان را در مکان گوسفند سر داده باشند آن فساد نمیکنند
که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله منقولست که حدیثی که خلاصه
مضمونش این است که اول چیزی که عصیان خدا بان شده شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی
خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی عم مرویست که مَا أَشْنَعَ [?]
أَكْثَرَ يَقْلِبُ الرِّجَالَ مِنْ حَقِّ النِّعَالِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلهای مردمان انقدر زیان
نمیرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکردهٔ قومی شود و جمعی را تابع و پیرو خود بیند
کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیرد و نیز از آنحضرت عم مأثور است که مستی چهار است
مستی شراب و مستی مال و مستی خواب و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که مَنْ
طَلَبَ الرِّيَاسَةَ هَلَكَ یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد و بعضی از اکابر فرموده اند که کُنْ ذَنَبًا
وَلَا تَكُنْ رَأْسًا فَإِنَّ الذَّنَبَ يَنْجُو وَالرَّأْسَ يَهْلِكُ یعنی در کارها دنباله رو باش نه سر کرده و پیش رو و [?]
این است که اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد بر سر کرده است و اهل دنباله رو نجات می یابد عجالةً در [?]
اخبار و آثار بسیار وارد [illegible] در جهت استخلاص از آفت [illegible] حب جاه رشته‌های سخنان حق بهم [?]

وقطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد ظاهر است که اگر این امر شقاوت اثر موروث بسی
مفاسد عظیمه و قبایح بسیاری از خرابیهای دینیه و اخرویه است از زمان حضرت امام تا ابتدای اکثر
مخالفتهای پادشاهان روزگار و حکام هر دیار به بنیاد او مبنی کرده اند باعثی بجز حب جاه و دولت و شاهی بر
بس سلطنت و حکومت نداشته اند نمرود مردود برای اهلاک کمر عداوت حضرت ابراهیم بست و فرعون
لعین بجهت همین سامانها کمر قتل موسی بست و همچنین شداد بد نهاد و قیصر و کسری ناموس و امثال ایشان
در طغیان و عناد و برانگیختن این همه فتنه و فساد مطلبی غیر از حیات ملک و محافظت دولت نداشتند
و جز برای دنیا تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند ابوبکر لعین و عمر پلید از مخالفت حضرت امیر المؤمنین
ع منظوری جز ریاست نداشتند و عثمان و معاویه بدبرگ جز برای حکومت علم عداوت علی مرتضی
و امام حسن مجتبی نیفراشتند یزید پلید را از قتل حضرت امام حسین شهید ع غیر از ریاست ملک نبود
و ابن زیاد بد نهاد جز برای ریاست کوفه بر قتل امام زمان جرئت ننمود و عمر سعد نحس بی ایمان جز برای
حکومت ری و طبرستان شمشیر بر روی فرزند پیغمبر نکشید و دست این انس کفر نهاد و جز برای نفوذ امر
نبود در سر و در عالم بر یزید و بر این قیاس خلفای بنی امیه و بنی عباس آنچه با اولاد اشرف ناس کردند باقتضای
ملکداری و جهت طلب ریاست و سالاری بود با آنکه یقین میدانستند که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق
آن برگزیدگان امت و ایشان را از آن نصیبی نیست چشم از آن پوشیده اند و از پی حب جاه در ابطال و قتل
آن خاصان درگاه اکرام ازل و جان کوشیده اند و مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمان فرمائی
و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملکی است که هیچ ممکنی را از لباس ایجادش امکان تجرد و هیچ
مرادی را از اقتضای در وادی اش مجال تمرد نیست و احدی از ممکنات در آن حقی و نصیبی ندارد و ملوک آنکه
هم از جانب او باین امر مامور و ممتاز و بمنشور واجب الاذعانش برتبه حکومت و ریاست سرافراز باشند
و این طبقه جماعتی چند طبقه اند اول انبیا و رسل اند که اطاعت ایشان اطاعت خدا و عصیان ایشان
موجب بازخواست روز جزاست طبقه دویم اوصیا و ائمه اند که بتصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیل ساطع
و کریمه أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ بر ریاست ایشان برهانیست قاطع سیم جمعی که از
قبیل ایشان بحکومت و قضا یا ولایات و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انقیاد ایشان نیز در اموری که
جهت تمشیت آن معین گشته اند نیز از انقیاد پیغمبر و امام است چهارم جمعی که بوجه دیگر از وجوه شرعیه ایشان را
حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون کسی که امر بمعروف و نهی از منکر چه او را در امر و نهی مذکور بر کسی

معروف

معروف و فاعل منکر بعنوان گفتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین گشته
تسلط حاصل است پس تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن حاصل باشد و امثال آن و هر حکومت دیگر
که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض ادبار است که بیخبران اقبالش مینامند و عین شقاوت است که
کوتاه نظران سعادتش می انگارند چاه تیره بختی است که کوردلان جاهش میدانند نکبت است یکی بجانب دنیا
و یکی بجانب عقبی که بدسواران دولتش می انگارند چاه تیره بختی است که کوردلان جاهش میدانند و توضیح این
مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سراب آب
نمای عظمت و اقبال آنست که در میان ابنای زمان معزز و مکرم بوده بر مسند یقین و تفاخر نشینند و همواره
از نهال عمر و زندگانی میوه عیش و کامرانی چینند اما آنچه از ذات ایشان عزت و کرامت می پندارند و سرمایه
افتخار و مباهات میشمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلت و محض ننگ و عار و خفت است
چه این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تعدی در مال کسان میباشد اگر بزرگ فروشند
از پهلوی کوچکان است و اگر حاتمی کنند از کیسه دیگران بزم اشتغالشان از پیدا یاغی دردمندان آراسته
و وسعت معاششان از تنگی احوال نامردان برخاسته تا که مجبور نمود از دست رنج درویشان است و الی که
مینوشند از اشک چشم ایشان گرمی بازارشان از آتش دل فقراست و سردی ایشان از آه سرد ایران است
و رنگینی خوانشان از خون دل مسکینان و چربی طعامشان از پهلوی لاغری ضعیفان و مرغ کباب شان از ناله
یتیمان برچیده و تره بریانشان بسره اوجرت بیوه زنان پر بده شربت خوشگوارشان از شیره جان رنجوران
افشرده و میوه آبدارشان از آب و ارث دهقانان آب خورده و شیرینی خوابشان از زهر چشم فقراست
و نرمی بسترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر پیره زنانها دوک صفت بر خود می پیچند تا رشته امانشان یا چه
شود و چه قدر بیچاره جوانان کوتر در میبافند تا جامه فاخرشان یافته گردد و چه قدر چوب بر پشت و پهلوی
شکسته بالان میشکنند تا عودی در مجمرشان بسوزانند و چه قدر پیشه چشم ضعیف حالان را با آتش تند خود میگدازند
تا چراغی در خلوتشان برافروزند و خیلی چند و تهمت امت بر خود بسته و گدائی چند که بر مسند بزرگی نشسته
شتی لئیم خود را کریم میدانند و دو شعث حاتمی چند خویش حاتم طائی میخوانند اگر از در انصاف در آئی
و نظر حقیقت و تمیز برگشائی میان گدایان در بدر و حاکمان جور پیشه ستمگر غیر آنکه فرقی نخواهی دید که گدایان
بعجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی و مردم آزاری نظم ترک کرسازد غنی از خلق و گرنه ای شنیز یا بوم
ستم کم زگدا نیست ندانم که کاری با این همه ننگ و عار و رسوایی با این همه دنائت و خباثت چگونه

مناط اعتبار و غنائم مباهات و افتخار میگردد و اما عیش و نشاط و گذرانیدن روزگار بشگفتگی و
انبساط که آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبان است پر ظاهر است که با شغل کارگذاری و در روی رتق
و فتق مهمات منصب داری جمع نمیشود بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ اندیشهٔ باطل و پنجهٔ
خواهشش مشغول گشودن عقده مشکل باشد چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوهٔ عیش
و طرب از نخل مهم و منصب تواند چید با کثرت مشاغل چه وحدت توان نمود و در گرد و غبار معرکه
چگونه دیده خرمی توان گشود که نفس عشرتش غبار کدورت بر انگیخته و هر قهقههٔ اش بهایهای گریه آمیخته
با این همه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و با آن همه بر جاه و دولت لرزیدن فراغ
و آرام چگونه دست باهم دهد القصه مهم و منصب بی قرار است با این همه محنت و بلا گرفتار است چون اوضاع
روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سریر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای
روزگار نمی بینند و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چینند گاهی بر سر دو در ناسزا جرم که در
ایام حکومت گرفته با فرومایه دست و گریبان می شود و زمانی بپاداش رنج نیدن بیچاره دل پر دردش
با خار جفای کشت و درخش بیکرد و از گلبهای برادرهم و در دنیا رسش جز دل پر داغ بر جا نمی ماند ریختن
اشک حسرت بر چهره جاری بجای زمهر چشم ایام امارت میشود و گوهر دندان تاسف در دست قایم
مقام نگین وزارت میگردد و طرفه تر آنکه با چندین کدورت و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و این
همه گوشمال و آزار که از روزگار پر شر و شور دیده اندیشهٔ آن نگشته و هان برای مهم و منصب هلاک کننده از آن
دامچنان در حسرت حکومت و جاه مشتاق و سینه چاک حکایت یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود
که هر کس یکسال وزارت او کند بعد دستش را قطع کنند و آن دست بریده را بهوا انداخته هر که عبارت
در گرفتن نماید وزارت آن سال با و متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای آن سال دست او را نیز قطع
میکرد و مع هذا مردم آن دیار از غایت حب جاه بدست بریدن تن در داده بودند و در گرفتن
انگشت بریده بر هم پیشی و دستی میکردند که یکسال وزارت کنند عجب تر آنکه یکی از آن وزرا چون
دستش را بریدند و بهوا انداختند خود مسارعت نموده با دست دیگر آن دست را گرفت مجملا
طالب جاه و جلال و شیفتهٔ اعتبار و دست سریع الزوال را در هیچ حال از احوال آسایش نمیباشد
چنانکه دیدهٔ آرزویش روی مطلب ندیده و دست امیدش بدامن منصب نرسیده چه جانها که در
طلبش نمی کنند و چه رنجها که در جستجویش نمی برند چون مقصود بحصول پیوست دکعبتین دبی وداع بارش

براد

برادر خاطر دو شش گشت روز و شب بهار در سرهای عمر گاه گرفتار و سفینهٔ خاطرش در چار موجهٔ
شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است دست اندیشه اش هر دم در زیر خاک کار بست و رشته فکر و
خیالش هر نفس در کشاکش آرزو و چون ناخن معز در چهره خاطرش خست و شعلهٔ حسن جاه و آتش
فروزشت برگ خوردرانی در آهن مقناطیس ملازم حاکم و فانی میگردد و تا زنده است باین جان
کندن گرفتار است و چون عقاب اجل دست و پایش بر بستن امراض مهلکه بست تیغ مرگ بر گلویش نهاد
و آتش حیاتش باب ممات فرو نشست و دیگ هوسش از جوش خالش افتاد خود از اول حساب و آغاز
سوال و جواب است مدام از غم و محنت که آسوده خواهد گردید و سر شور دیده اش چه وقت با این ارشاد
خواهد دید جامی چرخ را جامی نگون دان کزی عشرت تهیست باده از جام نگون جستن نشان ابلهیست
مرد جاه اهل جاه و دنیا را لقب دولت نهاد همچنان کاماس جنید طفل و گوید فربهیست زهی شقاوت و بد
بختی و زهی سست عقلی و جان سختی که برای کار بزرگ بداعتبار دنیا این همه آزار و محنت و جنگ عزت روزهٔ
این سرای بی بقا چندین خاری و ندامت کشیده در تحصیل سعادت بی زوال آن جهانی و تسخیر مملکت
بی اشتغال جاودانی یک ذره سعی ننماید و دوالهٔ حسن ساختهٔ شاهد دنیا و حیران عشوه کاری این پیر زال
نارعنا گردد چشم التفات بر عارض زیبا و جمال دلارای معشوقهٔ عقبی نگشاید چه شبیه است احوال این
گروه باحوال آن پادشاه زاده که پدرش خواست که او را داماد کند حکایت آورده اند که چون پادشاه
تهیهٔ اسباب سور از برای فرزند سرانجام نمود پرتو آن شادی و سرور بر در و دیوار خاطر هر دور و نزدیک خاص
و عام را ابدار الخلافه بار دادند و در گنجینهٔ احسان و انعام بر روی طالبان گشودند از فقر و نیاز و نعیم
هر غنی و محتاج را بهره ور ساختند از گرمی هنگامهٔ آن جشن غمهای دیرینه را از بوتهٔ دلهای خلایق
گداختند بزرگ و کوچک چون موسیقار صف بستند و تسبیح و تشریف ماندند زیر و بم ساز با هم نشستند
آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه بر هم ریختند اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نغمه با هم آمیختند
مخالف و موافق چون آواز وارث با هم جوشیدند ترک و تاجیک چون ضرب المثل با یکدیگر آمیخته و
عجم چون غنا و سرود با هم برابر شدند رومی و زنگی چون نی و طبلان با هم یار گشتند شعلهٔ شمع و چراغ
بنظارهٔ آن سورسرا چشم گردیده عروس حور لقا و آن یگانه خورشید سما را بصد آراستگی
بحجلهٔ خاص آوردند و کس بطلب داماد فرستادند قضا را آن شب داماد شراب بسیار خورده و
آتش شورش در عالم آب نشاندن چراغ عقلش فرو مرده بود باقتضای کیف شراب آن مجمع پروانه

آمده گذارش بدخمهٔ مجوسی افتاد اما که قانون ایشان آن بود که مردگان خود را در دخمها
که بنای حالی گذاشته شبها شمع و چراغ انجا می افروختند پادشاه زاده بدر دخمه رسیده روشنی
چراغ دید در عالم مستی دخمهٔ مجوس را حجرهٔ عروس پنداشته بدرون آن دخمه رفت اتفاقاً
پیره زالی دران نزدیکی مرده بود هنوز کالبدش چندان متغیر نگردیده بود آن پیره زال مرده را عروس
تصور کرده در آغوش درازه وی میل در رغبت تمام لب بر لبش نهاده آن شب را بعیش چنین بگذرانید
خادمان و حاجبان در طلبش بهر سو می شتافتند و اثری ازان بخت خفته با سعادت نمی یافتند چون
صبح شد و از خواب مستی بیدار گردید خود را در چنان مقام پر وحشتی با گنده پیری مرده هم آغوش
از غایت کراهت نزدیک هلاک شد و از نهایت خجالت راضی بود که بر زمین فرو رود و در اندیشهٔ
آن بود که مبادا کسی بر وی اطلاع یابد و آن ننگ و عار بر روی تا قیامت بماند که ناگاه پدر و خدم و حشم رسیدند
و بران قبایح و فضایح اطلاع گردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت دنیای بی حاصل از شراب غفلت
مست و لایعقل گشته اند چون صبح اجل دمد و مستی بادهٔ غفلت از سر برون رود خواهند دانست که
دامن وصال چگونه دلبری از دست داده و با چگونه گنده پیری لب بر لب نهاده اند و چه سان از پرورش
دلبر با قطع نظر نموده و از لب و دندان چگونه عفریت کریه لقائی بوسهٔ هوس ربوده الناس نیام
فاذا ماتوا انتبهوا مثنوی هست هر زنده دولت امید ۞ نرم و رنگین و اندرون پر زهر ۞ دل از غرورش نزار
درویش شاد همچون خیال هیچ اندیش ۞ هر که را سر نه از کلاه بود ۞ بر سر او کلاه ما بود ۞ که اگر در عشق هیچ
مه باشد با سخن آتشین کلاه بشد ۞ رو برون نه ز خویش و مستی خویش ۞ عز خود دان [illegible]
خویش ای مفتون حکومت دنیا و ای محکوم حکم نفس و هوا تو که از روی مهر و منصب داری و تخم امل
عمل از زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی برابر حکومت با سهم و شریک ملک وجود خود نیست که به بلند سر نکو
همت نشینی و از شر و شور مکارهٔ عالم روز فراغت گزینی و بنظم و نسق احوال خود پردازی و سرکشان
طبایع مغلوب خود سازی و دشمن قوی دست نفس اماره به تیغ علایق کردن زنی و در زیر دستان شهوات
و آز زورها را بچوب و نرمی مواعظ بالغه زیر دست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از قطاع مفسدان
لقمهای حرام محافظت نمائی و از بن قلعهٔ دل را از کمند اندازان دغل محروست فرمائی و خوارج
حواس پنجگانه که مداخل لذات اند بر راه داران محرم و اخیار سپاری تا حد فکر و خیال را که جاسوسان
شیطان اند بزنجیر سبحهٔ ذکر الهی گردن بر بندی و فتنه گران مبطلها را بشحنهٔ تقوی از ظلم و طمع بر

اندازی

اندازی و کوچه و محلهٔ مرا از دزدان خواب و آسایش بیمی و هیچ و نه با بخوف آگهی ایمن سازی چون
بتوفیق ربانی و تأیید سبحانی بدولتی چنین رسیدی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقهٔ بندگی
و اطاعت در گوش کشیدی زنجیر نیازی بر در بارگاه عزت توانی بست و عصای سرزنش بر کله
ترک و تارک قیصر و فغفور توانی شکست امیر حسینی درین طرفه حکایتی است بکر ۞ روزی ز قضا ملک سکندر
میرفت و همه سپاه با او ۞ صد حشمت و ملک و جاه با او ۞ ناگه بخرابه گذر کرد ۞ پیری ز خرابه سر بدر کرد
پیری نه که آفتاب پر نور ۞ در چشم سکندر آمد از دور ۞ پرسید که این که باشد آیا ۞ این کیست که می نماید اینجا
دیوانه بود و گر نه عاقل ۞ اینجا نکند مقام و منزل ۞ آمد سوی آن مقام چون گور ۞ پیر از سر وقت خود نشد دور
خود باز نکرد سوی او چشم ۞ پرسید سکندرش بصد خشم ۞ گفتا ای شده غول این گذرگاه ۞ غافل چه نشسته
درین راه ۞ بهر چه نکردی احترامم ۞ آخر نه سکندر است نامم ۞ دریادل و آفتاب رایم ۞ فرق فلک است زیر پایم
پیر از سر وقت بانگ برزد ۞ گفت اینهمه نیم جو نیرزد ۞ نه غول و نه غافلم درین کوی ۞ هشیارترم از تو
بهر روی ۞ از روز ازل چه آگهم من ۞ چون مشغلان درین رهم من ۞ با خلق مرا چه آشنائیست ۞ چون عاقبت
جهان جدائیست ۞ دل در بد و نیک آن نبستم ۞ در کنج خرابه زان نشستم ۞ دیوانه صفت که بهر چیزی مغرور
ذره ذره عمر خویشی ۞ دانم که کم از دو قطره آبی ۞ آلوده بخاک این خرابی ۞ در دور فلک که بیشمار است ۞ هر
ساعتش از تو صد هزار است ۞ دو بندهٔ من که حرص و آزند ۞ بر تو همه عمر سرفرازند ۞ با من چه برابری کنی تو
چون بندهٔ بندهٔ منی تو ۞ ای حسرت کش جاه دنیا و ای حلقه بگوش نفس و هوا با خود اندیشه کن که اگر
سکندر نشان یا فی المثل دارای دوران و از گرد سپاه نصرت پناه خاک رشک بر دیدهٔ مهر و ماه
پاشی آمال و امانی در گردن بساط کامرانی دست بهم دهند و خسروان دوران از دل و جان سر بسجود
مذلت بدرگاه عزت نهند کلاه سروریت چون مهر بر سپهر ساید و قبهٔ خرگاهت با قرص ماه پهلو زند
خاید کلهای امالت بر آفتاب اقبال سلاطین روزگار خندهٔ تمسخر زند و عرصهٔ جلال سپاهت دشت ختن
نامداران را چون برگ خزان بر خاک عجز افکند جام جم بنظارهٔ بزم عشرتت از حرف چشم حسرت گرداند و
آیینهٔ اسکندر را از رشک ... همچو رایت خاک کدورت بر سر افشانند و از تکاور سنانت سام سوار را
از صفحهٔ روزگار نام محو سازد و موج شمشیر جان ستانت خاشاک شهرت رستم و اسفندیار را از
قلزم هستی برکنار اندازد و قوت طالع فیروز نخل بلندی آوازهٔ جم را از ریشه بر کند و نقش نگین نامداری
گفتگوی خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب زند زلزلهٔ اندیشه بارگاه ارکان بنیان خورنق ...

ازام فرو ریزد و غلبه جرات سپاه هیبت شمشیر کشور کشای از طاق کسری در آویزد و کنگره کاخ عزت
سرادق بار غرور را از ارکان برکند و غبار موکب حشمت نام بزرگ بهرام را زنده در گور کند اخر الامر چون
آفتاب حیات بمغرب ممات رسد و غزال حیات بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد و خار نیستی بدامن هستی
در آویزد و برگ بقا از نخل عمر فرو ریزد و منادی آگهی ندای الرحیل در دهد و مسافر روح از منزل
کالبد تن بار سفر بندد و ... حسرت در ماتمت نوحه ساز کنند و عرق سرد بر گرد گریه آغاز نماید دل پر حسرت
الفت علایق را ترک گوید و عروق مرگ نقش زنند گاه از لوح پیشانی نشوید و شهباز حلاوت تا از
آشیان جسمت دوری گزیند و کرکس عفونت بر جیفهٔ کالبدت نشیند تخت دولت بر تختهٔ تابوت مبدل
شود و بستر خاک جانشین جامه خواب مخمل گردد و اندیشه کن که ازان همه حشمت و جاه چه در دست تو خواهد
ماند وان همه عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد رساند مشهور است که اسکندر ذو القرنین در وقت
وفات وصیت کرد که دستش از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان معاینه ببینند که با آن همه خزاین و
دفاین موفور جز دست تهی با خود چیزی نبرد سعدی جهان ای برادر نماند بکس ؛ دل اندر جهان آفرین بند و
بس ؛ مکن تکیه بر مال دنیا و پشت ؛ که بسیار کس چون تو پرورد و کشت ؛ گرفتند عالم بمردی و زور ؛
ولیکن نبردند با خود بگور ؛ اگر پهلوانی اگر تیغ زن ؛ نخواهی برون بردن الا کفن ؛ نشستی بجای دگر کس
بسی ؛ نشیند بجای تو دیگر کسی آورده‌اند که روزی از روزها هارون الرشید سر حلقهٔ اهل دل بهلول
عاقل را دید در رهگذاری بر اسب نی سوار شده با کودکان بازی میکرد هارون پیش رفته بر
وی سلام کرد و التماس پندی نمود گفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهده
قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته ملاحظه قبور ایشان پیداست در آنها نظر کن و عبرت گیر چه آن قوم
هم از ابنای جنس تو بودند عمری درین قصرها چون تو بساط عیش و نشاط گسترده بودند اکنون درین گورها
پر مار و مور خفته و خاک حسرت بر سر کرده اند فردا است که بر تو همین ؛ چرا خواهد بود بجگا اندیشه پرست
دنیا ازان باطل تر و نهال این چمن بدآب و هوا ازان بی حاصل تر است که عمر عزیز را بهای آن توان
داد و در تلاش ترقی سرای پایش از مرتبه شایستگی درجات بلند ان جهان توان افتاد لهذا
هوشمندان عاقل و قوی دلیان ز زنجیر علایق گسسته اند کام ساکن در دیده در آن باطن از عینک دور
نمای عاقبت اندیشی مآل کار پادشاهی و درویشی را دیده بمیزان نظر اعتبار سنجیده و بدین هر دو را
سنجیده اختیار درویشی کرده اند و در وی همت بطلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده اند که شکوه

ملک ارب

ملک ارباب جاه در نظر عبرت نگاه ایشان چون کاه است و بلندی اقبال و بخت صاحب افسر و تخت در دیدهٔ
اعتبار ایشان چون کشور فنای کیاه هزار ساله سلطنت را بیک مرا آسایش کنج عزلت بخرند و حکومت مشرق
و مغرب عالم را بلذت یک لحظه بندگی برابر نشمرند وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان علیه السلام
با خیل و حشم برای عبور میکرد و مرغان بال بر بال بافته بر وی سایه افکنده جن و انس یمین و یسارش را
فرو گرفته گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد آن عابد گفت و آله یا بن داود حق سبحانه و تعالی
پادشاهی ازین عظیم تر به بندگانش داده است حضرت سلیمان فرمودند که ان تسبیحة فی الصحیفة
مؤمن خیر مما اعطی ابن داود و ان اعطی ابن داود یذهب و التسبیحة تبقی یعنی ... تسبیح
که بندهٔ مؤمن حق تعالی را کند بهتر است از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده شده چه این پادشاهی زایل خواهد
شد و ثواب آن تسبیح که بنده مؤمن کند باقی خواهد بود و یکی از اکابر فرموده که اگر دنیا طلا بودی و آخرت
سفال چون آن طلا فانیست و آن سفال باقی بایستی که این سفال را بر آن طلا ترجیح دهد چه جای آنکه
قضیه برعکس است دنیا سفالیست فانی و آخرت طلائیست باقی پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را باین فانی
فرو شد و شیفته این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید پوشد آورده اند که هارون الرشید را
پسری بود از زیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از آب تلخ و شور
بر خواسته فیض صحبت زهاد و عباد آن عصر را در یافته بود و از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خوارش
زخارف دنیوی بر تافته علایق پدر را از روی سریر دل فرا ترک گفته خانه دل را بجاروب آگاهی از خس
و خار و خاشاک اندیشه پادشاهی رفته از جامه فرکر بلاس و شال پوشیدی و خون رغبتش با زنگ طلبی
دنیا بجوشیدی مرغ دلش از دامگاه علایق رسته و در شاخسار طلب جنبدی آشیان جسته پیوسته
بگورستان ها رفته بنظر عبرت نگرستی و جوان گلعذار اعتبار مانند ابر بهار زار زار گریستی روزی از روز
بجهت اتیان بر مقامی که پدرش هارون با وزرا و خواص خود انجمن ساخته بودند گذر نمود جمعی از حضار مجلس
با هم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب سر امیر را در میان پادشاهان بزنگ فرو برده میشاید
امیر درین باب با او عتاب فرماید و ازین وضع بزی پادشاه زاده گان ارجمند رجوع فرماید این سخن
بگوش هارون رسیده او را طلب نمود و از روی مهربانی در آن باب سخنان دلفریب بگوش هوش
کشید آن جوان عقل کهن و ان خورد سال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا فانی و ناپایدار
و عزت عقبی باقی و برقرار هارون قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرد که ایالت مصر بنام او نویس که او

مفوض داشتم پس گفت اگر وصیت از من باز نداری و این عزیز مصر ترک رفتار را بطور خود واگذاری
از تو خواهم گریخت هارون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراقت چون خواهد گذشت در روز
در مهاجرت تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر چون من از تو جدا شوم فرزندان دیگر داری که خود را بایشان
تسلی میتوانی داد و اگر من از خالق خود جدائی کنم چه سازم که او را بدلی نیست و مرا کسی بجای او نتواند بود
گویند آخر الامر از پدرش جدائی کرده ببصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره فرود
میکرد و از ایام جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یکدانگ درهمی گرفتی و باقی ایام هفته بآن معاش
کردی ابو عامر بصری گوید که دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه بیرون آمدم جوانی را
کال خوش روئی دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا
نکنم که از برای کار کردن آفریده شده‌ام لیکن بگوی مرا چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل گفت باین شرط که یکدرهم
و دانگی اجرت دهی و در اوقات نماز رخصت دهی قبول کردم و وی را بکار آوردم چون شب بر سر کار آمدم
دیدم که کار ده مرد کرده بود و دو درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد همان دانگ و یکدرهم را گرفته رفت روز
دیگر باز بطلب وی ببازار رفتم او را نیافتم احوال او را پرسیدم گفتند او غیر شنبه کار نمیکند و جز شنبه دیگر او را
نتوان دید کار خود را تعویق کردم چون روز شنبه شد آمدم وی را باز مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم کار
بر وی عرض کردم بهمان شرط بکار آمد او را بکار داشته خود از دور ملاحظه میکردم که گویا از غیب او را امداد
میکردند چون شب شد خواستم او را سه درهم دهم راضی نشد و بهمان اجرت معین اکتفا نموده گرفت
در وقت شنبه سیم باز بطلب وی رفتم او را نیافتم از احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار
افتاده شخصی را اجرت دادم که مرا نزد او برد چون رفتم او را دیدم در خرابه بی دری بیهوش افتاده و نیمه
خشتی بر زیر سر نهاده بر او سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی نفرمود بار دیگر سلام کردم مرا شناخت
سرش را بر کنار گرفتم مرا منع نموده این ابیات خواند شعر یا صاحبی لا تغترر بتنعم فالعمر ینفد والنعیم و
یزول واذا علمت بحال قوم قره فاعلم بانک منهم مسئول واذا حملت الی القبور جنازة فاعلم بانک
بعدها محمول پس گفت وصیت من بتو این است که چون بمیرم مرا بخاک گذاری و بگوئی اللهم هذا عبدک قد تخلی
من الدنیا الیک لتقبله واعف عنه وعن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده ایست که از دنیا دل کنده
و بدرگاه تو آورده است که او را قبول نمائی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او در
گذر چون مرا دفن کردی و زنبیل مرا بحفار دهی و این مصحف و انگشتر را برگرفته نزد هارون فرستی و بگوئی با نی

و ودیعتی

و ودیعتی از جوان غریبی است و این پیغام بوی گذاری که لا تومن علی غفلتک یعنی مبادا با این غفلتی که داری
بمیری این بگفت و جان بحق تسلیم کرد شعر چون ای برادر خانه بکس ٭ دل اندر جهان آفریننده بس ٭ چه آهنگ
رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٭ و از جمله کسانیکه از تنگنای تعلقات دنیای پر فتنه
دل بصحرای وسیع الفضای ترک و فنا و از تاج و تخت ملک فانی سر راحت در ربقه طاعت سلطان باقی در سلک
جاودانی شدند معاویة بن یزید بود که بجهة بازگشت بحق ملتفت براجع الی الله گردید آورده اند که سه ماه و بقولی
چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است و جز ایشان کسی
شایسته سریر حکومت نیست روز جمعه بمنبر بر آمده بعد از گذارش حمد الهی و درود بحضرت رسالت پناهی
این مضمون ادا کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت خطا کرد و این کار از من بر نمی آید و جز سید ام شمار از
کسیکه وارث باستحقاق خلافت است و احدی را در مجال طعن نیست حضرت علی ابن الحسین است بروید و با او
بیعت کنید اگرچه او قبول این امر نخواهد کرد بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت و در بر خلایق روی
مردم بسته از خانه بیرون نیامد تا وقتیکه بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویة بن یزید
بر مسند خلافت نشست بمنبر رفت و لعن بر پدر و جد خود کرد و از افعال ایشان تبرا نمود و مادرش از استماع آن بر آشفت
و از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة یعنی ای کاش نطفه تو قطره حیضی میبود تا ننگ وجود تو
نمی گشتی معاویه گفت لیتنی کنت کذلک یعنی کاش چنین که گفتی میبودم و ننگ فرزندی یزید گرفتار نمیگردیدم
و بعضی خطبه معاویه مذکور را باین وجه روایت کرده اند که ایها الناس انه جل وعظم لا طاقة لهما من النار
من اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی [illegible] والبایع علی بن الحسین علیه السلام انی لا عرفنه رسول
الله صلی الله علیه و آله فهو اولی بها و احق من آل ابی سفیان یعنی ای مردمان قوام وجود من بپوستی و استخوان
تاب آتش جهنم ندارد هر کس بیعت درست میخواهد و امام حق واجب الاتباع مطلبد بمدینه رفته با حضرت
امام زین العابدین که فرزند زاده رسول است بیعت نماید که او بر خلافت از آل ابی سفیان سزاوار است القصه
عاقبت بحرکات و برای حکومت دو روزه باطل از حق نگذشت بدلالت توفیق الهی رو از طریق گمراهی
برتافت و در میدان دل از کمند خواهش دنیای پر حیل مردانه رهائی یافت و همچنین نظر او سالک طریق
هدی بهلول عاقل دیوانه نما که جهت رعایت جانب حق و پاس دین و ایمان [illegible] بر مسند فتوی و قضا زد
بقرابت و خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور و بیگانه نساخت و تفصیل این اجمال اکثر اهل
از بنی اعمام هارون الرشید بود و هارون میخواست که او را قاضی در بغداد تعیین نماید و در آن باب بخواص و

معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی دیگر شایستهٔ این کار نیست هارون بهلول را
طلب نموده گفت ایها الشیخ فقیه میباید در امر خلافت یاری ما کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعی را قبول
نمائی بهلول گفت من صلاحیت این مهم ندارم هارون گفت اهل بغداد اتفاق کرده اند برانکه تو شایستهٔ
این کاری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را از دیگران بهتر میدانم که شایستهٔ این امر نیستم و اگر
کاذب باشم چگونه قابل امر قضا باشم القصه بهلول مضایقه کرد و ایشان مبالغه کردند بهلول چون ابرام ایشان را در این
مرتبهٔ کمال دید دانست که جز بقوت تدبیری دامن از خار ابرام ایشان رها نمیتواند گفت مرا یکشب مهلت دهید
تا در این باب تامل کنم آنشب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی زده چون
کودکان بر اسب نی سوار شده ببازار آمد و گفت از راه یکسو روید مبادا اسب من شما را لگد زند چون خبر دیوانگی
بهلول بهارون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن باین بهانه این خود را می قطع میکند و بعضی سبب
دیوانگی بهلول را برین وجه نقل فرموده اند که هارون الرشید ملعون برای حفظ ملک شوم خود دائم در مقام دفع حضرت
امام موسی کاظم ع می بود و پیوسته در کمین قتل آن سالار دین نشسته جستجوی بهانه مینمود تا آنکه آنحضرت را بداعیهٔ
خروج متهم ساخته از متقیان آن زمان که یکی بهلول بود بر اباحت قتل آن سرور استفسار نمود دیگران فتوی دادند
بهلول بخدمت حضرت امام رفته صورت واقعه را عرض نمود و در آن باب استمداد چاره و سؤال طریق نجات
نمود آنجناب فرمود که بر دیوانگی زن و خود را [illegible] بهلول بتعلیم و ارشاد امام واجب الانقیاد
بر کوچهٔ دیوانگی زده از قلم تکلیف بالاتفاق آن مایهٔ کفر و نفاق فرار اختیار کرده و سفینهٔ ایمان خود را بمعنی مضمون
حدیث ص مَثَلُ اَهلِ بَیتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نوحٍ از غرقات هلاک بساحل نجات رسیده عاقلان را اما و [illegible]
جهان نفس و هوا اعتبارات [illegible] نفس و هوا [illegible] بر خم و پیچ و عشرت و شرف این جهان هیچ را بدیکو [illegible]
همت کرده دشمن جانی و ایمانی این جهان فانی را بدستیاری عقل رزین و قوت دین این چنین از پا در آورده
اند و بر ظاهر است که اگر بهوای نفس اماره سعی را بباطل و سعادت اجل را بعاجل بیفروختند و بتماشای حسن [illegible]
ظاهر دنیا مشغول گشته در قطع وادی علایق نالایق پای همت سست کرده هم اندک وقتی روز کارشان بنهایت
رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست بر گردن ایشان طوق لعنت گردیده مجملا اسم و بنیاد وضع
روزگار چون موج که زوال دولت دنیای غدار در اندک فرصتی بکسان هر آفتاب دولتی عنقریب
بکریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن
خرم باید بود و نه از این دژم و نه از آن شکفته باید بود و نه از این آشفته فرد است که خامه اجل کهان خط بطلان

بر نقش هستی این و آن کشیده بلند و پستی مرتبهٔ شاه و گدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده
بیت زحادثات جهانم همین پسند آمد ؛ که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم ؛ گویند یکی از ارباب
هوش سر او بر گورستان دیدند که استخوان های پوسیدهٔ مردگان را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده
بود برهم میزد و بنظر تفحص و تفتیش در آنها مینگریست سبب آن را از وی سؤال کردند گفت میخواهم استخوان
پادشاهان و بنا از استخوان گدایان جدا جدا سازم و اعضای بزرگان و سروران روزگار را از اعضای فقرا و درویشان
بدا عبار و امتیاز دهم هر چند سعی میکنم و بنظر وقت و تامل در آن مینگرم فرق در میان این دو فرقه نمی یابم **رباعی**
این خورد و بزرگ که بنام الف شدند ؛ در دست زمانه همچو انگشت شدند ؛ امروز اگر بلند و پستی دارند ؛ فردا که شوند خاک
همه یکسان شدند ؛ ای درویش چند روزی پادشاهی فقر و فنا قدر بیقدری خود بدان و شهد لذت آسایش درویشی را
باسر انگشت تامل بمذاق جان بچشان و در مآل کار سروران روزگار اندیشه نما و شکر گذاری نعمت عظمای حقارت
و مسکنت خود از دل و جان قیام نما و از خنده های قهقهه خنده های دولت دور روزه لب خواهش برمبند و بهانها
گریه طفل مراجان شیرت محبت دنیا بکام دل بخند و از اختلاط احوال خود دلتنگ مباش و گوز خاطر بیاد
حسرت بزرگان و سروران مخراش هر فرد است این ایام رنج و ساحت بهاب رسیده و سیح [illegible] قبل خلع گویند از آنی احوال [illegible]
[illegible] **مولوی** چون که بار دیگر از در رسید ؛ پس فراز روح [illegible] ؛ پس [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
برای شکمی که بدو لقمه نان سیر میشود چه لازم است که خود را امور صعب انکش نمی مردم سازی و از جهت [illegible]
که باس پوشیده گردد چرا افتاده است که خود را رشته وار بر پیچ و تاب هزار گونه اضطراب اندازی **شیخ بهائی**
گر نباشد جامه اطلس ترا ؛ کهنه دلقی پوشش تن بس ترا ؛ در مزعفر نبودت با قند و شکر ؛ خوش بود دوغ و
پیاز و نان خشک ؛ گر نباشد شربه از زر ناب ؛ با کف خود میتوانی خورد آب ؛ گر نباشد فرش ابریشم طراز
با حصیر کهنهٔ مسجد بساز ؛ گر نباشد مرکب زرین لگام ؛ میتوان زد هم بپای خویش گام ؛ گر نباشد دور باش از پیش و
پس ؛ دور باش و نفرت خلق از تو بس ؛ گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود در بدایت حال از
سلک سلاطین روزگار انتظام داشت روزی از دریچهٔ قصر خود چون نگاه انداخت مردی را دید در قصر
نان برادر ده تناول نمود و آب بر بالای آن آشامید و در همانجا بخفت ابراهیم با خود گفت ای نفس باین قدر که
مشاهده شد قناعت کنی چرا چندین در بند این و آن درمانی و دامن همت بر آمال و امانی دنیای فانی بیفشانی
آنگاه از قصر دولت خود فرود آمده پا بر ایوان ولگکای درویشی نهاد و مرغ روحش بهوای اوج تحریر

و بال گشوده خود را از دامگاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال در ره رم بزل و لا یزال ما و ارکان
پابان هوا و هوس و این سرگشتگان بند محبت دنیا را نیز بر هنمائی توفیقات خود بر منزل نجات رساند
و دشواری عقبات مرداز مای ترک تعلقات را بر جمله سالکان طریق بندگی آسان گرداند بمحمد و آله الطاهرین
صلوات الله علیه اجمعین **مجلس دوم** در شهوت اندوختن ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز و زر و بال و
طلب ثروت دنیا را قبلهٔ همت ساختن و در تحصیل سیم و زر هیچ مسرمایه دین و دل را در باختن ای حریص
ملک و مال دنیا و ای اسیر سلسلهٔ این مرج بحر فنا ای جاهل نا هوشمند و ای تحال زن و فرزند ای تهی دست
سرمایهٔ حسن عمل و ای بارکش غول بیابان امل که در جمع نمودن مال پیوسته احوالت مشوش است و در رنج
پیچتابی مانند زر قردلت در آتش و ناخن درهم و دینار چهرهٔ خاطرت خراشیده و محبت زر و سیم چون سکه
بر دلت نشسته از جستن سیم تن ناتوانت سیماب کردیده و در گرفتن زر مانند کاز هر دم بالش محنت در دیده مجوای
فرصتی که جهت کشت و کار عمل صالح بتصرف داده اند با برانداختن دجوی زند کانی را که در تف مزرعهٔ بندگی نموده اند
شوره زار فکر اب و زمین ضایع ساخته صفحهٔ ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت آثار قابلیت داده اند کاغذ حواله
تحریر کاری دنیا کرده و دانه سخن را که برای ذکر الهی تسبیح وار بتارنفس کشیده اند در رشته حساب درهم
و دینار رشموده آرزوی در درو و درازت چون مار کج رو زر و شب بر سر اندیشهٔ سیم و زر خفته و دل بر حرص و ازت
از غصهٔ ملک و مال قارون صفت بخاک کدورت فرو رفته گاهی جهت اندوختن مال مانند هلال بیرون رفته اهای میدوی
و گاهی در تحصیل در و گوهر گرداب وار بدریای تفکر فرو میروی و گاهی برای قطار و مهار شتری را در رواج مجر
گسسته مهار بیسازی و زمانی جهت اسب و استر توسن نفس را در کوه و کمر چالاک بد باکانه می افکنی و گاهی بهوای
باغ و بوستان نخل معاشش بابرکان را به تیشهٔ سعی و تلاش از ریشه میکنی از حسرت ملک و اسباب دست
تاسف بر هم میسائی و در تشنگی تحم و شحم تخم صفت خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل می افشانی همانا از آیات قرآنی
و تنبیهات آسمانی که در حق دنیاپرستان ورود یافته حرفی بگوشت نرسیده و سر پنجهٔ مساعی اخبار و آثار حاقین
که بجهت تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از آستین عبارت بر آمده طپانچه تاثیری بر بناگوش غفلت
نکشیده حضرت یگانه بیچون جلت عظمته در سورهٔ منافقون فرموده که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تُلْهِکُمْ أَمْوَالُکُمْ وَلَا أَوْلَادُکُمْ
عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَمَنْ یَفْعَلْ ذَٰلِکَ فَأُولَٰئِکَ هُمُ الْخَاسِرُونَ حاصل مضمون کلام معجز نظام این است که ای کسانیکه ایمان
آورده اید باید که مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد حق تعالی بسبب اشتغال بمال و تملک آن
و تمتع از آن و از کثرت تعلق با دلار و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل سازید و برای این

دوام بار اعتبار خود را در ورطهٔ مخالفت فرمان حضرت آفریدگار میندازید و هر که این کار کند یعنی بمال
و اولاد مشغول گشته از یاد حق باز ماند پس ایشانند زیان کاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت
جاودانی را باتش شهوات نفس ناسوخته اند و نیز در سورهٔ تغابن فرموده که إِنَّمَا أَمْوَالُکُمْ وَأَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ
عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِیمٌ محصل ایهٔ وافی هدایه بنابر قول بعضی از مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای شما و فرزندان از برای امتحانست
که ظاهر گردد که کدام یک از شما محبت و اطاعت الهی را بر آن ها اختیار میکنید و کدام یک بمال و فرزند بسته از
و از بندگی و فرمان حق باز میمانید و در نزد حق سبحانه و تعالی آماده است اجر عظیم از برای انکسانیکه دم از دوستی زنند
و از دام علایق مال و فرزند مردانه خسته دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سورهٔ اقرأ فرموده است إِنَّ
الْإِنْسَانَ لَیَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آنست که بدرستیکه آدمی هر اینه از حد خود تجاوز میکند
و از فرمان الهی استکباری نماید بسبب آنکه مستغنی و بی نیاز دید حال خود را چون ملک و مال بسیار شد و اسباب
حشمت و ثروت مهیا گردید و توسن شورش سرکشی بنماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته صاحب
خود را بیابان مرگ برادی بسپر داند و از جناب نبوت مآب مرویست که حُبُّ الْمَالِ وَالشَّرَفِ
یُنْبِتَانِ النِّفَاقَ فِی الْقَلْبِ کَمَا یُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَ یعنی دوستی مال و فرزند و بزرگی میرویانند نفاق را در دل چنانکه
میرویاند آب تره و سبزی را همانا مراد آنست که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل بر طرف
می شود و از آتش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از گوهر دل زایل میگردد و در این وقت مسلمانی
او مانند منافقان همین بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود مجملاً چنانکه سبق ذکر یافت محبت دنیا
و متعلق چون آب و آتش با هم جنگ دارند و در طلب عاجل و آجل مانند شب و روز با هم راست نمی آیند
مرغ دلی که گرفتار هوس خواهش گردیده در هوای بندگی حق طیران نتواند نمود و خاطری از غلبهٔ خار خار حرص
غنچه صفت بنگاه داشتن زر عادت کرده نظاره گلشن عبودیت دیدهٔ شگفتگی نتواند گشود و از صراف
نیک و بد اشیا خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که إِنَّ الدِّینَارَ وَالدِّرْهَمَ أَهْلَکَا مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ
وَهُمَا مُهْلِکَاکُمْ خلاصهٔ مضمون آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را تباه نمودند و شما را
هلاک خواهند کرد گویند روز اول که دینار و درهم بهم رسید راه زن دین ابلیس لعین برگرفته بوسید و بر چشم
مالید و گفت بسا مردم فریفتهٔ این شده بفرمان من در آیند و بسی کسان بآن مشغول گشته از بندگی حق باز مانند و
بسبب این قسمها و دروغ در میان خلایق شایع شود و بجهة این ریختن خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از
غم خوار امت روسیاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقول است که أَخْوَفُ مَا أَخَافُ عَلَىٰ أُمَّتِی أَنْ یَکْثُرَ لَهُمُ

اَلمالَ فِي يَتَحَدَّثونَ وَيَقتُلونَ حاصل آنکه از فساد ان برآمد خود پس از همه چیز مبتر سم کر مال ایشان
بسیار شود و لب ان برهم حسد بر خود بر تیشهٔ عداوت تحمل حیات یکدیگر را از پا در آورند فقره کوتاه ملک مال
دنیا و دو بهم اندازی مکنت و ثروت این عبارت سر از ان ظاهر است که محتاج شرح و بیان دنیا زمینداری است
و بقیه و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مال آتش جدال مشتعل نمی شود و کدام ساعت است که
میان دو فرقه از سوی مقاتلی بلند نمیگردد چه سینهای مخالف یاران و بر سینه که بناخن حسد و کینه نخسته و چه آئینه های دل
که از نم خالیش و زنگ کدورت نشسته گاهی بر سر درم و دینار میراث دو برادر حقیقی را بهم انداخته
و گاهی بر سر دو وجب زمین دنیا دو یار جانی را بخون هم تشنه کرده و طالبانش را بسگان که بر سران هم رامیده
و از فرط محبت با آن جیفه مگر عداوت بخون یکدیگری بندند و بعضی نیز ثروت دنیا و تحمل این ثروت خود را از امثال قوم
تمثیل نموده اند و شیفته گانش را بعشق بازان که در محبتش دل از دست داده اند و بیباک و لمد و زکو شعاعش
از پا در افتاده اند پس این قوم در از دل کرده نظر الکلی اغیار هم در قیبان یکدیگر اند الغ اغیار با هم عشق بیات
و دوستی و در قیب یکدیگر فرض محال در مجمع دوام روایتی مذکور است که حاصل آن این است که شخصی با حضرت عیسی همسفر
و طالب مطلبت ملازمت آن حضرت می پیمود بکنار جوئی رسیدند بجهت چاشت خوردن نزول در آن مقام ارمیدند
از جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشتند حضرت عیسی ع جهت اشامیدن آب بر سر آن نهر رفته چون باز
گردید آن گرده ها را ندید از آن شخص سؤال نمود که این گرده ها را که برداشت گفت من خبر ندارم پس هر دو از آنجا
روانه شدند اتفاقا آهو بره بنظر حضرت عیسی ع در آمد آنحضرت یکی از آن دو بره آهو را طلب نمود بفرمان خدای
تعالی آهو بره اجابت کرده بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت او را ذبح کرده قطعهٔ از گوشت او را بریان
نموده باتفاق رفیق تناول فرمود بعد از آن خطاب باهو کرده فرمود قم باذن الله آهو بره زنده گشت و براه خود
رفت بعد از وقوع این چنین عیسی ع برفیق گفت از تو سؤال میکنم بحق آن خدائی که این آیت بتو ظاهر کرد آن گرده را
که برداشت دیگر باره آن شخص انکار کرده گفت نمیدانم چون از آن مقام در گذشتند بر رود ابار رسیدند حضرت
روح الله دست آن شخص را گرفته بر روی آب روان گردید چون گذشتند حضرت فرمود که از تو سؤال
میکنم بحق آن خدائی که این معجزه بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز تجاوز نموده
بر بیابانی رسیدند و در آنجا نشستند حضرت روح الله پارهٔ خاک و ریگ فراهم آورده گفت ذَهَبًا بِاِذنِ
اللّٰهِ آن خاک و ریگ طلا گردید آن طلا را سه حصه کرده فرمود که یک حصه از این جمله از آن من و حصه دیگر از آن
تو و حصه دیگر از آن کسیست که گرده های نان را برداشته است آن ابتر روسیاه کور دل دان بدبخت بی حاصل دیده

مجهن

حرص و طمع بر آن حصه دیگر سیاه کرده گفت آن گرده ها را من برداشتم حضرت روح الله چون نقد طلب
آن تیره روز سیاه را بمحک آن طلا زده بر سیم محبت دنیا مغشوش دید تمام آن طلاها را با او واگذاشته ولا تأن
الفت از لوث رفاقت او در کشیده آن مرد با آن مال خطیر در بیابان تنها ماند که دو شخص رسیدند و
بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند چاره زبان بملایمت گشوده گفت این مال را سه حصه کنیم و هر کدام
حصه بر داریم چون قرار بر این دادند یکی از قضا بجهت خرید طعام کوران حوالی بود رفته که جهت ایشان طعامی بیاورد و رفیق که
برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهر می باید آلود و بخورد رفیقان داده تمام آن مال از آن خود
باید نمود القصه طعام را بزهر آغشته روان گردید از قضا آن دو رفیق دیگر با هم چنین قرار داده بودند که چون
آن بیاید او را بقتل رسانند چون رفیق بیامد او را بقتل رسانیدند و از آن طعام مسموم خوردند خود نیز هلاک گردیدند
و آن مال با آن سه در آن بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی ع گذر بر ایشان افتاد حکایت را
باصحاب خود نقل کرد و فرمود که هٰذِهِ الدُّنیا فَاحذَروها یعنی آنکه عاقبت کار دنیا و معامله این خدام
پس شما را ملاحظه نمایند و از آن پرستش این زشت خوی بدکیش اجتناب فرمایند و حکایت مذکور در بعضی
از کتب بر وجهی مسطور است که حضرت روح الله در سفری سه قرص نان برفیق خود سپرد و او یکی از آنها را
خورده در وقت بازخواست گفت زیاده از دو قرص نبود حضرت روح الله بدعا کوری را بینا کرد و
گاو مرده را زنده نمود و فرمود بحق خدائی که چنین کرد راست بگو که آن یک قرص دیگر چه شد گفت خبر ندارم
پس بخرابه رسیدند سه خشت طلا آنجا دیدند حضرت عیسی ع فرمود که این سه خشت یکی از من و یکی از تو و
ثالث از خورنده آن قرص نان است رفیق گفت من خورده ام بجلا حضرت روح الله او را سه خشت طلا
با وگذاشته از وجدا شد قضا را چهار دزد بوی برخوردند بطمع آن خشتهای طلا او را کشتند و دو نفر از ایشان
خواهش طعام کرده یکنفر از پی طعام رفته طعام را بزهر آغشته بطریقی که مذکور شد بعد از کشتن آورنده
طعام آن دو نفر مسموم شده رخت هستی بدار البوار کشیدند دیگر باره حضرت روح الله بآن مقام رسیده
از کشته شدن ایشان تعجب نمود وحی بانزال شد که بر سر آن خشتها هزار و شش صد نفر کشته شده اند و
این خشتها از موضع خود نجنبیده مذکر فَاعتَبِروا یا اُولِی الاَبصارِ اگر کتب تواریخ و سیر را مطالعه نمائی
و بر اخبار و آثار ایشان نظر اعتبار گشائی خواهی دانست که شعبده دنیا از اینگونه نیرنگها بسی بر آب زده
و خیال بازی مانند از این دست لعبت از پس پرده تقدیر بسیار بیرون آورده است و بر همین منوال است
احوال هر دو نفری که بر سر درم و سیم و زری کمر خصومت بهم بسته و از نزاع آب و زمین هر یک دامن

لشکر و چون بسته در کمین هم نشسته و عنقریب بشمشیر مرگ هر دو بر خاک هلاک خواهند افتاد و آن ملک
و مال متنازع فیه بر سر گور هر دو خواهد ماند و بهمین دستور تا آن بر جاست این فتنه و آشوب بر پاست و لهذا
غزالان دشت توحید و بلند پروازان اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه و آشوب بکنج
آشیان عزلت و انزوا خزیده اند نه از پیش افعی اجل در روی شان لرزان است و نه از نیش عقرب حاسدان
بر آئینه خاطرشان غباری فارغ از دشمن زمانه و با خالق یگانه در دوستی میزنند و بیگانه از ابنای زمان با دوست
آشنا و از نهان آشنائی میکنند مشهور است که اسکندر ذوالقرنین وقتی که علم جهانگیری برافراخت و بعزیمت تسخیر
مملکت بهر سو همت میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش علایق بر چیده بودند از جمله
رسوم و عادات ایشان بود که قبری چند کنده بودند و هر صباح بر سران قبرها رفته رفت و روب مینمودند و
در همان موضع بادای نماز اشتغال میفرمودند و مانند بهایم گیاه میچریدند و بآن معاش میکردند اسکندر
ذوالقرنین رسولی بخدمت پادشاه ایشان فرستاد و او را نزد خود خواند جواب گفت که مرا با اسکندر کاری
نیست چون خبر باسکندر رسید خود نزد او رفت بعد از ملاقات از او سؤال نمود که سبب چیست که شما مال و اسباب
ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر نمیگمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمود از این جهت است که دنیا را
مکروه میداریم و خانه دل را بنقش محبتش نمینگاریم که ادراک چاشنی لذائذ نفس را مشتاق آن میسازد و بهمان
راضی نگشته بطلب بهتر از آن کردن طمع افزاید اسکندر پرسید که باعث چیست که این قبرها را کنده اید و هر صباح
بر سران آمده برفت و روب و نماز مشغول میگردید فرمود برای آنکه دیدن این قبور آرزوهای دنیا را از دلها
بیرون میکند و تیشه اندیشه مردن گیاه هوا و هوس را از زمین خاطر میکند دیگر سؤال نمود که چرا بخوردن
گیاه آتش جوع را فرو مینشانید گفت از طعامها هرچه از کام و دهان گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود و خوب
و بد و تلخ و شیرین همه یکسانند و خوردن گیاه نیز آدمی را از ورطه هلاک میرهاند و سد رمق را کافیست بعد از آن
دست دراز کرده کاسه سری افتاده بود برداشت و خطاب باسکندر کرد که میدانی که این کاسه سر کیست اسکندر
گفت کاسه سر پادشاهیست که حق تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و در پادشاهی ظلم و ستم بر خلایق
مینمود خدای تعالی او را هلاک کرده بدست اجل از سریر سلطنتش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده روز
حساب مکافات آنرا در کنارش خواهد نهاد و بعد از آن کاسه سر دیگر برداشت و گفت یا ذوالقرنین این را
میشناسی گفت العلم عند الله نمیشناسم فرمود این نیز پادشاهی بود که بعد از آن پادشاه ظالم سابق حکومت گرفت
با رعیت رعایت عدل و داد مینمود و روز بروز عدالت را افزود عاقبت کار او نیز بآنجا رسید و اعمال

او را

او را نیز ضبط و ثبت نموده روز قیامت پاداش آنرا باو خواهد رسانید اسکندر فرمود که راضی بصحبت
من شوی که بجای برادر من باشی و وزارت خود را بتو مفوض دارم و در مال و اسباب که حق تعالی بمن ارزانی داشته
شریک خود گردانم فرمود اجتماع من با تو در یکجا مناسب نیست اسکندر فرمود چرا گفت بآن جهت که همه مردمان
با تو دشمن و با من دوست اند پرسید چون گفت بجهت ملک و مالی که در دست تست با تو در مقام عداوت اند و چون
من ترک آن کرده ام با من بر سر یاری و صداقت یعنی مایه نزاع مردمان و مایه دشمنی ابنای زمان مال و اسباب
دنیوی است چون تو دامن بآن آلوده و من خاطر از آن آسوده ام همگی در مقام خلاف اند با تو و جملگی با روی سینه صاف
با من بسبب این الفت من و تو با هم در نمیگیرد و مصاحبت با یکدیگر صورت نمی پذیرد القصه جهت این معنی راضی بصحبت
و موافقت اسکندر نشد اسکندر او را وداع نموده از آن مقام در گذشت مخفی نماناد که دشمن ترین ارباب
و مشتاق ترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب اند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه
دارند و در آرزوی خبر مرگ این ها دندان صبری بر جگر می فشارند هر چند در زندگی خواجه دست تصرف شان در کیسه
و صندوق او قوی دراز بوده و از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع امور و جهات و خیل و مراتب
اختیار ربوده بهر وضعی که پسند طبیعت شان باشد توانند زیست اما دامن ضمیر شان از خار خار معنی استقلال پاک
و گریبان خاطر شان از حسرت خواجگی چاک است مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدن است و
دندان طمعشان در آرزوی کامرانی روز و شب در انگشت حسرت گزیدن و لسان جز بنفس واپسین خواجه [illegible]
و گلشن خاطر شان جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد و دیده حرص شان برای اجل خواجه چون مرغ روح شان
در پریدن است و طلبیدن نفس جهة عروسی عزای او در رقص رقصیدن مشهور است از پسری پرسیدند که خواهی
پدرت بمیرد و ملک و مال پدر بتو منتقل گردد گفت بلی میخواهم ولیکن باین طریق که او را بکشند تا بجز از میراث
بجرم نیز خون بها بستانم اگر بسبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار و ماتم باشند در حقیقت
آن کس که خاطر نباشد بی تابی نمایند چون نیک نظر میکنی در حقیقت آن از زندگی شخص غرض خود معلوم میگردد که
آن تعزیه برای خود میدارد و آن اشک خونین از برای خود میبارند چنانکه مشهور است شخصی از ارباب هوش را
روزنامه عمر بپایان رسیده و طومار حیاتش بحکم كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ در هم نوردیده دست امید از
زندگی کوتاه کرده و در ملک هستی از رخت آن ورطه در یابخته بودن زن و فرزندانش مویه کنان میخروشیدند
و آن گوش بزنگ کوس رحلت و آن مسافر دیار حسرت چون فریاد و شیون بر بالین آن دل خستگان مشتاق
کرد دیده چشم گشوده بفرزندان خطاب کرد که این همه بلند بابرای چه میکشید و فریاد و فغان را چه سبب از جهه

گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون پدر مهربانی از سر ما برده و مثل تو غمخواری ما که خواهد کرد
و که سایه عطوفت بر سر ما خواهد گسترد پس شوهر زن خود را دیده پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری میکنی گفت
چون نکنم که چون از خدمت تو یار شفیقی دور و از صحبت چون تو قرینی و مونسی مهجور میگردم ندانم که عاقبت کار من
چه خواهد گشت و روزگار این عاجزه بیکس بی تو چگونه خواهد گذشت آنگاه متوجه سایر اقارب و عشایر گشته
بدستور سبب اندوه و ملال هر یک می پرسید و مضراب سوال بتار اندیشه خیال یکان یکان میرسانید
ایشان نیز همین پرده می نواختند و هر یک از چگونگی پریشانی خود فصلی می پرداختند آن مرد کار آگاه
گفت پس شما همگی غم خود دارید و این اشک خونین جهت اختلال خود از دیده میبارید این نوحه و ماتم از برای من
نبوده و دل هیچیک از شما بر من نمی سوخته ای اگر برای معاش و اولاد و اقارب چشم مرا از ملاحظه حلال
و حرام میدوختی و در تهیه اسباب عیش و طرب ایشان صد گونه وزر و وبال می اندوختی عوض خودی بری که
عوض ایشان حاصل کردی و آبروی خود می ریختی تا اسباب مدار ایشان بگردد و در بازار تجشئات دین را
بدینار میفروختی و در پیمودن شربت خوشگوار شان کاسهای تلخ روزگار مینوشی و جامه خود را بدنامی
میدریدی تا جامه ایشان دوخته شود و کار آخرت خود را تمام میکنی تا نان ایشان پخته گردد دیده دل بگشا و
در عاقبت کار خود نظری فرما که چون تیغ اجل کند غرغره روح در گلوی افکند و تیشه نزعات جان کندن نخل
سرکش امیدت را از باغ هستی برکنند زن و فرزندانت در آن دم مددی نتوانند رسانید و خویش و بیگانه
از آن درد ها بر نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم وانتم حینئذ تنظرون ونحن اقرب الیه منکم
ولکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین از سرور دنیا و دین حضرت امیر
المومنین منقولست این حدیث با حاصل این عبارت مطابق است که چون آدمی را واقعه ناگزیر مرگ پیش آید
و تیر غرین اجل سرپنجه گرند کان گون وحشی غزال زندگی آلاید آنها را اذا بلغت التراقی وقیل من راق از ناصیه
احوالش ظاهر گردد و مضمون والتفت الساق بالساق پای گریز از آن درد وحشت خیز بزنجیر عجز و ناتوانی فرو
بندد و طومار امل را بدست اجل دریده و رنگ از رخ اش ببرق مرگ پریده گردد گوید والله انی کنت علیک
حریصا شحیحا فما ذا عندک بخدا قسم که هرآینه من در جمع کردن تو حریص بودم و در صرف کردن تو بخیل اکنون
از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی در اینوقت بمن میتوانی کرد مال گوید کفن خود را از من بگیر یعنی بیش ازین کار از
اینوقت از ما بتو میرسد همین است پس رو بجانب اولاد کند و گوید والله انی کنت لکم محبا و انی کنت علیکم
محامیا فما ذا عندکم یعنی بخدا قسم که هرآینه من شما را هم دوست میداشتم و در مکاره و شداید حامی شما بودم

اکنون

اکنون چه یاری با من خواهید کرد ایشان گویند یاریی که ما با تو کنیم اینست که ترا بقبر رسانیم و بسپاریم پس عمل
صالح خود گشته گوید والله ان کنت لثقیلا وانی کنت فیک لزاهدا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم که تو بر من
گران بودی و من در کار تو بی رغبت بودم اکنون تو امدادی در حق من میتوانی کرد عمل صالح گوید که من قرین و مونس
توام در قبر رفیق و مصاحب تو خواهم بود تا روز حشر که در آن وقت مرا و ترا بپروردگار تو عرض نمایند **رباعی**
چون مرگ کشد گردن گردن در بند نتوان بنشیمن جهت از آن غم کمند آن لحظه که دست اجل از پا فکند نه مال
بفریاد رسد نه فرزند سخن یکی از اکابر است که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند که هر سه با او دشمنند شوهر
زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود مالی که بهزار خون دل اندوخته و خرمن عمر خود را بر سر آن سوخته
و بعد از تو نصیب آن سه کس خواهد شد پس هر که با خود دشمنی نیست میباید آن مال را در مصارف خیر صرف
نموده ذخیره آخرت خود کند و دشمنان را در فواید آن بر خوردن هیچ نه دهد **مولفه** عمر خود ضایع مکن در
جمع اسباب جهان کو برای شوهر زن مال کمتر مانده باش آورده اند که مطلق عجوزه دنیا حضرت
علی مرتضی بگورستانی گذر نمود و بر خفتگان فرش خاک فرمود که یا اهل التربة ویا اهل الغربة اما
الازواج فقد نکحت واما الاموال فقد قسمت حاصل معنی آنکه ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان
مغاک در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما را بحباله نکاح در آوردند و مالهای شما را وارث قسمت کردند
چیزی که پیش ماست این است اکنون کاش که میدانستیم که پیش شما چه خبر است و بعد از آن متوجه اصحاب خود شده
فرمودند که اگر مردگان در جواب گفتن ما اذن میبود هر آینه میگفتند ان خیر الزاد التقوی و مضمون
در روایت دیگر بدین موجب است که حضرت امیر المومنین مومنین و مومنات گورستان خطاب کرده فرمودند
که السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته آوازی شنیدم که گفتند السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته یا امیر
المومنین آنحضرت فرمودند که ما شما را خبر دهیم و شما ما را خبر دهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از اخبار خود
یا امیر المومنین پس آنجناب فرمودند که ازواجکم فقد تزوجوا واموالکم قسمتها واولادکم حشروا فی الیتامی
اولادکم والمنازل التی شیدتم وبنیتم سکنتها فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شما
وارثان قسمت کردند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزل و خانهای عالی که برافراختید و بنیاد ساختید دشمنان
شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست جواب آنحضرت گفت جواب دهنده که قد تخرقت الاکفان والکرفع
الشعور وتقطعت الجلود وسالت الاحداق علی الخدود وسالت المناخر والافواه بالقیح والصدید
وما قدمناه وجدناه وما انفقناه ربحناه وما خلفناه خسرناه ونحن مرتهنون بالاعمال نرجو من الله الغفران

بِالْکَرَمِ اِلَّا مَتِینًا یعنی خبر در پیش ما این است که تحقیق که کفنها پاره پاره شد و موی ها پراکنده گردید و پوستها
بدن از هم جدا شد و سیاهیهای چشمها بر روی ما فرو ریخت و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خون
روان گردید و آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از خیرات و صدقات از آن یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم
یعنی در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم
یعنی مال که جمع نموده بودیم و در صدقه کردن و انفاق آن امساک ورزیده بودیم در آن زیان کردیم و ما در گرو اعمال
خودیم امید داریم که خدای تعالی بکرم واسعه خود بیامرزد ما را بیت وزری که آدمی نادان در طلبش سالها جان
میکند در ایام خود بنا بر آنکه حریص بدبخت در جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود گسل و باقی
مانند بوی گل عنان اختیارش در دست عرصه تاخت گیرم که از تاراج حوادثش نگاه داری و در پاسبانیش
روز و شب وعده استراحت بر هم گذاری که با غارت گرگ مرگ چه خواهی ساخت و با دست اجل
چه حیله خواهی باخت از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقول است که اِنَّ النَّاسَ فِی الدُّنْیَا ضَیْفٌ وَمَا فِی
اَیْدِیهِمْ عَارِیَةٌ وَاِنَّ الضَّیْفَ رَاحِلٌ وَالْعَارِیَةُ مَرْدُودَةٌ حاصل معنی آنکه مردمان در دار دنیا مهمانند و اموال
و اسباب که در دست تصرف ایشانست بر سبیل عاریت و بدرستیکه مهمان خواهند رفت و آن اموال عاریت
بصاحبش باز خواهد ماند تنبیه بر هر کسیکه از عقل بهره از شعور داشته باشد ظاهر و روشن است که طالبان مال
دنیا پیوسته در خلاف مدعای خود در اند چه این قوم سبک مغز گران جان را از جمع نمودن سیم و زر
دانه و ختن در و گوهر منظوری غیر از این نیست که از محنت فقر و فاقه برهند و خاطر از معیشت جمع نموده بکام دل
داد عیش و کامرانی دهند نمیدانند که اگر گنج خانه دنیا و تمام سرای جهان به یکبار از فراهم آمدن ممکن و متصور باشد
مخصوص درویشان در روزی تنگدستانست و اهل دنیا را از آن نصیبی نیست زیرا که ارباب عیش
و عشرت و لوازم تن آسانی و فراغتشان آماده نگشته است چه رنجها که در تحصیل آن برخود نمیگمارند و چه
روز و شب ها که در طلبش پهلو بر خاک غربت نمیگذارند گاه از سفر دریای چین ابر دخل میباید دید
و گاه از پیمودن کوه و صحرا آتش ریش در دو دراه زن میباید کشید و گاه از عقوبت کرم شمع صنعت سفر استخوان
میباید گداخت و گاه از عقرت [illegible] تیغ دست و پای رفتار میباید باخت و مع هذا حصول مدعیات
بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچکس را میسر نمیشود و حریص بیچاره به هیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد
بلکه در هر مرتبه از مراتب دنیا چشم حسرت بر فوق آن دارد و در حصول هر مرادی همت تحصیل مرادی
دیگر میگمارد و چنانکه از قدوه ارباب همم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقول است که لو کان لابن آدم

وادیان

وَادِیَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغَی وَادِیًا ثَالِثًا وَلَا یَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ اِلَّا التُّرَابُ حاصل معنی آنکه اگر فرزند
آدم را دو وادی از طلا باشد هر آینه بدان اکتفا ننموده طلب وادی دیگر کند و درون آدمی را چیزی غیر خاک
پر نمیکند یعنی دامن خاطرش را از چنگ خار حرص غیر مرگ نمیرهاند ظاهر است که هر یک زرگانی
سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش بشعله آمال و آرزوها گداخته مور حرصش چشم اندوختن
خرمن زر بس که رو دیده و مار امیدش بطلب گنج مال در صحاری و جبال همه تن پا گردیده و پیک خیال
در بیابان آمال گرد باد به لا دوی نموده و ایوار و شبگیر شتابش در طلب اسباب و یک روان را لکد
فرسودی دل زنگ بند عتابش در قطع مراحل [illegible] پیش آهنگی قطار موج سراب نموده و کشتی جمعیتش
از موج [illegible] و در رفت سفر دریا ساحلی در ساحل استراحت نیابد برد در یکی از سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل
خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود در رنج سفر شکایت میکرد و از ترددات بی حاصل دنیا اظهار ملال
مینمود [illegible] گفت یک سفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از آنجا کاسه چینی بیاورم و از آنجا دیبای
رومی بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی گرفته بحلب روم و از آنجا آبگینه حلبی خریده روانه یمن شوم و از آنجا
برد یمانی بفارس آورم و آنگاه ترک سفر نموده گوشه گزینم و از محنت روزگار آسوده فارغ البال در کنج انزوا
نشینم یَشِیبُ ابْنُ آدَمَ وَیَشِبُّ فِیهِ الْخَصْلَتَانِ الْحِرْصُ وَطُولُ الْاَمَلِ لمؤلفه حریص را اگر نعمت
دو عالم بسر آید همیشه آتش سوز نده اشتها دارد و اگر بعد از این همه تعب و محنت [illegible]
کام دل بحصول پیوست در باز اندیشه فقر و احتیاج شاهد جمعیت را کنار نشست روز و شب در محافظت آن
مال بجان میباید کوشید و از بیم دست انداز هر حوادث پیوسته چون برگ بید برخود میباید لرزید
ندانم بعد از اقبال پشت بدیوار آسایش که خواهد داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهد داد لمؤلفه
ز سیم و زر بطلبکار زحمتی ماند / امین ز عقد گهر رشته پیچ و تاب برد / مبین این مقال کلام حضرت
ذو الجلال است عز من قائل که در سوره توبه میفرماید که وَلَا تُعْجِبْکَ اَمْوَالُهُمْ وَلَا اَوْلَادُهُمْ اِنَّمَا یُرِیدُ
اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِی الدُّنْیَا وَتَزْهَقَ اَنْفُسُهُمْ وَهُمْ کَافِرُونَ مفسرین گفته اند که اگر چه در ظاهر
خطاب بحضرت رسالت مآب است اما مراد امت است یعنی باید که در عجب نیندازند شما را اموال و فرزندان منافقان
از کثرت و قوت جز این نیست که میخواهد خدای تعالی اینکه عذاب کند ایشان را بدان در دنیا که بسبب جمع
کردن مال و محافظت آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب
معیشت ایشان همواره محنت و مشقت کشند و بیرون رود جانهای ایشان و حال آنکه ایشان کافران باشند

یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و اسباب گردن کثرت اولاد
و عشیرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی نیز گرفتارند و بر طبق این معنی مرویست که اَلزّاهِدُ فِی الدُّنیا
یُرِیحُ قَلبَهُ وَبَدَنَهُ وَالرّاغِبُ فِیها یُتعِبُ قَلبَهُ وَبَدَنَهُ حاصل معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص از دامن
خواهش ملک و مال کشیده مرغ روحش ببال دامن افشانی از شکستگی قفس هوس باوج علو همت پرواز
از گزند کوفع اهل طمعش و غار زغبال و از رنج سرما و گرما همچون خشکی و دریا آسوده و مرفه الحالست بر خلاف
این حریصی که چشم رغبتش از پا سیم و زر دوخته و کرکس طبعش بهوای جیفه دنیا پریده است دانش از پیش
و اندیشه هرگز آسوده نمی نشیند و تنش از حرکات لغو و ترددات بیهوده بستر استراحت نمی
بیند **مؤلفه** زر طلبان را نبود هیچ رنج ، خاک خورد ار زبالای گنج ، طالب زر دوان زر درون بیقرار ،
در شکم مار بود پای مار ، و از توبه دهٔ بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ماثورست
که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا نیز هست عاقل باید رنج از برای چیزی برد که
چون بدست آید باو بماند و از آن تمتع بردارد نه آنکه محنت بسیار کشد تا بدست آید و چون وقت تمتع شود
بدیگری گذارد مجملا دنیا جهه است پیوسته در تعب بسر برند و با سید یکلمه حضور روز و شب را بصد
شور میگذرانند و اگر عشر از عشر این جفا در طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی یافتی و بعالی مرتبه مقربین رسیدی
ولیکن دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت بصیرت اهل روزگار را اینچنان فرو گرفته که ملاحظه
عاقبت خود توانیم کرد و حس ساخته عجوزه دنیای با کوته نظران ابنای زمانه را انقدر واله خود ساخته که
روی رغبت بهد عقبی توانیم آورد و از تمنای آن و این که پروای دین داریم و در طلب ملک و مال کی
اندیشه مال مینمائیم از مخازن کنوز اسرار حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله منقولست که یَأتِی عَلَی النّاسِ
زَمانٌ بُطُونُهُم آلِهَتُهُم وَنِساؤُهُم قِبلَتُهُم وَدَنانِیرُهُم دِینُهُم وَشَرَفُهُم مَتاعُهُم لا یَبقی مِنَ الإیمانِ
إلّا اسمُهُ وَلا مِنَ القُرآنِ إلّا دَرسُهُ خلاصه مضمون جز صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان روزگاری
که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبله همت گردانند و زرهای خود را دین خود سازند و مال و
اسباب را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن جز درستی باقی نمانده ای آنکه ملک و مال جهان
را دین و ایمان خود ساخته و دولت فقر و زر را سخره در حقیقت سیم و زر شناخته بر خطای خود مطلع خواهی
گردید و از ندامت این سعیهای بیحاصل وقت جز تأسف حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از کار گذشته باشد
و پشیمانی سودی نداشته باشد و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله حدیثی منقولست که

حاصل

حاصل مضمون آن این است که آنکه هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت بآن خانه
می آید و چون دید که اجل منقضی گردیده و روزی بنهایت رسیده مرگ را بر او القا میکند پس کربات مرگ
احاطه او کند و شاهدان حالت و برادر و کبیر و بعضی از اهل خانه او موکشانند و بر روی خود زنند و از اندوه
و ملال گریند و فریاد و واویلا بر آورند حضرت ملک الموت بایشان گوید وَیلَکُم این جزع و فغان شما برای چیست
بخدا سوگند که من رزق شما هیچیک را قطع نکردم و اجل او را از نزد خود نساختم و تا مأمور نشدم نیامدم و قبض
روح او نکردم و بر شما عود خواهم کرد و بعد هم خواهم آمد تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرمودند قسم بآنکسی که جان من در دست اوست که اگر مکان ملک الموت را ببینند و کلام او را بشنوند
هر آینه از میت غافل شوند و بر خود گریند چون آن میت را در تابوت نهاده بردارند ارواح او در بالای جنازه
چون مرغی و بال بر هم زند و خواهد بیجا تا شنید حرکت فرماید و فریاد کند که یا أهلِی وَوَلَدِی لا تَلعَبَنَّ بِکُمُ الدُّنیا
کَما لَعِبَت بِی جَمَعتُها مِن حِلِّهِ وَغَیرِ حِلِّهِ وَخَلَّفتُها لَکُم فَالمَهنَأُ لَکُم وَالتَّبِعَةُ عَلَیَّ فَاحذَرُوا مِثلَ ما نَزَلَ
بی یعنی ای اهل من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد و جمع کردم مال دنیا را از حلال
و حرام از برای شما گذاردم پس تمتع شما از آن است و رنج از آن ما کشیدم بار و احسان با شماست و تعب
و حسنات اخروی با من پس حذر کنید آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا غیر
ندامت اثری و پر کردن کیسه و صندوق جز تهی دستی روز آخر ثمری ندارد **مؤلفه** ندارد مال دنیا حاصلی ،
بجز پشیمانی صدف لیست تلف ، از درهم تا پر زکوهر شد ، مسکین آدمی مال از برای زندگی بدست میدهد
و زندگی را برای مال از دست میدهد و نمیداند که مال بعمر بکار نمی آید و عمر از مال نمی افزاید قالَ اللهُ تَبارَکَ
وَتَعالی وَیلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ الَّذِی جَمَعَ مالاً وَعَدَّدَهُ یَحسَبُ أنَّ مالَهُ أخلَدَهُ گفته اند وای بر غیبت کننده
و در غیبت طعن زننده در مواجهه را و وای بر آنکسی که جمع کرد مال دنیا را و شدت محبت و فرط تعلق بآن شمرد
آن را عدت بعد از اخری یا شمار از آنکه و دانستن آن را ملاحظه و آماده ساخت از برای حوادث ایام می پندارد
که مال او جاوید خواهد ساخت او را در دنیا بحکم إذا جاءَ أجَلُهُم لا یَستَأخِرُونَ ساعَةً وَلا یَستَقدِمُونَ
عمر عزیز که گنجهای عالم یک ساعت آن را نمیتوان خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و جاه و ثروت مستعار این عاریت
را فروشد و بدرخشندگی درهم و دیناری که در نظر مردم هوشیار برق خرمن عاقبتی نیست خیره گشته چشم
از چراغ لمعان انوار عینیه بپوشد و اگر فرصت دریغ کردن آمال هیچ کاره نماند جز حساب دادن و ندامت در
دراز و در آفتاب طاقت که از روز جزا ایستادن بنوری مرد خردمند بایستی برای جهان راحت طلاشی پیوسته

در آستین تنگی معاشش کشیده را که تهی دستی و بی پا و برگی را نعمتهای الهی دانسته گل سر سبد آسودگیها شمارد چه
ظاهر است که هیچ عیشی در سروری با الم مواخذت یوم الحشر برابری نمیکند و هر قسم از آن لذتی که آسودگیها
دنیا دار از آن دارند و ختن درهم و دینار بر دیان نمی ارزد کیفیت چه جای مدت طویل در جایگاه قیامت توقف باید
داد ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که تدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء
بنصف یوم مقداره خمسمائة عام یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز ایام
و نصف روز آن بقدر پانصد سال دنیاست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابا عبد الله بن محمد صادق علیهما السلام
مرویست حدیثی که حاصل معنی آن این است چون روز قیامت شود دو بنده را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای
حسنات وا خواهند داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار من برچه چیز از من
حسنات میگیری قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشدم که در آن عدل یا جور کرده و بمن مالی نداده
بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آن نداده باشم در روزی من بقدر کفاف بمن رسید خدای تعالی گوید راست گفت
بنده من او را داخل بهشت گردانید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بود در موقف حسنات خواهند چندان عرق از او
سیلان کند که اگر چهل شتر تشنه از آن سیراب شوند و بعد از آن داخل بهشت گردد و آن بنده از او سؤال کند که چه چیز
باعث دیر آمدن شد گوید خدای تعالی حساب اموال را یک یک میگرفت و می آمرزید و پس از آن حسنات
چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال من گردید تو کیستی آن فقیر گوید من آن کسم که در موقف حسنات
با تو ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی برای آن ترا نشناختم که نیاز و نعمت جنت ترا متغیر ساخته است
و در کافی از ابا عبد الله علیه السلام حدیثی منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از
مردم برخیزند و در بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند و با ایشان گویند شما کیستید گویند ما فقرائیم گویند پیش
از حسنات داخل بهشت می شوید گویند چیزی بما نداده بودید که حساب آن از ما خواهید پس خدای تعالی فرماید
که راست گفتند ایشان را داخل بهشت سازید مژده تهی دستان بینوا و خاکساران کنج فقر و خفا را که در این عالم روز
از اهل دنیا واپس ماندند در آن نشئه پیش از همه در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای غربت در شمار رهیجان
مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر رستگاران خواهند گشت از کوهسار سختی ایام چه چشمها که مقصد
دوام که نخواهد زاد و از کوچه باغ تنگی احوال چه گلشنها که امانی و آمال که در راه ایشان نخواهد افتاد و در کافی از حضرت
جعفر بن محمد صادق علیهما السلام مرویست که حاصل آن این است که هر گاه خدای تعالی محتاج شد هر آینه عذر خواهی
میکند از بنده مؤمن خود که در دنیا محتاج بود چنانکه برادر عذرخواهی میکند پس گوید قسم بعزت و جلال خودم که ترا در دنیا

برای آن محتاج کردم که نزد من خوار و بی مقدار بودی این پرده بردار و نظر کن با نچه در عوض دنیا برای تو داده
کرده ام پس آن بنده فقیر پرده بر داشته گوید که ما ضرنی ما منعتنی مع ما عوضتنی حاصل اینکه زیانی بمن
نرسیده با چیزی دنیا با چنین عوضی در عدة الداعی از حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم ماثورست
که اطلعت علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء و المساکین و اذا لیس فیها احد اقل من الاغنیاء و النساء
ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و در هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار
مذکوره از ملاحظه اوضاع روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است که فقیر بیشتر از رعایت حق پرستی
از اغنیا بیشتر است و انقیاد شرع دین در میان زمره فقرا و مساکین بیشتر هم در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا
در هر عصر یعنی این قوم نیک بخت سعادت قرین بیشتر نموده و منهج قویم دین داری و صراط المستقیم حق سپاری را
بقدم جد و سعی چالاکتر پیموده و جمعی که علم مخالفت افراشتند و با غوای نفس در هوا پا از جاده استقامت بیرون
گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی
براین مدعا ادای شهادت مینماید مجلس سیم در شهوت عمارت عالیه طلا کاری و آینه پر نقش و نگار و عمر عزیز
را در نظر بر او منزل در با تعلقی د خواندن دین را زیر و زبر کرده طاق و رواق بر افراختن ای خانه خراب عمارت دنیا و ای
مسی رکنه را که سیلاب فنای خفته ویرانه پر مار و مور و ای خوش نشین این خرابه پر شر و شور و ای
دیوار پا کشته و ای فرش خانه شکسته که فکر و خیالات روز و شب در ساختن سرا و منزلت و چهار ارکان [illegible]
چون قالب خشت در بغل گیری آب و گل لوح ضمیرت از خطوط اوهام نقشه طرح معمار شده و رشته عمر در رزت
از در پیچش زنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان گشته پنجه جرات با گونیای زانوی فکر در خط بنا رنجه و دل
بی قرارت بجهت ساختن طاق درگاه مانند شاقول پیوسته بوساطت آویخته و دست طمع [illegible] همراه چون [illegible]
سنگ بنای ثبات و علم رود و آه حسرت از آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون بر پا گاهی در نظر رود مگر
گل جام سرا پا دیده و گاهی در حسرت باغ و بام گچ بری چاک سینه از دیده گوی صدای کل من علیها فان بگوش
نرسیده و معنی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بگوش خاطرت نگردیده چرا بویرانها
قدم نمیگذاری و از کتابهای طلا لاجوردی نقش کرده عبرت نمیگیری و برنمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت
بر گشا و از شگاف هر در و دیوار سر گلشن اعتباری تماشا از عمارت خورنق بپرس که با بهرام گور چه رفت و از
طاق کسری سؤال کن که نوشیروان کجاست و از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز مانده و از خطه بغداد تحقیق کن که
بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده و هر کنگره بر سر دیواری فاخته ایست که کوکو زنان در هر شکست عمارتی برگ ماتم [illegible]

چالاک کر پایت نه در من هر خشت عمارت کهنه آینه عبرتیست و هر در و دیوار خرابه کنج خانه نصیحتی چه دل
بوی شیر خسروان روزگار را در خطاط اعتبار است و کنگره ایوان هر این تخت کسری با زبان اعتبار رو در
احادیث اهل بیت عصمت و کلام دیده بصیرت علیهم السلام مذکور است که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة
یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکشبه از مستم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام این
تفکر را سوال نمودند آنحضرت فرمودند که بگذر بهوا یا یجا نهار رفته خطاب نمایند که أَیْنَ سَاکِنُوکِ وَأَیْنَ بَانُوکِ الَّذِینَ
لَا یُکَلِّمُونَکِ یعنی کجا رفتند آنکسانیکه در تو ساکن بودند و کو آن جماعتی که ترا بنا نمودند چرا سخن نمیگویند بیت
ای قصر که بر چرخ همی زد پهلو ؛ بر درگه آن شهان نهادندی رو ؛ دیدیم که در کنگره اش فاخته ؛ بنشسته همیگفت
که کوکو کوکو ؛ بسیار کسان چون تو طرح سرا و منزل ریختند و آب رنگ کاخ را در گل کاری این خرابه فانی
بگل و کچ در رت آمیختند واکنون از ایشان نه باغ بر جاست و نه بنا و نه کارگر پیداست و نه کارفرما قال الله تبارک
وتعالی در سوره الدخان کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُیُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ کَرِیمٍ معماران قضا و قدر
برای ما و تو نیز همین گل در آب کرده اند اگر بر کاشی تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان نظر هوشمندی کنی
در کلهای تبدلات و تغیرات اوضاع و اطوار جهان بوقلمون بدیده اعتبار نگری یکی از دنبال دیده را بغبار
کشته عقل باز خوانی و دل را در فراش غفلت خفته را از شیشه اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی هر آینه خواهی
دانست که گذرگاه روزگار نه جای سکنی نمودن و کهنه دیر دنیای ناپایدار را نه عاقبت گشودن است و زود کاایت کر
پیوسته رو راه ... بحذر باید بود و شکسته ... که بتعجیل ازان باید گذر نمود جای فرار است نه جای قرار مقام گسستن است
نه مکان دل بستن خانه دل و منزلی که امروز در تصرف داری دیروز در صاحب ملک؛ لا استقلال آن می پنداری
اندیشه کن که پیش از تو نیز دوران جمعی بوده اند و بسی کسان چون تو در آن بخیال ملکیت سکنی نموده چنانکه از ایشان
بتو رسیده است از تو نیز بدیگران خواهد رسید و بنو میکرد اجارت که بجای پدر نشسته پسرت نیز بجای تو خواهد
ماند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در قصر بارگاه دولت خود نشسته بود در خیال و خدم و حشم
هر طرف صف بسته درویشی عاقبت اندیشی آمده صفوف خلایق را در هم شکافت و از در بارش فرو رفت
شکوه ابراهیم اندیشه نکرده بجانب دولت سرای وی شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند
و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند درویش گفت چرا مرا میزنید و این مسکین ناتوان را بچه گناه آزار
میکنید گفتند گناه ازین عظیمتر است که سرزده بی محابا بخانه سلاطین میروی و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران
مینهی درویش گفت من مسافرم و این منزلگاه کاروانسرا است بگذارید که لحظه در آن آسایم و براه خود روم

گفتند

گفتند این سخن بر زبان چرا رانی و سجده گاه اکابر را بچه وجه کاروانسرا خوانی درویش پرسید پیش ازین درین
منزل که ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از پدرش گفتند پدر پدرش گفت پیش ازان کیان بودند گفتند اجداد و اجداد
ایشان درویش گفت پس من غلط نگفته باشم و این موضع را بموقع کاروانسرا نه خوانده باشم چه خانه که هر که درو
در آن کسی نزول نماید و چون از وی کوچ کند دیگری بجای او فرو آید و این آمد و رفت در آن معمول و متعارف باشد
کاروانسرای بیش نخواهد بود پس مرد خردمند را گذرگاهی چنین چگونه دل نشین تواند بود در عمارت این ...
شوم کرد و در روز دیگر آشیان بوم خواهد گشت عمر کرا میر المؤمنین چه نیکو فرموده حضرت علی المرتضی
علیه السلام مأثور است که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لِدُوا لِلْمَوْتِ
وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ یعنی بزائید از برای مرگ و مال و اسباب جمع نمایید از برای فانی شدن و عمارت
بنا کنید از برای خراب شدن بجان آفریده که شرار اساس از خلوت عدم با عرصه وجود گذارد عاقبت خواهد مرد
کاخ بهشتش از دم سرد خزان اجل خواهد پژمرده و هر مالی که حریصان دنیا جمع می سازند و در فراهم آوردن
آن نقد جنس عمر عزیز را میبازند آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره آتش
بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتی که دل بستگان خرابه دنیا بنا مینمایند و خانه ایمان را ویران گذاشته کنگره
قصر ایوانش بر کیوان می سایند عاقبت خراب خواهد گشت و موجه سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت
مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی نمود و در و دیوارش چون خانه دل ارباب تکلف
پر نقش و نگار فرمود چون با تمام رسید فروش بوقلمون گسترده و اسباب عیش و طرب آماده کرده ارکان
دولت و اعیان حضرت را خواست و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس حاضر گردیدند و شرایط تهنیت
بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هزار بدره زر امروز تعلق بکسی دارد که اگر کسی در این عمارت عیبی پیدا نماید
نکرده با نظاره نشسته بد هر چند آن جماعت بهر سو نگریستند عیبی در آن عمارت پیدا نشد ناگاه درویشی از در در آمد و
مظاهر حیاتی آن قصور نگریست گفت این عمارت دو عیب دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را طلب نمودند
ازان آن دو عیب را استفسار نمودند گفت یک عیب آنکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه صاحبش
خواهد مرد گویند پادشاه ازین سخن متأثر شده دست از تاج و تخت کشیده شهنشاه کشور ترک و تجرید گردید نظم
نوشته دیدم این بیت بر در قصری ؛ ازان دلم همه خون گشت و سینه ام پر درد ؛ خوش است قصر حیات و نگار خانه
عمر ؛ ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد ؛ از معمار معموره دین حضرت سید المرسلین منقولست که کونوا فی الفوز
علی اللهِ فی الحَرْثِ یعنی در کار رضای تو ... ادنی لغت مینمایند و با جناب آگهی در آنچه متقرر شد طریق معماری

نیاسائید چون این سخن بر زبان حکمت بیان آن حضرت جاری شد از خاطر دو مخاطبین زبان بستر الحق
این مقال گشودند و از آن مخالفت تفتیش نمودند آنسرور این مضمون را ادا فرمودند که خانه دنیا که خدای
تعالی اجرای آن را مقدر فرموده شما در تعمیر آن سعی مینمائید و سرمنزلی که بنای آن برای نهاده شما در آبادی آن
کوشش نمیکنید حاصل آنکه ریگ روان دنیای ناپایدار عمارت بر نمیدارد و هر چند در استحکام بنای
قصر و ایوانش سعی نمایند باز روی بویرانی میگذارد پس دوراندیش پیش بین و صاحب رای تمکین میباید بنای
کار خود را بر اساس محکم نهاده حباب است در موج خیز فنا بنای عمارت نکند و خیمه نظر همت بر سواد اعظم دار
القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط فانی رحل اقامت نیفکند اوقات شریف را در فکر خشت و گل اندیشه را
و منزل نفرساید و از شهوت و مباهات بین الامثال و الاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج
اکتفا نماید مخفی نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال او تعب و آزار و کلفت
دخور برادر نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گرداند چه در شریعت سهله سمحاء تکلیف چنین واقع نشده و بلکه از احادیث
و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعه منزل و مسکن ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در کافی
از حضرت ابا عبدالله جعفر صادق ع منقولست که فرموده اند من السعادة سعة المنزل یعنی از جمله سعادات آدمی
وسعت منزلست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر ع منقولست که فرموده اند که من شقاء العیش ضیق المنزل
یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزلست و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت
حضرت سید ابرار ع شکایت کرد که خانها مرا در میان گرفته اند یعنی خانه تنگ و اطراف آن خانهای مردم است
و از آن جهت توسعه آن میسر نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی آواز خود را او از خود را بلند کن و از خدای
تعالی درخواه که خانه ترا وسیع گرداند الحمد الله قدر وسعت مذکور بحسب عرف آنست که از مهمان سرای و حرم
سرای آن بابت اندوز مستانی نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف
بحسب اقتضای هر زمان آنقدر باشد که او و تبعه او آزار و خفت نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد همانا اسراف
و تجاوز از حد کفافست و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده است از آنجمله از سید و سرور حضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مرویست که در خطبة الوداع همین مضمون ادا فرمودند که هر که بریا و سمعت خانه
بنا کند آن خانه را تا زمین هفتم بردارند و طوق آتشین کرده در گردنش افکنند و همچنان بدوزخ در اندازند
پرسیدند که ریا و سمعت چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیشی از آنکه بکار آید ببرد بر دیگر مباهات نماید مرویست
که آنحضرت فرمودند که عمارت بلندی دیدند از آن سئوال فرمودند بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست وقتی انصاری

مذکور

مذکور بخدمت آنجناب ع آمد آنحضرت روی مبارک از و گردانیدند انصاری با اصحاب از آن معنی شکایت کرد
گفتند آنحضرت قبه ترا دیده یعنی آن عمارت تو باعث ازرده گی و بخشش خشم آنحضرت گردیده است انصاری بنا بر این
آن بنا را شکافته بزمین هموار کرد چون این خبر بآنسرور رسید فرمودند اما کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد
منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنائی که فزون باشد وبال است و همانا نیز بر این معنی محمولست حدیثی در کافی از حضرت
امام جعفر صادق ع منقولست که بناء لیس بکفاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیامة یعنی عمارتی که زیاده
از قدر کفاف باشد وبال و نقمت خدا است بر صاحبش در روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت ع مهر سپهر سعادت
و آفتاب رنگ کاشفش شهادت حضرت ابا عبدالله آمده بعرض رسانید که بنیت دارا احب ان تدخلها
و تدعوا الله حاصل معنی آنکه خانه ساخته ام و دوست میدارم که قدوم مبارک بآنجا ارزانی داری و بجهة برکت
آنخانه با در حق من دعا فرمائی آنحضرت مسئول او را مبذول داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظه آن عمارت
فرمودند که اخربت ذلك و عمرت دار غیرك و عزك من فی الارض و مقتك من فی السماء
حاصل مضمون آنکه خانه خود را که دین و آخرتست ویران ساختی و بعمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل
خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ستودن این خانه ترا فریفتند و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند
ظاهر امراد آنست که ترغیب و اغوای مردمان یا بجهة هم چشمی و اقتدار با ایشان بقدر ضرورت اکتفا ننموده
مال و عمر را در این بنا صرف کرده و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان عالم اعلا را بخشم آورده
در تاریخ گزیده مذکور است که مجنون وادی ترک سوفی بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هرون الرشید رفت
هرون در عمارتیکه بتجدید ساخته بود نشسته بود چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار آن عمارت
نویسد بهلول پاره انگشت برگرفته بر آنجا نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص
و وضعت النص فان کان من مالك فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال
غیرك فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی گل را برافراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی
و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساخته پس تحقیق که اسراف کرده و خدای تعالی مسرفان را
دوست نمیدارد و اگر از مال خود نساخته پس ظلم کرده و خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد آری جاهل
ستم پیشه و ای ناپاک بی اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت و منزل حیله سازی و بتخریب خانه مسلمانان
طاق در رواق بر سپهر برین می افرازی اگر اجل امان دهد عمارتیکه بصد آرزو بنا نهاده و خاطر خواه بانجام
رسد برایع نقش و نگار از کلك بدایع رقمان روزگار بر در و دیوار چنانکه خاطر پسند و صورت بندد

والوان فرش دلپذیر از کارگاه نقش بندان عدیم النظیر بنوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بساط
عیش گستری و ربه اسباب و آداب نفس پروری بر وفق مدعا آماده و مهیا کرده باشد با خود حساب کن
که چند گاه در آن منزل خواهی نشست و در این پنج روزه عمر مستعجل چه قدر کام دل از آن بحصول خواهی
پیوست و گاه باشد که آن عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته
نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند و پیش از گرد ره کتابه ایوانش گرد فنا بر چهره حیات نشیند و قبل از گستردن
بساط کامرانی فراش قضا بساط زندگانیش برچیند مجلس سور ساخته محفل ماتم و شور سازند و تهیت خانه نکرده
بتعزیت اهل خانه پردازند قصه شداد بن عاد و باغ ساختن آن بد نهاد و بباد دادن عمرها در اتمام آن سعی بجا
بردن و آخر الامر در آرزوی آن جان ناپاک را بحسرت بردن برای نمونه تنبیهی است متین و تذکیری
دلنشین بنا بر این بجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد و علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در ذیل تفسیر آیه الم تر
كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال
مختلفه در آن هر یک قصه مذکوره را بنحوی ذکر نموده و مسلک بیان از راه اطناب پیموده اند منتخب و ملخص اقوال ایشان
است که بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهری است که شداد بن عاد آن را بنا نهاده و عاد را دو پسر بود یکی
شداد و دیگری شدید و هر دو پادشاه و صاحب تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاک گذرانید
سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت پادشاهی باستقلال شد و همه ملوک روزگار رو گردن با نقیاد او سر بر
خط انقیادش نهادند گفته اند که جالوت با آن عظمت یکی از سپهسالاران او بود بنا بر این آتش کبر و غرور را
از کانون ضمیرش سر کشید و دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ تیره بخت شقی پیچید حق سبحانه و تعالی پیغمبری و بعضی گویند
حضرت هود علی نبینا و علیه السلام را باو فرستاد که از تیه ضلالتش رهاننده و بسر منزل هدایت رساند بر سخن
پیغمبر نگرویده و آتش نخوت و غرورش بر شحات مواعظ بالغه و وعده بهشت و حور و قصور منطفی نگردید چون
وصف بهشت شنید گفت مرا به بهشت او احتیاج نیست من خود بهشتی باید ساخت که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال
خود را فرمود که مکانی که قابل بنای چنین بهشتی باشد پیدا کنند ایشان در تفحص آن بهر سو شتافتند و مکانی خوش هوا
و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد امیر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد همراه گرفتند و استادان
هنرور از هر دیار و کشور آوردند و ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در
و گوهر آنچه در دیار ایشان یافته میشد بر سر سال ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره
بکار گذاشتند و در فرجها و مفصلهای آن در و جواهر نصب مینمودند آورده اند که هر روز چهار هزار شتر بار

سیم و زر و در و گوهر بکار میرفته گویند سرابستانی طرح کرده بود که مشتمل بر هزار کوشک بوده و دیوارها
و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین و بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بوده و تمام دیوارهای
آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرفات و غرفه ها درختان
طلا و نقره افراخته و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای خوشهای مروارید از آن آویخته و بر زمین
مشک و زعفران ریخته و مابین هر دو درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته بعضی که آن از برای تفرج
کردن و این از برای خوردن القصه بعد از سیصد سال و یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید
آن گلستان ارم نام کردند و شداد کفر نهاد را از انجام آن اعلام نمودند شداد با کوکبه عظمت هر چه تمامتر از
دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان نهضت نمود چون یک روزه راه رسید حضرت رب
العالمین و جبار السموات و الارض صیحه از آسمان بایشان فرستاد و [illegible] آن قوم عاقبت نامحمود را باد فنا
داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را بر این وجه ذکر نموده اند که چون شداد نزدیک ارم رسید
ولایت هزار غلام که از دمشق با خود برده بود ایشان را چهار فرقه ساخته و چهار جانب میدان که در خارج ارم
ساخته بودند وا داشته خود با خاصان خود سوار شده متوجه گردید چون اسب او خواست که قدم بدرون نهد
شخصی بانگ عظیمی بر شداد زد چنانکه بر خود بلرزید چون نظر کرد شخصی در کمال ابهت دید گفت منم ملک الموت شداد
گفت و در اینجا بچه کار آمده گفت آمده ام که جان پلیدت را قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که بر بهشت خود نظر
کنم حضرت ملک الموت گفت فرمان حق سبحانه و تعالی نیست شداد از ترس خواست که از اسب فرود آید یکپای
در رکاب و پای دیگر را خواست بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نمود همانجا بر زمین
افتاد و در ساعت صاعقه پیدا شده او و غلامانش را که در میدان نهاده داشته بود همگی را سوخت و باد [illegible] برخاسته
و خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخته آن باغ و آن عمارت بفرمان الهی از نظر خلق پنهان گردیده ای دل
غفلت نژاد و ای رهروی [illegible] نهاده ای [illegible] آتش را بنیاد [illegible] قواعد شدادی که عمر باطل را
از حرص و امل در کارگاه [illegible] و تنگنای عرصه جهان را از بنای قصور و اساس و ایوان بر خود بهشت شدادی
ساخته آیه إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ را بجان و حدیث الدُّنْيَا
سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ بگوش هوش بشنو آن دو در سایه درخت [illegible] تعلق میکنی که در
وقت نزول آفتاب عمر نتوانی بر چید و بر سر چارخیابان عناصر در به قصر امل را [illegible] بلند ساختن
عمر کوتاه است [illegible] ادراک [illegible] رسیده و در عمدة [illegible] مذکور است که [illegible]

بیان وزین مبین حضرت سید المرسلین صلعم از دنیا رحلت نمودند که خشتی بر بالای خشتی ننهادند و روزی
آنجناب شخصی از اصحاب را دید که خانه از گچ و آجر بنا کرده فرمود که الامر اعجل من هذا حاصل معنی آنکه
آمدن اجل از آن زودتر و کردار از موج سراب زنده‌گانی از آن پر شتاب است که این همه سعی و اهتمام
در متانت و استحکام بنا شود و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام مدت طول عمر در دنیا بر بعضی از روایات دو
هزار و پانصد سال عمر که و خانه نساخته که در آن تواند بود و هر صباح با خود میگفت که شب نخواهم رسید و هر شب
اندیشه میکرد که زنده‌گانی تا صباح نخواهد کشید و در مجموعهٔ ورّام مسطور است که حضرت نوح نبی هزار و چهار صد
سال در خیمه که از پلاس بود تعیّش فرمود هر گاه که او را میگفتند یا رسول الله چه شود اگر خانه از گل سازی
که در آن ماوای نمائی فرمود انا میّتٌ غداً آه آه که یعنی اگر فردا خواهم مرد و آن خانه را خواهم واگذاشت
پس همچنان در آن خیمه بسر برد تا زمانی که از دار دنیا رحلت فرمودند **قطعه** داشت لقمان یکی کریچهٔ
تنگ ؛ چون گلوگاه نای سینه تنگ ؛ بو الفضولی سؤال کرد از وی ؛ چیست این خانه هواطاق و شش پی ؛
روز نیمی به شتاب اندر ؛ همه تن زان برنج و تاب اندر ؛ آنچنان با دو چشم گریان گفت ؛ هذا لمن یموت کثیر ؛
در رهٔ جا و مقام می گذری ؛ بر سر بپر او می نگری ؛ پیش مرمر چراغ افروزم ؛ پوستینی پیش گرگ چون دوزم ؛
بر فلک زان مسیح سر بفراخت ؛ که بر این خاک توده خانه نساخت ؛ خالیا زان که جز هوا او دل نهاد و آن
خانهٔ دنیا را در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و منع حضرت شاه اولیا با او در آن باب تاملی باید نمود
و در بحار معانی الکلمات حقایق مبانی عوض نمود فرایده و فوایدان را گوشوار هوش باید نمود و آن حکایت
در بسیاری از کتب معتبره مذکور و حاصل مضمون آن اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانه بهشتاد دینار
خریده ام و قباله در آن باب نوشتم و جمعی را بر آن گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین رسید
مولای خود قنبر را طلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب
می آید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که بسند تو نگاه نکند و از گواه تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا
از خانهٔ خود در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و بر هم نزنی یا روزنده باشی از دار دنیا بسوی
ترا در قبری بجای اینکه مال و ملک دنیا را چیزی نتوانست شد پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر صاحبش
خریده باشی و مبادا قیمت آن را از وجه حلال نداده باشی اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیان کار دنیا و
آخرت شده پس آنحضرت فرمودند یا شریح اگر در وقت خریدن این خانه نزد من می آمدی پس من از برای
تو کتابی یعنی سندی و قباله‌ای می نوشتم چون بمضمون آن برسیدی آن خانه را بدرهم نخریدی گفتم یا

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین چه چیز می نوشتی فرمود این نوشته را می نوشتم و عبارتش فرمودند که حاصل مضمون آن این است
بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بنده ذلیل از میتی که برکنده شده است از مکان تا وقت دنیا بر رحیل
خریده است از او سرائی واقع است در دار غرور و فریب و مسافت آن از محلهٔ اهل فنا است و شرایط الکان و این
خانه محدود است بچهار حد حد اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میگردد باسباب علامات و حد سیم
انتهای او بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده و شیطان گمراه سازنده و بابی
حد چهارم گشوده میشود در این سرا خریده است مغرور امل آنرا برکنده از مکان خود با علل جمیع این خانها را چون
خروج از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را درکی ایمن رسد یعنی کسی براو دعوی نماید که این ملک
از منست و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده بعهده [illegible] رس کننده اجسام پادشاهانست و سلب کنندهٔ جانهای جباران
مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کسی که مال جمع نموده و در مقام بسیار کردن
آن برآمده و عمارت عالیه بنا کرده و مزین طلاکاری ساخته و مال و اسباب ذخیره نموده بگمان اینکه برای فرزندانش
خواهد بود و بعهدهٔ مرگست که ایشان را بایع و مشتری و صاحب دعوی را بجائی در موقف عرض احضار فرماید تا هم دعوی ایشان فیصل
یابد و زیان کاران خواهند بود در آن موقف آن کسانیکه صاحب شده‌اند گواهست بر این مضمون عقل وقتی که از گرفتاریها و هوا و
هوس آزاد شود و بچشم زوال فنا با اهل دنیا نگرد و بگوش هوش بشنود که منادی زهد در ساحت دنیا ندا میکند
که بهر ظاهر و هویداست حق از برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد بدرستیکه رحیل از دنیا کمال از دو روز است
یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا روزی بود و جهة رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه
توشه بردار [illegible] را باید کردن امل ها کوتاه گردانید حاصل کلام حکمت التیام موعظت انجام حضرت امام علیه الصلوة والسلام
مجلس چهارم در شهوت مباشرت شاهدان گلعذار دلبران دلنواز خوب رویان ساده رخسار و از نخل بالابلندان علم برافراخت
[illegible] شاد دین را برافراختنی و بلم قنی زلف و کاکل شاهدان دام دانه [illegible] رشتهٔ اشتیاق حق را از دوختن
برادر ارکان وادی بیباکا [illegible] سینه چاکان خنجر هوس [illegible] شوخ چشمان [illegible] ابرو [illegible] گردانیا
کوچه هوا و باد دستان گنجینه حیا [illegible] تشنگان می و ساقی و خستگان حرص صاحب مذاق تن آرایان خود ساز و شوخ [illegible]
شاهد باز که جامه پرستار باخت هوس دریده و بر چهره ناموس خود نیل رسوائی کشیده اساس کاخ ایمان را سیلاب
شهوت کنده خار خار گلرخان را در رگ جان خلیده [illegible] که شهوت مباشرت زنان و شرق معاشرت
سیمتنان آتش سوز [illegible] که چون بر رو عمق قانون شرع انور [illegible] کرده چراغیست که شبستان دین را برای افروزد و اگر [illegible]
و خس هوا و هوس اشتعال یابد خرمن ایمان را در هم میسوزد [illegible] سعادت آن بوالهوسی که ضلع ربقهٔ انقیاد شریعت

بنوبت نموده نفس بهیمی را در وادی هبا پاکسته مهار رانده و به بحث الا ایهی که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده
گردانند خود را در منجلاب فجور انداخته و مسند نشین بارگاه او ادنی و چابک سوار براق سبحان الذی اسری صلوات الله علیه
و آله فرمود که جمعی را دیدم که پاره گوشت پخته و پاکیزه و پاره گوشت خام پلید را میخوردند حقیقت آن را از حضرت جبرئیل سؤال
نمودم فرمود این جماعت مردانی اند که زنان حلال پاکیزه خود را ترک کرده مرتکب زنای شوند و زنانی اند که شوهران خود را
گذاشته بمردان اجنبی میل کنند الحدیث باشد که عاقل صاحب تمیز از طیبات موائد خوان شریعت دست کشیده بأکل خبیثات
رغبت کند و از رحیق مختوم حلالات القواریر مجرد مخافت قطع نظر نموده کاسه لیسی اباحه را دو باش که عبارت از سبا … …
با نوارث رامی کرد و دوای بر ابتری که بهم آغوشی فواحش سراپا زشت دامن بر صحبت حوران پاک سرشت کأمثال
اللؤلؤ المکنون افشانند و خاک بر سر جوهری که بگرد کشتی مردان هر جائی خود را از کرامت یطوف علیهم ولدان
مخلدون محروم گردانند بیت دل عزیز بزلف خطابان چه دهی ؛ بلخت یوسف خود را بکاروان چه دهی ؛ ترا که در بغل است
قدسی خواهد بود ؛ بهر شکار سگ نفس را عنان چه دهی ؛ ز راستی تو فردوس مجو بدل خویش ؛ چو هیچ میوه دل ای
بوستان چه دهی ؛ صورت پرستی را معنی کمال پنداشتن گواه بد بختی و شقاوت چهره افروخته را این شهوت حاصل
و در حیوانات و بهایم نیز این میل در مرتبه متحقق است و اگر مردی عبارت از قوت باه و راندن شهوت بودی پس
کر خر و خرابات سرآمد مردان کار روزگار و فحول رجال باشند بلکه مردی عبارت از آنست که در وقت غلبه شهوت
ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از فورق محرمات عنانداری کند و در معرکه جهاد نفس آماده چون نامردان زلف دریع الله
چهره ایمان تاخته عجالة غیرت این صفهای هوس و هوس را در هم شکنند ناگاه طبیعت را در ریشه دال و آه ما بسر پنجه
قوت دیانت در شکنی دعوی شیر مردی نتوان نمود و تا سگ نفس روباه باشغال صفت را از خوردن مرکوشی غفلت بیدار
ساخته قلاده بندگی حق در گردن نگذاری زبان بلاف مردانگی نتوانی گشود و آوازه سرو ریاضی فرزانگی در نخل برومند …
مردانگی انقاب … وقت زور آزمائی تند باد هوای نفس ثبات قدم در زمین منتظم … نسیم میل
طبعی چون کاه ضعیف بر خود نلرزد سرو قامت خوش خرامان را چون سایه سر در پا نهند و شمع رخسار گلعذاران شمع
صفت از پا در نیفتند مرغ دلش بر رطب شیرین لبان ملی نکند و مذاق محاورش … شکرین خوش کلامان دو شاب
دعا نمایند و بنقطه خال خوب رویان مرکز دار پرگار سرگشتگی نگرده بحلقه زلف سلسله مویان حلقه صفت سرکلافه عقلا …
نکند بگیرای سرپنجه فرکان … دراز دست گریبان طاقت چاک ننمایند و بکشش کمند طره قوی بازو جیتا بانه از جا در
نیاید بموج سراب زلف پر تاب سیه بان مرگ اندیشیهای او … و بتعیب رو کش چهره گلگونه … دار متاع
دین و دل را از دست ندهد بلکه در موج خیز هوسهای نفس سینه را … دامن افشانی از گرداب تعلقات

رماند و فروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب شمع انوار حق از کرم شب تاب کمتر دانند در طریق بندگی
خورشید صورتان نگارخانه مجاز را چون نقش قدم پا سپرده قبه شوق نموده پا بر منزل حقیقت برده و در رواق
عبودیت مه جبینان فلک خوبیها را چون ستاره جدی بر خلف منکب همت گرفته رو بقبله حقیقی دارد و خلیل
است در دیدن خورشید و شان افق جمال بزبان حال بنوای لا احب الآفلين مترنم ساخته لوای وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض بر افرازد و مهوش دلبران سیم تنان عابد فریب را بدست یاری …
… ایشان از در و دیوار کعبه دل در اندازد و از خار زار عارض دلبران دامن نگاه را و یعقوب صفت …
دراز احتراز از آتش زلیخا طلعتان روزگار در مصر پارسائی بر سریر مرتبه یوسفی نشیند بر قضیه یوسف علی نبینا و علیه السلام نظر
تامل باید گشود و ماجرای آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا سرشتی خاطر نشاید که باید نمود که چون زلیخا حلقه بندگیش در گوش و خاک …
نجیبش بر دوش کشید و تریخ دل را چون دست زنان مصر بتیغ دل انشینی … عمار شوخش در تعمیر
دل خراب هر لحظه رنگی میریخت و دست اندیشه اش در گرفتن دامن وصال یوسف هر زمان حیله ای انگیخت الغرض
چنانکه مشهورست هفت خانه در یکدیگر ساخته حضرت یوسف را چون نور نظرها در هفت پرده تو بر توی ابرجای داد
بدرون آن خانها در آورده و در ها را بسته زبان گلایه گشود هر چند که ابرو چاپلوسی را از حد برده در حصول کام قدم
مبالغه و ابرام افشرد حضرت یوسف از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نمود و دامن تقدس بلوث انعمل ملوث نساخت
بیا بود مروت که در آن خانه بتی بود زلیخا در وقت اراده پرده بر آن پوشید یوسف از سبب آن استفسار
نمود زلیخا گفت جهة آن روی این بت پوشیدم که بر حال من و تو واقف نشود این معنی باعث انفعال من گردد حضرت
یوسف فرمود تا یقی اتحقی الواحد القهار حاصل معنی آنکه هرگاه تو از معبود خود که جماد است و اطلاع بر هیچ امری ندارد
شرم کنی من چرا از معبود خود که یگانه قهاریت و دانای آشکار و نهانست آزرم ننمایم و گوئیدا نوشیروان در خانه …
که کلاه نرگس بودی با زنان و کنیزان مباشرت ننمودی و گفتی نرگس را بچشم تشبیه کرده شبا هتی است در او شرم می آید و با
وجود آن مرتکب این امر گردم ای غارت زده نفس و هوا از ای تهی دست سرمایه حیا شرمت باد که پیکانان دینی
از جماد و نبات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سموات آزرم ننمائی و با آنکه حجاب آگهی را در خلاء …
و برا اسرار ضمایر ذرات کائنات نامحرم دانی و از نافرمانیش باک نداشته باشی و دل خفته را از شیشه گلاب عرق انفعال
بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از سنه ها در اصفهان [illegible] دیدند که با استعمال آلت کار راهی تفته زر را از کوره بر آورد …
و کار کردی منشاء آن امر غریب را از و استفسار نمودند گفت وقتی ثمره قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده
بود و سموم گرسنگی دیده بر کاخرمن هستی بینوایان را بباد نیستی بر داده اطفال نبات را از خشکی پستان ابر زمان یکلم …

خاک جبیه و دانه گندم چون اشک حسرت نو دولتان در چشم زمین خشک اگر دیده از خوش خورده شد در بازار روزگار جز
گرسنگی هیچ نمی رسید و از قسم آشامیدنی در سینه کاسه زمانه غیر شربت مرگ یافت نمیگردید از الوان نعمتها جز خون دل
بچشم فقیران نمی رسید و از انواع شیرینی غیر جان بر لب ناکامان نرسیدی جز زبان که از تشنگی بکام چسبیده بود سوخته
نان در تنوری نبود و غیر دیده گریان که از آتش جوع در جوش بودی دیگی بار نمیدیدند جز جوش منعمان قوت فقرا
نداشت و غیر خوردن غم عاجزان احدی را توانائی بر خواستن نبود تشنه لبان را اگر قوت میشودی بمکیدن لب عقیق را
چون آتش از سنگ بر می آوردند و گرسنه چشمان اگر توانائی میداشتند بوی دانه کاه از دست کهربا می کشیدند
و بابرکان از سبزه زمرد توقع خوشه زدن داشتند و خام طمعان رگ لعل را سیخ کباب می انگاشتند از غایت
اضطرار اهل دیار را دندان طمع تیز بود ان یاکل لحم اخیه میتا تیز گشته و آتش مجاعت در کلمی معده ان جماعت
مصداق یاکلون فی بطونهم نارا گردیده تشنگی سال بجائی رسید که هر ذی حیات را دعوی دست شستن به تیمم ادای مطلب
و تنگی معاش بطوری حیوانات را شیوع می فشرد که پرواز مرغ روح از قفس بدن بدشواری دست بهم میداد و تسعیر اجناس
بانقدر بالا گرفت که دست نقود بدامن وصالش نرسید و نقود مزدعات نه چنان پا بصحرای عدم کشید که جز فقرا را اش
جنسی ان بهر گردد و کفه میزان را بجوی دست در زیر سنگ وزنه مانده بود که بوی متاع میل تواند کرد و دماغ شاهین
ترازو از محبت ریزینه اجناس نه چنان بالا رفته بود که بسلام کردن سر فرود آورد و در چنین سالها بمحتاج و مفرور ریاست
می آماده و معتبر و از جنسی ماکولات بقدر توسعه معاش متعذر و متعسر بود زن صاحب جمالی در همسایگی من بود و
طفلان خورد سال داشت از غلبه عسرت و اضطرار روزی نزد من آمد زبان ضعیف تا کشود و از پیاپی که خود و اطفال
شمه اظهار نمود و از بلمو بآتش جگر سوز شرح پریشانی حال دلم را کباب کرد و از کیطرف بسیل شادابی کلمات عارض خازه
طاقتم را در ضرب ساخت از یکجانب نمی سخنان دل خراشش کو شه خاطرم خست و از دیگر سو نارک دالد و غمزه آتش
بر هدف سینه ام پر تیر گشت گفتم مقعای تو وقتی از من حاصل گردد و جنس محتاج را از تو دریغ ندارم که تو هم
نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن عفیفه پاک دامن چون این سخنان از من شنید یاقوت لب را بالماس
دندان ریزه و غبار سخن از گرد و گلبرگ چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز نمود و چون امید خود را از من بر تافت و مانند فقا
نرم خویش روان گردید چند روزی که بر این گذشت و از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفال سپند دار بیقرار گشت
دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود و زبان شرح احتیاج مانند کف دریوزه بر گشود و جواب همان سخن گفتم و خاطر
غیرتش را منقبض همان گفتگو شنعتم اینجانب بار دیگر برگردیده دامن عصمت از چنگ خاطرم کشید مجملا از غایت اضطرار
مکرر نزد من آمده همین سخن شنید اخر الامر چون طاقتش طاق گردیده و کار روحش باستخوان رسیده بود بحصول

ناموس من در داده گفت وقتی کام از من بر می آید که مرا بجائی ببری که غیر من و تو در آنجا کسی نباشد و دیگری بر این معنی مطلع
نگردد و اتفاق خانه داشتم چون زاویه دل از تعلق اطلاع غیر مصون و مانند مطموره عدم از حصار احاطه عالم بیرون آورد
بخانه آوردم و در را در روز نهار را مسدود کردم چون خواستم که تحصیلات مقصد پردازم و کام دل از شربت وصال او شیرین
سازم آن زن مرد سیرت وان ستاره روشن بصیرت گفت نه من با تو شرط کرده بودم که مرا بجائی ببری که احدی بر راز
ما مطلع نگردد گفتم که ممکن است که بر احوال ما مطلع باشد گفت پروردگار عالم جل شانه که بدقیق و جلیل بصیر و بر خفا هر
باطن کاینات دانا و خبیر است و چهار ملک کرام که بر ضبط اعمال من و تو موکلند حاضر اند در مجلسی که چنین ارتکاب این عمل
شنیع نمودن کمال بیشرمی است چون این سخن بگوش هوشم رسید و نشتر این گفتگو برگ خاطرم رسید با خود گفتم که ای
نفس با نقصان عقل از پرده در کار خود این همه اندیشه نماید شک باد که با دعوی مردانگی از عهده نفس شوم بر نیایم
و خاک بر سر کرده ننگ این عزم ناشایست را بصیقل حاجت اندیشی از آئینه خاطر زدودم پس دامن بر چراغ هوای خود
افشاندم و آتش شهوت نفس را بآب تأمل فرو نشاندم و از مایحتاج بقدر مقدور تسلیم او کرده مرخص ساختم آن عاقله
پاک دامن در حق من دعا نمود که خداوند چنانکه این بنده تو آتش شهوت را ابر حمد سرد کرد تو نیز آتش غضب را ابراد
سرد گردان از آن وقت باز از حرارت آتش متأذی نمیگردم ای غریق لجه آرزو و ای برافکنده برقع آبرو تا چند
بقدم جهالت طریق شقاوت پوئی و تا کی نامه سیاه روز گوئی از چهره احوال بعرق شرم نشوئی تا چند دل صورت پرستند
بطاق ابروی بتان پیاله شوق نوشد و تا کی چهره آئینه خاطرت در ماتم آبرو جامه سیاه رو پوشد با خود اندیشه کن
که اگر فرضا در وقت ارتکاب فجوری و ارادهٔ امر قبیحی کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بر آن عمل شنیع امکان
داشته باشد یقین که لذت آن در کام خاطرت نشکند و آتش شوق برق خرم منطفی نمیکردد و ناچار حظ آن را از مطلب مگذری
و تا آن کودک حاضر است بگرد آن عمل نمیگردی روسیاه که از حضرت خالق بیچون و واقف احوال درون و بیرون شرم
نداری و پادشاه لم یزل و لم یزال را از آن کودک خورد سال کمتر شماری در نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از صرصر باد
قهارش مانند بید بر خود نلرزی اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری و اگر حاضرش نمیدانی چرا راه تهم
ایمان نمیگیری وقتی بدعوی مسلمانی اورن میتوانی کشید که بطوق انقیاد و فرمانش گردن نهی و آنزمان از زنگ کفر بباید
میتوانی گردید که بر تحقیق ترک تکلیفش تن در دهی چون حلقه بندگیش در گوش کشیدی و از زند نفس اماره بخطیره حق شناسی
در غم های مرگ آن طبایع غلامت شرند دود و دوام آنها و اعمال رات کردند صوبت اجتناب مناهی در لذت
آن شود تعلق ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد و اگر لذت ترک لذت بدانی دیگر لذت نفس لذت
ندانی بجا بیک سواران مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق پرستی

پوشیدن دیده شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود گشوده ستان باده تقوی ساغر لب بر لب رسیده کدورت را
بگذشته تربت کرامت نوشیده اند و پاک دامنان آلایش خطا و دامن رغبت از خار خار بهجت جهان کشیده و
خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهش از لذات دنیا برتافته و از پای
خاطرش از کدورت تعلقات جهان رهائی یافته در فانوس پرده دل چراغ الهی برافروخته و خار و خس اندیشه‌های
فاسد باتش خوف الهی در هم سوخته ثعبان همت بلندش چون عصای کلیم عقل و حبال آمال و امال را بدام در کشیده
و مرات ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیده قبطیان طبایع را از رشحات آرزوهای باطل پوشیده بود و صف سبد
بافی را وسیله روزی ساخته درویشی را اهل سر سبد سعادت شمردی و رسیمان مدار خود را باب بارگیت [illegible]
را بر داشته بطلب زیادتی ابرزی عزت خود نبردی حق تعالی در اجر او در غایت کمال عطا نموده و صورت در خور
این معنی کرامت فرموده بود روزی در محله بجهة سبد فروشی میگشت زنی ماه پیکر جمال او گشته بهانه سبد خریدن در ایوانش
خود آورده و در خانه را محکم بسته سر رشته دل خاطر را گشوده نقد مرغان خود را بر او عرض کرد آن جوان پاک دامن بهم آلودگی
تن در نداد و بجز دست رد بر سینه مامول آن بیحیا ننهاد و دیگر باره آن شاهد بازار چینا موسی زبان چاپلوسی گشوده
جوانرا بجود ترغیب نمود و بوعده سیم و زر آن پاک گوهر را تطمیع کرده در هر لحظه بغمزه طریق را از نو پیموده آن آزاد
سرو جویبار فرزانگی بقدم مردانگی نمی افزود و شاخ و برگ خاطرش بصرصر [illegible] آن فرنها اصلا نمی‌لرزید القصه چون
سر پنجه ابرام آن زن را چنان قوی دید که بجز نبوت تدبیری دامن عفت از آن توان کشید و آتش سوزان شهوتش را
[illegible] شعله در یافت که برودت مضایقه افسرده توان کرد بیچاره بهانه قضای حاجت نمود [illegible] و در کنج
بام رفته از آنجا خود را بر سر دیوار کشید بر ارتکاب عصیان خالق پاک را اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخت
و بحکم من کان الله له محافظتش نموده اصلا المی نیافت و بمقتضای کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا از آن ورطه
متخلص گشته از آنجا بخانه خود شتافت چون آن روز تحصیل قوت میسر نشد بر در عیال خود را گفت که بدستور هر شب
آتشی برافروز که مبادا همسایگان بر بار و برگ ما مطلع گردند آنشب بی افطار اراده بعبادت مشغول گردید و فرشته [illegible]
بقوت روح که عبادت از لذت بندگی الخ [illegible] القصه زن از خانه [illegible] بجهة آتش بیرون آمده بر سر تنور آمد
آن تنور را پر نان دید فریاد کرد که آن تنور بستی [illegible] که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد تنور را
پر نان دید و دانستند که آن برکت تقوی و پرهیزگاری و از نتایج رعایت شیوه دین داری است زبان بگذار شکر [illegible]
گشودند و از نهایت خرمی و نشاط [illegible] سجاده بندگی را بگذار زبان سجدات شکر نمودند [illegible] بارگاه حضرت عزت
خود را بدین گونه ساختند نظم از عیب بکش که راه الهی دهند ۱ دست از طرف بشو که گمراهی دهند ۱ زین زهد [illegible]

قند فاسد [illegible] تشان ۱ وانگه نظاره کن که شکر راهی دهند گویند در بغداد مردی بود دختری ماه پیکر و عقده [illegible]
از رشته آرزو و نیاز مندی هیچ [illegible] نگشوده تا اتفاق افتاد که شب برات بگلزار رسیدند مردم خوراکی [illegible] میوه کام دل
از نهال وصال آن شیرین شمایل چیدند دختر گفت حکایت تا جوانمردی باشد که هر کس امشب با خدا باشند و ما [illegible]
این سخن شنیدند دختر را از آن گفتگو برکت [illegible] بجای در دراز هوای نفس گذشتند و از هم جدا گشته آن شب تا روز
بادای مراسم بندگی مشغول گشتند [illegible] حضرت سید کاینات را
صلی الله علیه و آله در خواب [illegible] فرمود دختر را از فلان کس [illegible] القصه به برکت تقوی و عبادت در
دنیا به آرزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاصی و ایمنی کردیدند و قدوة ارباب قلوب شیخ
محمد یعقوب رحمة الله در کتاب [illegible] از حضرت امام زین العابدین [illegible] حدیثی نقل فرموده که خلاصه مضمون آن بدین عبارت
مطابق است که مردی با عیال خود سفر دریا نمود [illegible] کشتی ایشان شکست و اهل کشتی اکثر غریق لجه هلاک گشتند و
بکام نهنگ فنا افتاده کشتی نشینان [illegible] بر ساحل [illegible] نهادند مگر عیال آن مرد
که دست قضا او را به تخته پاره [illegible] بجزیره رسانید و رهنمای تقدیر دستگیری [illegible] پاکش رهانید
اتفاقا در آن جزیره مردی بود [illegible]
[illegible] احوالش [illegible] آن زن افتاد پرسید
که انسانی یا پری گفت انسانم مرد از آتش شهوت [illegible] چون خواست
که [illegible] زن را مضطرب [illegible] زن گفت از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
آفتاب [illegible]
جوان گفت که معلوم [illegible] و خدای تعالی [illegible] و تو آمین گوی
بجلال راهب دعا میکرد [illegible] جوان آمین میگفت [illegible] ابری بر سر ایشان [illegible]

بخشید تقوی در ان سایه بام برفتند بر سر دو راه رسیدند از هم جدا شده هر یک راه خود پیش گرفتند ابر با
ان جوان برفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده است
و سایه انداختن این ابر از برکت آمین تو بوده است نه دعای من قصه خود را بگو و عملی که سبب این قرب گردیده
است بیان کن جوان حکایت ان زن را نقل کرد راهب گفت که سبب خوفی که در دولت راه یافته و نور تقوی که بر خاطرت
تافته است خدای تبارک و تعالی گناهان تو را بخشیده و قلم عفو بر نوشته جات سیئات کشیده است می باید که بعد از این
احوال خود باید نمود و حسن زندگانی را از دست ندهد از کمند اعمال دل آگاهی حرارت باید نمود الغرض از در اهل الله که به
عیب آلوده ای عمر شی در سلوک طریق معاصی بوده بیک عنان نفس کشیدن بر منزل سعادتی چنین رسیده و پلک چشم
از هوس پوشیدن از تابش آفتاب عزا خود را بر پایه کرامتی چنین کشیده تا سوختگان خوف خشیت و متقیان
حلیه صلاح و عفت که پیوسته سر چشمه ارزوهای نفس اماره را بخاک اعتبار نباشته و کشور ایمان را از شبیخون
لشکر شهوات بدیده بانان دیده های درون پاسی داشته اند بچه کرامت فایز گردند و از مثوبات جاودانه و نشان افتخار
سعادت و بجاه و بدرجات تقوی چه گلهای مراد چیند و در قرآن از سوره النازعات وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى محصل معنی آن کسی که از ایستادن در مقام عبادت الهی و مواخذت
روز حساب ترسیده و نفس را از تمنای حرام نهی نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه او است مرویست
که این آیه در شان کسی است که در خلوت قصد معصیتی کند و بر آن قدرت داشته باشد و منع خود از خدای تعالی را
ترسیده مخالفت نفس نماید و از آن عمل شنیع دست باز دارد و از حضرت سالار اربعه بعفاف و سالار کاروان آفاق
خان أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام منقولست که میفرمودند که أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْعَفَافُ یعنی بهترین عبادتها عفت و پاک دامنی
است و منع خود از محرمات و شهوات نفسانیه است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام ماثور است که فرمودند مَا عِبَادَةٌ
أَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ جَلَّ وَعَزَّ مِنْ عِفَّةِ بَطْنٍ وَفَرْجٍ یعنی هیچ عبادتی نزد خدای تعالی بهتر از این نیست که کسی شکم و فرج
خود را از شروع نگاه دارد و بمقتضای خواهش طعام و شهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات نگذارد و حق سبحانه
و تعالی مؤمنی که فروج خود را از ارتکاب محرمات محافظت مینمایند در کتاب کریم خود بمژده فوز و فلاح سرافراز نموده
در سوره مؤمنون در حق ایشان فرموده است که وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ
أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ محصل معنی آیه وافی هدایه است
که تحقیق رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مومنانی که از جمله صفات ایشان این است که فرجهای
خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی

لرز

که فرا از این و طریق طریقی جویند و بزنان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تجاوز
کنندگان و پا از جاده قانون شریعت بیرون نهندگان و در آیات و احادیث و اخبار در مذمت این عمل شنیع و ستمکار
از آن گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق مرتکبان این آتش خرمن عفاف پیش از آن وارد گشته است
که تعلم برق جولان را بر تک و پوی پایان طی وادی استقصای آن چه سر باشد بنابرین بذکر بعض از آن اکتفا مینماید
از انجمله از گنج خزائن اسرار الهی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که خلاصه آن مضمون
این است که هیچ گناهی نزد خدای تعالی عظیم تر از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند و کعبه را که خدای تعالی قبله
بندگان خود کرده خراب کند یا آب پشت خود را در زنا بحرام فرو ریزد هر که بدل انصافی از شعور داشته باشد
میداند که این سیاق تخبیر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود و از اینکه زنا را بر قتل نبی و خراب کردن خانه کعبه قرین
ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که فرمودند یا معشر المسلمین
بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلت است سه از آن در دنیا و سه از آن در آخرت اما در دنیا بهاء
و نور چهره را میبرد و موجب فقر میگردد و عمر را کوتاه میسازد و اما در آخرت باعث خشم الهی میگردد و بسبب
دشواری و سوء حساب میگردد و در آتش مخلد میسازد و هم از آن جناب صلی الله علیه و آله ماثور است
که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه از آن زنان آزاد باشند و خواه بنده و از آن عمل توبه
نکند و همچنان بر آن مقرر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد در بر روی قبر وی بگشاید که از آن درها مارها و عقربها
و اژدرهای جهنم بقبر او در آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی
گند او متاذی باشند و از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید و در آن وقت منادی ندا کند
که میدانید پس چه بوئیست اهل محشر گویند نمیدانیم و در رنج ما از آن بمرتبه کمال رسیده است گویند این بوی فرج زنا
کننده است که بی توبه مرده پس اهل موقف بر ایشان لعنت کنند پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر اینکه گوید
خداوندا بر زنا کنندگان لعنت کن زیرک هوشیار جهت لذت یک دم جماع که عبارت از رسیدن بر ...
ببول گاهی خود را بعذاب چنین گرفتار سازد و برای راندن شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی پیش
نیست خود را چگونه در ورطه عقوبتی چنین اندازد و لذتی که سرمایه چنین الم باشد بر ارباب هوش چه سان گوارا
باشد و در بعضی اخبار است که لا یخرب بنیان ایمان بمثابه سیل زنا است عاقل صاحب فطنت چگونه عیش و عشرت
نام نهد از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام مرویست حدیثی که مضمونش این است که چون زنا میکند
روح ایمان که ایمان او بآن است از او بیرون میرود و اگر توبه کرد و از آن عمل شنیع روی انابت بدرگاه

بدرگاه الهی آورد و باز عود میکند و منقول است که در عهد حضرت داود مردی بر سر زنا مکرر آمدی و با آن ضعیفه
عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی و حتی آن زن با الهام الهی بشوهر گفت هر وقت پیش من می آید مردی نیز پیش عیال
تو میرود چون این سخن شنید بخانه خود آمد چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید او را گرفته بخدمت
حضرت داود آورد ماجرا را عرضه داشت خدای تعالی امر بداود کرد که بگوی باین مرد که کما تدین تدان
یعنی این بدناموسی که بتو رسید مکافات آن بدناموسی است که از تو بدیگری رسید بیت هر که با اهل کسان شد
فسق جو ٭ اهل خود را دان که او قواد اوست ٭ در بر طبق این روایت است این حکایت که شخصی نقد دل را بقمار
عشق بازی زنی باخته و سرگرمی محبت آن آتشین رخسار شیدا و بیقرار گشته شبی بهوای وصال مانند پیک
خیال خود را بر کوی آن زن رسانید و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار خانه زن کشانید چون
خواست که از دیوار بزیر رود و بر قماش ناموس آن ضعیفه کمین گشاید ناگه بعقل رسید و بدست تائب دامن
خمیدگی گرفته از سر دیوار فرود کشید القصه نادم برگشته چون بخانه خود آمد دید شخصی بر سر دیوار وی آمده میخواهد
بدرون رود و دانست که مکافات آن اراده است که او با دیگری کرده بود فریاد کرد ای برادر از همین جا
برگرد که من نیز تا سر دیوار پیشی نرفته بودم پاک دامنان الایش حظ ملاحظه این اخبار هوش را برگرده دست
[illegible] از آرسیان هوسها کشیده اند و بازنجشگان خلوت توحید از رسم این کلمات سراپا وعیدهای [illegible]
بر دامن ترک و تجرید پیچیده و با شکستگان گوشه انزوا از اندیشه مواخذت روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره
دست بر خاطر نهاده اند و خانه بر دوشان طریق بیعلاقگی بمنزل رستگاری را مقصد اصلی [illegible] خانه
زادوان منقبت طبایع را خط بیزاری داده صاحب فرهنگان با خود بجنگ تحریک امثال این اخبار تیغ
ملامت بر روی خود کشیده اند و صبرزاران معرکه ما بهدایت [illegible] این تهدیدات نفس اماره و بخنجر قطع
علایق سر بریده چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول ثقلین صلی الله علیه وآله جوانی بود از اولاد انصار که ظاهرش
بزیور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از [illegible] هواها و هوسهای نفسانی بر خود بسته بزبردستی قوت سرپنجه
نفس اماره را زیر دست خود کرده و روی دست و سار سنی شیطانی نخورده پشت بر لذات دنیای [illegible]
زده بود و همچنان رقم طاعت بر صحایف اوقات میکشید در مضمار زهد [illegible] قصب السبق بند کار
میگذرانید تا زمانی که دعوی خلافت عمر علیه اللعنه سالی اراده حج کرده در وقت رحلت بدرگاه روان اهل
یقین حضرت امیر المؤمنین عم سفارشش با میر حاج نمود باعزاز و اکرام توصیت فرموده خدای تعالی آن جوان را
جمالی در خور آن و صورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی او را دیده عاشق

جمالش گردیده و در انتظار شربت وصالش مذاق تلخکامی گذرانید تا شبی خود را باو رسانیده و پرده از راز
خود گشود و بزبان لابه و چاپلوسی آغاز مراودت نمود جوان گفت دور شو از من ای ملعونه و اگر نه فریاد میکنم
و در میان اهل قافله ترا رسوا سازم زن ناچار برگشت و در منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز نمود در تحصیل مراد
نفس دیگر باره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرد و در منزل سیم آن زن یک کیسه دینار زر و [illegible]
بندی را انگشتری یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آنها نقش پذیرفته برداشته شب در وقتیکه آن جوان مشغول نماز
بود نرم نرم باسر انگشتان پا آمده و آن صره را در میان بار و بنه او نهاده بمقام خود باز گشت چون صبح شد و وقت رحیل
رسید زن فریاد برآورد و دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع شدند و سبب فریاد و چه تا باو پرسیدند
گفت مال را از اشتر کرد لم یا تو تعدی بعد ازان از من زر دزدیده اند کاروان سالار فرمود بارهای مردم را گشودند و آن
مال را یکان یکان در میان اسباب تفحص نمودند الا آن جوان صالح را که چون حضرت امیر المؤمنین عم سفارشش
او کرده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامن در عفتش از لوث آن طمع منزه میداشتند که اسباب او را
تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی خاطر آن زن نزد آن جوان آمده گفت مال این زن گم شده است و بار مردم همه را
سبب بیجو شده میخواهم اسباب تو کنم بجاگاه چون تفحص کردند آن صره پیدا شد زن گفت این است مال من چون نشان از وی
طلبیدند نشان را یک یک باز گفت آن مال را بزن دادند و در میان قافله آوازه افتاد که دزد نمود صالح بجهت
ظاهرش چنانکه در باطن [illegible] نمیبود پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از اهل قافله گفت که این جوان را
ابن عم رسول الله [illegible] سپرده و سفارشش کرده است سزاوار آنست که او را [illegible] مقید ساخته نگاه داریم تا بعد از مراجعت
او را بخدمت حضرت امیر المؤمنین عم بریم و از عطا کرده وی را اخبار کنیم تا حد شرعی بر او اجرا نماید آنگاه دست و پایش
بستند و بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند همچنان بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن مناسک حج
پرداختند تا بشب آفتاب چون تنش چون کباب بر سنگ تفسیده و از حرارت هوای پیکرش در دریای عرق
گردیده بود و در چنین حالتی آن زن بپای سر وی آمده گفت کام مرا برآر تا ترا ازین عذاب رها سازم جوان [illegible]
مایوسی باز گردید و در میان کوهها [illegible] غلام سیاهی از [illegible] دچار شد با او مقاربت نموده بعد از
چند روز آثار حمل ظاهر شد نزد مردم قافله رفته دست بر سر زنان گفت بدانید که این مرد با من زنا کرده من از او آبستنم
گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم خود را رسوا کنم اکنون که اثر حمل پیدا گردید [illegible] فضیحت کشید ناچار اظهار آن کردم
تا شما در باب آن گمراه کریم القصه اهل قافله کوچ کردند و آن جوان بیگناه را همچنان مقید بر شتری افکنده با خود آوردند تا
بمدینه رسیدند حضرت امیر المؤمنین عم باستقبال از شهر بیرون آمده از پیشرو کاروان احوال آن جوان صالح پرسید

کفت یا امیر المؤمنین مرا با کوان ورز و وزرانی نیست و اینک از و دنبال می رسد الحضرت چون با خود فا ظر رسید و بر او دید
متعید ساخته و برتبتری کاندر انداخته اند حضرت امیر المؤمنین ان نشتر را امیر اند تا بر مسجد فرود خواباینید و ان جوان را
بمسجد آوردند پس ان دو قرة العینین حضرت امام حسن و امام حسین ع را فرمود که بسقیفه بنی بخار روید انجا در خانه زنی است
بر چنید زن صاحب حجاب بیرون اید و شمار را کوید مرا حاجت مکنید یا بنت علی و رسول الله بکوئید قاضی نشسته است و بخواهد
حکم کند میان تو و خصم تو کویید قاضی کیست بکوئید پسر عم ابن ابو طالب علیه السلام بعد ازان چون نام مبارک حضرت امیر
المؤمنین شنید کفت دا فضیحتی و همراه ایشان روانه شد چون بحضرت امام عادل و مخبر حق و باطل آمد الحضرت
فرمودند در حق این مرد چه میکوئی زن کفت یا ابن عم رسول الله چه کویم در حق او که مال مرا او زد برده و با من زنا کرده
و من از ان ابستن و ابهت فاطر برابن شا هدند حضرت سلمان رضی الله عنه را کفت بخدمت حضرت رسول الله رود و چوب دستی
الحضرت را بیاورد که در فلان موضع است کرفته نزد من آر چوب دستی و حضر را حاضر نمودند ان زن را بر پهلو خوابانید
و گلیمی را بر او پوشانیدند و ان چوب دستی را بر پهلوی ان نهاده فرمود بنام خدا و به برکت رسول خدا سلام بر تو
باد این چنین در ساعت حکیم نطق آفرین زبان در جنین شکمی رحم کویا کردانید و کفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله
امیر المؤمنین ع فرمود علیک السلام یا عبد الله مرا خبر ده که پدرت کیست از زادات با بنده سیاه است یا بعید از حلال
بوجود آمده یا از حرام کودک عرض کرد کواهی میدهم که جز خدا الهی نیست و پسر عم تو محمد رسول الله است و من بنده غلام
و پدرم غلام سیاهی است از مدینه و میان من و اد و حاکم الحکم الحاکمین است که نطفه من بحرام ریخت شد بکلال امیر
المؤمنین مو فرمود الشهوت مادرت بود یا بشهوت پدرت کفت بشهوت هر دو مردمان فریاد برآوردند و در و دبر
حضرت پیغمبر ص فرستادند و کفتند از خدای تعالی استغفار میکنیم از خطا که کردیم و منتی که براین جوان بیکناه بردیم لکن
حضرت ان حقه رابسته را کشود و آلتی خشک شده با دو خصیه از انجا برآورده و حقیقت سوال آن شوال نمعنی فرمود که
این جوان حضرت رسول الله روز جمعه بر سر منبر خطبه میکفت این ایه را فرمودند که الزَّانِيَةُ لاَ يَنكِحُهَا الاَّ زَانٍ
این جوان از مسجد بیرون رفته آلت خود را برید حضرت جبرئیل ع ان خبر را بحضرت سید المرسلین ص رسانید آنحضرت
نزد او رفت و دید خون از ان روان کشته و آلت بریده در پیش وی افتاده بود حضرت فرمودند چرا چنین کردی
کفت چون آیه زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را بریدم پس ان طبیب ملکشهان درون حرم آمد پیش
جراحهای پرخون دست مبارک بران موضع مالید و در ساعت ان جراحت بهبودی روی یافت و این آلت را در
حقه نهاده فرمود یا علی عنقریب این جوان را بعد از وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و
چنین کن و انچه دراین حقه است بر ده و نمای تا بیکناهی ان معلوم کرد و پس عمر علیه اللعنة والعذاب کفت این زن را

سنگسار کنید که زنا کرده است حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که الحال وقت نیست باشد او را در ان حال
تا صواب منع نمود و ندفرمودند که در این وقت او را رجم نتوان کرد چه وی آبستن است و رجم او باعث ان طفل بیکناه
بیکناه میکرد پس ترک ان زن کردند چندانکه وضع حمل نمود و کودک را تمام شیر کرده آنگاه سنگسارش
نمودند **تنبیه نافع** که محبوب ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب ان جوان مباح میتواند
بود که از جهل این مسئله نهی شده باشد و غرض از ایراد این حکایت درین مقام تحسین این عمل و ترغیب بر
انست که بر مقیدان سلسله متقیدی و مبتلا کرد سیاه مستان باده هوا پرستی و هوسناکی معلوم کرداد که نیکوکاران نیکنهاد
سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا بچه حد پرهیز نموده اند و شهبازان کشور ایمان از تعلق خوب شیطان که
عبارت از غلبه شهوات است محافظت نفوس را بچه طریق اهتمام میفرموده اند و از جمله حکایات که دستور العمل غافلان و
عصای کوردلان میتواند کردید حکایت ان زن است با قاضی بنی اسرائیل که بکشتن شدن دل نهاد و دامان پاک
را به لوث ازدواجت نیالود و تفصیل حکایت او با هدایت از مسلم رحمه الله موافق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست
و مضمون ان با ماحصل این عبارت مطابق است که پادشاهی بود در بنی اسرائیل قاضی داشت و ان قاضی برادری داشت
که بصفت صدق و سداد و انصاف موصوف و در حباله نکاح خود از نسل انبیا و معظمه باصلاح و عفاف زنی داشت و وقتی برادر قاضی را
بجهة تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاد و حلیله جلیله خود را بقاضی سفارش نمود و بتکفل احوالش وصیت فرمود
قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال ان ضعیفه میکرد تا نظاره شوخ چشمش وقتی بکلشن عارض ان حور القایه گذر کرد
سیلاب استیلای محبت ان بانوی حجله عفاف بنیان امانت و دیانتش را از پای در آورده گرمی هوای هوس غنچه
ان راز را بر سر شاخ اظهار بشکفانید و تندی آتش شهوت ان خیال خام را از دیگ حوصله قاضی لبریز کردانید از درون
در آمده از زبان علایت در ریزه بسؤال وصال کشود و ان مستوره پرده ناموس را به اغواشی تکلیف نمود
چون امتناع ان نیک زن از قبول ان امر معلوم کردید و بزور علایت دست در کرفتن نقد مقصود نتوانست
پیچید اغاز درشتی و تهدید کرد و گفت که بر مرادم دست ندهی و بر طبق انقیادم کردن ننهی نزد پادشاه بزنا متهمت
سازم زن کفت هر چه خواهی کن که این معنی صورت نخواهد داشت قاضی روسیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن
برادرم زنا کرده و پیش من ثابت کردیده است پادشاه بااکمه خود بتحقیق رسید و اجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی
نزد زن آمده کفت پادشاه مرا برجم تو امر کرده اکنون الحصول ناموس تن در ندهی سنگسارت کنم ان زن بیره
زنان از کشتی پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود سنگسارش کردند قاضی بر مردمان از هلاک او خاطر
جمع کردیده بازگشتند خدا را برکت پرهیزکاری و تقوی میوه حیات ان نخل کلشن حیا از سنگ بر ان ستم

پیشکان پرداری نمیه مرغ و وحش از شاخ تن مجروح با همه سنگ بجا نپریده بود چون شب شد و باغبان تقدیر
تخم صد برگ مهر را بر خاک ریخته خاکستر ظلمت بر ان سنجاب وار افشاند هستی ان ضعیفه را از اب حیات و رانجا
زاده چون سبزه از خاک برآمد و بهواداری نسیم عنایت الهی مانند برگ گل برجهد گرفته از ان شهر بیرون رفت تا
بدیری رسید و ان شب مادر پیروان دیر گذرانید چون صبح شد و گل آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق
دمیدن گرفت دیرانا در را گشوده ان سرحلقه جلاکشان را در پیش در دید احوال پرسید زن سرگذشت خود را
نقل کرد دیرانی را اول بر او سوخته دیرا بدرون دیر در آورد و بر او هم عطوفت و مهربانی بر احتشن را اعلام
نمود و کودک خورد سال داشت او را بجهت تربیت ان پاک دامن نهاد دیرانا را شادی بود عاشق جمال او گشته هر چند
کامش وصال نمود و طریق تهدید و انداز پیمود در حصن حصین عفافش نمود آخر الامر ان کودک را بقتل
رسانیده نزد دیرانا رفت و گفت اعتقاد بر این فاجره کرده فرزند خود را با او سپردی اینک او را کشته است
دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت با این همه نیکی که من در حق تو کردم چرا چنین کردی زن
ماجرا را بیان کرد دیرانا گفت دیگر بودن تو در این مقام مرا خوش نمی آید بیست درهم زر بوی داده اخراجش نمود
زن همانا شب از انجا روانه گردید صبحگاهی بدهی رسید شخصی را دید بر دار کشیده اند آه هنوز رشته رسن
عمر کنکش اجل گسسته است از سبب ان تفتیش نمود گفتند این شخص بیست درهم قرض دار در روز آدینه ما هر کو بخشی
داشته باشد صاحب طلبکار را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه این را ادا نماید زن بیست درهم دیرانا را
بذل نموده مصلوب را مستخلص گردانید چون ان شخص از مهلکه رست با زن گفت حقی که تو را بر من است هیچکس را
نیست الکنون ملازمت تو اختیار نمودم هرجا روی از تو جدا نشوم پس هر دو با هم میرفتند تا بساحل دریا رسیدند
جمعی کشتیها در ان مقام بود مرد با زن گفت تو انجا توقف کن تا من نزد این جماعت رفته بوسیله خدمتی طعامی
برای تو گیر بیاورم پس ان دیار ناسپاسی و این فروش بازار حق ناشناسی نزد ان جماعت رفته گفت جنسی
خطیری و متاع گرانبها دارم که در میزان اعتبار بر امتعه و اجناس کشتی شما رجحان است گفتند چیست گفت کنیزکی
هرگز مثل ان ندیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم اما شرط کنید بعضی از شما رفته او را ببینند و بعد از ان آمده
خریداری نمایید و قیمت ان را بمن تسلیم کنید و او را با خبر نسازید تا وقتی که من بروم بجای ان سر دو چار از راه کج
راه بر ده درهم فروخته روانه گردید انجماعت نزد زن آمده گفتند برخیز و بکشتی در آی گفت چرا گفتند تو را از مولای
تو خریده ایم زن هر چند استنکاف نمود قبول نکردند ناچار بطوق بندگی گردن نهاده طریق تسلیم پیمود چون اهل
کشتی را داوری به او بسیار اعتماد نبود ان گنجینه گوهر عفاف را در سر بار کشتی که اموال ایشان در ان بود

کرده گل رسید ما یرف خود ساختند و خود بمشغلهٔ کشتی مراکب کشتیها را بجانب امواج از جا برانگیختند بجری
سفاین مر درود هر رود مرسی روانی عوایق امور جل شانه بارسال ریاح مهلکه کشتی القوم را غریق لجهٔ هلاک
گردانید در ورطهٔ اجل دات بیچاره جوشا القوم را بپا اهنگ موج خلافرو بسته بزندان نیستی کشید بحکم و من
یتق الله یجعل له مخرجا ملاح قضا کشتی دیگر را که ان عفیفه در ان بود از ان ورطه چنان نجات داده بجزیره فلاح
رسانید زن کشتی را بسته بجزیره در آمد و درختان میوه دار مشاهده نمود با خود گفت از این اب مینوشم و از این میوه
بخورم و در این موضع بندگی حق تعالی میکنم عالم دینی و جلیل جل شانه پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد این
پادشاه رو و او را بگو که در جزیره از جزایر مرا مخلوق است باید که تو با اهل مملکت نزد وی رو و بر گناهان خود اقرار
نموده از وی طلب بخشایش و غفران نمایید پس اگر او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بان
جزیره آمده تخت پادشاه نزد ان زن آمده زبان باعتراف گشود و گفت قاضی بلد نزد من آمده زن برادر خود را بزنا
غریب کردانید و من بوالحکم اقامت تهمت بر ان شخص قاضی را بر رجم زن فرمان دادم میترسم که در ان باب بغلطی شیم بجرایم
آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از ان شوهرش آمده و زن خود را
نمی شناخت گفت مرا زنی بود صاحبه او را گذاشته بسفری رفتم و او را برادرم بان بنود بعد از ان برادرم مرا
خبر داد که ان زن زنا کرده بود و برادرم رجم کرده است و میترسم در حق او تقصیری کرده باشم جهة من استغفار کن زن
برای او نیز طلب مغفرت کرده گفت بنشین و برادر را در پهلوی پادشاه اجلاس فرمود پس از ان قاضی آمده گفت
برادرم زنی داشت مایل بجمال او گشتم و بفجورش خواندم امتناع کرد نزد پادشاه بفجور متهم ساختم و بحکم پادشاه
رجمش کرده برای من طلب آمرزش کن زن جهت او نیز طلب استغفار نمود و شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت
گفت بعد از ان دیرانا آمده ماجرای خود از زن را حکایت کرد گفت ان زن را باخراج فرمودم و میترسم سبعی
بر او برخورده هلاکش کرده باشد زن نیز در حق او استغفار نمود پس غلام دیرانی آمده و قصه خود را با زن
گفت زن جهت او نیز استغفار کرده دیرانی را گفت بشنو بعد از ان مصلوب آمده سرگذشت خود را گفت زن در حق او
نفرین کرده گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من گذشته است الکنون مرا
بر دان حاجتی نیست میخواهم این کشتی را با اموالی که در ان است گرفته قطع زنا و شوهری نمائی که در این جزیره بعبادت
حق مشغول باشم شوهرش قبول ان امر نمود کشتی و اموالش متصرف گردید و پادشاه با اهل مملکت از انجا برگشتند
ما جوالان بدیه های درون از [illegible] معانی این روایت موعظه بسیار است میتوانند نمود و هوشمندان تمام عقل
[illegible] از ریاحین [illegible] کلزار این حکایت والتیقن مشام میتوانند نمود که شرح آن موجب تطویل است

بر ومند پرهیزکاری مثمره چگونه ثمرات چه بادهای بخار رحمت که شکرلبان شراب از نخل نزاکت و حمر الفجر بین
من المحسنین نمی نوشند و چه خلاع فاخره کرامت که بر پیکر دامنان آلایش عصیان از کارخانه ان اکرمکم عندالله
اتقیکم نمی پوشند زنهار زنهار ببرکت صلاح و عفت و از سلوک تقوی و خشیت کار بجائی رسید که خالق زمین و آسمان
در حق او به پیغمبر زمان وحی کرده پادشاه کشور رسالت را با اهل مملکت بدرگاه خدمتش امر نمود و چنین عز و تمکین خدا دیده عصر را
در پیش او بر خاک مذلت سوده رضای خود را قرین رضای او فرمود چه مردی بود که زنی کم بود گویند چون حضرت یوسف
علی نبینا و علیه السلام عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش از قبه سپهر والا در گذشت روزی زلیخای دلخسته و غبار او بار بر چهره
اعتذار نشسته بر او سر راه گرفت و گفت یا یوسف ان الحرص والشهوات جر الملوک عبیدا وان الصبر والتقوی
صیرا العبید ملوکا یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانیده و برکت صبر و پرهیزکاری
بندگان را بمرتبه پادشاهی رسانید حال آنکه تبارک و تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین

موعظه در سپاس نظر داشتن و بر داری دین و دل از تیر نگاه حرام خود را در صحیفه اهل سعادت نگاشتن ای رفیق طریق
دین بتبرک آنکه دانایان انوار الیقین که معمار کاخ ابداع و تدکار کارخانه اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی قلعه دل نام بنا
نهاده و عقل دور بینی را بحکومت آن منطقه خدا آفرین شرف اختصاص داده است که گنجینه ایمان را در آن از تطاول حوادث و آمال و امانی
دوست برده رفت کردن شهوات نفس اماره محافظت نماید و خطیرترین رخنه که کوتوال عقل را حراست آن واجب و لازم است رخنه چشم است
چرا که اجامره و اوباش هوا و هوس اغلب از آن رخنه بقلعه دل در آمده دست تعدی بر می آورند و دزدان میل و رغبت بدین سرای
بکمند نگاه بیگانه بخانه خاطر راه یافته نقد ورع را بغارت میبرند راهزنان شهوت نفس نه بسا نفوس الکامل طریق عبودیت را از
لباس تقوی عریان میسازند و دلاغیان وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطر می اندازند سودای حسن
و دل در بازار عشقبازی بیسود آنان نظر کرده است وهم آغوشی خیال باشد بدان که مال در دار الف ربوا الهوسی بیزبانی نگاه
دست بهم نمیدهد چه بسا رقم گناه که از اقلام نگاه بر صحیفه اعمال ثبت میشود و چه نقدهای اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از
کیسه دل بیرون رود و چه خرابیها که از شکاف دیده بخانه دل میرسد و چه فتنها که از شاهراه نگاه بکشور خاطر پای می نهد لاجرم
سپهر از این رخنه بکمند نظر شکیبائی را از خانه دل بیرون میکشند پروردگار سمیع و بصیر در کلام مجید و فرقان حمید از راه
در سوره نور میفرماید که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم یعنی معنی
اکرام فرما مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور باز دارند ان
علی اختلاف التفاسیر عظمت نماید که این از برای شرمشان از نگاه و اطهر و در یاد جنشان از آلایش معاصی بهترست و
حضرت سید الانام علیه افضل الصلوات والسلام فرموده اند که هر که چشمهای خود را از حرام پر کند خدای تعالی چشم او را

در قیامت

در قیامت از آتش پر کند مگر که توبه کرده و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست که هر که چشم
خود را از حرام پر سازد الله تعالی روز قیامت از بحرهای آتشین چشم او را پر سازد و نیز از آن حضرت
صلی الله علیه و آله منقولست که زنای چشم نظر کردن است و از منظور نظر از حضرت ابا عبدالله منقولست که النظرة
سهم مسموم من سهام ابلیس من ترکها لله عز و جل لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه تحقیق معنی آنکه
نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود تیر زهر آلودیست از تیرهای شیطان که با بلیس میرسد هر که ترک
این نظر کند و منظورش در آن بر تحصیل رضای الهی و انقیاد فرمان او مقصور باشد خدای تعالی او را بجزای آن ایمانی
کرامت فرماید که طعم آن را دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد و مؤید این معنی است حدیثی از حضرت سید رسل
صلی الله علیه و آله مروی و خلاصه مضمون این است که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیب و امور غریبه مشاهده کنید حاصل
آنکه بپوشیدن چشم ظاهر از امور ناشایست ناپاکی دیده بصیرت را بر شگفته انوار حقایق گشوده میشود و از بستن آنها
در لبی ابواب فیوضات غیبیت بر روی دل مفتوح میگردد هر بیچاره مژگان که از دیدن نامحرم فرو خوابانند بر فرق دل
هایست رهر تیر نظری که از شاهده بیگانه بر خویش وز دیدی دیده بصیرت را میل توتیا شود **درد** در دل پیکان بدچشم از
اغیار پوشیدن کلید قفل دل باشد مگر بر خویش در دیدن از نور دیده بهره ده حضرت ابا عبدالله ... نورانست که کل
عین باکیة یوم القیامة ثلثة عین غضت عن محارم الله و عین سهرت فی طاعة الله و عین بکت فی جوف اللیل
من خشیة الله مفاد این حدیث و مراد آن سرور این است که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم که از عبرات آگهی
پوشیده و از طی وادی تماشای بی نظاره بر دامن کشیده باشد دوم چشمی که در گذارش وظایف عبادت و نگارش ارقام
سعادت شب چراغ بیداری بر کرده و از شورش شوق بندگاه مانند زخم فلک سر بهم نیاورده باشد سیوم چشمی که از خوف
الهی و بیم سطوت پادشاهی در دل شب بر روز خم گریسته باشد الحق معنی دیده پروری و دعوی صاحب نظری کسی را
مسلم است که خونبار گریستن روز جزا را نصب العین خاطر نموده دامن دیده را بحوث نگریستن بیجا نیالاید و نگاه هرزه
رس را از بیهوده گردی کوچهای هوا و هوس منع نموده در وقت عرض اکبر خونناب حسرت از والای پرده چشم
نیالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جستجوی گوهر اعتبار رحمت شعور داده اند قندیل دیر صورت
پرستی نکند و دست پاشی که در چهار باغ آفرینش بطلب چینی گلزار شنیده مرد فرسوده اند تیغ کمند زلف و کاکل سلسله
مویان فرو نه بندد و از تیرباران غمزه بتان چون رگ چشم تیر نگاهش از دریچه دیده بیرون نکند و در جلوه گاه
سروقدان رعنا خوبان مانند قمری نظر را از حلقه چشم طوق بر گردن ننهند و در شهرلو بندی و دیده نسخه بیچارگی سوزن
نظاره را چون رشته از پا بندی در تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان برسن نگاه بیچاره و در وجستجی برق

نگاه ارم انس در خرمن طاقت دل میفتد از دو دستی نظر سنگ گنجینهٔ خاطر را از نقود راسود کان نزد از سر مسلسل
دیده ها حضرت علی المرتضی علیه السلام منقولست که من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل معنی کلام صدق انتظام
انست که هر که چشم خود را از مراتع اللذات خود سر و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سر باز نزند
ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و گوشهٔ خاطر را از خس خار رخسار آرزوها خراشیده و مجروح می سازد و نیز
از جواهر سپهر ملت و دین حضرت امیر المؤمنین ع ماثورست که بر تو باد که چشم از مرام نگاه داری که از نگریستن
دل میل کند و از ان فتنه خیزد ٭ پویندگان طریق رشاد و جویندگان سر منزل سداد از این جهت کمران نظر شوخ
جولان اعنان نگاه کشیده و در خاکدان روزگار از گرد و غبار هوا و هوس دیدهٔ بصیرت پوشیده اند چنانکه
شهسوار مضمار انبیا و امم و نخشیان زخارف عالم بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده اند چون حضرت موسی کلیم علی نبینا از
فرعون لعین فرار نموده بمداینی که مقر و مسکن حضرت شعیب بود رسید جمعی را دید که جهت گوسفندان مواشی خود آب
از چاه میکشیدند و در عقب ان جماعت دو دختر زاده که گوسفندان خود را از لب آب منع میکردند حضرت موسی از
ارادهٔ ایشان استفسار نمود گفتند چون پدر ما مردی پیر کهن سالست و کسی دیگر نداریم انتظار میکشیم تا ایشان آب داده
گوسفندان میکردیم و ما از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب نموده باز گردند بعد از ان
ما باقی اب را بگوسفندان خود دهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمده نزد شبانان رفت و فرمود چرا این عاجزه ها را
انتظار میدهید اول گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زود بخانهٔ خود روند و ایشان از روی استهزا و تهکم گفتند
ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را کشیده گوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی از سر غیرت پیش
رفته دلوی که ده تن و بقول بعضی چهل تن چون حضرت کلیم الله از زحام مردم بر سر آنچاه دید از ان مردمان
پرسید که هیچ چاه دیگرست گفتند است اما متروکست و سنگی بزرگ بر سر ان افتاده که چهل مرد بر نمیدارند گوید
این چاه را بمن نمائید القصه سنگ را تنها برداشته گفت دلو و رسن بیارید گفتند نفرمود قدری آب دارید
گفتند آنها را در این مشکلات انزال از ایشان گرفته مضمضه فرموده در چاه ریختند آب بر سر چاه آمده گوسفندان
ایشان را سیراب ساخت و ان زنان دختران شعیب علی نبینا و علیه السلام بودند خوشحال و شکفته خاطر گوسفندان را رانده نزد
پدر بزرگوار رفتند و ماجرا را معروض داشتند حضرت شعیب ان دختر کلان بزرگ خود را بطلب حضرت موسی فرستاد
و حضرت موسی چون از سقای گوسفندان پرداخت جهت آسودگی از رنج راه در سایهٔ درختی که در ان موضع بود جا
ساخته بود که دختر آمده گفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت اجابت نموده انگاه که ضعف و پاکدامنی حضرت کلیم الله بود
فرمود تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بر تو افتد موسی از پیش و ان دختر از عقب میرفتند تا بمنزل شعیب رسیدند

مثنوی
خسرو کار مشکل است نگاه
چشم بستن گر بستی از دیدار
دلبران را نه ز خود و ز بزرگ
دیده را بر ... و دل را ...
گرچه از چهره علم افروزند
از نظره دل بر ... جان ...
هر پیچ پیچ را ...
... هیچ هیچ را ...
زان دل ... عشق ...
دل ... چو ...
هر ... کس ... تیغ نگاهت
عاقبت ... دل ...
... دل ... باشد
زلف ... غول دل ...

بعد از

بعد از ملاقات آن هادی طریق سداد و قران آن دو کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم
ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب پرسید که من انت حضرت موسی نام و نسب و احوال
خود را بیان نمود شعیب گفت دیگر از فرعون باک مدار چه او را بر ما تسلطی نیست چون دختر شعیب
قوت حضرت موسی را در برداشتن ان سنگ از سر چاه دیده و شنیده و شیوهٔ عفاف
دامن عفتش را از پیش رفتن در راه و در عقب افکندن پسندیده بود پدر خود را باستیجار و جهت
رعی و رعایت گوسفندان ترغیب نمود چنانکه قران مجید بران گواه و شنیده اشعار مینماید وَقَالَتْ
إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ القصه شعیب را
از اطوار حضرت کلیم مستحق افتاده خواست که در پیش او باشد فرمود من میخواهم یکی از این دو دختر را
بحبالهٔ نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال مزدور من باشی و رعایت گوسفندان من نمائی و اگر
دو سال دیگر بران افزائی که مجموع ده سال باشد از ان مروت و جوانمردی تست بحکم حضرت ...
یکی از ان دختران و گفته اند دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و انچه باقتضای
عفت و تقوی بخت چشم را از ان پوشیده بود در آخر روزی وی گردید بیت تنهد کام هر دو جهان در
کنار تو تا کام خود تو هم نگذاری بیک کنار مرویست که ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق سؤال
کرد که چه میفرمائید در انکه زنی بر مردی بگذرد و ان مرد از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمودند که هیچیک از شما
خوش می اید که دیگری بر عیال و عورات او که با او قرابت دارید نظر کند ابو بصیر گفت نه حضرت فرمودند انچه
برای خود می پسندید جهت مردم هم بپسندید و مفسرین در تفسیر آیه يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ
از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی در میان جماعتی نشسته باشد و زنی بر ایشان بگذرد
و او پنهانی در او نگرد و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که اما من الذین ینظرون فی ادبار
ان ینظر الیک فی نسائهم حاصل مضمون انکه جمعی از دنبال زنان نظر میکنند این نیستند از انکه
بمکافات دیگران هم از دنبال ایشان نظر کنند نظم بر نقش پای مور باستگی خرام ٭ زنجیر پیل ست مکافات
پاره است ٭ مخفی نماند که هر نظری که بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده رخسار از حیثیت حسن و جمال
از روی استلذاذ باشد از غلبهٔ شهوات نفسانیه و طغیان قوت بهیمی ناشی و متولد میگردد و مانند شرار
که از آتش خیزد این نظر نیز از آتش شهوت میخیزد و حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان صحیح و اهل بصیرت
و برهان و صبح صادق این مدعا از افق حقیقت تجارب کالشمس فی وسط السماء تابان و روشن

و برهنش است چه در اوایل جوانی یا در وقت عزوبت و بعد عهد از مباشرت که آتش شهوت در نهایت اشتعال
خواهش این معنی قوی می‌باشد و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان بیتابانه می‌رود و چون خاکستر شیب بر
اخگر شباب نشست یا صورت نایره آن شهوت بکثرت مباشرت فرو نشست میل مذکور ضعیف میگردد و در غیبت صورت
پرستی روی بسستی میگذارد و اگر نه شوق نظربازی و شیوه صاحب مذاقی بر شهوت جماع منوط بودی بضعف قوت
آن نظاره سستی و فتور روی نمودی مؤید این مقال حدیثی است که از مبین حرام و حلال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقول است
که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک شیئا فلیأت اهله حاصل معنی آنکه نگاهی
که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطان است و غرض از این نیست پس هر که از خارخار نظربازی چیزی در خود یابد
و چشمش از دنبال این و آن شتابد باید که با عیال خود نزدیکی کند و در ریختن آب پشت شهوت را تسکین دهد ظاهر
این خبر هدایت اثر بر آنچه مذکور شد سندی است و لفظه انما بر صدق این مدعا گواهی است متقدل رجعتی ما مقید به
بالهان را نظر پاک نام نهاده و لفظ اخص کرده این چشم سنگ رسوا اگر شلیشه ناموس فرزندان مسلمان می‌اندازند
و گروهی بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خود خوانده بچهره دستی نگاه خیره جامه نیکنامی را پاره می‌سازند گاهی
بر انگشت آه و ناله زن و فرزند بندگان خدا را انگشت نمای خلق میکنند و گاهی بازه اهو دشنه ملامت انجام ننگ مردم نکو
سر را از پای می‌افکنند بید روی دین را در وجه بیدا نند و تندی آتش شهوت را سوز عشق میخوانند مرویست از
امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق ع از عشق سوال کردند فرمود که قلوب خلت من ذکر الله فاذاقه الله
حب غیره حاصل معنی آنکه جمعی عاشقند دلهای ایشان از یاد آن خدا اگر دیده است پس خدای تعالی دوستی غیر خود را بایشان
چشانیده بجهت فراموشی و غفلت از حق بمرض محبت دیگر آتش مبتلا گردانیده است و بر ارباب انصاف معلوم است که در
هوس در رسیدن ناموس هر کس ناحق در عرض مردم را از عرض بر قبیح نگاههای کرشمه چشمی ساختن قطع نظر از آنکه
در آیین شریعت حرام باشد با دعوی از زم و حیا جمع نمیشود و با معنی مردی و مروت نمی بندد و مع هذا پر ظاهر است
که سلک نفس لعین از زنجیر فریب زین عمل نیست که بدین التفات کند و لرک طبیعت سرکش از رمیده خوبان آهو وش
محالست که بتماشا قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاه بسیار ناهمواری قبایح رخنه رخنه نظر هموار و تماشا
فروغ عارض آفتاب طلعتان از روزن دیده طلبی از روزهای خفته از شبستان خاطر بیدار میکرد و تا روز بروز کار
بجایی میرسد که اگر میسر شود ببوس و کنار هم راضی نمیشوند و بارتکاب عمل قوم لوط شهرستان دین و دیانت را ویران
میکردد و در آتش شهوت نفسانی متاع عاقبت ان بجا نادرای می سوزد و بآتش زننده بوسه کاری آتش غضب جباری را بر خود
می افروزد و از سرچشمه زلال شرع دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مأثور است که من قبل غلاما بشهوة

عذبه

عذّبه الله الف عام فی النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة و ریحها یوجد من خمسمائة
عام الا ان یتوب خلاصه مضمون آنکه هر که ببوسد پسری را از روی شهوت خدای تعالی هزار سال
او را در آتش معذب سازد و هر که با او مقاربت کند بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد
ساله راه شنیده می‌شود مگر آنکه تایب گردد و مرویست که سالار انبیا از حضرت سید الانبیا صلی الله علیه
و آله از مسوخات پرسید آنحضرت فرمودند که مسوخات سیزده اند انگاه تعداد فرمود از انجمله فیل و خرس
را شمردند پس بیان اعمالی که بسبب آن مستوجب عقوبت مسخ شده بودند نمود و از انجمله این مضمون را ادا
فرمودند که اما فیل مردی بود که لواطه کردی و اما خرس مردی بود مخنث که مردمان را بخود خواندی و از ثبات
مبالغه در این باب حضرت شاه ولایت مآب فرمودند که لا ینام الرجلان فی ثوب واحد فمن یعمل ذلک
وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه در آیین شریعت جایز نیست که دو مرد در یکجامه خواب نمایند پس هر که
این کار کند واجب است بر او تأدیب و تعذیر بجهة تهمت روایت و حدیث در مذمت این عمل خبیث از آن قرب
متجاوز است که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر و سرانجام آن گروه زشت سیر در آیات
قرانی و وحی آسمانی کرده است شبهه از دامن نظر و صدق قصص قاهرات طالبان را از هر گونه تحقیق بی نیاز میگرداند
که سوای آنچه مرقوم کلک بیان گردید قبایح دیگر از راه چشم متصور است که صاحبان تقوی را بر اجتناب
از آنها اهتمام باید داشت و قدم نظر از دخول حریم آنها نیز کشیده و نگاه باید داشت از انجمله روزن نظر بخانهای
مردم گشودن و از کیفیت اوضاع اهل یکخانه با ذن تفتیش نمودن چنانکه از شنیده‌های ادب و سالک مسالک
جناب حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة و السلام مرویست که خدای تعالی فحاشی خصلت را انام برده از کسانی
جمله کجی نمای مردم دیده اطلاع گشوده و هم در این باب از آن جناب منقولست که من اطلع فی بیت جاره
فنظر الی عورة رجل او شعر امرأته او شیء من جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار مع
المنافقین الذین کانوا یتبعون عورات الناس فی الدنیا حتی یفضحهم الله و یبدی عورتهم فی الآخرة
حاصل معنی آنکه هر که دیده تفتیش و اطلاع بخانه همسایه خود گشاید پس عورت مردی یا موی یا چیزی از جسد زنی
را ببیند بر خدای تعالی لازم است که او را با منافقان که در دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکرده اند داخل
آتش جهنم گرداند و از دنیا بیرون نابرده تا حق تعالی او را رسوا نزد و در آخرت عورت او را بر مردمان
ظاهر گردانیده پرده از روی کارش برانداز و دیگر از جمله قبایح کردن نگاه بعورت آن آلودن در تن نون شریعت
مذموم است نظر بر عورت جلیه خود کردن است چنانکه از حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله منقولست که

خدای عز و جل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته و در تعداد آن خصال فرموده که مکروه میدارد نگاه
کردن بر فرجهای زنان کردن و این باعث کوری می‌شود و دیگر از آنجمله نظر در مکتوب برادر مؤمن بی‌اذن او
کردن است چه شاید سری در آن مندرج باشد و نخواهد که غیری بر آن مطلع گردد پس در این صورت عدم
صیانت نظر از آن قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب رسالت مآب ص در این باب منقولست که من نظر
فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار هر که در نوشته برادر مؤمن بی‌اذن او نظر کند چنانست که
بآتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب خیانت مستحق عذاب می‌شود و رشته این نگاه اش بسوی جهنم میکشدش
پوشیده نماند که متقلدان قلاده تکلیف و متمسکان ذیل اطاعت شرع شریف را بحکم کریمه قوا انفسکم
و اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش ضرور و لازمست اهل و عیال
خود را نیز از تعاطی امر بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب الهی و [illegible]
سطوات پادشاهی تخویف داده از فرمودن فرض و متحتم است مرویست که هر مردی که زنش خود را آراسته از خانه
بیرون رود دیوث است و اگر کسی او را دیوث گوید گناه نیست و چون زن خود را آراسته و بوی خوش بکار
برد و از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن بردارد خانه در جهنم برای شوهرش
ساخته می‌شود حضرت امام جعفر صادق ع فرموده‌اند که زنان خود را در غرفه‌ها جای مدهید و نوشتن ایشان را تعلیم
مکنید و سوره یوسف ایشان را میاموزید و مغزل یعنی چرخ یا دوک رشتن و سوره نور تعلیم کنید و سبب نهی آن
حضرت از نشستن زنان در غرفه‌ها بجهت ملاحظه آنست که مبادا کسی ایشان را ببیند و ایشان کسی را ببینند و از تعلیم کتابت
بجهت این منع نموده که مبادا بتوسط خامه و نامه در میان ایشان و غیر محرمان مراوده و نیازی گرم شود و از تعلیم سوره
یوسف ع برای آن منع نموده که چون بر قصه زلیخا و عشقبازی آن مشتملست مبادا زنان را از اطلاع بر آن خار
خاری در دل هم رسد و بتعلیم سوره نور علی الخصوص از آنجهت امر فرموده که چون بر حفظ زنها و امر زنان بپوشیدن نظر از
نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان و امثال چنانکه آنست و الله قال مفصلا مذکور
خواهد شد مشتملست از اطلاع بر آنها [illegible] و اوصاف و [illegible] بحلیه عفاف گردند چنانکه مردمان را
منع و ضبط زنان از امور مذکوره میباید نمود زنان را نیز اطاعت شوهر کردن و رضای الهی را در ضمن فرمان
برداری ایشان بدست آوردن از حرکات ناملایم دست بر خاطر آزرده داشتن و در گوشه تحمل پای خود را و
شوهر خود را داشتن لازمست نقل است که در کارگاه شرع دین حضرت خاتم النبیین ص از بیرون رفتن زن از خانه
بی‌اذن شوهر نهی کرده فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته که در آسمان و هر چیزی که آن زن بآن بگذرد از

از جن و انس همگی بر او لعن کنند تا وقتیکه بخانه باز گردد و منقولست که مردی از انصار در زمان سید ابرار ص
در سفر رفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود و از قضا پدر آن زن بیمار
گشت کس بخدمت حضرت رسالت پناه ص فرستاده معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته است
که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده آیا مرخص میسازید که بعیادت او روم آنحضرت فرمودند
که در خانه خود بنشینی و اطاعت شوهر خود کنی پس پدرش وفات یافت دیگر باره بخدمت آن سرور فرستاده جهت نماز
گذاردن رخصت خواست باز آنحضرت رخصت نداده فرمودند که در خانه خود بنشینی و از فرمان شوهر خود بیرون مرو چون [illegible]
کردند حضرت سید الابرار نزد آن صالحه فرستاده پیغام داد که خدای تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی پدرت
را آمرزید مجملا بر کافه زنان غیر پیر زالان که از کبر سن شائبه رغبت نظاره در ایشان باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای
مساکن و منازل خود پای بر دامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون راز صاحب حوصلگان پنهان
خانه گمنامی در خزیده مانند رسوای دست زده زبان بدگویان نگردد اخگر صفت در مجمر کلبه خود آرمیده و از اشتعال
آتش شهوت چون دود از هر روزنه سر بر نزنند و شرار آسا در دل سنگ سخت جلباب بر پرده بهر حلقه در [illegible]
بیرون ندوند و هلال سان بنمودن گوشه ابروی ناز خود را انگشت نمای نظربازان نشوند و آفتاب مثال بجلوه حسن جمال
آشوب در ذرات شهوات را آرزو نینگیزند از زند بهر زخمه اندیشه چون نغمه خارج از پرده بیرون نروند و بهر
[illegible] افسون [illegible] مانند [illegible] بر سر کوچه چراغ [illegible] عرض متاع جمال بی نفروزند و نگاه
شوخ طبع از سرمه چشم شیوه [illegible] آموزند چون عرق شرم بنای هستی خود را بر صفت حیا گذارند و مانند قطره
اشک در طریق سلوک قدم بشماره بر دارند رشته وار خود را دست کش هر خیال نسازند و سوزن صفت هر لحظه
آن نگاهی بدنبال خود نکشند [illegible] هر روز با کسی عقد الفت نه بندند چون دولت زمانه هر ساعت بر روی
دیگری نخندند چون دنیا قال الله تبارک و تعالی در سوره النور قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن
و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن الا آخر الآیه حاصل مضمون آیه سرا پا
هدایت [illegible] آنکه ای محمد زنان مؤمنه را بگو که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را از زنا و نظر بیگانگان نگاه
دارند و زینت باطنی خود را که گویند مراد خلخال است و دست برنجن و گوشوار و هر زیوری که ملاصق تن و دیدن آن مستلزم
دیدن بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعه‌های خود را بر چاکهای گریبان اندازند یعنی گردن و سینه خود را چنانکه
در ایام جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند و بعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره میفرماید که و لا یضربن بارجلهن
لیعلم ما یخفین من زینتهن گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزدند تا آواز خلخال آن

بلند شود حق سبحانه و تعالی ازین عادت ناپسند زنان مؤمنه را نهی فرموده است که به زمین نزنند پاهای خود را بر نحوی
تا معلوم شوند آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه او از خلخال خود را بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه
رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان و وسیله جذب ایشان شهوت نامحرمان نگردد و شبیه آیه مذکوره ثابت شد که چنانکه
مردان را از زنان بیگانه غض نظر باید کشید زنان را از دیدن نامحرم دیده باید پوشید ام سلمه روایت کرده است که
بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه بودیم که ابن مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمودند که
پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابیناست فرمودند شما هم نابینایید یعنی شما را نیز از دیدن او باید احتراز لازم است
و بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول الله در حجره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بود که عبدالله بن مکتوم
در آمد حضرت خیر النساء برخاست و پنهان گردید چون ابن مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمه علیها السلام
پرسیدند که از ابن مکتوم چرا پنهان شدی او که چشم ندارد و آن بانوی حرم سرای عفاف فرمودند که اگر او چشم ندارد
من دارم پس اگر او مرا نمی بیند من او را خواهم دید حق تعالی جل جلاله فرموده است که قُل لِلمُؤمِناتِ يَغضُضنَ مِن أَبصارِهِنَّ
و نیز از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان باید که پوشیده دارند و نمودن پا حنا کردن و
گشودن نقد بر دامن را در نظر بیگانگان منافی شیوه عصمت و مخالف قاعده پسندیده شریعت شمارند و حضرت سید
الانام علیه افضل الصلاة والسلام در زینت کردن زن برای غیر شوهر نهی کرده فرموده است که اگر این کار کند مستحق
است که خدای تعالی او را در آتش دوزخ بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق منقول است که لا ینبغی للمرأة ان تجمّر ثوبها
اذا خرجت من بیتها یعنی سزاوار و لایق نیست زن را که چون از خانه بیرون رود جامه خود را خوشبو کند و از جمله
مؤکدات صلاح و عفاف زنان را همین کافیست که با وجود فضیلت مسجد و فضیلت نماز در آن گزاردن نماز زنان را
در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی که زن در خانه خود
گزارد مجملا افضل است از نمازی که در صحن خانه گزارد و نمازی که در صفه گزارد اولیست از نمازی که در بام خانه
گزارد مجملا هر زنان از احتمال نظر مردان دورتر و صورت احوال ایشان در پرده تنهایی مستور باشد بهتر خواهد بود
که هر یک خود را از غبار نظر نامحرمان در نقاب پوشیده باید داشت و آینه ننگ و نام را از تردستی نفس بدگویان در
آینه دان کمنامی باید گذاشت ابروی هرزه گردی قوس ابروی خود نشوان ریخت و از غربال دیدهای نظاره گیان
خاک بدنامی بر فرق ناموس نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پرده خفا و هیچ زیوری زیباتر از گوهر
حیا نیست چهره که از آن آب حیا رفته گلیست گلاب گرفته و عارضی که نظر غیری در او گردیده باغیست آفت رسیده کمان
ابروی که از کشایش بر آرایی کج ره شده باشد خدنگ کرشمه اش بی دل نشینی میگردد و شهد لبی که بمکیدن استماع

بغراز فره خاموشی افتاده باشد چاشنی تلخی یک کلوسوز پیدا شد پنجه مژگانی که هر روز در گریبان جانها باشد
جلوه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهش که هر لحظه دست زده نگاهی گردد چه بوی عشق از آن آید گویند عفیفه
از قبیله قریش بر سر گیسوی تابدار سرآمد خوبان روزگار بود و زلف چلیپای حلقه حلقه اش مفتاح رشته
سخن مارموف زلفش بقطار عالم چون زلف پیاپیش رو بیده و هر تار مویش بر سواد شبهای دراز بطلان
کشیده وقتی موی خود را تراشیده و بسبب ظاهری سلسله جنان را از هم پاشیده بود از باعث آن امر غریب
استفسار نمودند گفت برستی در خانه رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاده سرکشاده موی من باز بود نخواستم
که موی را که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم از این جهت تراشیدم گفتار در لزوم ساختن توسن نفس هر
جاه بکشیدن بار شریف و کدخدائی برابر ایران سلسله لذات و علیان امراض جهلا شهوات مخفی نماند که نافع ترین
دوائی که آدمی را از امراض ذات الصدور و وسوسه آرزو نامیرماند و سودمندترین دوائی که جوب خار خارش بهوان
گلعذار از او می نشانند تزویج نکاح است که در اخراج مفسدان آمانه و آمال از قلمرو فکر و خیال تدبیریست متین و در
محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزهای جان ستان حصنی حصین در تقلیل خون فاسد غرور فصادیست
حاذق و در تحلیل ماده سودای زلف و خط و دوادیست موافق خفقان فراشی پنجری را نسیم محبت و تهی دستان
کوه آبرو را سرمایه توانگری فروشی خاشاک هوا است و را بهدار حرم سرای حیا نظر هرزه گرد را از علایق زن و
فرزند بند بر پای می نهند و نگاه سر بهوا را از غم و اندیشه معاش تعلیم چشم پائین را امید نهند سنگ سخت روده
نفس در کوره ریاضت نرم میکند و شیشه نازک مزاجی طبیعت را بسنگ سختی ایام در هم می شکنند توسن طبع شوخ
را بقطع مراحل نوایب نرم و جهول و بخت سرکش قوت بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول میسازد غوایت
کرالای وجود بنین و بنات را از محیط عدم بر آورده زیور کردن مباهات و در تهات میگرداند و باغبانیست که نهال
میلها را از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمره الفواد اولاد در ایام تمتع پدر و مادر میرسانند و آتش زنه ایست که
شرار هستی اطفال را صلب رجال بر آورده در سیاهی ظلمت رحم می افکند تا چراغ دودمانها را روشن سازد و آیات
و اخبار در ترغیب بر تزویج بسیار وارد یافته و اشجار شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدایق کتب معتبره
شاخ در شاخ یافته است قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وَأَنكِحُوا الأَيَامَىٰ مِنكُم وَالصَّالِحِينَ مِن عِبَادِكُم وَإِمَائِكُم
إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ حاصل مضمون آنکه ای اولیای عقد زنان بی شوهر
بشوهر دهید و مردان بی زن را کدخدا کنید و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت غلامان زن خواستگاری
کنید و کنیزان را بحباله نکاح احدی در آورید و گفته اند تخصیص صالحان بجهت ترغیب بصلاح است چه هر گاه غلام و کنیزان

دانند بصلاح رغبت کنند و تحقیق که مراد از صلاح و صلاحیت نکاح باشد پس معنی این حدیث آنکه تزویج کنید غلامان و کنیزان
را که صلاحیت تزویج داشته باشند و چون توهم آن می شود که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون
نفقه و کسوه مانع تجویز باشد حق سبحانه و تعالی رفع این توهم فرموده است که اگر ایشان درویش و تنگدست باشند خدای تعالی
ایشان را از فضل خود غنی میگرداند حاصل آنکه فقر و عسرت و پریشانی را مانع نکاح ندانند و بسبب فقر و فاقه در امر رغبت بر تعطیل
توسعه معاش بر روی احوال ایشان میگشاید و از شربتخانه فضل و احسان بمنتهی عسرت و احتیاج ایشان را اعلام میدهد
چه انعام عامش کاف تا قاف امکان کشیده و احاطه علم عالمگیرش بکنه احوال هر غنی و محتاج رسیده است از جهره گشای
عرایس احکام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا النساء فان لهن البرکة یعنی خدا … کنید
از برای توسعه روزی که زنان باعث برکت اند و بر طبق همین خبرات حدیث دیگر هم از آن سرور صلعم ماثورست که اتخذوا
الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا گذاشته است
هیچ قاعده و رسمی که نزد خدای تعالی خوشتر باشد از آنکه خدائی … هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که من تزوج احرز
نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وساوس شیطان و هوسهای نفس نگاه داشت … از ظاهر این حدیث
سراپا ارشاد چنین مستفاد میگردد که صفت عفت … در میزان اعتبار با سایر صفات … برابر و یکسان باشد
و نیز حدیث نبوی است که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند مراد آنست که عزبان از غلبه شهوت خود را
در ورطه محرمات می اندازند و بدان سبب خود را مستحق عذاب خدا و عقوبت روز جزا میگردانند نیز شنیده … آموز دیده
خود حضرت جعفر بن محمد از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج گذارد بهتر است از هفتاد
رکعت که عزب گذارد و وجه افضلیت نماز متزوج ظاهرا اینست که اعظم ارکان باطنی نماز خشوع و خضوع و حضور قلب است
و از آنجا که متاهل بسیاری از خیالات فاسده فرو بسته طبع سرکش را بشیوه خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس اماره را
طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهر است که کسی که متصف بصفات مذکوره باشد با دب بندگی در طریقه … و
… از کسی که فکر و هوشش پیوسته در بیابان … هوس سرگردان و از صعود بخار شهوت … دماغ پریشان
مختل و پریشان باشد و نیز از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی
عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تجویز سنت و طریقه من است پس هر که از طریقه من روی رغبت برتابد از من نیست و
منقولست که آنحضرت فرمودند که خدای … از جمله گناهکاران … و بروایتی دیگر فرموده اند که تزویج کنید و اگر نه از
برادران شیاطین … هم از آن سرور … در خبرست که نکاح کنید تا بسیاری شما فخر خواهم کرد … دیگر اگرچه بطفل ناتمام
که از شکم افتاده باشد … و پوشیده نیست که اعظم فواید نکاح … شجر بوستان … توالد و تناسل است که بر سر خوان نعمتهای

جهان

جهان بجای نمک اند و در دیده چهره مقصود دیده دل را بمنزله عینک بسی فواید دنیویه بوجود ایشان مرتب میشود
و بسی مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروزگار والدین عاید میگردد از بهترین عالم و … او لاد بنی آدم
ماثورست که خمسة فی قبورهم و ثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی
مسجدا و من کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا حاصل معنی آنکه پنج کس اند که بعد از انقطاع رشته حیات
و خلع ربقه تکلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان اعمال ایشان ثبت میگردد یکی آنکه نخل نشاند دوم آنکه چاهی
کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی بنویسد و آنکه پسر صالحی گذارد آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر قبری
گذر افتاد و ملائکه عذاب را دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله از آنجا عبور نموده باز گشتن دیگر بر آن قبر
گذشت ملائکه رحمت با طبقهای نور در آن مقام مشاهده نمود از اختلاف آن دو حالت و تبدیل عذاب برحمت
متعجب شد بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز گردیده استکشاف آن راز نمود و قفل آن مشکل بمفتاح دعا
گشودن آغاز فرمود حضرت بیچون باین مضمون وحی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق ناخوش
بسپرده بعد از … آبستنی از و مانده بود چون بار نهاد و آن طفل بزرگ گردید بمکتب فرستاد و معلم او را بسم الله الرحمن
الرحیم تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زمین بعذاب گرفتار باشد و فرزندش در روی زمین ذکر نام من
کند بجا فرزند اگر زنده مانده ممکن است که … یاد کند و ببرکت طاعت و بندگی او از بند مواخذت
آن جهان آزاد گرداند اگر در گذرد و داغ فراق بر جگر والدین گذارد چه اجرهای جزیل که از آن رهگذر بمادر و پدر
نمی‌رسد و چه شهدهای خوشگوار سعادت که در عوض زهر آن علم جانگزای بکام جان ایشان نمی‌چشانند از حضرت سید
کونین صلعم مرویست که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم غدا یوم القیامة حتی ان السقط یجیئ محبنطئا علی باب
الجنة فیقول لا ادخل حتی یدخل ابوای قبلی ملخص معنی آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که من فردای
قیامت بر بسیاری شما مباهات خواهم نمود حتی آنکه طفلی که تمام خلقت نشده از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده
بر در بهشت خواهد آمد پس او را خواهند گفت داخل شو خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر و مادرم از من داخل شوند
و در مسلی الفواد مذکورست که یکی از صلحا متدین مدتها رغبت بر دامن بچیده کمند وحدت … را احصار
عافیت خود می شمرد هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات شوق آمیز تزویج دانه ریزی مینمودند
مرغ دلش بقبول تأمل رام نمیگردید وقتی در بستر استراحت غنوده و روزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب
گشوده بود چون بیدار شد عریان خود را گفت از برای من زنی خواستگاری کنید سبب آن امر غریب و باعث
آن اراده عجیب بی تقریب را از او سؤال نمودند گفت در خواب دیدم که قیامت قایم شده و خلایق را از

مرتفع حساب تشنگی بیتاب کرده ناگاه جمعی از پسران را دیدم با کوزهای زرین و اباریق سیمین بمیان انجمن در
آمده بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه می نهادند من دست بجانب
ایشان دراز کردم گفتم بمن نیز آب دهید که تشنگی مرا هلاک ساخته گفتند که ما بجز پدران خود احدی را آب نمیدهیم پرسیدم
که شما چه کسانید گفتند ما طفلان ایشانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق آتش حسرت در دل
ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدائی این است که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت نماید و بازان عطیه را گرفته مرا
بدرد و مصیبتش گرفتار نماید تا من نیز در روز رستخیز جهة آمرزش وسیله و توسط در آن عرصه از کاسی کرامت
الهی بهره مند و نصیبی باشد و اخبار و آثار از این قبیل بسیار و در رساله برتو توضیح و تبیین از نجوم زاهره احادیث
ائمه الطاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع اشعه کرامت بردر و دیوار این مقدمه تافته است چنانکه انشاء الله تعالی در باب
حیرزبان قلم موعظت شیم جاری خواهد شد مجلس پنجم در شهوت اکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظر بر لطائف خوشگوار [illegible]
حلال و حرام آن را در مذاق یک پای یکسان شمردن چون یگانه بیمثل و شریک و دانای هر دور و نزدیک جلت عظمته
و عمت نعمته قصر وجود هر موجودی را بصفت احتیاج بنا و ایوان حیات بندگان را بر شش ستون ستره مقرر و ترتیب بر پا
کرده است و از آنجمله اکل و شرب است که شالوده بنای جسم و جان و چهار دیوار طبایع اربعه را بجای پشتیبان است
پس آدمی بتحصیل قوت و بقدر ضرورت محتاج و در اطفای آتش جوع و عطش ناچار و بیعلاج است نه از جانب شرع
دین بدان ملامتی و نه از طریق عرف و عقل بر آن مذمتی متوجه میگردد و لذا که از خوردن و آشامیدن متوجه انسان میشود
از جهة کمیت و کیفیت است که عبارت از پرخوردن و حرام خوردن است پس هر عاقل هوشمند را احتراز از این دو صفت
ناپسند بر ذمت اهتمام خواهد بود و بیان مذمت این دو صفت و ذکر قباحات آن در ضمن دو فصل است
فصل اول در مذمت پرخواری بر نفس پرستان شکم پرور و صورت فربهان معنی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم
پرستی را قبله همت ساخته و بگرسنه چشمی جیب معده آز را از آب و نان پر کرده اشتهای الوان و نعمتهای جا و دیدار دل
بخته اند مخفی نماند که خوردن و آشامیدن چراغ حیات را در فانوس بدن بمنزله روغن است چنانکه چراغ کمی و زیادتی روغن
هر دو را ضرر رساند حیات آدمی را نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خللست و همچنانکه از فرط گرسنگی قوام قوی
و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از زر می آید از فرط سیری کارکنان ظلم درون را از خدمات مرجوعه استنکاف و
تدبیر کناه گشته و سپاه امراض مهلکه از کمین گاه اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاه ناچار از کشور بدن فرار مینماید نظم
که خوری لقمه ز عادت بیش | هیضه آرد کلید قفل خویش | تا ز معده چون بدان پیر دارد | از گلو قلقی درگسازد پیش
کم خوار تا بمانی دیر | که اجل گرسنه است و خوردنش سیر | قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاعراف و هو اصدق القائلین

کلوا

كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن چربی
خوردن اجتناب میداشتند و آن را تعظیم کعبه دانسته عبادتی می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن شمرده خواستند
شعار خود سازند حق سبحانه و تعالی باین آیه ایشان را از آن باز داشت و بعضی آیه را عام گرفته کافه انام را در این خطاب
داخل دانسته و بر هر تقدیر خلاصه مضمون بنا بر ظهور این است که بخورید و بیاشامید و لیکن تعدی در آن اسراف و تعدی
از حد سری مکنید که خدای تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب
حامل آدمی باشد نه آدمی حامل آن و چون از این حد تجاوز کند اسراف باشد آورده اند که هارون الرشید علیه ما علیه
طبیبی بود نصرانی که او را بختیشوع میگفتند روزی او را با علی بن الحسین بن واقد که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه
اتفاق افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند العلم
علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علوم است و سایر علوم در جنب آنها کالمعدوم یکی
علم طب و دیگری علم دین علی بن حسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف آیه از قرآن جمع نموده است
گفت آن کدام است گفت اینکه فرموده است كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا نصرانی گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب
گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده و فرموده است المعدة بیت الداء و الحمیة
راس کل دواء و اعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه و محل تولد امراض است و پرهیز نمودن آن
از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظه مناسب سر همه دواهاست رعایت هر بدن را آنچه عادت بآن داده باشی
از آن از غذاها یا لباسها نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما برای جالینوس وا نگذاشته و مرویست که اکل الطعام
بر سر سیری برص مرض میکرد و مخفی نماند که آنچه پرخوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند و چنانکه شعله حیات تن
از کثرت اکل و شرب انطفا میپذیرد چراغ حیات دل نیز که از عبارت نور ایمانست از این صفت زشت
ناپسند فرو میرد و چه بند و ورق اشتغال از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل و از مراقبه احوال خویش و مجاهده نفس
کافر کیش غافل و زاهل میباشد و در آن وقت آینه دل بمرگ خود خاک برسری افشانده از جنود آثار شیطانی ایمان
در و بار باطل و پای مال میشود و لهذا حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة و السلام فرموده که لا تمیتوا القلب بکثرة
الطعام و الشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء حاصل معنی نمیرانید دلهای خود را بر بسیاری
طعام خوردن که چنانکه کشت از بسیاری آب ضایع و تباه میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب میمیرد و در
سبزی بوستان حیاتش از سبزی معده پژمردگی می پذیرد و نیز از آن جناب صلی الله علیه و آله منقول است که حدیثی
که مضمون آن این است که هر که کم خوردن و رست و دلش روشن و صافی باشد و هر که بسیار خورد بدرد شکم مبتلا گردد

و از جمله مواعظی که لقمان پسر خود را نموده از در نصایح که بگوش هوشش فرو خوانده فرموده است که یا بنی اذا امتلأت المعدة
نامت الفکرة و خرست الحکمة و قعدت الاعضاء عن العبادة یعنی چون معده پر شود دیده فکرش در خواب
رود و زبان حکمت گنگ و لال گردد و اعضا و جوارح از ادای وظایف بندگی باز مانند آورده اند که سپند آتش خوف
و تقوی حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام را با ابلیس لعین و جنی التقی ملاقات افتاد از او پرسید که فرزند
آدم را بچه حیله بهتر توانی فریفت شیطان گفت به سیر خوردن و آتش شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب افسردن
و مکالمه مذکوره در بعضی از کتب بدین وجه مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم دستگاری
گفت وقتی که پر خورد و داد میده باشد حضرت یحیی فرمود فهل وجدت علی نفسی شیئا حاصل معنی آنکه آیا بر من در ایام
دست یافته ابلیس گفت شبی از شبها طعام نزد تو آورده بودند تو روزه بودی ترا بر سر اشتهای آن طعام آوردم تا بیشی
از عادت خوردی و از ورد عبادت گران و کاهل شدی حضرت یحیی فرمود هرگز بعد از این سیر نخواهم خورد ابلیس گفت
بعد از این کسی را نصیحت نخواهم کرد مضمون این حکایت مطابق آن روایت که ان الشیطان لیجری من ابن آدم
مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان همچون خون در رگ و ریشه آدمی میرود پس تنگ سازید
راه نفوذ او را به گرسنگی و تشنگی و این کنایه از این است که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هرگز نرسد که خواهد
در کشور خاطرها نارسا افتد و لهذا سرور عالمیان صلعم فرموده که بلند مرتبه ترین شما نزد الله تعالی کسی است که گرسنگی و تفکر
یعنی اندیشه در آلاء الهی و آثار صنع نامتناهی بیشتر کند و دشمن ترین شما نزد خدای تعالی کسی است که بسیار خوابد و بسیار خورد
و آن مدور از نقطه دایره سروری و نقطه صلب پدری یعنی حضرت عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام ماثور است که
خطاب به بنی اسرائیل کرده فرموده است که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم و من اکثر النوم اقل الصلاة
کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هر که بسیار خورد بسیار خوابد و اگر بسیار خوابد نماز کم گزارد
و کسی که نماز کم گزارد نامش در صحیفه غافلان ثبت میگردد و از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله از مومن و منافق
سوال نمودند و بر بیان صفات و علامات این دو گروه در دیده ترقع کشودند آنحضرت بر انگشت زبان نقاب خفا از
چهره این مدعا برداشته فرمودند که ان المومن همته فی الصلاة والصیام والعبادة والمنافق همته فی الطعام
والشراب کالبهیمة خلاصه معنی آنکه همت مومن بر نماز و روزه و بندگی و همت منافق بر طعام و شراب مانند چهار
پایان مصروف و نیز فرموده که المومن یاکل فی معا واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مومن بیک
روده اکل میکند و منافق به هفت روده و این عبارت کنایه از این است که مومنان کم خورند و منافقان
پر خور میباشند مشهور است که سرخیل اهل نفاق و عمده ایشان معاویة بن ابی سفیان علیه اللعنة بمرتبه اکول و شکم

پرست

پرست بود که در میان عرب مثل شده بود چنانکه شاعر گفته است سنائی است چون معده معاویه آز ؛ که نجات و ثروت
آرد باز ؛ و از شعرای عرب نیز گفته اند شعر وصاحب فی البطن کالهاویة کان فی امعائه معاویة ؛ روزی با کل
رسید این هفت چنین حضرت امام حسن ع قرین و مانند خار با کل المنعشین بود با هم طعام میخوردند آنحضرت
بطریق عادت خود دست رغبت کشیده میداشت زان لیان و دقیقه از سفت بهمت خود فرو نمیگذاشت معاویه
گفت یابن رسول الله چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند اکل ما اکل زنان است و شرب ما شرب مردان است
و منقولست که خواجه عالم صلی الله علیه و آله غلامی خریده و خبر یافتند که بسیار خورد آنحضرت فرمودند بفروشید
او را که بسیار خوار شوم باشد و گویند روزی ابوحنیفه طعامی غلیظ با فراط خورده بمجلس جنت توامان حضرت
بهتر عالم صلی الله علیه و آله آمد و در هر نفس آروغی میزد آنحضرت او را از آن حرکت زشت منع فرموده که ان اکثرکم شبعا
فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورده در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم
از آن جناب منقولست که دشمن ترین مردمان نزد خدای تعالی جمعی اند که خود را از پر خوردن تخمه و ممتلی
سازند و ترک نمی نمایند بنده خورشی را که خواهش آن داشته باشد مگر اگر در رنج باشد در بهشت بجلا آدمی از پری شکم
از ادراک لذت سعادات منیعه و تیرگی بسیاری لذت رحمات رفیعه باز میمانند و گرانی معده همای ایمان را از مقام
کر حضیض دناءت بمعنی از طیران اوج مراتب علیه محروم میگرداند و گلهای درون دیده بصیرت ضعیف و خیره دارد
صعود بجای رهعود آینه دل سیاه و تیره میکند و گاهی قبض شدن جبر و شکم مبتلا کرده و در دردین مشوش
میسازد و زمانی علت اسهال از در در آمده مرکب تن را به تازیانه تقاضای حاجت بجانب مبرز میدواند و گاهی
اثر غذاهای بارد ورت و پای طلب را از سلوک طریق بند نساخت میکند و گاهی حدت شربتهای حار آتش
اضطراب در خرمن آسودگی می افکند گاهی زیادتی رطوبت شعله شوق حق پرستی را از پا در می آورد تمام آدمی
بیچاره بتهیه سفرقیات ناخواهد پرداخت و از چنگ آلام و محن رهی چه وقت رها شده بارقه خود را بمنی ابادی برسد خیالی
آگهی خواهد انداخت سنائی اولین سند کرد ره آدم ؛ هست این کلوی و حبل شکم ؛ جبل نایت اصل فتنه و شر ؛ هر دو را
دانکار و خورد مکذر ؛ مرد پر خوار ز پی بعقبی باشد ؛ پر خورده کی سنداین باشد ؛ نفس حسی بکر و ضار زانیت خوش
جان زخوان بو نایست ؛ یکی از اکابر چون از بازاری میگذشت و از جنس ماکولات و غیر آن چیزی میدید که طبعش
بان مایل میگشت با خود خطاب نموده مضمون این سخن ادا میفرمودند که ای نفس بر مفارقت یکبار نزد گرد کی بر کن
زاین کرمی کام تو را بر نمی آورم و ترا بار زری خود نمی رسانم از اکراه و منزلت نزد [illegible] میترسم که
حصول آن بحب دنیا یا آخرت ترا زیان و باعث محرومی از نعمتهای جاودان بخشد گویند گذشته گذشته تقوی و صف شکن

معركهٔ جهاد نفس در هوا آب كه اهل دين حضرت امير المؤمنين روزى بقصابان گذر كرد و گوشت فربهى
داشت آنحضرت را بخريدن آن گوشت ترغيب نمودند آن جناب فرمودند كه بر خوردن گوشت صبر ميكنم و خداى
تعالى پنج چيز گذاشته يعنى پنج خصلت ديگر ساخته است عزت را در طاعت و فرمان بردارى و حكمت را در خالى
بودن شكم و هيبت در نماز شب و توانگرى را در قناعت و از مسلم مخالف و موافق حضرت ابا عبد الله منقولست روايتى
كه حاصل مضمونش اين است كه سه چيز است كه باعث خشم الهى ميشود يكى خواب كردن بى آنكه بيدارى كشيده باشد
دويم آنكه خنديدن بى آنكه تعجبى باشد سيم آنكه اكل نمودن بى آنكه گرسنه باشد و مرويست كه از جمله آنچه خداى تعالى در شب معراج
بحضرت مصطفى صلى الله عليه وآله وحى نمود اين است كه اى احمد دنيا و اهل دنيا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت
را دوست دار آنحضرت فرمودند كه يا رب اهل دنيا را و اهل آخرت كيانند الله تعالى بيان صفات اهل دنيا نمود از
آنجمله فرمود كه اهل دنيا كسى است كه بسيار خورد و بسيار خندد و بسيار خوابد و گفته اند كه هر كه همت بر پر كردن شكم
مصروف نمايد بهمان آرزو كه از شكم برمى آيد **مثنوى** اى ز پا افتاده شكم هيچ ناى ؛ چلو كلو گشته در تبه بپاى ؛ كار تو از هر چه
تصور كنند ؛ نيست بجز آنكه شكم پر كنند ؛ چون خر كناس ز لبى نا خوشى ؛ خوى گرفتى بنجاست كشى ؛ با منى از اين حرف بنا حقى
درخت ؛ تو بشكم ميكشى و او برخشت ؛

فصل دويم در مذمت حرام خوردن و تجنب نفس شوم اگر بودى و ورع از شبهه اجتناب بردن

حضرت خلاق و رزاق بنده پرور جل جلاله و عم نواله بتوشيها حكمت الغرض شيلان روزى بندگان را در مطبخ كن فكان
چنانكه بايد مهيا نموده و قسام ارزاق عباد حصهٔ هر يك از باز يافتگان مهمان سراى در او بر سر سفرهٔ عام انعام بغير …
بايد جدا كرده است تخم وجود هر موجودى كه دهقان مشيت ربانى در زمين حيات كشته متوقف قضا برات …
بخط بر بر ورق كشت زارى نوشته و نهال امتى هر جوانه كه در رياض امكان كردن نشو و نما افراخته بر اغبات
سحاب روزى لايقى از جويبار رى ايام … روان ساخته و رشتهٔ روزى حلال تر
چنان تنگ … توسعت معاش لامن است بلوث حرام بايد آلوده پرورش نفس شوم بدكيش …
ضرور است كه در تحصيل شهوات نفس طريق مخالفت نمود و سوختگان آتش تقوى بكباب حلال خسته چون بوى كباب
بدرها شوند … خواران مطبخ رضا جان سوخته و داغ و دل تى در داده شكر نعمتى اگر چرب و شيرينى چون
و شراب دلان … عالمان آنان كه با انبيا و اوليا كه هم سفرهٔ قناعت گشته اند با فرعون و نمرود هم
كاسه تتمم نتوانند … از مطبخ فقر نعمت تسليم رضا آموخته اند در يوزهٔ لذت از ناز و نعيم دنيا
نتوانند نمود سر چشمى … بر خوان فقرا … شور بى قناعت كرده اند ديدهٔ رغبت بمايدهٔ شهوات
شبهه ناك … برده اند فراق است بالوان طعامهاى حرام

بيالايند

بيالايند از … حضرت على المرتضى عليه السلام مأثور است حديثى كه مضمون آن اين است كه صبر بر دو قسم
است يكى صبرى كه بنده در وقت حلول مصيبتى و نزول بليتى نموده و در تحمل صعوبات الطريق مردانگى مسلوك دارد و
اين صبر جميل و نيكو است و نيكوتر از اين آنست كه چون حرامى پيش آيد و امر نا مشروعى نمايد نفس بهيمى را از ارتكاب آن
عقيله اجتناب بر پا گذارد و در تجرع مرارت ترك آن زندان صبورى بر جگر فشارد و ذكر نيز بر دو قسم است يكى آنكه در وقت
مصيبت حق تعالى را ياد و نعمهٔ سر بقضاى او و هر دو افضل از اين آنست كه چون معصيتى پيش آيد و نفس خود كام حرام ريز
هوس كنايد جناب الهى بعظمت و سطوت پادشاهى او را ياد آورده ترك آن معصيت كند از ممتبين حلال
و حرام حضرت سيد الانام صلى الله عليه وآله منقولست كه لا يدخل الجنة من نبت لحمه من السحت النار اولى به
يعنى داخل بهشت نميشود كسيكه گوشت او از لقمهٔ حرام روئيده باشد جهنم سزاوارتر است و مرويست كه روزى معاذ جبل
حضرت سيد الرسل … از آيه يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا سؤال نمود آنحضرت فرمودند از امر عظيمى
پرسيدى پس اشك از چشم مبارك گردانيده فرمودند كه ده صنف را از امت من حشر كنند و ايشان را از مؤمنان تمايز
گردانند بعضى بصورت بوزينگان باشند و بعضى بهيئت خوكان و بعضى سرنگون … كه ايشان را بر روى
بدوزخ كشند و بعضى كوران … و بعضى زبانهاى خود را ميخايند و آن بر سينهاى ايشان افتاده باشد و چرك از
دهنهاى ايشان سيلان كند و اهل محشر را از آن كراهت باشد و بعضى دست و پا بريده باشند از قطران كه بر تنهاى ايشان
چسپيده باشد الى آخره آنحضرت بيان احوال هر يك از اصناف عشرهٔ مذكوره كردند و از آنجمله فرمودند كه آنانيكه بصورت
خوك باشند جمعى اند كه حرام خورده باشند و هم از آن سرور مأثور است كه در روز قيامت قوى قدم بعرصهٔ محشر در آيند
و حسنات ايشان از بسيارى و گرانى مانند كوهها باشد پس خداى تعالى آن حسنات را هباءً منثوراً گردانيده امر
فرمايد كه ايشان را با آتش برند سلمان رحمه الله از ايشان سؤال نمود آنحضرت حاصل مضمون را ادا فرمودند كه ايشان نماز
گذارده و روزه داشته اند و در پاره اوقات شب لواى بندگى افراشته باشند لكن چون حرامى … ميدادند بدجاى
در آمده خوددارى نمينموده اند … گشوده اند بدلالت اين حديث … اساس و بمقتضاى
روايت هدايت اساس نقود اعمال را با خلوص از غش وزر و بال در بازار قيامت بچيزى نگيرند و تحفهٔ حسنات را
با آبروى ورع خازنان … هيچ نپذيرند بديهيات كه عملى كه بقوت حرام از بنده سر زند … در عوض گاه
اكبر هم محل خواهد داشت نمازى كه بطهارت دست از آلايش حرام نشستن گذارى كى … و روزه كه بگرسنه
چشمى مال ديگران بدارى كى برتبه قبول پذيرد و از شكر كه … از ديار مال حرام در مزرع زند كى اشتباه چه بهره خواهى
ديد و از نخل دعائى كه نه بآب پرهيزكارى از زمين دل سر كشد چه ميوه اثر خواهى چيد سرور عالم صلى الله عليه وآله فرموده اند

که ان العبد لیرفع یده الی الله ومطعمه حرام وملبسه حرام فکیف یستجاب له وهذه حالته یعنی
آنکه بنده هرگاه دست دعا بر داشته مطلب خود را از درگاه آلهی مسئلت مینماید و حال آنکه خورش و پوشش او
حرام و نه بروفق رضای حضرت ملک علام است پس باین حال چگونه دعای او مستجاب گردد و هم ازان سرور
مرویست که هر که یک لقمه از حرام خورد تا چهل روز دعای او مستجاب نگردد و در عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه وآله عرض نمود که دوست میدارم که دعای من مستجاب گردد آن حضرت فرمودند طهر مأکلک
ولا تدخل الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه کن و شکم خود را حرام داخل مکن آورده اند که حضرت داود روزی
بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق و بیان را در منبر زبان بگفتار این دو کلمه حکمت گویا و گوش هوش مستمعان را باین
دو گوهر شاهوار مزین و محلی گردانید که یا بنی اسرائیل لا تدخلوا افواهکم الا الطیب ولا تخرج من افواهکم الا الطیب
یعنی باید که بدهان شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه حلال و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب
رسالت مآب صلعم پرسید که یا رسول الله من المؤمنین یعنی مؤمن کیست و اهل ایمان را بچه صفت میباید زیست آنحضرت
فرمودند المؤمن من اهتم بمطعمه من این یکسبها یعنی مؤمن آن کسی است که بحلال نظر تأمل بنان خود
افکند که از کجا کسب میکند و در وجه معیشت خود اندیشه کند که مبادا بلوث حرامی آلوده و الماس شبهه در او سوده باشد
و مرویست که فرستاده حضرت باری صلی الله علیه وآله خطاب بابی ابا ذر غفاری رحمه الله نموده این مضمون ادا فرمودند
که یا ابا ذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتی با نفس خود محاسبه نماید همچنانکه در ان با شریک خود
ازین سبب که شریک در معاملات میکند پس معلوم فرماید که طعام و شراب و پوشش او از کجا است از حلال یا از حرام
گردان باب بر دلالت کرده در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت آن معلوم گردد دامن بلوث آن نیالاید
و در رساله که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی ابن الحسین علیهما السلام بر بعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است
که حق بطنک ان لا تجعله وعاء للحرام ولا تزید علی الشبع یعنی حق شکم بر تو آنست که آن را ظرف لقمه حرام
نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمائی و از جمله کلماتی که تکلم بآن عزت شد مهر سپهر رسالت صلی الله علیه وآله
در شب معراج بشرف خطاب آن سرافراز گردانیده و بتوسط آن عز صادق لموش و هوش کافه خلایق شنوانیده این است
که یا احمد علیک بالورع فان الورع رأس الدین ووسط الدین واخر الدین ان الورع یقرب العبد
الی الله تعالی حاصل معنی آنکه بر تو باد ای محمد که شیوه ورع و پرهیزکاری را مرعی داری که صفت ورع اول و آخر
و میان دین است بنده پرهیزکاری بمنزل آلهی راه میکند و بمقتضای این وسیله بدرجه مرتبه مقربین صعود مینماید
و نیز فرمود که یا احمد ان الورع زین المؤمن وعماد الدین ان الورع مثله کمثل سفینة ای اخرة تخلص من الغر

ای محمد ورع این است و پرهیزکاری مؤمن و ستون دین است و مانند کشتی است انچنانکه در دریا از
در مطالعه هلاک نجات نیابد مگر کسیکه در کشتی باشد بنده نیز در موج خطرها و هوسهای نفسانی و در قلزم خونخوار
مؤاخذه این جهان تا جز بشیوه پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل رستگاری نرسد دیگر فرمود
که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا اطیب مطعمک ومشربک فانت
فی حفظی وکنفی خلاصه مضمون آنکه ای محمد عبادت ده جزء است و نه جزء از آنجمله روزی حلال است پس
چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی ترا در کنف خود گیرم و از مکر عداوت شیطان و عذاب
جهنم محفوظ نمایم و مرویست که شخصی بخدمت حضرت ابو جعفر علیه السلام عرض نمود که من عبادت میکنم و در روزه کم می
دارم اما امید دارم که غیر حلال نخورم آن حضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر از این است که
کسی شکم و فرج خود را از حرام نگهدارد و از بهتر عالم صلی الله علیه وآله مأثور است روایتی که حاصل آن این است
که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا و از خشم آلهی اندیشه نموده از سران بر خیزد
خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن گرداند و داخل بهشت سازد و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده که ترک لقمة حرام احب الی الله من صلوة الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرام نمودن
نزد خدای تعالی خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خودکام وای بی تمیز حلال و حرام
ای که از پیشه شغال مستی و سگساری و اینکافو نعمت لذت قناعت و ساز کاری ای مجوس آتشکده حرص و آز و ای
مجوس زنجیرهای دور و دراز تا چند جهت رعایت شکم پشت بر فرمان آلهی کنی و پر کردن انبان گنجینه دل را از نقد
ورع تهی گردانی از طی مراحل تکلیف باز مانده بچرانیدن شکم پردازی و بجهت ادراک یکدمه لذت خورشی
خود را از ناز و نعیم ابدی بی نصیب سازی تا چند خونخواری لقمه حرام عیش زنده دلان را بر خود تلخ کنی و با اشتعال
نیران اشتها آتش در خانه مظلومان افکنی و تا چند لقمه میوه که از باغ بیوه بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان
سم قاتل است و حلوائی که از شیره جان بینوائی پخته گردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل است **نظم** بر دل اهل دل
بوقت طعام ÷ کندی گز دمی بغض رهرام ÷ خرج کردی ز بهر تن جان را ÷ در سر نان بدادی ایمان را ÷ حیف باشد
همای همت را ÷ چون کرکسان بر دار و خواری مال کسان منتقد و ساز ... و شهباز اندیشه را مانند مگسان بکاسه و
کوزه شبهه آلوده تا کسان اندازی گاه از جهت لب تشنه در زری و در راه هزند پیشه کنی و زمانی بجرام تو نگی در سلوک طریق
حیله وری و طراری اندیشه نمائی چه سیلهای اشک خونین که بچوب ستم از دیده مظلومان روان کنی تا آبی بر
آتش جوع افشانی و چه خراشهای حسرت که بناخن جور و ظلم بر جگر بیچارگان افکنی تا غبار هوس فرودش نه بکاهد

جوشش الهوسهای بیکران چه دودهای آه که از روزنهای درویشان بدرگاه الهی بلند نمیشود تا شکم پر عجب زنی پر نعمتهای
الوان که از خانهای بیکسان بدربار برنهم حقیقی بماند خواهی برود قول حق تعالی با نو سوره الحجر یَأْکُلُوا وَیَتَمَتَّعُوا
وَیُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ فرودست که بعلاقات کباب مرغ مستی که از پره زر نو برزور کشیده باشی
چون کباب بسیخ تو پخته گشته خوناب حسرت از دیده خواهد ریخت و عنقریب بجزای آن جز بریان جز مستی که از
فقر تنگدستی بتعدی گرفته باشی بریان صفت در تنور اشتعالات سرنگون خواهند آویخت وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ
غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا یُؤَخِّرُهُمْ لِیَوْمٍ تَشْخَصُ فِیهِ الْأَبْصَارُ و کلام بلاغت از اکابر است که الصَّبْرُ عَنْ
مَحَارِمِ اللَّهِ أَیْسَرُ مِنَ الصَّبْرِ عَلَى عَذَابِ اللَّهِ یعنی صبر بر دشواری ترک مناهی آسان تر است از صبر بر
صعوبت عذاب! الهی تو بر ترک لذت یکدم صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب ابدی خواهی آورد و چون
تحمل سطوات قهاری را پای نداری چرا از لذت و ملذوذات حرام دست بر خاطر نمیگذاری مرد تامل پیشه
انجام در عاقبت کار خود اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیای یکدم عقبی نمی ارزد و ادراک لذات این
جهان خراب یک لحظه وحشت روز حساب برابری نمیکند فکیف که لذت طعام و شراب از کام تا گلو بیش نیست
و خوشی و رنگ و بوی نعمتهای الوان زیاده از یک نفس پا بر جا نمیماند بعد از آن چگونه که چه میشود و آن را بنده
و خوشی انبیه تا بچه منجر میگردد و مرویست که مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا بِهِ مَلَكٌ موکل یَلْوِی عُنُقَهُ حَتَّى یَنْظُرَ إِلَى
حَدَثِهِ ثُمَّ یَقُولُ لَهُ الْمَلَكُ یَا ابْنَ آدَمَ ... فَانْظُرْ مِنْ أَیْنَ أَخَذْتَهُ وَإِلَى مَا صَارَ حاصل معنی آنکه بهر
بنده ملکی موکل است که گردن او خم میسازد یعنی در وقت قضای حاجت نظر بر فضله خود اندازد پس میگوید
یا ابن آدم این رزق تست پس اندیشه نما و ببین که از کجا اخذ نمودی عاقبت بچه انجامید پس در آن وقت پس در آن
وقت سزاوار آنست که بنده باین دعا تنطق نماید که اللَّهُمَّ ارْزُقْنِی مِنْ حَلَالٍ وَجَنِّبْنِی الْحَرَامَ یعنی ای معبود
بحق خود که روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرما قطعه ناصر خسرو برای میگذشت ؛ مست لا یعقل نه
چون میخوارگان ؛ دید گورستان مبرز روبرو ؛ بانگ برزد گفت کی نظارگان ؛ نعمت دنیا و نعمت خوار بین
اینش نعمت اینش نعمت خوارگان ؛ گویند مرد هوشیاری از بازاری میگذشت الوان نعمتهای لطیفه دید
بر هم چیده و انواع میوه های دلکش چشمک زن نظارگان گردیده غبغب هر سیبی در دست نگاه گرسنه
چشمی برود و چهره هر بهی تقویت معده آرزوی هر تهی دستی مینمود و بهر امرودی چون شکوفه دیده خواهش
باز و بهر خوشه انگوری مانند تاک گردن هوس دراز و از عجز پر آبکه بازار رغبتها را گرم میکرد نارنج از بخت
شادابی بخورده آب در دهنها می آورد و آنمرد آنطاعه بنظر تامل در آنها نگاه کرد با رفیق خود گفت عجب

ان

إِنَّ هٰذِهِ كَانَتْ بِالْأَمْسِ یعنی آنکاره که نعمتهای گوناگون دیروز بوده و از خوردن او تمتع برده اکنون آن
لذتها گذشته و آن خوردن و نخوردن یکسان شده است پند صدر نشینان سفره پرنشاط و راتبه
خواران سفره یغما خستگان سودای نان و آش و شکستگان فشار تنگی معاش چرا از قسمت
الهی شاکر و گله مند و از تنگدستی دل ناخورسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق نخواهد که از نو آمال
ایشان را نعمت باقی آن جهان خواه آنکه نعیم دو در میزان عدل درداد هر چه از این سر کم کرده از آن سر افزوده است
و در عوض دو روزه تنعم بعد خون دل آلوده دنیا چندان نعمتهای جاوید آماده و در ازای هر جرعه
شربت بهزار زهر محنت آمیخته این سرای چه قدحهای سرشار کرامت و مهیا کرده قال الله تعالی فی سوره المرسلات
إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی ظِلَالٍ وَعُیُونٍ وَفَوَاکِهَ مِمَّا یَشْتَهُونَ کُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِیئًا بِمَا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
حاصل معنی آنکه این سرا پا همایه اینکه بدرستیکه متقیان و پرهیزکاران در سایهای درختان بهشت باشند
و در کنار چشمهای آب و در میان میوها از آنچه میل کنند و خواهند در حالتیکه خزانه بهشت خطاب بایشان نماید و
گویند که بخورید و بیاشامید و بنوایان را خوردنی و آشامیدنی گوارنده و بنگاله مغفرة و آزاری بسبب حسنات
که در دنیا میکردید مژده بینوایان را که سراغ لَا یَصَّدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُونَ دیده انتظار در راه دارد
و بشارت تنگدستان را که وسعت و جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ آغوش اشتیاق گشوده
طریق آرزومندی سپارد بیت باب شور جهان تر مکن لب امت ؛ که شربت تو مهیاست از شراب
طهور ؛ از حضرت ابا عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل مضمونش این است
که حق تبارک و تعالی در روز قیامت بفقرا و مؤمن التفات فرماید که گویا از ایشان عذرخواهی میکند و گوید
قسم بعزت و جلال من که اینکه در دنیا شما را فقیر ساختم نه از جهت این بود که شما در نزد من خوار بودید و هم
این خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا بیکی از شما احسان کرده بطلبید
آن امروز دستش گرفته داخل گردانید بهشت را زان جماعت گو بیای پروردگار من اهل دنیا رغبت بدنیا کرده
لذت نکاح زنان دریافتند و جامهای نرم پوشیدند و از خوردن طعامهای لذیذه متلذذ شدند و در
خانها و عمارتها سکنی نمودند و بر مرکبان از غایت خوبی معروف و مشهور سواری کردند اکنون استدعای
آنست که مثل آن نعمتها بمانیز عطا فرمائی خدای تبارک و تعالی جل جلاله گوید ترا و هر یک از فقرا و مؤمنین
است انفاق در برابر آنچه از بدایت آفرینش دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا کرده ام و در کافی از محمد بن حسین
کثیر مرویست که حضرت ابا عبد الله بمن گفت که اما تدخل السوق اما ترى الفاکهة تباع والشیء مما تشتهیه

حاصل معنی انکه آیا داخل بازار نمی شوی و نمی بینی که میوه که میفروشند و غیر آن از انجه ترا میل میشود گفتم
بلی پس فرمود اینها ان لک بکل ما تراه و لم تقدر علی شرائه حسنة یعنی الکاش باشی هر رسیده م
تمامت بهرچه بینی و قدرت بر خریدن نداشته باشی حسنه مجملا دیده تذکر بملاحظه وعدهای الهی گشوده خاطر
از خار خار آرزوهای دنیا ریش نباید داشت و تحمل شغب پنج روزه دنیا را سهل دانسته همت بر تحصیل ناز
و نعیم سرمدی باید گماشت از گرسنه چشمی حرص و از غصه بیهوده نباید خورد و مرتبه فقر و درویشی را که
سید کاینات بان فخر داشته ننگ خود نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه با حیلته و بصیقل هوا و
اوضاع و اطوار نگار باراز کثیر راستی زنگ شکسته ستی از آینه خاطر باید زدود و در بعضی از آثار روایت است که
حضرت عیسی ع فرمود که اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر و عشیة رغیفا من شعیر و لا
ترزقنی فوق ذلک فاطغی یعنی حاصل معنی انکه ای معبود بحق روزی کن که مرا بامداد گرده جوین و شبانگاه
گرده جوین و ازین بیشتر مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان گردد مرویست که صاحب سفره
موائد و فواید دین و دنیا اعنی جناب با رفعت حضرت خاتم الانبیا و صلی الله علیه و آله سه روز متوالی از نان گندم
چندان تناول نفرمودند که سیر شوند تا از دنیا رحلت نمودند و بعضی از ازواج ان حضرت حکایت نموده که در
کاشانه پر نور بهتر عالم صلی الله علیه و آله از وقت بعثت تا هنگام رحلت نان که آرد ان را نبیخته باشند تناول
نفرمود که سیر شود تا رحلت نمودند گویند هرگاه دو نان خورش نزد ان حضرت جمع شدی از یکی تناول کردی
و ان دیگر را تصدق نمودی از علقمه روایتی نقل کرده اند که ملخص معنی ان این است که بخدمت سالار سلطان اقلیم
رضا حضرت امیر المؤمنین ع رفتم طبقی از برگ خرما بر ان چند قرص جوین که سبوس جو بر روی ان ظاهر بود
در پیش انحضرت نهاده ان سرور ان قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته می شکست و با نمک درشت تناول مینمودند
و بر ان کنیزی بود فضه نام داشت او را گفتم چرا آرد این نان را نبیخته ان حضرت تبسم کرده فرمود که من او را
مامور باین ساخته ام گفتم چرا یا امیر المؤمنین فرمودند نفس از غنج و دلال بهتر میتوان باز داشت و
مؤمنان چون مرا بدین صفت ببینند اقتدا و سلوک داشته همت بر اتصاف این صفت خواهند گماشت و عبد الله
بن رافع گوید روزی بخدمت انحضرت رفتم انبانه نزد ان بود که سر ان را مهر کرده بودند پس مهر ان را گشوده
در ان نان جو خشک بود که خورد کرده بودند پس کفی از ان تناول فرمودند و منهم مشارکت کردم انگاه سر آن
را مهر کرده بخادم سپرد گفتم یا امیر المؤمنین سبب مهر کردن چیست فرمود که میترسم حسن و حسین از شفقتی که بمن
دارند بروغن زیت بان ممزوج کنند و من ان را خورم و نفس من سرکشی کند و مشهور است که در بعضی از دعوات

خود میفرمود که اللهم توفنی فقیرا و لا توفنی غنیا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی
خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمره مساکین محشور گردان و نیز در بعضی خطب خود فرموده که کیف اشبع
و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان اسمی امیر المؤمنین ع و الا دشارکهم فی خشونة
العیش و مثلا لهم القدوة و البلوی خلاصه معنی انکه چگونه سیر خورم که در حوالی من جمعی باشند که شکمهای ایشان
گرسنه باشد و چون راضی باین باشم که مرا امیر مؤمنان باشد و در تنگی معاش و سختیها با ایشان شریک
نباشم و در خبر است که روزی عجان طبقی از حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آوردند انحضرت
در ان نگریسته و فرمود رنگ و بویش نیکوست اما ندانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت
مبارک از ان پاک کرد و فرمود از پیش بردار یکی گفت یا امیر المؤمنین ع ایا این بر تو حرام است فرمود نه
ولیکن روا نیست که حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم
پس فرمود ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی ایا شب بر آورم با شکم
پر در حالی که در گرد من شکمها گرسنه و جگرها تشنه باشند انگاه فرمود که اگر من سیر خوابم مانند کسی باشم که شعر
در حق او گفته و حسبک داء ان تبیت ببطنة و حولک اکباد تحن الی القد یعنی همین درد ترا بس که
سیر خوابی و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشند که در ان بخایند و در
بعضی آثار معجزات سید الابرار صلی الله علیه و آله بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم در بیابان سوسماری
صید کرده در آستین داشت که با شیرازه مجموعه تکوین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله ملاقات کرده
چون هنوز شرف اسلام در نیافته و پرتو خورشید هدایت بر ظلمتکده دلش نتافته بود زبان وقاحت گشوده
گفت ای محمد توئی ان ساحر کذاب که اسمان سبز رنگ سایه بر نیفکنده و زمین غبرا بر نداشته است صاحب بلغتی
دروغ تر از تو اگر اندیشه ازین نمیکردم که قوم مرا عجولا و بی شتاب نام کنند بتیغ شمشیر ترا هلاک میساختم و در میان
اهل عالم لوای بزرگی می افراشتم بعضی از حضار بقصد آزار ان از جای بر جستند انحضرت ایشان را منع فرموده
فرمودند که مرد حلیم و بردبار نزدیک است که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شد جواب ان درشتیها را بدین نرمی
ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان چنین میکنند بمجالس وی آیند ناخوشی و ترشروئی مینمایند و سخن
درشت بر وی میگویند ای اعرابی بان خدائی که مرا بحق به پیغمبری فرستاده که هر که مرا در دنیا زند فردا او را
جای در آتش باشد که زبانه میزند ای اعرابی بان خدائی که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل هفتم آسمان مرا احمد
صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش نجات یابی زمانی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات عزی که ترا یا

بیاورم پس آستین افشانده سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم صلی الله علیه وآله بسوسمار خطاب
کرده فرمودند که ای سوسمار من کیستم آن حیوان بسته دهان بتمکین الهی شهادت گشته بزبان فصیح عرض
کرد تو محمد بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف فرمود ای سوسمار کرا می پرستی گفت خدائی را که دانه
شکافد و نبات از آن رویانید و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند
اعرابی چون معجزهٔ باهره دید و آن شهادت ظاهر بگوش هوش شنید گفت و العجب سوسمار در بیابان صید
کردم و در آستین نهادم بخبری میدانست و نه عقلی داشت با محمد چنین سخن میگوید و برای او گواهی چنین میدهد
اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبدُهُ وَرَسُولُهُ گفت الغرض آفتاب عالمتاب عنایت
الهی بر ساحت خاطر آن گم گشته ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق کردگار بر انگشت زبان آن سوسمار
دیده دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب این خلق و معلم دبستان تکلیف صلی الله علیه
و آله اصحاب را فرمودند تا سورهٔ چند از قرآن باو آموختند و از گفت و لیس استفسار نمود اعرابی گفت یا نبی الله
که ترا الهی برسالت فرستاده که با چهار هزار مردم در میان ایشان از من درویش‌تر کسی نیست آن جناب متوجه
اصحاب شده فرمودند که کیست شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن برای او ناقه از ناقه‌های بهشت عبد الرحمن عوف
گفت پدر و مادرم فدای تو باد شتری دارم سرخ موی ده ماهه آبستن با ده ازدم آن حضرت فرمودند که صفات
یکی ناقه خود وصف آن ناقه ایست که بتو خواهم داد ای عبد الرحمن ناقه ایست از زر سرخ دست و پایش
از عنبر و پشمش از زعفران و چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور بهشت علا
بدینگونه بعضی از اوصاف آن ناقه شمرده متوجه اصحاب شده فرمود که کیست که اعرابی را تاج بر سر نهد
تا من ضامن شوم تاج سر اولیا و اتقیا حضرت علی مرتضی ع عمامه از سر خود برداشته بر سر اعرابی نهاد و حضرت
خیر البشر صلی الله علیه وآله دیگر فرمودند که کیست که اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه
سلمان فارسی برخاسته جهت تحصیل آن گوهر بدر حجرهٔ طاهره حضرت خیر النسا فاطمة الزهرا ع رفته در کوفت
حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در گفت منم سلمان فارسی فرمود یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی
و سوسمار و طلب کردن توشه را بآن درباره عرض رسانیدند فاطمه فرمود یا سلمان بآن خدائی که محمد را بحق
به پیغمبری فرستاد که سه روز است که طعام نخورده ایم و حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب میکردند تا
عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن مرا بگیر و آن را نزد شمعون ببر و بگو که فاطمه دختر محمد میگوید صاعی
خرما و صاعی جو بمن بقرض ده سلمان چنانکه مأمور شده بود پیراهن را نزد شمعون برده آن پیغام رسانید

شمعون آن پیراهن را گرفته در دست میگردانید و میگریست و میگفت ای سلمان زهد در دنیا این است و دامن
رغبت از خار زار دنیا بر چیدن چنین این کسان است که موسی بن عمران ما را بدان خبر داده است که اَشهَدُ اَن
لا اِلهَ اِلّا الله وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله بجلا پرده غفلت از پیش دیده بصیرت بازو ببرکت آن پیراهن
والا بخلعت دل آرای شرف اسلام سرافراز گردید پس صاعی جو و صاعی خرما تسلیم سلمان کرده نزد حضرت خیر
الکل آورد و آن زلاله سرچشمه رسالت و آن مه اوج آسمان قناعت علیها السلام آن صاع جو را بدست مبارک خود آرد
کرده نان پخت و نزد سلمان آورد و سلمان گفت یا فاطمه از این حصه جهت حسن و حسین بردار فرمود ای سلمان این از برای
تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن هیچ بر نمیدارم سلمان آن را بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله آورد آن حضرت پرسید
که این را از کجا آورده گفتار خیر الکل آن سرور نیز سه روز بود که طعام میل نفرموده بود آن حضرت برخاسته بحجرهٔ فاطمه
آمد و آثار ضعف از آن سیده دو سرا مشاهده نمود و فرمود این زردی چهره و تغیر بشره از چیست گفت ای پدر
سه روز است که طعام نخورده ام و اضطراب حسنین ع را از شدت گرسنگی بعرض رسانید آن حضرت ایشان را
در پیش خود جای داده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز آمده دست بر گردن سید المرسلین صلی الله علیه وآله
حمایل در آورده آن پنج کوکب را در آسمان فلک دین خوشه پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بستان سرای توکل مانند
دسته گل فراهم آمدند پس بهتر سرور عالم صلی الله علیه وآله بآسمان نگریست و فرمود الهی و سیدی و مولای اینان
اهل بیت منند خداوندا رجس و آلودگی از ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر گردان انگاه حضرت خیر الکل
برخاسته بدرون خانه رفت دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت گفت الهی و سیدی اینک محمد صلی الله
علیه وآله پیغمبر و این تلک علی برادر پیغمبر تو و اینک حسن و حسین ع نواده پیغمبر تو خداوندا بر ما فرو فرست مائده چنانکه
بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند و بدان کافر شدند خداوندا بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان آورده
ایم ابن عباس گفته که هنوز دعا باتمام نرسیده بود که کاسه بزرگ آوردند نهاده و بوی بهتر از بوی مشک از خوان میدمید
فاطمه آن کاسه را برداشته نزد آن امت کنان صف صف و صدر نشینان مهمانسرای رضا آورده امیر المؤمنین ع
پرسید یا فاطمه این از کجاست پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود بخور و مپرس یا ابو الحسن حمد و سپاس خدای را که مرا مرگ نداد
تا که فرزندی داد مثل مریم بنت عمران هرگاه که زکریا نزد آن رفتی در محراب پیش او روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست ترا
این گفتی از نزد خدای تعالی است روزی میدهد آنرا که خواهد بیحساب اما اعرابی آن توشه گرفت و بر شتر سوار شد
و بقبیله بنی سلیم رفت و در میان آن قوم ندا کرد باواز بلند که بگوئید لا اِلهَ اِلّا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله اجماعت شمشیرها
کشیده گفتند بدین محمد ساحر کذاب میل کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستی که

خدای تعالی چه بهترین خدایان ما و پیغمبران است نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر گردانید برهنه بودم مرا پوشانید پیاده
بودم مرا سوار گردانید آنگاه قصه سوسمار و آن اعرابی روشن دا اشتر را حکایت نمود گویند آن روز چهار هزار
کس بشرف اسلام دریافتند و به دلالت قاید توفیق ربانی سالک منهج حق گشته و از طریق باطل خود رفتند در ربیع
در تام مذکور است که سلمان فارسی رضی الله عنه هرگز خوان طعامی در پیش خود نگسترده که مشتمل بر جز نان خورشی باشد گویند وقتی
ابوذر غفاری را رحمه الله ضیافت کرده نان جوینی با نمک پیش آورد و فرمود که الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر قناعت
میکردی مطهره سلمان چرا بگرو نمیگرفت ای درویش بینوا وای حسرت کش نعمت دنیا هرگاه اولیا دامیا که شهریاران کشور
اصطفا امکان اند باین تنگی معاش گذرانند و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش اند سه روز گرسنه باشند نفایت
ما و تو از تنگدستی نغا و نالیدن از نارسائی و بینوائی چه حاصل ما و تو کیستیم که بر قسمت خدای اعتراض نمائیم و بجام قضا
از روی رضا تن در ندهیم پس در هر حال از احوال غصه بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری
بر جگر باید فشرد که فردا است رنج و راحت هر دو یکسان شده **بیت** بیکی شت زن بخت وروزی نداشت
نه اسباب شادمانش مهیا نه چاشت دلش پر ز حسرت تنش سوگوار مدام از پریشانی روزگار که از دیدن
عیش شیرین خلق فرو می شدی آب تلخش ز حلق شنیدم که روزی زمین می شکافت عظام زنخدان پوسیده
یافت گهرهای دندان فرو ریخته بخاک اندرش عقد بگسیخته زبان بازبان پند میگفت راز که ای
خواجه بر بینوائی بساز نه این است حال دهن زیر گل شکر خورده انگار یا خون دل چون زبان بیان در
باب صبر و تسلیم انشاءالله تعالی باز بر سر این سخن خواهد رفت و عندلیب قلم موعظه شیم در آن عرصه رنگ فرطی
آدم بهمین نوا بار دیگر مترنم خواهد گشت و در این مقام بهمین اکتفا نمود والله الموفق والمعین **مجلس ششم**
در تسکین شهوت لباس و خودآرائی و مذمت پیشه و نازش خواهش زر و در عجب آن بر شیفتگان رنگینی لباس و آن
صورتان معنی ناشناس بزرگ حلیتان زیبا نمود و چو کوهران رعونت اندود لاله صفتان خودنما و سیاه
درونان گلگون قبا ساده لوحان منقش لباس پیرون حریران اندرون پلاس دشمن جانان تن حامیان
طاوس نمای کرم طبعان ابریشم قبای بوقلمون مزاجان سرخ و زرد پوش مشتری نگاهان جلوه فروش خود بینان
خدا ناشناس ناقص عیاران زرکش لباس پوشیده نماند که بحکم کریمه لباس التقوی خیر و بمقتضای ارزانی الّبابّ
للمؤمنین لباس التقوی زیباتر جامه که کار فرمایندگان را در کار و فاخرتر لباسی که بازیافتگان انجمن تکلیف را
ارزان ناچار است لباس تقوی است که عبارت است از پیراهن فروتنی و بردباری و ازار عفاف و پرهیزکاری
و دامن قبا از خار خار رهگذار هوسهای نفسانی برچیدن و ردای سر بزیر بال شکستگی و کم نامی کشیدن و جبه

شیرینه پوشیدن ریا و سالوسی را که دست زشت پیره زال و نیات از بر کندن و خرقه صد ذلک الکامل
را که بسوزن خار خار وسواس نفس دوخته شده از دوش افکندن نعلین صدمات بلا و محن را از پای داشتن
و عمامه بر سر خار شفا و تسلیم گذاشتن خفتان دست و الاهمت زیب اشریف و لارای ان اکرمکم عند الله اتقیکم
مشرف و سرافراز کردد و چه پروای آن دارد که جامه آهن خطائی نه هر بیک به سپاری را در ادای مبارک سلطانی
بهزار جامه خواب مخمل فرنگی برابر نکند جامه پاره پاره را در معرکه جهاد نفس اماره زره داودی داند و خاک
حسرت که از ندامت در باختن فرصت طاعتی بر سر کند از افسر سلیمانی بهتر خواند و سرخ و زرد جهان بوقلمون چشم سیاه
ننموده بصبغة الله دین پردازد و از چاک خار خار ستیغ ب و سمور گریبان خاطر را رنجیده و بطوق بنده گی حق
گردن مباهات افرازد **نظم** عاقلا در قبا معنی کوش نقش دیبا بس است دیبا پوش چه کشی از پی هوس
تن را کرکی عشق جامه بس تن را جامه از بهر پوشش عامه است خاصگان را برهنگی جامه است عاقلان فرباز
درون نازانند کر غم جان و جامه کم دانند زینت آنست نه اسب زین باشد زینت آن رجال دین باشد از زی
بنده خلعت اصطفا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله منقول است که من کثنتهی کرامت الاخرة یدع زینة
الدنیا حاصل معنی آنکه هر که کرامت انجامی و قدر و منزلت جاودانی میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده و دنی
خواهش از آلایش آرایش آن بر چیده میدارد و مروی است که وقتی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بحضرت امیر
المؤمنین مخاطب کرده که ای شیء احب الیک بستة الاف غنم او بستة الاف دینارا او بستة کلمات
جامعة یعنی ده هزار ششصد هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید باشد کدام است نزد تو خوشتر و محبوبتر آن
حضرت کلمات را اختیار فرمودند آن خازن گنج خانه عرفان سر درج بیان گشوده و لالی ابدار آن کلمات را بر دوش
گوشی ارباب هوش سرانگشت زبان شمردن آغاز فرمود و از آنجمله این مضمون را ادا نمودند که ای علی چون مردم
بزینت و لباس مشغول گردند تو بر زینت دین مشغول شو **نظم** خواجه تن را طلاق نداده دین الهی چو پیدایش آن
دین نیابد الرغم بدن است زانکه گاهی دین طلاق تن است منقول است که حق سبحانه و تعالی بموسی کلیم علی نبینا و علیه السلام
وحی نمود که هرگاه ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمنی من است حقا هر که باطن او با ظاهر یکسان باشد مؤمن است
حقا و هر که باطن او از ظاهرش آراسته باشد ولی است حقا که و در خبر است که چون آدمی را بخاک گذارند در آغاز
کتاب خانه غیبی عبرت نامه کالبد این ناشاید را با خامه اجل بر لوح تخته تابوت نگارند حق تعالی سؤال از وی فاتحه
جلوه این سؤالات یکی آنست که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود زینت کردی و باطن خود را که محل نظر
من بود وا گذاشتی مقیدان شیوه الوان پوشی و آئین بندان بازار خودفروشی که پیوسته همت بنقش و نگار تن معروف

برخی از فکر لباس رشته جانشان چون زه پیراهن در هم تاب خورده و غصه پوستین سمور مانند گریبان کلوبیت تنگ فشرده
سودای زنجیره طلا چون دیوانگان تورا سر بصحرای آشفتگی داده و هوس گریبان سمور که بر صفت در پوستینت افتاده تحصیل
کمربند طلا دوزی چندگر سعی بسته داری و مندیل زرتاری را مانگر چون علاقه سر در پای گذاری لذت پوشیدن حریر بدان قدر است
که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند نمود و زینت لباس طلاباف به قدر نیک است که خدا و رسول خدا را برای آن بخشم توان آورد
و اگر منظور تو از پوشش اطلس و دیبا و تزیین زنجیره طلا اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری
و دهنده عزت و خواری تعالی شانه کم از کسی نیست که با عزت دیگران از خواری او پروا نکنی و برای نظر التفات کسان خود را
از نظر عنایت او افکنی **و اشعر** مبادا آنکه او کس را کند خوار که خوار او شدن کاریست دشوار و اگر تن نازپرور دست از استعمال
گرانبهاست باید بر عجز ناز کنند از پوشش درویشان و هم کسوتان ایشان عاری آید نیکو تامل کن که هر چند شریف قوم و عزیز خلق باشی از
حضرت مصطفی و علی مرتضی که اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین و سموات بودند عزیزتر نخواهی بود که عمری چون نخچه
سر بجوقه درویشی کشیدند و سالها مانند مشک تتاری بخشش پوشی گذرانیدند و از لباسی که لباس ایشان تنگی و عاری بود
دنه از جامه پشینه بر خاطر مبارک ایشان غباری صدوق رحمه الله در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن
این است که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و دوازده درهم آورد و جامه آنحضرت کهنه شده بود امیرالمؤمنین
را فرمود یا علی این درهم را بگیر و بانجار برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمایند که ببازار رفتم و پیراهنی را بدوازده
درهم خریده نزد آنحضرت آوردم فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است یا صاحبش چنان می بینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم
بلکه بپرسم پس نزد صاحبش آمدم و گفتم بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله ... آنحضرت همراه من بیازار آمدم که پیراهن بخرد جاریه را
دید بر کنار راه نشسته گریه میکرد از و احوال پرسید که چرا گریه میکنی گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بود دنیا که
حاجتی بخرم گم شده جرات نمیکنم که بسوی ایشان روم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چهار درهم باو عطا کرده فرموده که بسوی اهلت برگرد
پس آنحضرت ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خریده پوشید و حمد و ستایش الهی را بتقدیم رسانید و از بازار بر آمده مردی را
دید که میگفت هر که مرا بپوشاند حق تعالی او را از جامهای بهشت بپوشاند حضرت آن پیراهنی که خریده بود از بر کنده بان
سایل پوشانیده بعد از آن ببازار رفته بچهار درهم که مانده بود پیراهنی دیگر خریده پوشید و حمد و ستایش خدای عز و جل
کرده بسوی منزل خود باز گردید همان جاریه را دید که بر سر آن راه نشسته گریه میکرد پرسید سبب چیست ترا اکنون نزد اهلت
نمیروی گفت یا رسول الله دیر کرده ام میترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که پیش باش و مرا باهل خود
دلالت کن آنحضرت آمد تا بدر خانه ایشان ایستاد پس فرمود که السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب ندادند
باز آنحضرت سلام را اعاده فرمودند باز جواب نگفتند بار سیم اعاده فرمودند گفتند علیک السلام یا رسول الله

و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمود باعث چه بود که در سلام اول و ثانی ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله
سمعنا سلامک فاحببنا ان نستکثر منه یعنی سلام ترا شنیدیم و خواستیم مبادرت بجواب نکردیم که سلام تو برکت
بسیار و دعای تو در حق ما مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است او را مؤاخذه نکنید گفتند
یا رسول الله هی حرة لممشاک یعنی جهت قدوم مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمودند الحمد لله ندیدیم دوازده درهمی
تمام میمون که برکتش از این عظیمتر باشد حق تعالی دو برهنه را پوشانید و بنده را آزاد کرد و باید از خرقه پوشی صاحب تسلیم و رضا
جناب علی مرتضی علیه السلام ماثور است که روز جمعه در منبر بود و از رافت قدم مبارک بر عرش رفعت جلوه و جامه کهنه پر پینه در
بر داشت و بدست زبان حکمت بیان شمع شقایق ریاحین موعظه ولآلی در زمین و الماس ستعین میگداخت از آنجمله
که الفقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها ما لعلی و دنیا کیف اقام بلیّة تفنی و نعیم لا یبقی
خلاصه معنی که فرموده است که چندان رقعه بر رقعه دوخته ام و پینه بر پینه دوزانیده ام جامه مرقع خود را که از دوزنده
آن شرمنده شده ام علی را با زینت دنیا چکار است چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فناست و نعیمی که ناپاید است
وبه بقا و نیز از آن حضرت مرویست که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خریده و از آستین و دامن او آنچه زیاده بود
بریده از برای او استعفار کرد و فرمودند که این بطهارت اقرب است و بتواضع انسب است و با قتدای سلمان الی نبی
درویش دل ریش و ای دلگیر جامه پاره خویش هرگاه سرور خلایق را پیراهنی که بچهار درهم خریده لایق باشد
و حیدر کرار از قبای پینه دار ننگ و عار نداشته باشد ما سفلگان بینام و نشان را چندین بخود پیراستن و شان خود را
از شان نبوت و امامت برفیع تر شمردن غارتیکه پلاس دگال خویشتن نشناسی است سزاوار آنست که بقسمت الهی خرسند
و شاکر باشیم و در فوت هزار آرزوی خاک کدورت بر فرق دل نپاشیم از لقمه نهاد بآسایش بپلاکی قناعت کنیم و از جامه
بپوشیدن چشم از هم اکتفا نمائیم **بیت** بپوشش چشم زوضع جهان و عزت کن بر بند در برخ کاینات و وحدت کن
نه عزیزتر از کبرای لباس پرست بجامه که بسارسه قناعت کن و دیگر از لباسهائی که در شریعت بیضاء و طریقت حضرت
مصطفی و مرتضی پوشیدن آن مذموم است لباسیست که آدمی مشهور و انگشت نمای خلایق کرده چنانچه در کافی از حضرت
ابو عبدالله منقول است که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستیکه حق سبحانه و تعالی دشمن میدارد شهرت
لباس را و در همان کتاب از همان جناب مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره
یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه پوشد و بر چارپائی سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز از ازادگان
چمن امامت و خونین کفن عرصه قیامت حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که من لبس ثوبا یشهره کساه
الله یوم القیامة ثوبا من النار یعنی کسیکه جامه پوشید که باعث شهرت او شود بر چند قسم است یکی که در لباس

داشته اند و آینه خانه دل را که جلوه گاه اشعه انوار حق است در زنگ اندیشهای باطل گذاشته ندانم که در جواب این سؤال
چگونه جواب شدن از این انفعال بنیل سیاه روئی از چهره احوال چگونه شویند بگذار زینت دل از بدن هم تر و صفای جامه
از کوچه غرور رفت و دلرا بوسواس و دنیا تیره و تن را بلباس دیبا پر نقش و نگار روا داشتن با شمع را خاموش و
فانوس را پرنیان پوشش نمودن عجب جهد کن دل زنده کردن تن چه آرائی بهیکل بزر مرده را سودی ندارد گور پر نقش و
نگار خلاصه گفتگو آنکه عاقل دقیقه دان باید که در هر باب حصول رضای الهی و وصول بدرجات سعادت جاودانی
را مقصود اصلی و علت غایی هستی خود دانسته اعتبارات دنیای فانی را و تجملات دو روزه این سرای سست مبانی
را از جمله توابع و زوائد شمارد که اگر بنقصان یا مور اخروی بحصول توانند پیوست فبها و الا دیده خواهش از اوراک آن
بپوشد و زهر مرارت ترک آن را بالطوع و رغبت بنوشد و همچنین در امر لباس تحت نظر بر اباحت و حرمت آن نموده
گونه لباسی و زیوری که تزئین بآن منافی شرع مبین و تلبس آن موجب عریانی از لباس دین باشد احتراز از آن لازم
داند و بر نیکبختی و براقی آن فریفته نشده دامن بر قبای پاره پاره فقر که حله بهشت رضاست بیفشاند و لباسی که در شریعت
پیغمبر صلی الله علیه و آله منهی عنه و مذموم است بر چند قسم است یکی لباسی که طلا باف و حریر محض باشد چه از مبین
حلال و حرام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مأثور است که فرموده اند هذان حرامان علی رجال امتی یعنی
پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع مأثور است که لا یلبس
الرجل الحریر و الدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه نباید مرد حریر و دیبا بپوشد مگر در جنگ و نیز از آن
حضرت ع مرویست که خدای تعالی طلا را و دیبا را زینت زنان گردانیده پس حرام ساخته است بر مردان خدا مرتضی علی علیه
السلام روزی خطبه میخواندند و سخن سلونی ایها الناس قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان وحی ترجمان میراندند صعصعة بن
صوحان برخواست و بیان وقت خروج دجال را از آن قدوه ارباب کمال درخواست آنحضرت بذکر علامات
آنوقت پرداخته این مضمون ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز نگذارند و امانت را ضایع کنند
و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیان را مشید سازند یعنی بنای دیوار عمارت را گچ کاری نمایند
کنند و دین را بدنیا فروشند و سفها را عامل سازند و با زنان در کارها مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع نفس گردند و
خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر
شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا یا شرب خمر و طغیان یعنی از حد بدر رفتن نافرمانی خدا این جمله
آشکارا نمایند و منارها بلند سازند و بدان اکرام کنند جلا آنحضرت بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا فرمودند
و تشبه النساء بالرجال و الرجال بالنساء یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را مانند زنان

سازند و نیز جابر بن زید بن جعفر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله لعن کرده
است مردانی را که تشبیه بزنان کنند و زنانی را که تشبیه بمردان نمایند شک نیست در آنکه پوشیدن حریر و طلا که بحکم
شریعت غرا مخصوص زنان گردیده و قسمی از تشبیه بزنان است و تشبیه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت
نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب مرد مردانه آن خردمند فرزانه است که در احادیث مذکوره بنظر تأمل نگرد و بپوشیدن
لباس زنان سر مردی خود را به ننگ فرو نبرد و بقوادی هوا و هوس غیرت مردی خود را نبازد و بدلالی پیره زال دنیا
و نفس اماره را بر خود شوهر نسازد و زن پیر فانی لعب گرفتار نه را به آرایش صورت با زنند رانه و ضایع و اطوار یکدیگر
نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود پردازند دعوی مردی چون توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند بر آورد
و اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبودی و حضرت جهت ارتکاب این امر شنیع هیچگونه وعیدی و
تهدیدی تقریر نمودی همانا بایستی که مرد عاقل در صفت از تشبه زنان و هم کسوه اینان عار داشته احتراز از آن لازم دانستی
فکیف که تهدیدات در این باب وارد گردیده است از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت جعفر صادق ع رسانیده
فرمان خالق بخلایق صلی الله علیه و آله مأثور است که حضرت امیر المؤمنین را مخاطب نموده این مضمون ادا نمودند که من
دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم پس انگشتر طلا بانگشت مکن که بدرستیکه آن زینت مردان نیست و آخرت
همین زینت تو خواهد بود و جامه قرمز مپوش که بدرستیکه آن از زیهای شیطانست و سواری مکن بر زین [illegible]
آن حریر سرخ باشد که بدرستیکه آن از مرکب شیطانست و حریر مپوش که اگر بپوشی میسوزاند خدای تعالی پوست ترا در روزی
که ملاقات کنی با او نظم لباس زرنگار گرچه دلکش است | به پیشش مروا آتش است آتش است | تو گر تن براحت بر آورده
بزربفت و دیبا تنش پرورده | چه حیات بهرت مکن دل غمین | قباها زرتاری آتشین | خنده برای آن بیدانشی که برای
آرایش تن خود که دو روزه زینت است مستوجب عذاب ابدی گردد و گریه بر حال صاحب جهلی که جهت چنین مطلب سهل در
لباس جهل مخالفت با مالک الملک زند و خاک بر سر ابتری که برای تبدیل زری خود را از درجه ان المتقین فی جنات
و عیون باز دارد و دار بر حال خود رای که بپوشیدن جامه حریر و طلا خود را از کرامت یلبسون من سندس و استبرق
متقابلین بی نصیب نماید از زینت افسر سروری و برازنده حله عنبری مسؤلت که لو ان ثوبا من ثیاب اهل الجنة
القی الی اهل الدنیا لم تحتمله ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی آنکه اگر از جامهای بهشت بر اهل دنیا افکنند
چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و هر آینه از غلبه شوق دیدن آن همه بمیرند ای سفیه جاهل و ای مغرور بجود
مایه ای پیر خرابات جوانان دستی و ای راهنمای کلبه خویشتن پرستی و ای روکش قلب زرشتی و زربوفی دار
ابره است سیاه اندرونی که از بهر قبا چون بند قبا پیوسته گره بر ابرو و چین دار از غم جامه مانند آستین [illegible]

نفیس باشد و گران بها از آن جهت صاحب وی از اذی و ثقال و اقران و از حد تعارف بیرون رفته انگشت
نمای مردمان گردد و دوم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کمال زبونی و فلاکت پوشنده خود را نظاهر سازد و بر بابهای
اشراز و چون پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن و غزل و ریسمان کمربند بر میان بستن و امثال آن چنانکه رسم
متصوفه بد سیر و ارباب شهرت طلبان مرید پرور است و ممکن است که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم
باشد پس لایق آنست که در امر لباس هر یک از اصناف ناس شیوه تعارف را مرعی داشته دست از
ضابطه اعتدال و میانه روی بر ندارد و در برکشی نفس با فرمان مهار مناسبت و پیروی امثال و اقران را
نگسسته از قطار ابنای جنس سر بصحرای خودسری و خودرائی نگذارد گویند عمر ابن عبد العزیز را که از خلفای بنی امیه
و ملوک بصفت هوشمندی و سلوک امتیاز تمام داشت و در ایام پسری بود انگشتری تمام کرده بود که نگین آن را بهزار
دینار که تخمینا صد و سی تومان این روزگار باشد خریده بود چون این خبر به پدرش رسید نامه بوی نوشت
که انگشتر را بفروش و هزار درویش را بآن رعایت کن و از درم نقره انگشتری بساز و بر آن نقش کن که رحم
الله امرء عرف قدره یعنی رحمت کند حق تعالی مردی را که بشناخت قدر خود را و از حد خود تجاوز ننمود
دیگر از جمله لباسهائی که بطراز طراز شریعت مطرز و در آئین ملت اثنا عشری مجوز نیست جامه ایست که باطن آن نه در
خور ظاهر منقش شد چون صورت پاکیزه و ظاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان بریده باشد و نزد اهل تمیز چون
لباس پوشش مرده و لان مرض اموات و جامه که دامنش بوجوب حرمت آلوده و گریبانش [illegible]
شبیه بوده باشد پوشیدن آن در نظر پاک دامنان مانند کشف عورت قبیح و بازو قبائی که کلفتش از دوک پیره
زالان بزور کشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزانست و جامه که گلوله که بخون دل عجوزی آب و رنگ پذیرد
در دیده مردان خدا الت حیض زنانست نامبارک قبائی که بر زن گزین دلها دوخته شود و ناپرازنده جامه که از
بدانداری باحق خدا اندوخته گردد چه بوری اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در باب آب و رنگ جامه سعی الحد در
حلیت و اباحت آن نیز مبذول نمودند و این سعی و تلاش که در خوبی طرح و قماش مینمایند صد یک آن در پاکی معنی مینمودند
الکاشی دیده بصیرت این جمع را ای لبر مداوای روشن شدی تا چنانکه نفاست ظاهری آن می پسندند نجات باطنی
آن دیدندی و بجو کیسی و کثافت صوری تن در داده دامن رغبت از آلایش معنوی بر چیدندی [illegible]
[illegible]
بدان ایها الطالب سرچشمه زلال تحقیق بسقاك الله و ایانا من رحیق التوفیق که آدمی مدنی بالطبع را [illegible]
تنهائی نشستن و در بخشیدن و دامنش بر روی خلایق بالکلیه بستن متعذر بلکه متعذر است بهر در امر معاش هرکسی

باعوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عام و خواص ناچار و بی علاج است لیکن عاقل با فراست و هوشمند
با کیاست بباید نظر تحقیق و تمیز گشوده از کافه انام قرینی و از فرق عام و خواص همنشینی اختیار نماید که مصاحبتش
سبب تضییع سرمایه عمر بی بدل و اشتغالش باعث بیگانگی از درگاه خدای عز و جل نگردد بلکه بحسن مرافقت و خوش
مصاحبت در اصلاح حال این کس ساعی و در زبان حالش نفس سر بهوا را از تیه گمراهی بشاهراه آگاهی کشاند از مردم
دیده بینش و نور جبین آفرینش حضرت سید الانام علیه السلام روایت که قالت الحواریون لعیسی روح
الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله یعنی حواریون
که خواص حضرت عیسی بودند بآنحضرت گفتند که یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود که با کسی که بدیدن آورد ملاحظه اطوار
و اوضاع او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بر علم و دانش شما افزاید و کردار او شما را بآخرت ترغیب نماید
و نیز از آنجناب مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یجدك من عطره علقك من ریحه
و مثل الجلیس السوء کمثل صاحب الکیر ان لم یحرقك من شرار ناره علقك من دخانه محصل معنی آنکه هم
نشین صالح مانند عطار است اگر از عطر خود چیزی بتو نبخشد بدرازی مجالست از عطر و خوشبو گردی و همنشین بد مانند آهنگر
کوره است چون حداد و امثال ایشان اگر شراره آتش خود ترا نسوزد دود وحشتش بتو ضرر رساند در ظاهر است که سالکان
طریق فنا و تاجران بندر دینار ابرای خرید متاع بندگی سرمایه غیر دو روزه زندگانیست و چنانکه آدمی روز و شب [illegible]
دو دینار خود را از کیسه برای حوادث روزگار پس بیدار آمد و اگر بلیه از آن بصرف از کیسه رود داغ ملال از آن چون
زر بسکه دل میگذارد و سرمایه عمر و زندگانی را نیز بباید که از مطاردان نفس و هوا در راه زمان طریق [illegible]
و در فوت هر نفسی از انفاس عمری که بر یاد خدا گذرد و عمری دست تأسف بر هم ساید و این سرمایه خطیر را این گوهر بی مثل
و نظیر را دزدی رباینده تر از مصاحب نا جنس و رفیقی ظلمتر از جماعت شیاطین الانس نیست هر چند آدمی در مبدا حال
منکر دار و کاره اطوار ایشان باشد اما رفته رفته بر باینده کی لطایف و خوش آیند کا خلایف طبع را مستحوذ از
ادراک قبایح افعال و اقوال چشم و گوش دل را کور و کر میسازند و نرم نرم آنکس را باندام موافقت خود کشیده در
ورطهای سخت می اندازد و وقتی خبردار میشود که سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را بقمار هوس بازی
حریفان در باخته است مولوی ای برادر میگریز از یار بد | یار بد بدتر بود از مار بد | مار بد تنها ترا بر جان زند |
یار بد بر جان و بر ایمان زند | جلا آئینه دل که جلوه گاه دیدار دوست و مظهر اشعه انوار اوست و بنده بتو بدان
با خداوند خود آشنا و از آن روشن بنظاره گلشن عظمت و کبریایت از تأثیر هم نفسی این آشنایان و روشت نما
تیره و از شومی مصاحبتشان بر لهو و لعب و لیره و خیره میشود و چشم گذار کارخانه کاینات جهت دیدن آثار صنع کردگار

دو درگاهش روزگار برای چیدن کلمات قبیح را آفریده شده راه آمد و شد هوسهای نفسانی میکرد و گوش گرانی
گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین و شایسته در سخنان خدا و رسول و ائمه اطهار و اکابر دین مبین است و ادای ...
با حلم در متحمل هزاران بار سخنان لاطایل میشود و سرانگشت زبانی که بگرداندن سبحه ذکر الهی و تکرار شکر آلاء نامتناهی شرف
اختصاص یافته مسواک دندان شرارخائی و مضراب طنبور هرزه گوئی و بیهوده سرائی میشود و درج دهانی که بجایت پرده
پوشی و امانت داری گوهر خاموشی نامزد گردیده از هرزه خندی چون پرده مردم پنهاموس و از هرزه گوئی مانند اهل
ماتم دامن افسوس میگردد و این جمله از نتایج اهمال این فرق شقاوت آثار و مفاسد همنشینی این طایفه با سعادت
روزگار را تفصیل این پوشیده نماند که چند چیز است که اغلب بر مصاحبت مردم بدسیر مترتب میشود که در نظر عقل کامل هریک
بلیه‌ها و سبب اجتناب ازان قوم با سعادت میتوانند بود و اول هرزه گوئی و هرزه خندی که سیلاب خانه دل و دین و آتش
خرمن وقار و تمکین است و بنده بیان فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست محروم میشود و بمصیبت ... دل که اعظم
مصیبتهاست مبتلا میگردد و حضرت عزت و متکلم ... آنکه عز و شانه در سوره قاف میفرماید مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ
عَتِيدٌ حاصل معنی آنکه بیرون نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نمیکند مگر نزد آن قول نگهبانیست مهیا و آماده
که ضبط آن مینمایند گویند مراد این دو فرشته اند که بر یمین و یسار آدمی جای دارند و افعال و اقوال او را ضبط کرده در صحیفه
فرو میگذارند حضرت امیرالمؤمنین ع از جناب مقدس نبوی ص روایت فرموده که إِنَّ مَقْعَدَ مَلَكَيْكَ عَلَى ثَنِيَّتَيْكَ لِسَانُكَ
قَلَمُهُمَا وَرِيقُكَ مِدَادُهُمَا وَأَنْتَ تَجْرِي فِيمَا لَا يَعْنِيكَ وَلَا تَسْتَحْيِي مِنَ اللَّهِ وَلَا مِنْهُمَا یعنی بدرستیکه نشیمن دو فرشته
بر دندان پیش تست و زبان تو قلم ایشان است و آب دهن تو مداد ایشان و از تو جاری میشود یعنی بیملاحظه میگوئی آنچه بکار تو نمی آید
و شرم نمیداری از خدا و نه از ایشان و از حضرت امام زین العابدین ع ماثور است که لِسَانَ ابْنِ آدَمَ يُشْرِفُ عَلَى جَوَارِحِهِ
فَيَقُولُ كَيْفَ أَصْبَحْتُمْ فَيَقُولُونَ بِخَيْرٍ إِنْ تَرَكْتَنَا یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز برای اعضای او و میگوید چگونه
صباح کردید بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو با ناخوشی و آسیبی نرسد شعر زبان بسیار
سر بر باد داده است ؛ زبان سر را عدوی خانه زاد است ؛ عدوی خانه خنجر تیز کرده ؛ تو از خصم برون پرهیز کرده ؛ نشد
خاموش کبک کوهساری ؛ ازان شد طعمه باز شکاری ؛ اگر طوطی زبان بستی در کام ؛ نه خود را در قفس دیدی نه در دام
خموشی پرده پوش راز باشد ؛ نه مانند سخن غماز باشد ؛ شاهد حسن اخلاق بزیور صمت بچشم اهل نظر نیاید و عفو ...
الاطوار بمهر خموشی در محکمه شناسائی ارباب تمیز اعتماد وراثت یابد و از جمله فواید خموشی هفت فایده است اول اینکه
عبادتیست بی رنج و دوم زینتی است بی تجمل(?) ... و هیبتی است بی شوکت حکومت و سلطانی ...
بی احتیاج بکرامات ... و پاسبانی ... دوستان مستغنی میسازد و چشم الکرام ...

الکاتبین

الکاتبین را برنج نوشتن مزخرفات نمی اندازد هفتم آنکه پرده زشتیها و عیوبست و مخازن گنجینه قلوب و از حضرت
سید عالم ص منقولست که طُوبَى لِمَنْ أَنْفَقَ فَضَلَاتِ مَالِهِ وَأَمْسَكَ فَضَلَاتِ لِسَانِهِ حاصل معنی آنکه
خوشحال کسیکه خرج کند زیادتیهای مال خود را و امساک نماید زیادتیهای زبان خود را مرویست که مَنْ حَفِظَ
لَقْلَقَهُ وَقَبْقَبَهُ وَذَبْذَبَهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ یعنی کسی که محافظت نماید زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت
باشد چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند که گوئی هریک یکدانه گوهریست بعالی جانها ارزنده و گرانبها
در رشته گوش هوشها را زیبنده یکی گفته هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی گفته ام که از پشیمانی در خاک و خون
خفته ام و دیگری گفته که پشیمانی گفتن سخت تر است از پریشانی نهفتن و دیگری گفته که هر حرف از زبان من جسته
دست تصرف مرا از خود دبسته هر حرف که نگفته ام مالک آنم خواهم گویم و خواهم نگویم مصحح این کلمات خبر حضرت
سید کاینات است که در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی که در آن شب ملاحظه کرده بود فرموده اند که سوراخی دیدم که گاوی
بزرگ از آنجا بیرون آمده و میخواست بجای خود در رود و نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال مردیست که
سخن بزرگ از دهن بیرون اندازد و پشیمان شود و خواهد که بموضع خود برگرداند و نتواند و از وصایای حضرت
رسالت پناه ص که ابوذر غفاری را مخاطب ساخته و گوش کش عالمیان کرده اند این است که فرموده اند عَلَيْكَ
بِالصَّمْتِ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّهُ مَطْرَدَةٌ لِلشَّيْطَانِ عَنْكَ وَعَوْنٌ لَكَ عَلَى أَمْرِ دِينِكَ حاصل معنی
آنکه بر تو باد خاموشی مگر آنکه سخن خیری گوئی که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین یار و مددکار تست
ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زیادتی ازین سرور فرمودند إِيَّاكَ وَكَثْرَةَ الضَّحِكِ فَإِنَّهُ يُمِيتُ الْقَلْبَ
وَيَذْهَبُ بِنُورِ الْوَجْهِ یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور رو را زایل میکند و در
صحف موسی ع مذکور است که عَجَبًا لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ وَلِمَنْ أَيْقَنَ بِالنَّارِ كَيْفَ يَضْحَكُ
حاصل معنی آنکه عجب است از حال کسی که یقین داند که خواهد مرد چون خرم و شادمان میشود و کسیکه یقین داند
که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان میگردد و در امالی شیخ طوسی ره از حامی روز پرسش و ساقی کوثر ...
حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که خنده حضرت رسول ص تبسم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز نمیفرمود روزی
بر جمعی از جوانان انصار گذشت و ایشان با هم گفتگو میکردند و دهنهای خود را ببرز(?) خنده میگشودند آنحضرت فرمودند
يَا هَؤُلَاءِ مَنْ غَرَّهُ مِنْكُمْ أَمَلُهُ وَقَصَّرَ بِهِ فِي الْخَيْرِ عَمَلُهُ فَلْيَطَّلِعْ فِي الْقُبُورِ وَالْيَعْتَبِرْ بِالنُّشُورِ
وَلْيَذْكُرِ الْمَوْتَ فَإِنَّهُ هَادِمُ اللَّذَّاتِ حاصل معنی آنکه ای جماعت از شما که امل مغرور ساخته
و عملش بسبب آن امل با غرور در نیکیها قاصر گشته پس باید که بقبور نظر کند و در حشر مردگان از روی اعتبار

تامل نماید و مرگ را بخاطر رساند که مرگ و یاد مرگ ویران کننده بنای لذاتست و در مجموعه ورام از سلمان فارسی
ره منقولست که ثَلَاثٌ أَعْجَبَتْنِي حَتَّى أَضْحَكَتْنِي مُؤَمِّلُ الدُّنْيَا وَالْمَوْتُ يَطْلُبُهُ وَغَافِلٌ لَيْسَ بِمَغْفُولٍ
عَنْهُ وَضَاحِكٌ مِلْءَ فِيهِ لَا يَدْرِي أَسَاخِطٌ رَبُّ الْعَالَمِينَ عَلَيْهِ أَمْ رَاضٍ خلاصه معنی آنکه سه چیز
مرا تعجب آورد و چندانکه مرا ازان خنده آمد یکی کسیکه در آرزوی کامجوئی دنیای غدار بیوفاست با آنکه مرگ از او
غافل نه و در طلب اوست و کسیکه از مرگ و مآل کار خود غافلست با آنکه مرگ از او غافل نیست و کسی که خنده بسیار
کند با آنکه نداند که پروردگار عالم بر وی خشمناکست یا از او راضیست و سخن یکی از هوشمندانست که خیال گریستن
بهشتیان بر سبیل قرب بهشت که جای شادی و سرور است کمال تعجب و خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که
محل اندوه و غمست و سرای ماتم نهایت استبعاد و تعجب دارد و در کافی از حضرت امیرالمؤمنین ع نقل کرده اند
که آنجناب فرموده که لَا تُبْدِيَنَّ عَنْ وَاضِحَةٍ وَقَدْ عَمِلْتَ الْأَعْمَالَ الْفَاضِحَةَ وَلَا تَأْمَنِ الْبَيَاتَ وَقَدْ
عَمِلْتَ السَّيِّئَاتِ خلاصه معنی آنکه دندانهای خود را ظاهر مکن بخنده در حال آنکه کرده عملهائی که باعث رسوائی تست در آخرت
یا در دنیا و ایمن مباش از ناگاه رسیدن غضب الهی و سطوت پادشاهی در حال آنکه مرتکب گناهان شدی و ... از
حضرت امام حسن ع مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت بر انگشت زبان حکمت بیان دیده بصیرت او را از
خواب غفلت مالیدن آغاز کرده این مضمون ادا فرمودند که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمودند که هیچ میدانی
که به بهشت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه فرمودند فَمَا هَذَا الضَّحِكُ یعنی چون از پل نگذشته پس این خنده
چیست گویند آن جوان را بعد از آن نصیحت دیگر کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی ص از جبرئیل
سؤال فرمود که مَا لِي لَمْ أَرَ مِيكَائِيلَ ضَاحِكًا قَطُّ حاصل معنی آنکه سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم
گفت مَا ضَحِكَ مِيكَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُنْذُ خُلِقَتِ النَّارُ نخندیده است میکائیل ع از آن وقت که آتش
جهنم آفریده شده و منقولست که حضرت عیسی ع بقومی گذشت که جوانان بودند و بشادی و نشاط مشغول فرمود که این
چه حالت است گفتند بیکاریم فرمود که شما را چندان کار است که اگر بآن مشغول باشید یکساعت فارغ نباشید
و از حضرت سید انام ص و آله ماثور است که لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا وَلَبَكَيْتُمْ كَثِيرًا
یعنی اگر میدانستید آنچه من میدانم هر آینه کم میخندیدید و بر حال خود بسیار میگریستید مجملا وقت تهیه سفر عقبی
از آن تنگ تر و کار روان از آن سبکرو و عمر از آن بیدرنگ تر است که ما مسافران را فرصت بار بستن باشد
چه جای تعیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که بچون عدم راه هولناک در پیش و تا مانند اجل ماننده شتابنده
در قفا و چون طول امل چاهی در راه و ثقل تکلیف باری بر دوش و بچون شیطانی راه زن در کمین بچه دست و دل

کار تشبث

کار تشبث از چنین اسباب توان چید و بکدام دلخوشی خنده شگفتگی پیش آشنا خواهد شد نظم در این باغ چون
غنچه هرزه خند ؛ دل خویش را بر شکفتن مبند ؛ نشاط من خزان دست برهم چو برگ ؛ که فردا شوی دستفرسود مرگ
بپای دل از اثر خود بیخبر ؛ هم از عبرت خویش آسوده تر ؛ که چون تاک با دیده خون چکان ؛ بیا تا بمیریم ...
چو برگ خزان ترک خامی کنیم ؛ برون زین جهان شادکامی کنیم ؛ در این گلشن از دیده اعتبار ؛ بگرییم بر خود چو ابر بهار
دیگر از جمله مفاسدی که ... [illegible] ... غیبت مؤمنان و بدگوئی مسلمانانست
و آنچه ازین قبیل باشد چون گمان بد در حق مردم بردن و در پیدا کردن عیوب کسان قدم تفحص و تجسس افشردن و
دروغ گفتن و افترا بستن و بناحق فتنه گری و سخن چینی خواطر برادران دینی را خستن اما غیبت عبارت
از غایبانه تصریح یا اشعار بعیب کسی کردنست بنحوی که اگر آنکس شنود آزرده گردد و این صفت خبیثه باید
که در روزگار ... و نقل مجلس هرزه نالان گردیده در مذاق اهل ایمان و بنص صریح قرآن بمنزله
خوردن گوشت میته است قال الله تبارک و تعالی سوره الحجرات وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ
أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا حاصل معنی بقول مفسرین آنکه باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی
از شما اینکه بخورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد آن گوشت یا برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر
مؤمن خوردنست و از جناب مستطاب نبوی ص منقولست که مَنِ اغْتَابَ مُسْلِمًا أَوْ مُسْلِمَةً لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ تَعَالَى
صَلَاتَهُ وَلَا صِيَامَهُ أَرْبَعِينَ يَوْمًا وَلَيْلَةً إِلَّا أَنْ يَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ یعنی کسیکه غیبت کند مردی یا
زنی را قبول نکند خدای تعالی نماز و روزه او را چهل شبانه روز مگر آن کسی که غیبت او کرده او را بحل کند و نیز از آن
حضرت ص ماثور است حدیثی که خلاصه معنی آن این است که حذر کنید از غیبت بدرستیکه غیبت سخت تر است از زنا
زیرا که مرد زنا میکند و بعد از آن توبه میکند و خدای تعالی توبه او را قبول میکند و غیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکه
غیبت او را کرده حلال کند او را و هم از آن سرور در خبر است که مَنِ اغْتَابَ امْرَءًا مُسْلِمًا بَطَلَ صَوْمُهُ
وَنُقِضَ وُضُوءُهُ وَجَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ فِيهِ رَائِحَةٌ أَنْتَنُ مِنَ الْجِيفَةِ وَيَتَأَذَّى بِهِ أَهْلُ الْمَوْقِفِ
یعنی کسیکه غیبت کند مسلمانی را روزه او باطل میشود و وضوی او میشکند و می آید در عرصه محشر در حالتیکه از
دهانش بوی گندیده تر از بوی مردار که اهل محشر از آن بو رمیده از آنکس آزرده و متاذی گردند و نیز از حامی
حوزه سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى و صدرنشین محفل فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى ص و آله و سلم منقولست
حدیثی که حاصل معنی آن این است که شب معراج که مرا با آسمان بردند بر قومی گذشتم که روی های خود را بناخنها
خود می خراشیدند از جبرئیل ع پرسیدم که ایشان چه کسند گفت ایشان آن کسانند که در دنیا غیبت مردمان میکنند

و هم از آنجناب صلعم مرویست حدیثی دیگر که مضمونش این است که در روز قیامت بنده را می آورند در پیش خداوند تعالی
در موقف خطاب الهی باز میدارند و نامه عملش را بدو میدهند نظر در نامه خود کرده حسنات خود را که در دنیا کرده
بوده در آن نمی بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه طاعت خود را در آن نمی بینم میگویند در جواب او که انّ
ربّک لا یضلّ و لا ینسی ذهب عملک باغتیاب النّاس یعنی بدرستیکه پروردگار تو غلط نمیکند و فراموش
بروی روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل شده بعد از آن دیگری را می آورند و نامه عملش را باو
میدهند طاعت بسیار در آن می بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه این طاعتی که در این نامه ثبت شده
من نکرده ام میگویند که فلان کس غیبت تو کرد پس حسنات او بتو داده شد گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده
بود چون خبر بزاهد رسید طبقی از رطب برای او فرستاد و در رقعه نوشت که شنیدم تو حسنات خود را هدیه
من کرده خواستم تلافی احسان تو کنم چیزی که با هدیه تو برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب از
ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل و خست و نهایت پستی همت که از غم دیناری سالها بیمار باشند و از فوت
درهمی عمرها در ماتم و معنی جود بگرد وجود شان نگردیده و اندیشه گذشت از حوالی خواطرشان هرگز نگذشته چگونه
از طاعات و حسنات خود که حاصل مزرعه زندگانی و سرمایه بضاعت آنجهانی است مفت در رایگان میگذرانند و گنج
عمر عزیز گران بها را بباد دستی تهی نموده و هرزه درای از نقود حسنات خود تهی ساخته جهت روز بازار قیامت متاع
حسرت و ندامت میخرند گویند سر حلقه ارباب همم ابراهیم ادهم بشخصی که یکی از بدخواهان و دشمنان خود را
غیبت کرده بود از روی نصیحت و نیک خواهی خطاب کرده گفت ای مسکین در دادن دنیای خود بدوستان بخل کرده
بر سر دیناری از زیدی و از بذل آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخا در دیدن عقلا در آن بخل معذورست
نمیدارند و باین سخا از جمله کرامت فیلشمارند مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن بغیر آنچه استثنا در موضع خود بیان
کرده اند در آیین شریعت مذموم و ممنوع است شنیدن آن نیز حرام و نامشروع است چنانکه سرانگشت زبان را
بزهر شهد نمای غیبت مردمان نمیباید آلود رخنه گوش را نیز از تعلق این مزخرفات باطل و سخنان بیهوده لایعنی
محافظت میباید نمود چنانکه از حضرت سید انام علیه الصلوة و السلام مرویست که نزّهوا اسماعکم عن
استماع الغیبة فانّ القائل و المستمع لها شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را از
شنیدن غیبت بدرستیکه گوینده و شنونده آن هر دو در گناه شریکند و از حضرت امیرالمؤمنین عم منقولست که
السّامع للغیبة احد المغتابین یعنی شنونده یکی از دو غیبت کننده است بزرگی گوید شبی در خواب دیدم
که شخصی مرده نزد من آورد و گفت بخور گفتم که مرده را چون بخورم گفت بجهت آنکه غیبت فلان را میکردی گفتم بخدا که من

منم

نام او را بخیر و شر نبرده ام گفت استماع غیبت او کردی و باو راضی بودی گویند آن بزرگ بعد از آن واقعه
هیچکس را نگذاشت که در حضور او غیبت کند تا وفات کرد مجملا از این قبیل روایات و حدیث در مذمت
این شیوه زشت خبیثه بیش از آن وارد است که خامه بیان را استقصای آن میسر باشد و قطع نظر از آن بر هر عاقل
صاحب هوشی ظاهر و معلوم است که خلق عالم همه یکدیگر را معین و نصیر باشند و در تمشیت امور و مهمات از یاری هم ناچار
و ناگزیرند و این معنی بی آنکه مبانی دوستی و وداد و قواعد صداقت و اتحاد صورت نبندد و دوستی
و محبت بی مراعات شیوه حفظ الغیب و احتراز از بدگوئی و عیب جوئی میان [illegible] دو کس نمی پیوندد بلکه بنای آشنائیهای
کهن از این سبب ها سستی پذیرد و زبردار آتش بغض و کینها در کانون سینها روشن و شعله ور میگردد و بسی سر خود بکند
که بهمین سبب از هم دریده و بسی ابواب بندگی آشنا که خاکریز کدورت گردیده و بسی یاران جانی که بمقراض زبانها
رشته الفت بریده و از هم گسسته و بسا دوستان قدیمی که بکشتی و دوروئی که با همدیگر کرده کمر عداوت یکدیگر بسته اند
الحاصل این خوی زشت ناپسند دوستان را دشمن و دشمنان را دشمن تر میسازد و تو هرگاه بد ایشان گوئی ایشان
نیز بد تو گویند و چنانکه تو عیب ایشان نمیپوشی ایشان نیز عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقه عیب گوئی کسان پرداختن
و خود را در نظر خلق رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران آختن بر خود تیر جفا انداختن است مرد عاقبت اندیش
میباید حفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان در از قفل دهان بسته مردمان را بر خود نگشاید بیت
عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگوی ۝ با خموشی میتوان خاموش کردن گوهرا ۝ دیگر آنکه هر عیب از برای
دیگران اثبات میکنی که خود بعینه مثل آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین تو را بس که اوقات شریف را رایگان
بهرزه و کیلی رد و قبول این و آن صرف میسازی و عمر در از را چون گرگ آن برادر خواری غیبت کسان ضایع می
گردانی و عیب جوئی را هنری پنداری و نقص مردمان را کمال خود میشماری و نمیدانی که هنر و کمال آن است که دیده
تفحص و تفتیش از نیک و بد عالم پوشیده بگذرد باصلاح حال خویش پردازی و دست تعرض از ذکر بیان احوال خلایق
کوتاه کرده آینه ذات خود را بدست جد و جهد از زنگ عیوب جلی و مصقل سازی بیت در گفتن عیب دیگران بسته
زبان باش ۝ در خوبا خود در پی عیب دگران باش ۝ و اما بدگمان در حق مردمان بودن افعال و اقوال هر کس را
بمحملهای بد حمل نمودن و عیوب نهانی خلق را دست از پرده بیرون آوردن و این معنی را از زیرکی و حدت فهم شمردن نشان بد
ذاتی و بد طینتی است و دلیل شرارت نفس و شیطان سرشتی اهل ایمان را اجتناب از این خوی لئیم نامناسب واجب
و لازم است و متقیان را تطهیر دامن وجود از لوث این صفت نامحمود فرض و حتم قال الله تبارک و تعالی فی
سورة الحجرات یا ایّها الّذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظّنّ انّ بعض الظّنّ اثم و لا تجسّسوا

حاصل معنی بقول مفسرین ای آن کسانیکه ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمایید ظن بد در حق برادران مؤمن
بدرستیکه بعض ظن گناه است و تفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد از امور مردمان و از [illegible] یقین
حضرت امیرالمؤمنین عم مرویست که انّ الله حرّم من المسلم دمه و عرضه و ان یظنّ به ظنّ السّوء یعنی
بدرستیکه خدای تعالی حرام ساخته است بر مسلمانان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود
و از باغبان گلشن دین حضرت امیرالمؤمنین عم ماثور است حدیثی که حاصل معنی آن این است که کار برادر مؤمن
خود را بر بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند و سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند گمان
نکن بر آن بدی مشهور و عورة المؤمن علی المؤمن حرام فرمودند که یا هوان تنکشف فتری منه
شیئا انّما هوان تذیع علیه او تعیبه یعنی مراد این است و غیر این نیست که روایت کنی و حکایت نمائی که
ضرر بحال مؤمنی رسانند یا آنکه عیب او را ظاهر سازی آورده اند که حضرت عیسی عم با حواریان بر سگ مرده
گذشتند حواریون گفتند که چه گنده است این سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است دندانهای آن
مراد آنحضرت از این کلمات تادیب حواریون بود در آنجماعت گفتند متنبه بدین معنی است که بنده میباید پیوسته نظر به
خوبیها و محاسن خلق خدا داشته انگشت بر عیوب و سوءات احدی ننهد و نفس سگ صفت را از عیب جوئی [illegible]
اگر همه سگ مرده باشد باز داشته دیده طبع را به دیدن فضایل و ندیدن رذایل عادت دهد و از امام جعفر صادق
عم مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یؤاخی الرّجل علی الدّین فیحصی علیه عثراته لیعیّره
بها یوما ما حاصل معنی آنکه نزدیکتر این افعال بنده بکفران است که شخصی با شخصی برادر دینی باشد و عیوب او در او
ضبط کند اعمال ناشایست او را تا روزی با نها سرزنش کند و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله ماثور است حدیثی که
ملخص معنی آن این است که تتبع کارهای ناشایست او میکند یعنی اظهار آنها را منظور میدارد و وا میگذارد در کسی که الله تعالی تتبع
احوال او کند او را رسوا میسازد و اگرچه در درون خانه خود باشد گویند مسطور است در کتاب عمر ابن الخطاب علیه اللعنه
و العذاب شبی در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغ دیده و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه که با جمعی بکار
بود دید که با یاران خود در شرب خمر مشغولند عمر ایشان را از آن کار نهی نمود و زبان به تهدید و تخفیف ایشان بر گشود گفتند
ای عمر اگر ما مرتکب یک گناه شدیم تو بچند عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول آنکه حق تعالی فرموده که لا تجسّسوا
و تو مخالفت آن کرده و تجسس نموده دوم آنکه فرموده و اتوا البیوت من ابوابها و تو بر خلاف بدیوار بر آمده
و داخل خانه شده سیم آنکه فرموده که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتّی تستأنسوا و تو بی اذن ما در آمدی
عمر از این سخن ملزم و منفعل شده بیرون رفت و اما دروغ گفتن بدانکه مذموم ترین خویهای بدان باشد خود صفتی است

که ادمی را

آدمی را در دیدها خوار و بی اعتبار میسازد و شیشه قدر مرد را از طاق دلها می اندازد و در نگ بنای خواریست و بنیاد
اساس بی اعتباری سرمایه اندوه و ملال است و سرچشمه عرق انفعال شکست قدر لشکریست داد از رنجش آبرو و
برق خرمن عزت و سحاب عرق خجلت خط بطلان نیکو پشت و دوده رنگ سیاه روئی ریشه نخل پندار است
و میوه نهال بیماری خنک آنکس که از این سموم جانسوز عافیت گداز غوطه در بحر صدق خیر انجام سعادت آغاز زد
و از مهلکه گرداب کجی و فساد خود را بسفینه راستی و سداد افکند که حصار ایمنی و امانت و فانوس چراغ ایمان آب
گلشن حیات است و راه کشور نجات و اهمال کردن اقتدار است و تمیمه بند اعتبار کلید در دولت است و پرچم
علم نصرت و خازن گوهر آبرو داد است و صف شکن معرکه گفتگو آب تیغ زبان و پیکان تیر سخن است آن آلت شکار دلهاست
و ناخن گره گشای مضراب زبان شادیست و قلم رقم از ادی و بدرقه راه سلامت است و فلاخن سنگ ملامت
سد راه گمانهاست و کمند از ذاعانها عصای طریق معاش است و جاده سر منزل انتعاش فراش بساط [illegible]
و نهال گلشن شگفتگی آتش گرمی خونهاست و چراغ شبستان درونهاست بدخوبا کردار است و مهر محضر گفتار
مشعله بیان است و خاتم انگشت زبان مرام دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش شاهراه سخن گوئیست و
آئینه جمال سفید روئی و روغن چراغ عزت است و دامن آتش جرات صبح بخت از دروغ گوئی نیل سیاه روزی
بر چهره میکشد و صبح دوّم از راستی کلاه گوشه خورشید انور بر گوشه سریر می شکند و موج سراب از دروغ گوئی او
راه در بیابانها میگردد و جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان میغلطد و کلان از بحر تنهائی
در گلشن این داستان و بترازوات خالی دلنشین نشان هیزم از بی سوختی را از سرات و عصا از راستی
جانشین دیده بینا آتش زنه را از بی نهادی پا بر سنگ می آید و شمع از راست زبانی با مهر تابان هم چشمی
مینماید نقد روشنی را از منافقی در آتش می نشانند و شاهی ترازو را از راست زبانی سیم و زر در قدم می
افشانند چشم احوال از آن عیب صورتها شده که یکی را دو میگویند و آئینه صاف دل از آن در کنار سیمبران
جای کرده که طریق صدق و صفا می پوید و تخم نام نیک در مزرع یوم الدین روز دیگر جز براستی نتوان
کشت و رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط جلیای کجروی نتوان نوشت جامه نیک نامی بر قامت
عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت
حضرت یگانه بیچون و دانای احوال درون و بیرون جلّ شانه در سوره توبه بمؤمنین صادق [illegible]
ایشان امر کرده فرموده است که یا ایّها الّذین آمنوا اتّقوا الله و کونوا مع الصّادقین و از زبان [illegible] اهل
صدق و صفا حضرت محمد مصطفی صلعم ماثور است که علیکم بالصّدق فانّه یهدی الی البرّ و یهدی الی الجنّة

یعنی بر شما باد براستگوئی که به آن میکشند به بهشت و عمرو بن ابی المقدام روایت کرده است که داخل
بمجلس ابی جعفر علیه السلام شدم بمن گفت که تعلّموا الصدق قبل الحدیث این حدیث دو احتمال دارد
یکی آنکه مراد از حدیث که بمعنی اصطلاحی باشد که عبارت است از کلام معصومین چون راوی مذکور در مجلس
اول بود که بشرف خدمت آنحضرت رسیده بود آنحضرت جهة تعلیم و تنبیه اول که آنچه بشنود چون بروی
رود بهمان روش نقل نماید و از تغییر و تصرف احتراز لازم داشته در روایت لان طریق که آن تمامه
فرموده‌اند که تعلّموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راستگوئی را یاد گیرید و آن را پیشنهاد خود
و ملکه خود سازید و بعد از آن بسخنانی ما دام دوم آنکه حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است و مراد آنجناب
این هم که راستگوئی فرع عادت شود صدق بجهت آنست که آدمی سخن بنا نهد که مراد است که گوئی آموزد
و آموز زبان نیاید که تا سخن زبان او بغیر راستی نگردد و از آنحضرت ابی عبدالله علیه السلام مأثور است که
لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک
ولکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته خلاصه معنی آنکه نظر مدارید برکوع و سجود مرد که میکند
و از امتداد طول آن او بسازید چه بسا هست که آن از آن است که عادت او کرده و حس ترک آن نمیکند
ولیکن نظر کنید براستی کلام و ادای امانتش و از این دو صفت اگر خوبی دیدید دریابید
او را و از بهتر عالم و بهترین آدمیان مرویست حدیثی که مضمون آن این است که مؤمن
چون دروغ گوید بی ضرورتی لعن کنند و حدیث دیگر از آنحضرت مرویست که اذا
کذب العبد تباعد عنه الملائکة مسیرة میل من نتن ما جاء به یعنی چون بنده دروغ گوید دوری
میکنند ازو فرشته یک میل راه از بوی گند آن دروغی که گفته و هم از آنحضرت صلعم سؤال
نمودند که آیا مؤمن جبان باشد فرمود آری گفتند بخیل باشد فرمود آری گفتند
کذاب باشد فرمود نه آنگاه فرمود دو صفت مضمون آن از دروغ گوئی حاصل میشود مرویست
که حضرت سید الساجدین علی بن الحسین ع بفرزندان خود میگفت اتقوا الکذب الصغیر
منه والکبیر فی کل جد و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترأ علی الکبیر حاصل معنی
آنکه بپرهیزید از دروغ خواه دروغ کوچک خواه بزرگ خواه بجد باشد خواه بطریق
هزل و مطایبه چه بدرستی که بنده چون در امر کوچک سهل دروغ گوید دلیر میشود
در گفتن دروغ بزرگ و از آنحضرت ابی جعفر ع منقول است که ان الکذب هو خراب

الایمان

الایمان حاصل معنی آنکه دروغ گفتن ویران میسازد بنای ایمان را و از جناب ولایت مآب امیر المؤمنین
علیه السلام منقولست لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله و جدّه یعنی نمی‌یابد
بنده مزه ایمان را تا ترک نکند دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل و مطایبه باشد و خواه از
روی جد و از جناب مستطاب نبوی صلعم و آله مأثور است که ویل للذی یحدّث فیکذب لیضحک
به القوم ویل له ویل له خلاصه معنی که وای برآنکس که سخن کند و دروغ گوید تا بخنداند بآن جماعت را
وای براو وای براو و مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب کذب را تجویز داشته‌اند ضرورت شرعی کرده
اول این مبحث قید شده عبارت از آن است که کافر ظالمی در مقام آزار و در صدد آزار آنکس مثلاً باشد
و گوهر خواطر را بناخن جور و ستم خراشد در این وقت اگر کسی دروغ بر زبان راند و گریبان خویش را
از چنگ بیداد آن بداندیش رهاند مذموم نخواهد بود دیگر که میانه دو کس مثلاً نایره فتنه اشتعال یافته
و تنور خواطرشان بآتش فتنه تافته باشد سخن دروغی گوید و بآب آن سخن دامن ضمیرشان را از غبار کینه
هم شوید دیگر در وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که سرپنجه بگرفتن انتقام یکدیگر از آستینها
برآمده و دیگ حیتها از تندی آتش کینها بر سر آمده باشد بمقتضای الحرب خدعة مکری بازد و بوسیله
کمند دروغی خصم زبردست را مغلوب و زیردست خود سازد دیگر آنکه کسی بحسب اقتضای وقت با اهل و عیال
خود وعده کند که فلان چیز از برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد و امثال آن و قصد وفا بآن وعده نداشته
باشد مصداق آنچه سمت ذکر یافت دو حدیث است که از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق ع مأثور است
یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکور است اول آنکه فرموده الکذب مذموم الا فی امرین دفع
شرّ الظلمة و اصلاح ذات البین یعنی دروغ مذموم است مگر در دو جا یکی دفع شر ظالم و دیگری اصلاح میان
مردمان و دویم آنکه فرموده کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیامة الا کذبا فی ثلاثة رجل
کائد فی حربه فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی هذا یرید
بهذا الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله شیئا و هو لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی آنکه
دروغی در روز قیامت صاحبش را از آن خواهند پرسید و بسبب ارتکاب آن مورد عتاب خواهد گردید
مگر دروغ در سه موضع یکی در حرب از روی کید و خدعه دروغی گوید پس آن دروغ را بروی نگیرند یا مردی
که اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید و غرضش اصلاح باشد یا مردی
که وعده کند باهلش چیزی و اراده انجام نداشته باشد و اما افترا و تهمت که بدترین اقسام دروغ است در

مذمت آن همین بس که از حضرت ابا عبدالله ع مرویست که من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه
الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسیکه بهتان کند مردی یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در او
نباشد مبعوث کند او را خدای تعالی در طینت خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته است یا باین معنی از گناه پاک شود
راوی گوید که گفتم طینت خبال چیست آنحضرت فرمودند که چرک و خونیست که بیرون می‌آید از فرجهای زنان زانیه و هم از
آنجناب صلعم منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی
چون تهمت کند مؤمنی برادر دینی خود را بگدازد ایمان او چنانکه میگدازد آب نمک را و از اعظم گناه تهمت بر خدا
و رسول و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است چنانکه شیوه جاهلان عالم نما و شید فروشان بازار شید و ریاست
که در وقت سؤال سائل از مسائل شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تأمل در مقام افاده و جواب
در می‌آیند و بدعوی دانش و کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور ساخته زبان هرزه گوی بیهوده مقال را در وادی
طبل شهرت و کوس فضیلت ساخته از مضمون آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه
نمیکنند و از حضرت امام همام ع مأثور است که الکذب علی الله و علی رسوله من الکبائر یعنی دروغ بر خدا
و پیغمبرش از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی حائک یعنی جولاه مذکور شد که او
ملعون است آنجناب فرمودند که انما ذلک الذی یحوک الکذب علی الله و علی رسوله ص یعنی این است و جز
این نیست که حائک ملعون است آن کسی است که میبافد دروغ بر خدا و پیغمبرش و اما سخن چینی و بهم انداختن یاران
و برادران دینی در کوره طینت مفسدان آتشی است غریب که از دو بر پاکی و خبث طینت آدمی منادی است بلند آواز چه
ظاهر است که سنگ درشت گوئی مردمان را فلاخن آسا یکجان بسته مرغ دلها را بآن از هم رمانیدن و رشته یکجانرا
چون چلکان اوش کشش دو یار مهربان کرده از دو جانب سر بر سر هم رسانیدن و بخار فساد انگیز دو یار عزیز را اشک آتش اختیار
کردن نه کار مردم خوش ذات و نیک نهاد و نه شیوه ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از سرور اخیار و سید مختار
صلعم مرویست که فرموده اند الا انبئکم بشرارکم آیا خبر دهم و اعلام نمایم شما را به بدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود
المشاؤون بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء المعایب حاصل معنی آنکه بدانید شما کسانیکه
میان مردم راه میروند بسخن چینی و جدائی افکنند میان دوستان و میجویند از برای بیگناهان عیبها را هم در آن کتاب از ابو جعفر
محمد مرویست حدیثی که حاصل معنی آن این است که بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی بن
الحسین ع گفت که فلان کس در باب تو چنین و چنان میگوید آنجناب عبارت او در جواب فرمودند که خلاصه معنی آن این است که بجا آوردی
رعایت حق برادر خود نکردی که او ترا امین دانسته سخنی در حضور تو گفته بود تو خیانت کردی و آن را بمن رسانیدی و حرمت ما را

بزنگاه

بزنگاه نداشتی و سخنی که بکار نمی‌آید بما شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخند بگو ببرادر خود یعنی آنکسی که در حق من چنین و چنان
گفت بدرستیکه مرگ فرو میگیرد ما را و قبر تنگ و تار آغوش میکشد ما را و منضم میسازد یعنی ما را و او خواهیم خفت در قبر و قیامت وعده گاه ماست و آنکه حکم
حکمی میکند میان ما و او خدا است آورده اند که در زمان موسی علی نبینا و علیه السلام قحط و تنگ سالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعای باران رفت از نخل دعا ایشان
ثمری ندید و کشت امید شان از باران اجابت ترنگردید حضرت کلیم الله در آن باب مناجات کرده ندا رسید که ان فیکم نمّاما فلن
استجیب لکم یعنی بدرستیکه در میان شما سخن چینی هست که از شومی او دعای شما را استجابت نمیکنم و از مضمون این خبر بوی
چنین استشمام میشود که اصحاب این فن و صفت سیه قدر از رحمت الهی دور است که از شآمت همراهی او دست رد بر سینه مدعای جمعی نهاده و
در فیض بر روی امتی نگشاده اند و قطع نظر از این همه اخبار مذکوره پر ظاهر است که بهرزه ما را دو دوست را از هم رنجانیدن و تلخ ... شکر
شیرینی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن جز قلب خود بر محک شناسائی این داغ زدن و در سودا ساختن و عاقبت در بوته خجالت
و آتش شرمندگی گداختن نتیجه ندارد و سخن هوشمندانست که در میان دو دشمن چنان سخن گو که گر اگر دوست گردند آزرده
نشوی سعدی میان دو کس جنگ چون آتش است :: سخن چین بدبخت هیزم کش است :: کنند این و آن خوش دگرباره دل
وی اندر میان کوربخت و خجل :: میان دو کس آتش افروختن :: نه عقل است خود در میان سوختن :: اما تمسخر و استهزا
با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف مؤمنان بودن بتصریح یا بکنایه هر دم خاطر بیچاره را آزردن و بعبارت
یا اشارت هر لحظه دل دردمندی را بدرد آوردن و نیش زبان زنند که و دستم ظریفی هر نفس جگری خستن و بسنگ
سخنان آبدار هر ساعت شیشه دلی شکستن و به تندی مطایبات خاک کلهای شگفتگی اهل مجلس را بباد دادن و این
شیوه را خوش صحبتی شمردن و شوخ طبعی و لطیفه گوئی نام نهادن چنانکه طورانیای زمان و تیر روی ترکش کلالات این و
آفت بلاکلات آن منحصر بران است مشکل که باعث شرم و حیا و ملاک خشیت و تقوی جمع تواند شد ندانم این قوم بچه
با چنین دعوی شعور و ادراک از ادب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین را نیافته دست از آن
برده اند و با مخالفت انهار اسهل دانسته تهدیدات و تخویفات زاجره شکاف کتاب سنت بازیچه شمرده اند بر
فرض اول سخن فهیده که بمعنی و ما مقبولست در تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بصورت و ما معقول قال الله تبارک و تعالی
هو اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمه عذابست و همزه بمعنی غیبت و لمزه
بمعنی طعن در حضور یعنی وای بر هر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در حضور و بعضی گفته اند که ویل نام دره ایست از
درکات جهنم یعنی نام چاهیست در آن یعنی آنچاه از برای کسانیست که بصفت مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات
فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن
خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب مفسرین سبب نزول و مورد این آیه و حاصل معنی آنرا گفته اند

که ثابت ابن قیس ابن شماس هرگاه بمجلس سامی الشریف مشرف گشتی صحابه او را بجهت گرانی گوش نزدیک آنحضرت جای
دادندی که کلام او را خوب تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتیکه مردمان یک رکعت نماز صبح گذارده بودند بنماز مشغول شد چون
وی یک رکعت گذارد و مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از رکعت دیگر فارغ گشت ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند
ثابت بعد از نماز برخواسته پا بر مردمان مینهاد و میرفت تا بجائی رسید که میان او و پیغمبر یک کس حایل بود وی را گفت در شو جای را
بمن واگذار او گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی جائی که دار نشستن وی خشمگین شده گشت چون هوا روشن تر شد ثابت او را آن مرد
نظر کرد گفت تو کیستی گفت من فلان گفت بگو فلان این سخن را از باب کنایه و طعن گفت چه مادر او در زمان جاهلیت بزنا و فجور
شهرت داشت آن مرد از شنیدن این تعریض و سرزنش خجل شده سر بزیر انداخت خدای تعالی آن گفتگو را از وی نپسندید
این آیه را فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم بدرویشان و فقرای صحابه چون عمار و جناب بلال و سلمان و ابا ذر
رحمهم الله علیهم استهزا میکردند حقتعالی ایشان را منع نمود که ای کسانیکه ایمان آورده اید باید که تمسخر و استهزا نکنند گروهی را
که شاید باشند آن گروه بهتر از استهزا کنندگان اما معنی آنکه خلایق اطلاع ندارند مگر بظاهر احوال و از باطن امور بیخبرند
ممکن است قومی که بحسب ظاهر حقیر و بیقدر مینمایند در نظر حضرت عزت عزیز و ارجمند و در بارگاه کبریا صاحب درجات
بلند باشند چه مناط کرامت و اعتبار در نزد حضرت عزت تقوی و خشیت است نه کثرت مال و ثروت حافظ این جا
تن ضعیف و دل خسته میخرند ٭ بس بنده که بقوت بازو نمیکنند ٭ پس بباید که مؤمنان بنظر حقارت بمسلمانان ننگرند
و بدیده اهانت و استهزا ایشان را حرمت یکدیگر نگاه دارند و در شان نزول تتمه آیه مذکوره فرموده اند که روزی
ام سلمه رضی الله عنها ازاری بمیان بسته و گوشه ازار بر قفای او میکشید بود عایشه علیها اللعنه زبان بسخریه گشوده بحفصه
ملعونه گفت که گوشه ازاری که ام سلمه میکشد گویا زبان سگ است که از دهان بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان
ام سلمه را بکوتاهی قامت سرزنش و استهزا میکردند بهر تقدیر حقتعالی فرمود که باید سخریه و استهزا نکنند بعضی
زنان بر زنان دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه
حرم محترم پیغمبر ص و آله نزد آن سرور آمده شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند ای یهودیه ابن یهود آن
جناب فرمودند بگو ایشان را که پدر من هارون است و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله خدای تعالی منع ایشان کرد و
فرموده که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان که بمنزله نفسهای شماست و بیدی مخوانید یکدیگر را و
بلقبهای زشت مثل آنکه کسی از کفر برآمده و بدایره اسلام در آمده باشد او را یهودی یا نصاری یا گبر یا ترسا خطاب
مینمایند چنانکه با صفیه میکردند گویند صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر
صغیرة ولا کبیرة الا احصاها واقع شده صغیره عبارت است از تبسمی که از روی استهزا بر مؤمنی

باشد

باشد و کبیره عبارت است از قهقهه خنده آورده اند که لقمان غلام سیاهی بود و لبهای کنده داشت شخصی باو خندید
لقمان فرمود بروی سیاهم مخند شاید که دلم سفید باشد و بر لب کنده ام مبین بر سخنان باریکم نظر کن از خواجه
هر دو سرا حضرت خاتم الانبیاء ص ماثور است که قال الله تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی
جناب باری تعالی فرموده که کسی که اهانت و خفت رساند بدوستی از دوستان من پس بتحقیق چنانست که در کمین
محاربه و جنگ باشد با من و از حضرت ابا عبدالله جعفر ع مرویست که کسیکه تحقیر کند و خشمناک باشد مؤمن مسکینی
یا غیر مسکینی را خدای تعالی تحقیر کند و خشمناک باشد بر او تا از حقیر شمردن آن مؤمن رجوع کند و توبه نماید و هم از آن
حضرت ع منقولست که من انب مؤمنا انبه الله فی الدنیا والاخرة یعنی کسیکه ملامت کند و سرزنش نماید
مؤمنی را سرزنش کند او را خدای تعالی در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب روایت کرده اند که من عیر مؤمنا
بذنب لم یمت حتی یرتکبه یعنی کسیکه سرزنش کند مؤمنی را بگناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه شود و از
این قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی از هتک حرمت مؤمنان است که در کتب معتبره خصوصا در کافی که برج
اعظم رکن دین و درج فواید ائمه معصومین است بسیار مذکور است ولیکن دیده شعور ابنای زمان از مشاهده
حال امثال این سخنان غنوده است و شوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست ایشان
ربوده پشت بر استحکام دین کرده هر لحظه بیچاره را بعیوب میشمارند و از عیوب خود بی اطلاعی او در دو هر ساعت بر
مردمان میخندند و از بی حاصلی خویش که در خرمن دیگران می بینند بلکه از نقل خود گرانبارند درویشان را
سبک میگیرند و بلکه از ساحت قرب خود دور و در نزد دیگران آن درگاه را کوچک و حقیر میشمارند و تحمل بردباران را
و خواری میپندارند و خموشی خاک را از ابلهی و بیچارگی میدانند غافل از آنکه این قوم خاک نهاد آتشین دم
بیکس با سپاه و حشم بقدم ناتوان طریق معارضه با خصم سپرند و بزبان شعله جواب دشمن بدخواه میگویند
خموشی سره تیغ زبان نند و آینه مثال از شکستگی هم تیغ شمشیران که به عرق انفعال آن از خنده حریفان احساس
عمرها را سیلاب غبات و گردش پیچ و تاب ان از تسخیر ستم ظریفان کردن جانها را حلقه کمند بلا و زبان گزنده
کرده دل از غره ازره بیجرگان ... و سخن سرد بر روی اهل درد افشاندن بر خوردن شیشه دلهای شکسته از فرمان
دست خود خستن است در بر سنگ سخت جانه بلا کشان خوردن شیشه طاقت خود شکستن هم شیوه است اهل روزگار
را و منع این قوم مردم آزار بطور آن پادشاه زاده که از خبث طینت و شوخی طبع ملازمان را مامور ساخت که عقرب
عقوبت بسیاری گرفته در سبوها کنند و سران را محکم بسته بمجلسی در آورند آنگاه خود بر سریر بلندی با غرور تمام برآمده بعد از آنکه
اهل مجلس جملگی بجا شده قرار میگرفتند میفرمود که در ها آن ... بگشایند و آن سبوها را بشکستند آن کژدم ها بهر سو میدویدند

بقلم دم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان میکشیدند بعضی فریاد الامان برداشته از غارت انقلاب بر بام میگریختند و جمعی
گشاده مرگ را غنیمت شمرده از آن ورطه بغضای این آبادانی میگریختند و برخی بر تخته پاره سخت جانی افتاده از آن قلزم
خونخوار خود را بکنار میرسانیدند و فوجی بشکمهای پر باد موج خیز محیط چنان شناور گشته جان را آب حیات عدم میکشیدند
پادشاه زاده تفرج آن شر و شور را عیش و سرور نام کرده خنده نشاط مینمود و داد تشفی آن جمع پریشان احوال را وسیله شگفتگی
و رفع ملال دانسته بجا می آن بیداد که از خاطر قساوت نهاد خود میکشود و همین دستور شرح علمان روزگار ...
بر دوست اشار و در پی ... از دهان برداشته سخنان جانگزای و دل الاعتاب کلفت فزای را کار بیک ... گزیدن
دلها کژدمی بلکه ماری گوخته سر این بیچارگان میدهند و برای دلگشائی خویش ابواب سرور بر روی خواطر بسته دم دم
برنیش زبان درازی دردمندی را آزرده میکنند پندار طبیعت زنی و این خوی بد از طبع این قوم بخود میراث جبابره و سیر یادگار
بی دینان بدگوهر است که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیاء بوده اند و با مؤمنان طریق سخریه و استهزا مسلوک
میداشتند و خبرها و حجرات بر خانواده عصمت کردن و گردن مباهات بطوق لعنت ابدی می افراشتند چنانکه ابو
لهب و عتبه که همسایه رسول خدا ص بودند و از غایت خبث جبلت و دنائت باقتضای الاناء یترشح بما فیه قاذورات
و نجاسات بخانه آنحضرت میریختند و از زهر اهانت و دل آزاری همواره غبار ملال و غم بر فرق اشرف آن نور
دیده عالم می بیختند و نمیدانستند که در پی پیکار آن پاک از آن ناپاک نجات بخود نمیگیرد و دامان سپهر عز و جلال بر
تکاپوی گرد باد آن اعمال آلایش نمی پذیرد و در کافی از حضرت ابا عبدالله ع مرویست که ماحصل آن این است که حضرت
سید الانام ص در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان شکمبه ناقه بر روی آنحضرت انداختند و آن مهر سپهر
بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد عم خود ابوطالب رفته گفت یا عم کیف ترى حسبی فیکم یعنی چگونه می بینی
قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب گفت وما ذاک یا ابن اخی یعنی خبر این گفتگو چیست و این آنچه باعث از گفت ای
برادرزاده جناب پیغمبر ص ابوطالب را از آن واقعه خبر داده ابوطالب حمزه را طلبیده شمشیر برگرفت و حمزه را طلبیده گفت
شمشیر بردار و متوجه آن قوم مشرکین که آن اهانت رسانیده بودند گردید و پیغمبر ص همراه بود و ایشان بر گرد خانه کعبه
بودند چون ابوطالب را دیدند و از روی او آثار شرور در یافتند دم در کشیدند ابوطالب حمزه را گفت تا آن شکمبه
را بر رویهای ایشان مالید بعد از آن ملتفت آنحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا حسبک فینا یعنی ای برادر زاده
این منزلت تست در میان ایشان و در کشف الغمه مذکور است که روزی هارون الرشید لعین طبقی سرگین که بانجیر شباهتی
داشت بیکی از معتمدان خود داده برای نوباوه آل هاشم حضرت امام موسی کاظم فرستاد و غرض آن شقی ابتر استهزا و
استخفاف آن سرور بود چون خادم طبق را آورده در پیش او نهاد و سرپوش از در برگرفت تمام انجیرهای پاکیزه شده

بود آنحضرت از آن تناول فرمود و بخادمی که او را آورده بود نیز خورانیده و بعضی را نیز برای هارون فرستاد
و چون نزد هارون آوردند از آن انجیر برداشته در دهان نهاد و در دهان او سرگین گردید و هم در آن کتاب
آورده اند که شعبده هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل او
نبود آن ملعون شقی اراده کرد که با حضرت امام علی النقی ع لعبی بازد و آن مهر سپهر کرامت را شرمنده و خجالت زده سازد متوکل
نابکار گفت اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم شعبده گفت نانها چند تنک که ثقلی چندان نداشت پخته مهیا کنید
چون سفره گسترده شد و آن نانها را نیز آوردند مرا در پهلوی او یعنی امام علی نقی جای دهید بعد از تمهید مقدمات
چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت آن بالشی که بر آن صورت شیری نقش کرده بودند گذاشتند و آن
بازیگر آمده در پهلوی بالش نشست چون وقت چاشت سفره گستردند و حضار میل بنان خوردن کردند حضرت امام علی
نقی ع دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرده آن ناپاک لعبتی باخته نان را پرواز داد و هم چنین سه مرتبه آن کار
کرد و اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال و آن مظهر قهر ذو الجلال دست بر آن صورت شیر زده فرمود بگیر
او را در همان ساعت آن صورت بالش شیر شده برجست و آن بدبخت را فرو برده بجای خود معاودت نمود
آن قوم بد سعادت از دیدن آن خارق عادت حیران گشته آنحضرت از مجلس برخواست متوکل بد سگال زبان
سؤال گشوده گفت میخواهم که بنشینی و آن مرد را باز آوری آنحضرت فرمودند که بخدا قسم که آن مرد را بعد از این
کس نخواهد دید آیا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفت و آن
مرد بازیگر را بعد از آن کسی ندید و شبیه است باین واقعه آنچه در میان حضرت امام همام علی ابن موسی الرضا ع
و ملعون ازل غدار مامون الرشید پلید بوقوع پیوست و تفصیل آن را شیخ صدوق رحمه الله در عیون اخبار الرضا
نقل فرموده که محصل آن این است که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا ع را ولیعهد خود گردانید
مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور و از غبار کینه امام ع ... در کور بودند میگفتند
که تا علی بن موسی الرضا ولیعهد شده خدای تعالی باران را از ما باز داشته یعنی نباریدن باران از شامت اوست
این سخن بر مامون رسیده بر خاطرش گران آمد و از آن حضرت استدعای باران نمود مسئول او در رتبه قبول یافته
آن سحاب باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق نیز بصحرا رفتند نظاره میکردند پس آنحضرت بعد از
دو رکعت نماز بمنبر بر آمده بعد از حمد و ثنای الهی دست بر دعا برداشته که ای معبود بر حق و ای پروردگار من تو عظیم ساختی
حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این خلق بما چنانچه فرمودی و آرزو نمودند فضل و رحمت ترا و توقع کردند
احسان و نعمت ترا پس بپاشان برایشان ... باران ده این جماعت را باران دادنی که نافع باشد و نفعش بهمه جا

وهر کس برسد و ویران کننده و زیان رساننده نباشد و می‌باید که ابتدای باران ایشان بعد از آن بشد
که از این جا بازگشته بمنازل و [illegible] خود رسیده بوده باشند راوی گوید قسم بخدا که مبعوث کرد احمد
را بحق بر پیغمبری که هر آینه تحقیق که بادها در هوا ابرها بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت
آمده بجاها بخواستند که از باران خود را بکنار کشند پس آنحضرت فرمودند که بحال خود باشید ای مردمان که این
ابر از برای شما نیست از برای فلان شهر است پس آن ابر گذشت بعد از آن ابر دیگر آمد مشتمل بر رعد و برق دیگر
باره مردمان حرکت نموده باز آنحضرت فرمود که بحال خود باشید که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان ده است
و هم چنین تا ده ابر آمد و گذشت امام علیه السلام میفرمود که بحال خود باشید که این از جهت شما نیست تا آنکه بعد از آن
ابر یازدهم رسید آنجناب فرمود ایها الناس این ابر را خدای تعالی از برای شما فرستاده پس شکر کنید خدای
تعالی را بر تفضل او که بر شما نمود پس برخیزید و ببوی منزلهای خود روید که این ابر بر سر شما ایستاده است و بر شما
نمیبارد تا بمکانهای خود و داخل شوید و بعد از آن خواهد آمد بر شما آنچه کرم و بزرگواری او باشد و آنحضرت از منبر
بزیر آمد و مردمان بازگشتند و آنچه که فرموده ابر نمیبارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن آغاز کرد آن
نهار و چنان بارید که وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر آب گردید و مردمان میگفتند هنیئاً لولد رسول
الله کرامات الله عزوجل یعنی گوارا باد بر فرزند پیغمبر خدا کرامتهای عزوجل بعد از آن آنحضرت از منزل برآمد
جمعی کثیر از آن خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا نمود در زمین اموات و اظهار ابیاران [illegible]
حق احیا نمود و جهت رعایت اختصار درایجاز کام و زبان خامه پرداز را شهد شکر ذکر خطبه مذکوره کامیاب نگردید
القصه بدعای آنحضرت خدای تبارک و تعالی عظیم گردانید برکت را آورده اند که در بلاد یکی از مقربان که هوای ولی
عهدی آن ملعون در سر و خار حسد حضرت امام رضا ع را در جگر داشت بمامون گفت یا امیرالمؤمنین اعوذ بالله ان
تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم والفخر العظیم من بیت ولد العباس الی ولد
العلی حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدای تعالی که تو را پناه دهد و نگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا شوی و مردم
گویند که از خلفای مامون از این شرف عظیم و فخر عمیم یعنی خلافت و پادشاهی که از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان
علی نقل نموده هر آینه تحقیق که اعانت کردی بر خود و اهل خود یعنی با ملوکان خود دشمنی نمودی که این ساحر فرزند [illegible]
را آوردی و تحقیق که بیقدر و کم نام بود ظاهرش کردی و پست بود بلند مرتبه اش کردی و فراموش بود مذکورش
ساختی و از این باب مزخرفات بسیار گفت در عیون اخبار مذکور است که مامون ملعون گفت این مرد پنهان بود
از ما و مردمان را بر بیعت خود دعوت مینمود خواستم که او را ولیعهد خود کردانم تا مردمان را ببوی ما خوانند

و بپادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید تا از آن کسانیکه مفتون وی گردیده اند بدانند که او در آنچه ادعا میکرد
یعنی امر خلافت اصلی حقی ندارد و آن مخصوص ماست و ترسیدیم که اگر او را آنچنان بحال خود واگذاریم رخنه از او در کارها
بهم رسد که دیگر سد و منع نتوانیم کرد و اید از او بر ما آنچه طاقت نیاوریم اکنون آنچه کرده ایم خطا کرده ایم و بسبب تعظیم او مشرف
بر هلاک شدیم تهاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن محتاج باینم که او را اندک اندک مرتبه او را پست نمایم
تا او را چنان نزد رعیت وانمائیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از آن تدبیری در باب او کنیم که مواد بلای او از ما
منقطع و مندفع گردد آن مرد گفت یا امیرالمؤمنین مجادله و مباحثه او را بمن واگذار که بدرستی که من او را و محبان او را
ساکت میسازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر هیبت او در دل من نبودی و از توانم [illegible] میکردم هر آینه فرود
آوردم او را در مرتبه و منزلت خودش و ظاهر میشد بر مردمان که آن شایسته ولیعهدی که بوی مفوض داشته نیست مامون
ملعون گفت هیچ چیز نزد من محبوب تر و خوشتر از این نیست شروع باید کرد پس آن ملعون ازل و ابد وان سینه چاک خنجر
حسد گفت که وجوه و اعیان مملکت خود را با سرآن سپاه و قاضیان اخبار و فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او را
ظاهر سازم که باعث خفت و کسر مرتبه او گردد و آن جماعت بدانند که آنچه از امامت و استحقاق از تو نسبت با و ظاهر گردد و
صدور یابد صواب و بجاست پس مامون ملعون فضلا و اشراف رعیت را در مجلسی رفیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت
امام رضا علیه التحیه والثنا تشریف ارزانی داشته در مرتبه که برای او قرار داده بود نشستند آن حاجب لعین [illegible]
امانت سالار دین شده بود شروع کرده بآنحضرت گفت که مردمان از شما حکایتهای بسیار کرده اند و از حد گذرانیده در
وصف تو دارا بآنچه گمان دارم که اگر تو واقف شوی بر آن از آن تبرا نمائی و بر ایشان انکار کنی اول آنکه ادعا کرده از خدای
تعالی باران طلبیدی باران بارید پس این را از برای تو معجزه کرده اند و بسبب آن تو را بیمثل و یگانه دنیا قرار
داده اند و این امیرالمؤمنین ادام الله ملکه و ابقاه با هیچکس او را موازنه نکند مگر آنکه راجح آید و تو را بر تبه رسانیده است که
میدانی پس از جمله حقوق او بر تو این است که جایز ندارد اداری که دروغگویان بر شما ترویج و کثرت آن دروغ گویند حضرت امام
رضا ع این معنی در جواب او فرمود که من منع نمیکنم بندگان خدا را از شکر و مذاکره نعمتهای آلهی که مرا داده اگر چه از روی نشاط
بیان کردن فرازی نکنم و اما آنکه گفتی که صاحب تو مرا بر تبه رسانیده او مرا رسانیده که مرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق ع را رسانید
میخواهد بود که مراد حضرت این باشد که چنانکه ولیعهدی عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود ولیعهدی مامون نیز دون
مرتبه من است پس از این وقت آن حاجب برگشته بخت بر آشفته گفت ای پسر موسی هر آینه از حد خود درگذشته و از قدر خود
تجاوز نموده باینکه خدای تعالی باران فرستاد که وقت آن معدود بود و از آن پیش و پس نمیشد آنرا آیتی ساختی که بان کردن مباهات
می افزایی گویا معجزه آورده مثل معجزه ابراهیم خلیل الله که سر مرغان را بدست و اعضای آنها را که متفرق بر سر کوهها کرده شده بود

طلبید پس بشتاب آمدند و ابرها پیوستند و بحرکت درآمده پرواز نمودند باذن الله تعالی پس اگر تو راست میگویی زنده ساز
این دو شیر را و بر من مسلط گردان چون این کار کنی معجزه باشد نه باران که بعادت بباریدن او جاری گشته تو نزد او [illegible]
نیستی بدینکه بدعای تو باریده باشد که دعا کرده چنین کرتو دعا کرده یعنی دیگران نیز در این دعا با تو شریک بوده اند
از کجا که باریدن باران بدعای تو بوده نه ایشان و اشاره بدو صورت شیر کرد که بر مسند مامون نقش کرده بود و در آن
سیاست کننده خالق قهار و موجه قلزم قهر جبار حق این موسی آل رضا ع غضبناک گشته با آنها بران دو صورت شیر زد که بگیرید
این فاجر را و طعمه خود سازید و از وی هیچ اثر مگذارید پس دو صورت دو شیر شدند و بر جستند و آن حاجب خونخوار را گرفته
اعضای او را در هم کوفته شکسته و خوردند و خونش را لیسیدند چون از کار او پرداختند رو بحضرت امام علیه السلام کردند
و گفتند یا ولی الله در زمین [illegible] میفرمائی ما را در آنچه با او باین نیز بکنیم و اشاره بمامون کردند مامون چون آن حال را دید از بیم
جان مدهوش گردید حضرت امام رضا ع فرمود گلاب بر او افشانند و بوی خوش بکار بردند تا آن ملعون بهوش آمد
آن دو شیر دیگر باره عرض کردند که آیا رخصت میدهی ما را که او را با او را بانجمن ملحق سازیم آنحضرت فرمودند زیرا که حق سبحانه
و تعالی را در او تدبیری است که امضای آن خواهد کرد شما بجای خود بازگردید چنانچه بودید ایشان بسوی مسند بازگشتند و همچنان
دو صورت شیر شدند که بودند بجلادت سگ صفتان کفر نهاد و کافر طبعان پلشت طغیان و عناد از این گونه بسیار در صدد ایذا
دارو از انبیا و اولیا بوده اند و در ابتدا و حیلها و وسیلها بکار انگیختند و در امانت عزیز کرده کان حق با مشیت آلهی طریق
معارضه پیموده جواب خود بر خاک مذلت می ریختند و بر همین منوال آنچه خلافت پیشگان بلا شرم و روسیاهان بیآزرم
با درویشان و فقرای اهل ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت آلهی جزای آن را خواهد داد و اگر امروز مصلحت نداند فردا
در روز جزا مکافات آن را در کنارشان خواهد نهاد و [illegible] که طغیان تقوی و
ایمان را سیل امانت و خرمن سعادت دنیا و دین را آتش سوزان هر رشحه از آن مایه عرق خجالت و هر جرعه بغض
و عداوت است و هر قطره اش نقطه حرف فتنه و فساد روز حساب و هر ساغر زورق رستگاری کونین را گرداب
لب پیمانه اش تشنه بخون فرزند آدم است و طلوع شیشه اش سر کوچه محله دیوانگی گردش چشم پیاله اش نماینده طرق منافیت و
بلندی گردن صراحیش غول بیابان گمراهی بانگ نوشانوش منادی فتنها و شرور است و غلغل سبوئیش آواز کوس رحلت
عقل و شعور نشه و مستی آن باعث پیدایش نشاء و کرامات و بر افروختن چهره اش سیاه رویی روز حشر مؤلفه می پرستان
چهره ها از تاب می افروختند بهر روز حشر رنگ خجلت اندوختند در مآل خویش یکدم فکر ننمودند که کرد بسکه میخواران دماغ
از آتش می سوختند قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم

العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون
ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای کسانیکه ایمان آورده اید این است و جز این نیست که شراب یا هر چه
مثل آن باشد بنا بر بعضی از تفاسیر قمار و بتان و تیرها مراد از ده تیر است که در زمان جاهلیت بان قمار و میباختند یعنی
تیری که بآن افتخار میکرده اند بنحوی که در محل خود مذکور است پلیدیست بازی اینها و عمل شیطان پس اجتناب کنید
از آن شاید که رستگار شوید این است و غیر از این نیست که شیطان میخواهد اندازد در میان شما دشمنی و کینه در عالم شراب
و قمار باز دارد شما را از یاد خدای تعالی و از نماز پس آیا شما ترک کننده اینها هستید بر عارفان طریق حق گذاری
و جرعه کشان باده هوشیاری ظاهر است که خدای تبارک و تعالی در این آیه چه قدر مبالغه و تاکید در باب شراب و رجس
خوانده و از عمل شیطان شمرده و با اجتناب ایمان برستگاری امیدوار ساخته و بار دیگر قمار را اعاده کرده و مفاسد
دنیا و دینی آن را بیان فرموده و دیگر باره بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است از آن نهی کرده از همه بالاتر
اینکه شراب را قرین بتان ساخته و در یکجا ذکر فرموده و بر طبق این است حدیثی که از حضرت خاتم النبیین ص مشهور است
که مدمن الخمر کعابد الوثن یعنی شراب خوار مانند بت پرست است و هم از آنحضرت ص مرویست که لعن الله الخمر
وغارسها وعاصرها وشاربها وساقیها وبایعها ومشتریها وآکل ثمنها وحاملها والمحمولة الیها
یعنی لعنت کند خدای تعالی یا لعنت کرده است فشارنده آن را و کارنده او را و آورنده او را و [illegible] او را
و ساقی او را و فروشنده آن را و آن کسی که بسوی او آن را بر داشته و نیز از آنحضرت صلی الله علیه وآله منقول که من
شربها لم تقبل له صلوة اربعین یوما وان مات وفی بطنه شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه
طینة خبال وهو صدید اهل النار وما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه
اهل النار فیصهر ما فی بطونهم والجلود حاصل معنی آنکه کسی که شراب خورد چهل روز نمازش مقبول نیست و اگر بمیرد
و در شکم او باشد چیزی از شراب بر خدای تعالی لازم است که بنوشاند باو طینت خبال و آن عبارت است از چرک بدن
دوزخیان و آنچه از فرج زنان زناکار برمی آید پس جمع میشود آن در دیگهای دوزخ و می آشامند آن را اهل آتش پس
گداخته میشود احشا و امعا و اندرون و پوستهای ایشان و هم از سید عالم ص ماثور است که این مضمون ارشاد فرمودند که قسم
بآن کسیکه مرا بحق مبعوث گردانیده که بدرستیکه شراب خوار می آید در روز قیامت در حالیکه روی اش سیاه باشد چشمها
کبود و لبها و اپس جسته و کشیده شده و لعاب دهانش بقدمش ریخته هر کس او را ببیند نفرت کند از رو و نیز این مضمون
را ادا فرمودند که سوگند بآن کسی که مرا بحق مبعوث گردانید که شراب خوار تشنه بمیرد و در قبر هم تشنه خواهد بود
و در روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد کرده و اعطشاه خواهد کرد آبی خواهند آورد مانند

مهل و آن عبارتست از چیزیکه بآتش گداخته شود چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند که مهل روغن
زیت است بهر تقدیر بریان میکند آن رویها را ابتدا اش میدهند پس پخته میشود روی او و فرو میریزد دندانهای
او و چشمهای او بیرون آمده در آن ظرف می افتد پس او را چاره از آشامیدن آن نیست چون می آشامد میگدازد
دیگر در شکم اوست یعنی احشا و امعاء و آلات درونی او را و نیز از آن سرور ص مرویست حدیثی که حاصل آن این
است که هر که مست بمیرد مست ملک الموت را ببیند و مست بقبر داخل میشود و مست او را در پیش خدای تعالی [illegible]
دارند پس الله تعالی با او خطاب کرده میفرماید که چیست تو را ای بنده میگوید که من مستم پس خدای تعالی میفرماید که این
بایستی تو را امر کرده بودم ببرید او را بسوی سکران پس او را میبرند بسوی کوهی در میان جهنم و در آن کوه چشمه ایست
که در آن چرک و خون روانست نباشد شراب و طعام او مگر از آن چشمه و نیز از آن سرور ص و آله این مضمون منقولست
که چون بنده جرعه اول از شراب آشامد دلش سخت شود و مرتبه دویم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان
از او بیزار گردند و مرتبه سیم پیغمبران همه از وی بیزار شوند و مرتبه چهارم خدای عز و جل از او بیزار گردد و هم از آنجناب ص
مرویست که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم جنسی از عقرب که سرش در آسمان هفتم و دمش تا زیر زمین
و دهانش از مشرق تا مغرب پس گوید کو آنکسی که با خدا و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل ع گوید ای عقرب
کرا میخواهی گوید پنج طایفه را ترک کننده نماز را و منع کننده زکوة و ربا خوار و قومی را که در مسجد سخن دنیا میگفتند
و نیز از آن حضرت ص و آله مأثور است که هر که سلام کند بر شرابخوار یا معانقه یا مصافحه نماید احباط نماید خدای تعالی
بر او عمل او را چهل سال یعنی چهل سال طاعات و عبادات او را از درجه اعتبار ساقط گرداند و هم آنحضرت فرمود
که سلام کنید بر یهودی و نصاری و سلام مکنید بر شرابخوار دیگر فرموده که شرابخوار تکذیب کننده کتاب خداست
چه اگر تصدیق بکتاب خدا میکرد حرام او را حرام میدانست و نیز فرموده که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از
همسایگی یهود و نصاری بهتر است از همسایگی شرابخوار و هم از آنجناب ص مأثور است که با اهل شام خطاب کرده
این مضمون ارشاد کرده اند که قسم بآن خدائی که مبعوث ساخت مرا بحق کسی که در دل او آیتی از قرآن باشد
پس بریزد بر او شراب را پس بهر حرفی از آن آیه در روز قیامت در پیش خدای تعالی با او خصومت کند و
کسی که قرآن خصم او باشد در آتش دوزخ خواهد بود و انس ابن مالک از آنحضرت ص روایت کرده که بدرستیکه
در جهنم وادیست که استغاثه مینماید از گرمی آن وادی اهل آتش هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی
خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهیست از آتش و در آن چاه تابوتیست از آتش و در آن تابوت ماریست
که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهن و در هر دهنی هزار دندان و در هر دندانی هزار زهر انس گوید گفتم یا

یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمودند از برای شرابخوارانی که حاملان قرآن باشند و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله
و سلم منقولست که جمع شده است همه شرها در خانه و گردانیده است کلید آن شرب خمر و نیز از آنجناب ص منقولست
که یا علی میآید شرابخوار ساعتی که تشنه باشد پروردگار خود را در آن ساعت از جمیع نباشد از جامی روز محشر و ساغر
شراب حوض کوثر حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که الفتنة ثلاث حب النساء و هو سيف
الشيطان و حب الخمر و هو فخ الشيطان و حب الدينار و الدرهم و هو سهم الشيطان فمن احب
النساء لم ينتفع بعيشه و من احب شرب الخمر حرمت عليه الجنة و من احب الدينار و الدرهم فهو عبد
الدنيا حاصل مضمون کلام صدق مشحون آنکه سه چیز است که آدمی مفتون او میشود اول دوستی زنان شمشیر
بران شیطانست دوم دوستی شراب که او نیزه شیطانست سیم دوستی دینار و درهم که آن تیر شیطانست
پس هر کسیکه زنان را دوست دارد از زندگی خود منتفع و بهره مند نمیگردد و کسیکه آشامیدن شراب را
دوست دارد بهشت بر او حرام گردد و کسیکه دینار و درهم را دوست میدارد پس او بنده و پرستار دنیاست
و هم از آنحضرت ص مرویست که لو وقعت قطرة في بئر فبنيت مكانها منارة لم اؤذن عليها و لو
وقعت في بحر ثم جف و نبت فيه الكلاء لم ارعه یعنی اگر قطره شراب در چاهی افتد و در جای آن چاه مناره
بنا شود بر آن مناره اذان نگویم و اگر قطره شراب در دریا افتد بعد از آن دریا خشک شود و در آن گیاه روید او را
نچرانم و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت ابا عبد الله جعفر ابن محمد الصادق ع منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا
تعودوه و ان مات فلا تشهدوه و ان شهد فلا تزکوه و ان خطب الیکم فلا تزوجوه فان من زوج
ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی النار حاصل مضمون بحسب ظاهر آنکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت
او مکنید و اگر بمیرد بجنازه اش حاضر نشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری زن از شما کند زن بوی
مدهید بدرستیکه اگر کسی دختر خود بشرابخوار دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی آتش بالجمله ازین اخبار و آثار
تهدید در حرمت و نکوهش این آب تلخ پلید بسیار وارد شده و عیوب و مذام دختر رز که حضرت محمد صادق ع ام
الخبائثش لقب کرده از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس مرد خردمند و هوشیار
صاحب اندیشه باید نظر در اخبار و آیات مذکوره کرده از ساغر کلمات صدق مبانیش باده خوشگوار معرفت چشیده
و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده بشهد لذت باده خوشگوار معرفت آستین بر جام کیفیت مستی افشاند و تلخی
شراب شهد لذت زندگانی جاوید بر خود تلخ نسازد و بتلخ گزی این زهر شهد نما خود را در ورطه عقوبت روز جزا نیندازد
و شیرهای شراب در کوچه و خانه سعادت را بسوی خود طلب نکند و [illegible] وقت مستی را [illegible] پرستی با برقع دولت نخورد

و هم بزم می پرستان خود را از جلوه قامت خدا پرستان نگیرند و از کشیدن پیاله لبریز گون خود را از [illegible]
[illegible] بی نصیب نسازد و خرمن عمر پر شتاب را ببرق خرد گداز موج شراب نسوزد و دیده شاه باز را
برای شکار ربطه می از مشاهده عالم قدس نبندد و زجاجه شیشه خانه را در پی بچراغ ایمان نزند و بدست افشاندن مستانه
پیمانه تحقیق را نشکند و دست رسائی همت را بر گردن صراحی حمایل نسازد و دستار سر افرازی هوش را بلب کاسه [illegible] از
والای پرده ناموس را در مصاف کبری سراب ندرد و ابواب فیوضات غیبیه را از در روی بعل بر نیاورد و بقوت شرابه
طریق مستی اعتقاد نپوید و برات آزادی خود را بآب انگور نشوید و گوهر با قیمت عقل را که استاد ازل در نگین
خانه دماغ جای داده بسیلاب شراب تبدیل نکند و آئینه خانه دل را که معمار صنع در سر چهار خیابان عناصر ارجمند بنا
نهاده بجام آب از صفا نیفکند و پنجه حواس بگرفتن بچه عنکبوت پیاله عادت دست از دامن وصال سعادت بر
برندارد و لب هوس را ببوسه گاری گردن چند مینا نبسته آیات و احکام خدا و اخبار و احادیث ائمه هدی را لغو
و بیهوده نشمارد و اگر [illegible] منع و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت خوردن شراب و امثال آن
چون بنگ و بوزه و غیر آن وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد همان بایستی که پرهیز از تناول
از آن آتش عقل سوز هوش گداز واجب شمارند و سر خردمندی خود را از تیغ بازی فتنه و فساد این شعله خوی برق نهاد
بدور دست نگاه دارند چه عقل اشرف اشیا و سرمایه تحصیل دین و دنیا و آدمی بیان از گاو و خر ممتاز و بخلعت والای
و لقد کرمنا بني آدم مشرف و سرافراز است و تخم قابلیت فطری در زمین تربیت جز بآب یاری عقل نروید و سیاهی
ننگ نادانی را از چهره وجود انسانی جز آب عقل نشوید و پنجه هوس قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان تافت و طریق خیر و
صلاح را جز بدلالت عقل طی نتوان کرد و از چاه سار شر و فتنه جز بمعاونت راستی عقل نتوان گذشت امور مملکت
هستی را جز بکاردانی وزیر عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت و سربلندی را در کشور عزت و ارجمندی جز بدستیاری سپه
سالاری عقل نتوان برافراخت عقل سررشته تحصیل سعادات است و شیرازه اوراق کمالات نظام رقم نیک نامی و سطر کتاب
دوستکامی است گلگونه حسن پیراست و سرمه دیده بصیرت زیور گردن سروری است و شانه طره دلبری مصباح شبستان
خبرت و مفتاح گنج خانه دولت قاید جنود توفیق است و ساقی رحیق تحقیق آب آسیای معاش است و باران مزرع
انتعاش ستون خانه دین است و اساس کاشانه یقین در کافی از [illegible] دانش و خرد حضرت ابا عبد الله جعفر ابن محمد ع مرویست
که دعامة الانسان العقل و منه الفطنة و الفهم و الحفظ و العلم و بالعقل یکمل و هو دلیله و مبصره
و مفتاح امره خلاصه مضمونش بحسب ظاهر ستون آدمی که بنای کمالات او بآن بر پا است عقل است و از عقل بهم میرسد زیرکی
فهم و بیاد داشتن چیزها و علم بعقل کامل میشود و آدمی را عقل راهنما و آلت بینش و دیده بینا و کلید کارهای بسته است و نیز

در کافی از مهر سپهر عقل و ذکا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله منقولست که ما قسم الله للعباد شیئا افضل
من العقل یعنی قسمت نکرده است حق سبحانه و تعالی برای بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور است از
سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابا عبد الله ع گفتم که فلان کس از عبادت و دین و فضل خود چنین و چنان یعنی شخصی را
بصفات مذکوره ستودم فرمودند عقلش چون است گفتم نمیدانم آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که ثواب بقدر عقل است
بدرستیکه مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درختان بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی حق
سبحانه و تعالی میکرد فرشته از فرشتگان گفت خداوندا ثواب این بنده خود را بمن بنما حقتعالی ثواب او را بآن فرشته
نمود بنظرش کم آمد حق تعالی وحی کرد باو که برو با او صحبت بدار پس آن فرشته بصورت انسانی نزد او آمد آن عابد پرسید
گفت که کیستی گفت مرد عابدم آوازه مکان تو و عبادت تو در این مکان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت
کنم پس آن روز با او بود و چون صبح شد فرشته گفت مکان تو جای خوشی است و همین از برای بندگی خوب است عابد گفت
این مکان ما عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما چارپائی ندارد و اگر خری میداشت در این موضع
بچرانیدم چه حشیش و علف گرمی بلی ضایع میشود پس حقتعالی بآن فرشته وحی کرد که انما اثیبه علی قدر عقله یعنی
اینست و جز این نیست که ثواب میدهم او را بقدر عقل او و هم در آن کتاب از [illegible] حضرت علی ابن
موسی الرضا ع منقولست که صدیق کل امرئ عقله و عدوه جهله یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن
او جهل اوست ای برادر عزیز و ای مدعی شعور و تمیز دوست خیرخواه چنین را با غوای شیطان از خود راندن و دشمن
بد اندیش جهالت و بیعقلی را بخواهش تمام سوی خویش خواندن منافی شعور و فهمیدگی و مخالف قاعده تمیز و دانش
است عقل دادن و دیوانگی گرفتن پرورش جور سرکشی را اطلاق دادن و با عفریت [illegible] زشتی همراه گشتن
تا که عقل را بر سر شراب نهی و جان شیرین را بتلخی دهی فرمان فرمای عقل بزور شراب از سریر دماغ فرو کشیده
و سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و خودسر کنی و شحنه هوشمند را بسلک [illegible] گران بند بر دست
و پا نهاده بتسلط اجامره و اوباش صفات ذمیمه صد گونه فساد در دار الملک ایمان افکنی و تیغ زبان مردم آزاری
از نیام تامل و خودداری بیرون کشیده [illegible] راز خم و دشنام سازی و [illegible] نفس جور پیشه را قلاده فکر و
اندیشه از گردن برداشته در رمه آهوان عرض مسلمانان اندازی گویا ندانسته که ثمین گوهر عقل در دست انسان
بمنزله خاتم سلیمان است که تا آن بر جاست رایت فرمان روائی بر پاست و چون شراب فساد پیشه مانند دیو از دیوار
شیشه بر آمده آن خاتم را ربود وحشی و طیور صفات ملکی از دام اطاعت جسته و در دو دام صفات [illegible] انقیاد گسسته
تخت دولت بندگی از دست میرود و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید می آید که ازین رهین احادیث [illegible]

حدیث جعل الشر کله فی بیت و جعل مفتاحه الخمر که مضمون آن سابقا مذکور شد حکایتی نقل کرده که
حاصل آن این است که مردی از زهاد پیوسته امیر شهری را از مناهی منع کردی و سخنان درشت گفتی و طریقه ملایمت را
که لوازم شیوه پندگوئی و نصیحت است از دست داده خواطر آن سنگدل زشت خو را منقبض ساختی پند گفتگو سخن روزی آن
سوز نا امیران زاهد را گرفته بدرون خانه برد و فرمود تا درها را بستند آنگاه شرابی آوردند و زنی و طفلی و پیرایه نیز
حاضر کردند امیر شمشیر کشید و گفت ازین چند کار باید یکی را اختیار کنی یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با
این پسر لواطه یا آنکه شراب خوری و گرنه تو را بقتل رسانم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگیست چگونه ارتکاب
آن توانم نمود و زنا و لواطه نیز بدستور بسیار عظیمند چگونه از من و رع بان توان آلود شرب خمر را ازینها سهلتر شمرده
اختیار کرد القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ پر شور فرو مرد در عالم مستی چشمش
بر آن زن افتاد و از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوشش عزیمت نمود امیر گفت وصال این زن تا بخت یابی
با سر لواطه نکنی تو را میسر نیست زاهد قبول کرده بچنان امر شنیع نیز اقدام نمود بعد از آن متوجه زن شد دیگر باره خواست
بتحصیل مراد بپردازد و مذاق نفس اماره را از شهد پر از زهر وصال آن زن شیرین سازد امیر گفت تا این طفل را
بقتل نرسانی نگذارم که بکام دل برسی زاهد آن طفل را نیز کشت آنگاه با آن زن زنا کرد القصه بشومی شراب این چند
امر شنیع ناصواب را ارتکاب نمود و با آن همه امتناع که نخست از آن داشت چون ضابطه عقل از میان برخاست و
مشاطه بد سعادت چهره آن اعمال زشت را بگلگونه شراب آراست طریق اقدام آن همه قبایح را بقدم رغبت پیمود
این است معنی حدیث نبوی صلعم که الخمر جماع الاثم و ام الخبائث مجملا دلایل و براهین عقل و شواهد و تشدیدات
نقل چنانکه مرقوم قلم صدق رقم گردید بر قباحت این عمل ندامت اثر و شناعت این تجر شقاوت ثمر از آن ظاهر تر و بدیع
تراست چشم از آن توان پوشید جمعی بلباس در رو سخت و گردهی بیجا صلت و تیره بخت که فریب باده گلرنگ خورده
و در ورطه ارتکاب این کار پیاپی مبالغه و اصرار فرموده اند اکثر منظورشان از آن ترطیب دماغ و لذت نفس است
حاشا و کلا که با ذعان حقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن حضرت رسالت پناهی صلعم با وجود داشتن این
همه تهدیدات هوش پرداز و تشدیدات زهره گداز از لذت این عیش ناخوش کسی گوارا تواند شد سروری
که باعث عقوبت یوم النشور شود عرصه گرانش تمام رتبت آگهی از آن شعور در کرد و نصیب دشمنان باد و اگر
شراب خوردن و در میخانها بسر بردن و در کوچه و بازار مست گردیدن و از نقل آشنا و بیگانه از اقارب
و خویشان گذشتن و در عالم صلای رندی و بیباکی دادن و این شیوه را به تکلفی و دست مشروب نام نهادن
با عقاد این قوم به هنر هنریست و آن را جزو کمالات خود میشمارند نمیدانم که دیوانه شدن و نعره زدن

دریوزه و نامربوط گفتن و کج کج رفتن و هر دم یاران را دشنام دادن و در هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه در دوش
کسی بودن و هر ساعت یکی را اراده کشتن فرمودن و در کوچه و بازار بیجا آب ریختن و در خانه از آب فرش پاکیزه را لای
آلوده ساختن و هر لحظه بسبب گفتگوی سهل با همراهان کارد و خنجر کشیدن و هر لحظه بر سر قحبه زشتی پرده عرض و ناموس
خود را دریدن آنگاه از غلبه مستی هر جایی پا گذاشتن و سر چشمه دیده آگاه را از خاک تیره بختی و روسیاهی انباشتن
بر همین منوال تا چاشت و پیشین مست لایعقل خوابیدن و گلگشت چمن فیض بجائی و بر سر چه پار سفید دوم را ابیات
مستی گذرانیدن آنگاه چشمی بهزار زحمت گشوده تا شب مرده متهم برنده بودن چگونه کمالیست که مدعیان دانش
دفهمیده و خورده بینان مرتبه بینش و صاحب دیدگان چندین مرید پیر میفروش گردیده بشراب شور انگیز بدبو هر
چیز از شوره زار بیخبری بهر کلی چیده اند که همیشه چشم حرمانشان چون پیاله از شراب میدود و از سفیدند سیاه
مستی بهم سود دیده اند که پیوسته کشتی دلشان مانند حباب در عالم آب میگردد و اگر منظورشان محض ارتکاب
مناهی و مخالف فرمان الهیست آن خود شعار کفر و مرتبه اعلای زندقه است نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات
اعمالنا دیگر از جمله مفاسد این رسم شنیعی تغنی است که تا متعذر برملاهی مشغول گردد کرانی بر خواب غفلت و بیخودی و شتر بیمهار
نفس عامی در طریق معاصی هیچ از و صدا درست که شعله آواز مطرب و الهای مرده را شمع مانند و تیره گیسوی چنگ رایت
جنود ابلیس را پرچم و گاه سر طنبوری بر گردن آگاهی و الهاشتی است و هر نغمه موسیقاری دو رگرفتن دولت خواب غفلت
سرانگشتی و چنبر دف حلقه کمند شادی شیطانست و تار قانون رسن بیداری کردن ایمان ناله نی سوختن خرمن صلاح
کمر بسته و هر گاه بجهت بر فروختن آتش شهوت نفس نغمه بر سر زانوی دلبری نشسته ضرب و تعلق مغنیان در خلوت دلها یکدل
دیگر باشند و زیر و بم ساختن دلها یکدیگر هم داستان مضراب بجهت رسولی نیک نامان در پرده درایت و فغان بان ابرای
تا بیدان کوره خیالات فاسده گرم و ملکوتی در جامع الاخبار از متقین قانون این حضرت سید المرسلین صلعم نقل کرده اند
که فرمود الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله در میسازد و بدام ارتکاب زنا
می اندازد و هم از آنجناب روایت نموده اند که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیاطین علی منکبیه
یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را بسرود مگر که حق
سبحانه و تعالی فرماید دو شیطان را که بر دوش او سوار شوند و پاشنهای خود را بر سینه او زنند تا وقتی که از آن
باز ایستد و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله حدیثی نقل کرده اند که مضمونش این است که محشور میشود صاحب طنبور
روز قیامت سیاه رو و در دست او طنبوری از آتش باشد و بر بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند و در دست
هر فرشته گرزی باشد از آتش و بر سر و روی او زنند و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال و زنده کرده میشود

زناکار مثل این و نا هم بهمین طریق و دف نواز نیز بدستور و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست
که من بقی فی بیته طنبور او عود او شیء من الملاهی اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی که بماند در خانه او طنبوری
چهل صباح بتحقیق که آن متوجب غضبی عظیم میشود از جانب خدای عز و جل و شیخ طوسی در تهذیب الاخبار از سرچشمه اخبار
حضرت امام جعفر صادق ع حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن این است که مردی بخدمت آنحضرت آمده بعرض رسانید
که مرا همسایگان هستند که ایشان کنیزان اند که تغنی میکنند و عود مینوازند و گاهی که بجهت خلا میروم برای شنیدن آن
نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند که این کار را مکن آنمرد گفت بخدا قسم که این کار زشت که من بپای خود بسوی او روم یعنی
بقصد شنیدن آن نمیروم بلکه بکار دیگر میروم آن همین شنیدنیست که بگوش خود میشنوم امام ع فرمودند تالله انت اما
سمعت الله یقول ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی بقول بعضی از مفسرین آنکه
بدرستیکه گوش و چشم و دل هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی که از او رسیده خواهد شد یعنی از آنچه از و صادر شده
و بعض بوجوه دیگر تفسیر کرده اند که آن مرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه را از کلام حق تعالی نه از عرب و نه از عجمی لاجرم ترک این عمل
کردم و من از حق سبحانه و تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمود که قم فاغتسل و صل ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر
عظیم ما کان اسوأ حالک لو مت و القبیح علی ذالک استغفر و سله التوبة من کل ما کره فانه لا یکره الا القبیح
و القبیح دعه لاهله کان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار آنچه بخواطرت میرسد که بتحقیق مقیم بوده بکاری
عظیم چه بد بود حال تو اگر بر آن میمردی آمرزش خواه از حق سبحانه و تعالی و سوال کن از او توفیق توبه از هرچه ناخوش میدارد
و چه او ناخوش نمیدارد مگر قبیح را برای اهلش گذار بدرستیکه هر کاری را اهلی است نکته سنجی پاسخ هر بزم و انجمن و اسرار
شناس قانون سخن وری هلاک نغمه سازوری کباب شعله آواز آتش پرورد هوا و هوس را نوای ملک سود سرورش
مستی و جوانان ناخن زن چنگ کارد عمل وار تار طنبور طورا ملت میگوانند بشرکن که هرگاه پیش از قدر احتیاج در بیت
الخلا نشستن را برای شنیدن سرود و آواز عودی که در خانه همسایه باشد اینقدر بد دانند و آن را گناه عظیم شمرده در
مذمت او گویند که ما کان اسوأ حالک لو مت علی ذلک و از آن توبه و استغفار فرمایند پس چون خواهد بود حال
جمعی که اکثر اوقات عمر و عمل دعا و اوراد مومنان است هنگام که سوز سوخته دلان آتش خوف و تقوی است باستماع
آواز رود و سرود مفت و رایگان میبازند و رشته عمر را از راه چون ابریشم ساز جاده آمد و رفت نغمات میکنند و
خانه دل را که مسکن اندیشه یا علما و ران حضرت بر آکنده مضراب طنبور چون خانه زنبور بهم میزنند و روزن گوش را که
برای تابش آفتاب عرفان بخانه دل گشوده شده و دودکشی مجالس لهو و لعب میسازند و کاخ دماغ را که شاه نشین قصر
وجود و دار الملک سودای محبت حضرت معبود است از جوش نغمات پر شور مانند کارخانه طنبور میگردانند و از کاسه کاسه

شب باده غفلت بر خودی پیمایند و انفاس عمر عزیز را صبح و شام مانند نغمه باد و پیمانه میگذرانند و در تنگنای
چاه از راه همه کور رهند و در تشخیص حسی و دگاه همه بینا و روشن اند غافل از آنکه دل دادن و سرود شنیدن
مصحف فروختن و طنبور خریدنست زندگانی بدآواز مطربان صرف کردن بر نسخه نجات خود خط بطلان کشیدن است
فردا است که چنگ وار از گوشمال روزگار سرها بناله خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح و تلف کردن عمر بخلف
مانند سنج و دف دست تاسف بهم خواهند سود و اگر دیده عبرت بینی باشد صورت صدق این مقال را در آئینه احوال
گذشتگان میتوان دید و اگر گوش پند نیوش داری راستی نوا را در چار تار چهار مصرع این رباعی میتوان شنید
رباعی فردا که تو مشکلات حل میطلبند آواز فکنده که کار آسان است در تو نه ترانه و غزل میطلبند اینها همه
صورت از عمل میطلبند دیگر از جمله مفاسد که بر غفلت ایشان مترتب میگردد در بازی قمار است که مثل کودک مزاجان پسوخار است
و طفل سپید ولتان ملعب شعار نفس مراد دنی طبعان خسیس است و شطرنج در منصوبه بچش طبعی ابلیس پر تلبیس بساط
دل و دین باختن بازیگران است و مهره نقش دلهای بوالهوسان کعبتین نردش قرعه رمل سیاه بختی و کم نامی است و اوراق
گنجفه دفتر هرزه خرجی عمر گرامی چگویم در مذمت امری که حق سبحانه و تعالی در آیه انما الخمر و المیسر چنانکه سابق ذکر
یافت آنرا با شرابخواری که در بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره فرموده که یسئلونک عن الخمر و المیسر
قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما یعنی می پرسند از تو ای محمد ص از حکم شراب
و قمار بگو در آنها گناه بزرگیست و فایده هاست برای مردم و آن گناه بزرگتر و بیشتر است از فایده آنها و بعضی گفته اند که
فیهما اثم کبیر اشاره است باینکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره است و مراد از منافعی که در آنهاست
فواید دنیویه است مثل لذت و ترطیب دماغ و بهم رسیدن مال و بهر کس که بالجمله بهره از شعور داشته باشد معلوم است
که این فواید در روزه عاجل برابری نمیکنند با گناه بزرگ و عذاب آجل و لهذا حق سبحانه و تعالی فرموده که اثمهما
اکبر من نفعهما و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است از امام جعفر صادق ع پرسیدند از قول خدای
عز و جل که در سوره حج فرموده است فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند
که رجس از اوثان شطرنج است و قول زور غناست و نرد بدتر از شطرنج است اما شطرنج بدرستیکه فرا گرفتن
او کفر است و بازی کردن شرک و یاد دادن او گناه است و سلام کردن بر بازی کننده آن معصیت است و
گرداننده آن چون گرداننده گوشت خوک و نظر کننده آن مانند نظر کردن بر فرج مادر خود باشد و بازی کردن
نرد هم مثل آن بعنوان قمار مثل کسی است که دست در گوشت خوک و خون آن گذارد و چهار زانو بازی کردن با او هم
عشره که آن نیز قسمی از قمار است و هر چه باین ما شبیه باشد قمار است حتی بازی کردن کودکان قمار است حاصل آنکه

هر گونه بازی که در او برد و باختی باشد قمار است و اسم میسر آن شامل است مثل باب تخته و تیر انداختن مشتی و در شریعت
روایت چنانکه در محل خود بیان او کرده اند و در کافی مذکورست که حضرت ابو الحسن علیه السلام غلامی فرستاد که جهة او تخم
مرغ خرد غلام یک تخم یا دو تخم خرید و با او قمار باخت چون او را در آنحضرت آن را اکل فرمود و برا مولائی بود گفت ان
فیه من القمار یعنی این تخمها قمار باخته شده پس آنحضرت طشتی طلب فرمودند و او را قی کرده برگردانید پس مردم
شعور را از روایت مذکوره استنباط میتوانند کرد که اجتناب از این عمل ناصواب به چه قدر اهم و تدارک ارتکاب آن تا به چه
غایت لازم است و در جامع الاخبار از سید ابرار صلی الله علیه و آله مرویست که بقومی گذشت که شطرنج بازی میکردند فرمود ما هذه
التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره انبیاست و حکایت از قول حضرت ابراهیم علیه السلام است که با قوم
خود که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان یا صورت کواکب و بعضی گفته اند که بصورت علمای خود ساخته بودند و بر پرستش
آن قیام مینمودند خطاب نموده فرمود چیست این شکلها و صورتها که شما از برای آنها مجاور اید یعنی بعبادت انها پیوسته قیام می نمائید
و خواندن سید انام این آیه را در این مقام بجهة اشعار است بر اینکه آلات شطرنج بمنزله بتانند و باختن آن مانند بت پرستیست
و در بعضی از تفاسیر بهمین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز روایت شده و باز در جامع الاخبار است که بعد از قرائت آیه مذکوره
فرموده اند که لقد عصیتم الله و رسوله که بتحقیق که بباختن شطرنج نافرمانی کردید خدا را و پیغمبر خدا را و هم در جامع
الاخبار از سید مختار صلی الله علیه و آله منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسیکه نرد باخت بتحقیق که از فرمان بیرون رفته
و در همان کتاب از همان جناب حدیثی مرویست که حاصل آن این است که ملعون است کسی که شطرنج باز و نیز در جامع
الاخبار از نخل برومند گلشن ارتضی حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام منقولست حدیثی که خلاصه مضمون آن این است که
وقتیکه سر مبارک اهل بیت سرکرده اهل بلا حضرت سید الشهدا را بشام بردند یزید پلید لعنة الله علیه امر کرد تا آن سر مطهر را
بر سفره گذاشتند و با اصحاب خود از آن مائده میخوردند و فقاع میآشامیدند چون فارغ شدند فرمود تا سر را در طشتی
نهادند و در پای تخت شوم خود در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج بر روی تخت گسترده ببازی نشستند و ذکر حضرت امام
حسین علیه السلام و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار او را میکردند و نسبت بایشان تحقیر و استهزا مینمودند و با حریف خود هرگاه
قمار میباخت فقاعی میگرفت و سه مرتبه میآشامید و زیادتی و ته مانده آن را بر روی طشت میریخت پس کسیکه از شیعه
ماست باید از شرب فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسیکه ببیند فقاع یا شطرنج را باید امام حسین علیه السلام را بیاد آورد و
بر یزید و آل زیاد لعن کند در لعنت کردن ایشان حقتعالی محو سازد گناهان او را اگرچه بعدد ستارگان باشد ای عاقل
هوشیار و ای فرزانه عرصه روزگار که راه محبت اهل بیت را بقدم صدق میروی و در دعوی شیعگی دیگر نمی ایشان از بهر
[illegible] میبودی چگونه این راضی میتوانی شد که از شنیدن خبری چنین امر قبیح شنیع را از ارتکاب خامه و دامن خاطر

بلوث همکاری یزید پلید آلائی و لاف پیروی اهل بیت زنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری برای شهید کربلا گریه کنی
و در ایستادگی یزید پلید را بر پای داری اب بالمن یزید نوشی و در اجرای سنتش بجان کوشی رضای حق جوئی و طریق باطل پوئی
دعوی بندگی خدا و اطاعت ائمه هدی از دست نگذاری و این همه آیات و احادیث و امر و نهیشان را بهیچ نشماری
خود کور که روز و شب نرد مخالفت باختن و دین و دل را کعبتین آسا از دست انداختن و با حریفان دغل بهلیه
سر بر سر نهادن و نقد ایمان را با حرمت مربع در داو اول از دست دادن و در دو داغ بختکی را هم دم نقش مهره
دل نمودن و پای عمر گرامی را در قمار و راه قمار فرسودن که لایق شان مردم صاحب تمکین و ارباب وقار است
و غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد و عنقریب رنده پیل مرگ از اسب حیات پیاده
کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و روزگار بیمهر از تخته سبز فام سپهر با کعبتین ماه و مهر ابواب چاره جوئی بر رویت
بسته مهره وجودت ششدر مات خواهد افتاد و برکت [illegible] که سالها از دولت میر و وزیر انداخته بحکم قضا چون
اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت خواهد گشت و عاقبت نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع ساخته دامن فشان
و آه حسرت کشان از بساط زندگانی در خواهی گذشت الحاصل هر یک از وقایع افعال و قبایح اقوال که بجانب بیان با سر
انگشت خامه در زبان شمرده در رسالها تفصیل هر یک بقدر مقدور برای اهتمام افشرده آتشی است خانمان دین و ایمان را
سوزنده و دامنی نائره غضب الهی را برافروزنده پاکان را از و بر حذر باید بودن و آلودگان را جامه طبیعت از
اوساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرورست و اگر با اجتناب از آمیزش مردم بیباک و برچیدن دامن الفت از آلایش
تر دامنان ناپاک بیش تر نیست چه اخلاق و اطوار زشت این قوم شقاوت سرشت مانند علت برص و جذام سرایت و
با خلطا و اختلاط ایشان روز بروز از آن جستن بسیار مستبعد است و قطع نظر از آنکه آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا میگرداند
و در یکجا بروز خودی نشانند با این طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن
در آئین شرع و دین مذموم است و منهی عنه که لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی التغییر
و لا یقدر یعنی سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی بنشیند که در آن مجلس نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و بر
طرف کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد باید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد
و الا خود در آن مجلس ننشیند و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر
فلا یقوم مکان ریبة یعنی کسیکه ایمان بخدا و آخرت آورد نمی ایستد در مکانیکه مردم را بدگمان کند و در حق
او بدگمان کردند و در کافی از صاحب مفاخر و مناقب و از امام بحق ابو جعفر علیه السلام مرویست که ان الله لیبغض
المجلل فی تجمع مجلس المطهر عن الارض التی هی تجلیلها خطایا من تحفظها و فلا جعل الله لها السبیل فی

مسالک تنوی محلة اهل المعاصی قال ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه
بدرستیکه حقتعالی هر آینه عذاب میکند جعل را در سوراخش یعنی عقربی که باران نمی بارانند بر سر زمینی که جعل در آنجا
مکان دارد بشومی گناهانی که بندگان در آنجا میکنند چه خدای تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان القوم
عاصی بیرون رود و در جای دیگر ماوا کند مع هذا بیرون نرفته و از ایشان کناره نگرفته نکرده پس بشومی ایشان
بعذاب بو آید و بلا با رانی گرفتار میشود آنحضرت فرمودند که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرتها که هرگاه جانوران
بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار گردند پس حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش
فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طویل است و از آن بذکر آنچه مناسب اینمقام است اکتفا نمود و نیز در کافی
از حضرت ابا عبد الله علیه السلام حدیثی مذکورست که مجمل آن بسبیل اجمال این است که میگفت که حضرت ابو الحسن علیه السلام منع از
مجالست خالوی او که عبد الرحمن ابن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع فرموده که راوی این حدیث است گوید که گفتم
هو یقول ما شاء ای شیء علی منه اذا لم اقل ما اقول یعنی عبد الرحمن آنچه خواهد گوید و بهر اعتقادی که
خواهد باشد مرا از آن چه زیان هرگاه آنچه او گوید من قایل باو نباشم آنحضرت فرمود آیا نمیترسی که بلا بر او نازل گردد
و بهمه شما رسد آیا ندانسته احوال آن شخص از اصحاب فرعون وقتی که خیل و سپاه فرعون از دنبال موسی و
پسرش از موسی جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت کند و بحضرت موسی ملحق سازد پس پدرش میرفت و پسر با
او گفتگو و درشتی میکرد تا هر دو از دریا رسیدند و هر دو غرق شدند آنچه بحضرت موسی رسید فرمود که او در رحمت
خداست ولیکن چون بلا رسید ناچار بکسی که نزدیک گناهکار است میرسد جدا نشانند پیکان [illegible] دور کرده غرت و نزدیکی
دور کردگان رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی و عرصه سهام سطوات پادشاهی اند جز آتش ایشان سوختن
نتیجه ندارد و حضرت خالق یگانه و بی نیاز از آشنا و بیگانه عزت شانه دل بستگان زنجیر علایق و خستگان زهر آمیزش خلایق
از همه بیگانه و با خود آشنائی کرامت فرماید و در بچه خانهای دلهای ما را از سر کوچه پر کرد و غبار کثرت فرو بسته
بگلشن جانفزای وحدت گشاید مؤلفه الهی لعنت از ماده بنوعی اهل دنیا را که ره ندهد کسی در دل غبار کثیرها ما

مجلس هشتم در مذمت صفت خبیثه کبر و بلندی و علامت شوم ناپسند عجب و خود پسندی که از جمله فروع شجره ملعونه
دنیاست چنانکه سابقا تشریح آن بزبان بیان واضح گذارش و تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش یافت و این مجلس
مشتمل است بدو فصل **اول در مذمت تکبر** بر مصروعان سودای جاه و دولت و مستسقیان باده غرور و نخوت
روشنگران آئینه خود بینی و بیقراران تماشای بالانشینی که کام و زبان را از خود ستائی و قوس دیر خود پرستی ساخته
و از برگ کردن علم مخالفت با جناب مالک الملک بر افراخته اند مخفی نماناد که بحکم الکبریاء ردائی و العظمة ازاری

عظمت کبریائی مخصوص ذات پاک حضرت خداوندیست جل شانه که کمند وصف ادراکش دست تعدی هر شیء را از تعرض
دلهای آگاه فرو بسته و پای ساحت سیاستیش هرگز با شائبه حدوث در خلوت خانه هیچ عاقلی ننشسته پس کسی را
سزد که کبریا و منی که ملکش قدیمیست و ذات آن غنی و ماشتی عدم زادگان بی نام و نشان و بی سر و پای این عالم
امکان دیار وجود و خوش نشینان کور نمود و روستاییان شهرستان کمال و رزنده بکوران غبار ملال و سبک
وزنان میزان قدر و اعتبار و خاشاک صفتان موج خیز حوادث روزگار که عمر ها سراب بیابان نیستی بوده اند و در
قلزم قاف با عنقای اشیایی نموده و در نطفه سالها از خجلت نقابی در پس پشت پدر رو پنهان کرده و در مضیقهای
تنگ ناکامی مدتها در ظلمت رحم بچراغ جان بسر برده از فشار منجنیق مشیمه دیده شعور نگشوده و از الوان نعمتهای
روزگار بخون حیض مادر تعیش نموده و از محنت سیاه چال رحم بجان رسیده و در شکنجه قبول هستی با هزار رنج عناصر
کشیده کوچه کرای دو راه بول کرده و از زیر اب منجلاب رو جسم کثافت نهاد سر بر آورده در وقت گرسنگی
خوناب اشک حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن پستان بطلب شیر لب سؤال جنبانیده و از بیخودی پیوسته
بنجاست خود غلطیده و در سن شعور روز بجهة قضای حاجت سراسیمه وار بنا خوش ترین جاها دویده و در جوانی
بعد از جمیع خدمات همیشه در برابر نفس اماره بنده وار دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و
ناتوانی دیوار پا گسسته تن را در سه روزی بچوب دست عصا بر پا داشته در زندگی حمال چهار طبیعت ناسپاسند بود
و در مردگی بار دوش چهار حمال بیباید بود نمیرسد که از حقوق ادب بندگی و تذلل گردن کشی نموده دعوی بزرگی نماید
و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار عالم طریق منازعت راه جشمی [illegible] چنانکه از جناب نبوی صلی الله
علیه و آله مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد
منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه حقتعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص من است پس کسیکه منازعت کند با
من در یکی از این دو صفت می اندازم او را در جهنم و نیز از آن سرور علیه السلام مرویست که لا یدخل الجنة من کان فی
قلبه مثقال حبة من خردل من کبر یعنی داخل نمیشود در بهشت کسی که در دل او باشد بوزن یکدانه خردل
کبر و در کافی از حضرت ابا عبد الله علیه السلام منقولست که ان فی جهنم لمتکبرین لوادیا یقال له سقر شکا الی الله عز
و جل شدة حره و سأله ان یاذن له ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه بدرستیکه در
دوزخ هر آینه وادی است مهیا از برای اهل تکبر که آنرا سقر میگویند بسختی عذاب و گرمی آن وادی بحدی است که از
شدت آن حرارت که در وی است بخدای تعالی شکایت کرده سؤال نمود که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری
یافته نفس کشید پس بحرارت نفس سوخت جهنم را و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام مرویست که ان المتکبرین یجعلون

فی الصور الذی یتوهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب یعنی متکبران در روز قیامت بصورت
مور چنان گردیده مردمان پای بر ایشان میگذارند و همچنان پایمال مردمان خواهند بود تا وقتیکه حق تعالی از حساب
خلایق پردازد و نیز در کافی از جناب رسالت مآب صلعم ماثور است که ثلاث لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم
یوم القیامة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم خلاصهٔ معنی آنکه سه کسند که حق سبحانه و تعالی در روز قیامت با ایشان
سخن نمیگوید و نظر رحمت بسوی ایشان نمیکند و از دنس ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشان را پاک نمیگرداند و مر ایشان
راست عذاب دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سیم درویش صاحب استکبار و نیز در کتاب مسطور از حضرت
ابو عبد الله عم این مضمون مذکور است که از جملهٔ آنچه خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی نموده این است
که یا داود کما اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیک
ترین مردمان بخدای عز و جل متواضعانند همچنان دورترین مردمان از خدا تعالی متکبرانند در مجموعهٔ ورام از سید انام
مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز و جل الیه یوم القیمة یعنی کسیکه در وقت رفتار دامن جامه را بر
زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای تعالی بسوی او در روز قیامت گویند عادات متعارفه عرب این بود که
جامهای دراز میپوشیدند و آن را بر زمین میکشیدند و آن شیوه را شأن بزرگی و درخشان میشمردند آن معلم سنن و آداب
این عادت ناصواب که طریقهٔ متکبران بود و در این حدیث مذمت فرمودند چنانکه حق تعالی در سورهٔ مدثر فرموده و ثیابک
فطهر آنحضرت را بر چیدن دامن یا کوتاه نمودن آن مامور ساخت بنابر آنکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه
کردن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد بر زمین سوده بنجاسات و امثال آن آلوده میگردد و در
سورهٔ بنی اسرائیل حضرت سید عالم صلعم را مخاطب ساخته و گوشزد عالمیان کرده که ولا تمش فی الارض مرحا انک
لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا حاصل معنی آنکه در رفتار متکبر مخرام که تو نتوانی که از رفتار تو زمین شکافته
شود و در بلندی قامت با تطاول و گردن فرازی با کوهها برابری توانی کرد بلکه بندهٔ ذلیل و حقیری و از تو جز تواضع
و فروتنی نشاید گویند هوشمندی صاحب بصیرت یکی از سیاه مستان شراب نخوت را دید که جبهٔ از خز پوشیده و از روی
تکبر میخرامید گفت ای بندهٔ خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا با آن دشمن اند گفت آیا مرا نمیشناسی گفت اعرفک
اولک نطفة مذرة وآخرک جیفة قذرة وانت بین ذلک تحمل العذرة یعنی میشناسم تو را اول تو
آب پلیدی بود و آخر تو مردار گندیده بیت در میانه که سراسر خوشی است متصلا کار تو سرگین کشی است و در
مجموعهٔ ورام از سید انام صلعم ماثور است که من تعظم فی نفسه واختال فی مشیته لقی الله وهو علیه
غضبان حاصل معنی آنکه کسیکه خود را در پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با حق سبحانه

و تعالی

تعالی در حالتیکه بر آن کس غضبناک باشد مجملا مدلولات اخبار و آثار مذکوره آنست که نخوت و استکبار جز اشتعال نایرهٔ
غضب کردگار را اثری و تخیل گردن کشی و غرور غیر عذاب و نکال یوم النشور ثمری ندارد و در دنیا نیز این صفت زشت
ناپسند صاحب خود را از طاق دلها می افکند و آنچه مقصود این قوم و منظور این طایفه است که در نظرها معزز و مکرم و محترم
و مطاع اهل عالم باشند آنرا هرگز بحصول نمی پیوندد و تلاش عزت را عاقبت نشان خواری فراهست و ترتیب مقدمات آن
منتج نقیض مدعا چنانکه امام جعفر صادق عم در کافی بر این معنی ناطق است که ما من عبد الا وفی راسه حکمة
وملک یمسکها فاذا تکبر قال له اتضع وضعک الله فلا یزال اعظم الناس فی اعین الناس واذا
تواضع رفعها الله عز و جل ثم قال له انتعش انعشک الله فلا یزال اصغر الناس فی نفسه وارفع الناس فی
اعین الناس خلاصهٔ معنی بر سبیل احتمال آنکه هیچ بندهٔ نیست مگر آنکه در سر او حکمه است و فرشته آن را نگاه میدارد و
حکمه در اصل لغت حلقهٔ دهنهٔ لجام است که برای منع دواب از سرکشی موضوع است و حاصل معنی اینجا این است که خدای تعالی
بهر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفس وی در عرصهٔ غرور رم و جماح افکند و از مراعات شیوهٔ تواضع و فروتنی سرکشی آغاز و دراز
طریقهٔ آداب بندگی و منهج خاکساری را افکند با انحراف در زیده به تتبع سیرت جابره و متکبرین پردازد و بر انگیزد
و مخذول کند و شأن بزرگی و نخوتش را در هم شکند پس چون بندهٔ تکبر نماید آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو خدای تورا
پست مرتبه گرداند پس پیوسته آن بنده در پیش خود بزرگترین مردمان و در نظر مردم حقیرترین مردمان باشد و چون
تواضع و فروتنی کند حق تعالی آن حکمه را از سر او بر دارد و هیچ او را احتیاج باین نیست که بعد از آن آن فرشته او را گوید بلند مرتبه
شو که حق تعالی تو را بلند مرتبه گردانید پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در نزد مردمان بلند مرتبه ترین ایشان
میشود و میتواند بود که مراد از رفع آنست این باشد که چون بنده فروتنی و سرافکندگی کند حق تعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایه از
این باشد که او را عزیز و ارجمند و مرتبهٔ او را رفیع و بلند سازد و قریب باین است روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است
که ان الملکین الموکلین بالعبد ان تواضع رفعاه وان تکبر وضعاه مضمون آنکه آن دو فرشته که بر بنده موکلند
اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار و اگر تکبر ورزد پست و بیمقدار میسازند مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن مینازند و بر
سبب آن در میان خلایق کردن مباهات و افتخار بر می افرازند غالب اوقات از چند مرتبه بیرون نیست اول زاد و گوهر
نسب دوم حکومت و منصب سیم حسن صوری که عبارت از حسن و جمال است چهارم معنوی که عبارت از کمال و دانش است
پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی و قوت و هیچیک از این ها منشأ مباهات و افتخار نمیتواند بود اما زاد و گوهر
که از آن بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهر است که کافهٔ بنی نوع انسان را پدر آدم و مادر حواست و در این معنی با هم برابر و همگی
با یکدیگر برادر اند چنانچه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سورهٔ حجرات فرموده است که یا ایها الناس انا خلقناکم

من ذکر و انثی وجعلناکم من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله
اتقیکم در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری صلعم فتح مکه نمود بلال را امر فرمود که
بیام کعبهٔ معظمه رفته اذان گفت جمعی از ارباب تکبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آن را نپسندیده زبان طعن بر وی
گشودند از آنجمله حارث بن هشام قدح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد کس دیگر نداشت که بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه
دیگری گفت الحمد لله پدرم زنده نیست تا این را بشنود و چند دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و بر طرف سازد ابو
سفیان لعنه الله گفت من هیچ نمیگویم چه میترسم که خدای تعالی آسمان محمد را بدان خبر دهد فی الحال جبرئیل آمده پیغمبر را از آن
اخبار نمود آنحضرت ایشان را طلبیده گفت چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیهٔ مذکوره نازل شده حاصل
مضمون آن بقول مفسرین این است که ای گروه مردمان بدرستیکه ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حواست یعنی
همه از یک پدر و یک مادر اید پس بر اصل و نسب افتخار نمودن و دیگران را بدنامت منسوب کردن و زبان طعن بر ایشان
گشودن وجهی ندارد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفریق قبایل و تشعب شعوب آنست که
بآن یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردید و دو شخص که بیک نام ممتاز باشند چون باسم طایفه و قبیله مذکور گردند اشتباهی نماند
و از هم شناخته گردند نه آنکه بسبب آن بر هم مفاخرت نمایند بدرستیکه گرامی تر این شما در نزد حق تعالی پرهیزکارترین شماست که
را تقوی بیشتر در درگاه قرب آلهی بیشتر و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که ثابت ابن قیس شخصی را از روی سرزنش گفت
انت ابن فلانه یعنی تو پسر فلانه زنی و مادر او از ادانی مردم و فرومایه بود این سخن بگوش حضرت رسالت پناه صلعم
رسید فرمود که کیست نام فلانه برد ثابت گفت منم یا رسول الله آنجناب فرمودند که در روی این مردمان نظر کن چون نگاه کرد
فرمود چه دیدی گفت قومی مختلف الالوان بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد فام فرمود انک
لا تفضلهم الا بالتقوی والدین یعنی تو را بر ایشان زیادتی و رجحان نیست مگر به پرهیزکاری و دینداری پس آیهٔ
مذکوره نازل شد و نیز گفته اند روزی حضرت سید عالم صلعم در بازار مدینه میگذشت غلام سیاهی دید که میفروختند
و او میگفت هر که مرا میخرد باین شرط بخرد که از گذاردن نماز پنجگانه در عقب سر رسول خدا منع نکند چه من همیشه با آن حضرت
نماز گذارده ام و در هیچ جا دیگر بانگ نموده ام مردی او را باین شرط خرید و رسول در وقت هر نماز او را میدید که می آمد
و اقتدا مینمود بعد از چند روز آن غلام را ندید از احوال او استفسار نمود بعرض رسانیدند که تب دارد آن رحمت بی غایت
ربانی و آن سرچشمهٔ زلال شفقت و مهربانی بعیادت او قدم مبارک رنجه فرمودند و بعد از سه روز دیگر احوال او پرسید
مولای او گفت وفات نمود آنجناب برخواسته بنفس نفیس متوجه تغسیل و تکفین او گردید مهاجر و انصار از آن بهر همه
نسبت بغلام سیاه بیمقدار تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیهٔ مذکوره را فرستاد و در آن بیان فرمود که از زادگاه و نسب

لاف

ارجمندی نیست فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزکاری است و شبیه این حکایت روایت است از حضرت ابو عبد الله
جعفر بن محمد الصادق عم که در کنز المطالب نیز وارد است که حضرت رسول الله صلعم روزی در میان جمعی از اصحاب
خود بود که ناگاه سیاهی بجامهٔ پیچیده و چهار نفر از زنگیان بر داشته بجانب قبرش میبردند آنجناب فرمودند
علی بالاسود یعنی آن سیاه را نزد من آورید پس او را نزد آنحضرت آورده گذاشتند و روی او را گشودند
حضرت خطاب بسوی امیر المومنین عم کرده فرمود یا علی هذا رباح غلام آل نجار میشناسند که قبیلهٔ از انصار بوده
اند امیر المومنین عم فرمودند که ما رآنی وتحجل فی قیوده وقال یا علی انی احبک میتواند بود که آن
غلام را بجهت گریزپایی یا غیر آن بند بر پا گذاشته باشند بنابراین حاصل معنی کلام حضرت امیر المومنین عم
این باشد که هر وقت این غلام دیدی در آن بسته پا بجستن جستن نزد من آمده گفتی یا علی بدرستیکه من تو را دوست
میدارم پس حضرت پیغمبر صلعم و آله بغسل او فرمان داد و در جامهٔ از جامهای خود او را کفن کرده بر او نماز گذارد و مسلمانان
تا قبرش تشییع وی نمودند و مردمان آوازی سخت مانند وزیدن آواز باد یا آواز پر مرغان در میان زمین و آسمان
میشنیدند جناب مقدس نبوی فرمودند بدرستی و تحقیق که تشییع جنازهٔ این سیاه نمودند هزار گروه از فرشتگان
که هر گروهی هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسید و این شرف و کرامت را در نیافته است مگر بدوستی تو
یا علی همادی گوید که حضرت رسول بلحد او نزول فرمود و بعد از زمانی روی از وی بر تافت پس از زمانی دیگر
خشت بر روی چید پس اصحاب گفتند یا رسول الله دیدیم تو را که ساعتی روی از این سیاه بر تافتی و بعد از آن خشت بر
وی راست کردی فرمود بدرستیکه دوست خدا از دنیا بیرون رفت و تشنه بود پس زنان او از حور العین با شربت
از بهشت بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنانش آزرده
خاطر سازم برای این بود که روی از وی گردانیدم و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسیده که ما حصل معنی آن این است
که در مکه وقتی قحط شد و اهل مکه جهت دعای باران اهل بعرفات شتافتند از تحلل دعای ایشان ثمری از اجابت
ندمیده و در کشت امید شان جز سر آب حرمان روان نگردیده راوی گوید که من نیز بعرفات رفته در میان آن
جمع مردی سیاه فام ضعیف اندامی را دیدم که آمد و دو رکعت نماز گذارد و دعا کرده بسجده رفت و گفت بعزتک
لا ارفع راسی من السجود ما لم تسق عبادک یعنی خداوندا بعزت تو قسم که سر از سجده بر ندارم تا بندگان خود را
باران ندهی پس قطعهٔ ابری بقدر سپری پیدا شد و قطعات دیگر بان پیوست باران باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم
رسانیده بمکه باز گشت و من بر اثر او رفتم تا بدر خانهٔ برده فروشی رسیدم غلام در آنجا رفت من بازگشتم روز دیگر دینار
و دراهم چند با خود برداشته بدر خانهٔ آن برده فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم که اهل بندگی باشد صحت غلام برمن عرض

کرد من مشغول آن غلام بودم ان را پرون بیاور دکفتم بجز این غلام ان غلام دیگر داری کفت شصت غلام بود تو
عرض کردم که در نظر خود ندارند آنکاه کفت نزد من غلام شوم نیز است که باکسی سخن نمیکوید کفتم او را نیز بنمای پس
غلام سیاه روشن البصیرت و انخال عارض حسن سیرت را بمن عرض کرد کفتم این غلام را بچند خریده کفت به
هفت دینار ولیکن بدو دینار هم نمی ارزد پس هفت دینار بوی داده آن در شبه غار آن کوهر بیبها را خریدم
غلام کفت ایمولا مرا برای چه خریدی که من خدمت نمیتوانم کرد کفتم ترا از جهت آن نخریدم که تو خدمت من کنی بلکه
برای آن خریدم که من خدمت تو کنم کفت چرا کفتم برای آن مرتبتی که ترا در نزد حق سبحانه و تعالی است و آنچه از تو
مشاهده کرده بودم مذکور ساختم کفت مرا آزاد کن کفتم انت حر لوجه الله کفت الحمد لله هذا عتق مولای
الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی این آزادی من از آزادی آقای مجازی باشد پس
آزادی آقای حقیقی چکونه باشد بعد از ان وضو ساخته دو رکعت نماز کذارد و دو دست برداشته کفت الهی تو آکاهی
که از آن وقت که ترا شناختم نافرمانی تو نکردم و همیشه از تو سؤال مینمودم که سر مرا فاش نسازی چون فاش ساختی از تو می
خواهم که جان مرا قبض نموده بسوی خودت ببری پس در همان ساعت روحش قفص جهانی را وداع نموده جان
پاکش از ظلمت آباد بدن چون نور نکاه از سواد مردمک برآمده رو بکلزار عالم قدس آورد پس تجهیز و تکفین او
کرده بروی نماز کردم ولیکن در نفقات کفن مبالغه و اهتمام نمودم چون شب شد حضرت سید انبیا و بیدار
بخش دیده دلهای آکاه را در خواب دیدم که بردی پوشیده و شیخ خوش سیما در پهلوی او بود و حله سفیدی در
بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس رو بمن آورده اکرام من نمود آنکاه فرمود از خدا شرم
نداشتی و از من آزرم ننمودی کفتم تو کیستی کفت منم پیغمبر تو محمد و این پدر من ابراهیم است کفتم چکونه شرم نکردم و من خود بر
تو بسیار صلوات میفرستم فرمود دوستی از دوستان خدا وفات کرد و تو کفن او را نیکو نکردی او را ندانستی که او
رفیق من و رفیق پدرم ابراهیم است در بهشت الحاصل حضرت آفریدکار عالم را جل شانه نظر بسفیدی دل و نیکوی
خوست نه بسیاهی چهره و زشتی رو و قرب درکاه حضرتش بندکی و آزادی است نه بنجابت نژاد کو پوشیده نیست
که نسبتی شریفتر و نژاد بالاتر از پیغمبرزادکی و سیادت نیست و آن پسر نوح را از زمره هلاکت دنیا و آخرت نرهانید
و کمال جعفر کذاب که فرزند بی واسطه حضرت امام علی نقی ع بود [illegible] و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین ع
مروی است که انما خلقت النار لمن عصی الله و لو کان سیدا قرشیا و الجنة لمن اطاع الله و لو کان
عبدا حبشیا یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مکر برای کسی که نافرمانی کند خدا را اکر چه آنکس سید قرشی نسب باشد
و خلق کشته است بهشت مکر کسیکه فرمان برداری حق تعالی کند اکر چه آنکس بنده حبشی باشد اصمعی کوید شبی طواف خانه

کعبه میکردم جوانی دیدم که جامه کهنه در بر داشت و میکفت شعر یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم یا کاشف الضر
و البلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت و انتبهوا و انت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک رب [illegible]
هائما قلقا فارحم بکای بحق البیت و الحرم ان کان جودک لا یرجوه ذو سفه فمن یجود علی العاصین
بالکرم حاصل معنی این کلمات درد خیز و ملخص مضمون این ابیات نوحه انکیز که هر نکته بلندش لرزه بر تن از خوف و
خشیت نهاد و هر مصرعی برای تنبیه [illegible] بر طبل پرده کوشها [illegible] این باشد که ای آنکسیکه اجابت
میکنی دعای بیچاره بکار خود در مانده را که در تاریکی شبها میکند و ای دور کننده ناخوشی حال و بلای بیخودی
که خفتند کسانیکه بحضرت تو آمدند و در کرد خانه کعبه و بیدار شدند و تو زنده و پاینده که نخفتی میخوانم ترا ای پروردکار
من اندوهکین و شوریده حال پس رحم کن بر کریستن من بحق خانه و حرم کعبه اکر سفیه [illegible] امید [illegible]
باشد پس که جود میکند بکنهکاران بکرم خود بعد از آن مناجات دیکر فرمود شعر الا ایها المقصود فی کل حاجة
شکوت الیک الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها و اقض حاجتی
اتیت باعمال قباح ردیئة و ما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین
رجائی ثم این مخافتی حاصل این سخنان [illegible] این است که ای آنکسی که بنده در هر حاجتی رو بدرکاه
تو میآورد شکایت آورده بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدکاه من تو زایل میکنی اندوه
بسیار مرا پس ببخشای بر من کناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرکاه تو عملهای زشت تباه و نیست در میان
خلق بنده بکنهکاری من آیا میسوزی مرا بآتش ای نهایت آرزوهای بندکان پس کو امیدواری من برحمت تو و
کو ترسیدن از غضب تو آنکاه افتاد و بیهوش شد نزدیک وی شدم حضرت امام زین العابدین ع بود پس سر
مبارک آن سرور را بکنار کرفتم و کریستم قطره از اشک من بر رخسار او چکید چشم باز کرده فرمود من هذا الذی
یهجم علینا یعنی این کیست که بر سر ما آمده کفتم بنده حضرت اصمعی ای سید من این کریه و بیتابی چیست و تو از اهل
بیت نبوت و معدن رسالتی نزد حق سبحانه و تعالی [illegible] انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا حق سبحانه و تعالی در این آیه اهل بیت پیغمبر ص را پاک یاد فرموده است و تو از جمله ایشانی پس
چرا چندین کریه و زاری میکنی و بفرزندی پیغمبر خدا مستظهر نمیباشی فرمود ای اصمعی هیهات [illegible] پنداشتی که مناط [illegible]
و عصمت فرزندی پیغمبر از اهل بیت او بودنست و هر که از اهل بیت او و اولاد و خاندان او باشد بمحض الحاق در این
آیه داخل و شرف طهارت و عصمت او در آن حاصل خواهد بود نچنانست هیهات هیهات ای اصمعی بدرستیکه حق تعالی خلق
کرده است بهشت را برای کسیکه فرمان برداری او کند اکر چه آنکس بنده حبشی باشد و خلق کرده است آتش را از

برای کسیکه نافرمانی او کند اکر چه آنکس سید قرشی باشد نزد حق سبحانه و تعالی میفرماید که فاذا نفخ فی الصور
فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من
خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سوره مؤمنون است و
مفسرین در تفسیر آن فرموده اند که پس چون دمیده شود در صور نباشد نسبها در میان ایشان آن روز یعنی باین
معنی که داشت آن روز مهربانی و شفقت خویشی ها را منقطع خواهد ساخت اقربا و خویشان بخود درمانده باحوال هم
نخواهند پرداخت یا باین معنی که از نسبهایی که بآن مفاخرت میکنند در آن روز کسی را سودی نخواهد بود و بزرکی
نژاد که و والا تباری رعایت جانب احدی نخواهد نمود و نپرسند یکدیکر را از حال هم بجهة مشغولی هر یک بخود پس هر که
کران آید ترازوی او یعنی بایمان و اعمال صالحه ایشان کرده رستکاران اند و هر که سبک باشد میزان اعمال او یعنی بر فقد
عدم ایمان و عمل صالح پس زیان کرده اند که زیانکار کردند بر خود و در دوزخ مخلد جاوید خواهند بود پس بحکم
آیات و اخبار مذکوره بشرافت آبا و اجداد او بیشتر کرم نباید بود و به نسب و نژاد هر چند پیغمبرزاده باشد بر خلق
بچشم حقارت نظر نباید نمود بلی بر دیکران لازم است که در تعظیم و توقیر زمره سادات که نور دیده روزکار و از خاندان
عصمت و کرامت یادکار اند کوتاهی نکنند و بمضمون مصرع چونکه کل رفت و کلستان شد خراب بوی کل را از که جوئی
جز کلاب در زمان محرومی خدمت ائمه طاهرین که بعضی در فراش رحمت الهی خفته اند و بعضی چهره ظهور در پرده غیبت
و خفا نهفته با دراک ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا چنانکه وظیفه سایر ارشیای زمان از طریقه پدران
بزرکوار ایشان پا بیرون نکذارند که بازان طریقه بیرون نهادن صفت نمود [illegible] است بیت ترک عجب و کبر کن
تا قبله عالم شوی سیرت ابلیس را بکذار تا آدم شوی مرویست که شخصی از حضرت عیسی ع پرسید که کدام مردمان
افضل اند آن حضرت دو قبضه خاک بر داشته فرمود که هیچ کدام از این دو قبضه خاک بر یکدیکر رجحان ندارند بلکه همه
مردمان نیز همچون خاک اند و همه از خاک آفریده شده اند پس فضیلت ایشان بپرهیزکاریست بیت چون ز خاک آفریدت
خداوند پاک ✱ روی ای بنده افتادکی کن چو خاک ✱ حریص جهانسوز سرکش مباش ✱ ز خاک آفریدت چو آتش
مباش دیکر فرمانروائی و حکومت که آن نیز از اسباب غرور و نخوت است در مجلس اول که جهة پیشه ارباب دول
موضح کشته بزبان قلم صدق رقم نکارش و بمداد سفید کوی نکارش یافت که این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست
درویشان و دست تعدی در کیسه ایشان میباشد بزرکیشان از دولت کوچکان است و حصول مرادشان از الحاح
نامردان و در میان این قوم ستمکر و کدایان دریوزه کر فرقی جز این نیست که کدایان بزاری میکیرند و حکام بمردم
آزاری [illegible] با این همه عار و ننک را چکونه مناط اعتبار و سرمایه افتخار می پندارند و

خلق خدا را بچشم حقارت دیده فقرا و درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضا اند
از خود کمتر میشمارند یکی از ملوک را کویند که بر سقراط کذر کرد و او در خواب بود سر پای بر وی زده کفت بر
خیز سقراط بر خواست و از کوکبه پادشاهی پروا نکرده التفات بوی ننمود پادشاه کفت مرا نمیشناسی کفت نه ولیکن
از تو طمع چهارپایان می بینم چه لکد زدن کار ایشان است پادشاه کفت چنین کستاخانه با من سخن میکوئی و حال آنکه
تو بنده و رعیت منی سقراط کفت نه چنین است بلکه تو بنده بنده منی کفت چون کفت برای آنکه شهوت و آرزوها
ترا بنده و فرمان بردار خود ساخته اند و من شهوت را بنده و محکوم خود کردانیده ام کفت من پادشاه عالم
و پدران من جملکی پادشاهان و صاحب فرمان بوده اند و از بلاد ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت
تصرف و قبضه اقتدار من است سقراط کفت آنچه مذکور ساختی و بیان کردن افتخار بر افراختی جمله امور عارضه
اعتباریه اند و برسم عاریت چند روزی با تو خواهند بود و نفس را از آن کمالی حاصل نمیکردد و اکر تحقیق این
سخن خواهی بیا تا ما و تو هر دو جامها از بر کنده بدرون این نهر رویم و بلباس آب متلبس کشته با هم کفتکو نمائیم
تا علم و جهل و کمال هر یک ظاهر کردد پادشاه از آن خجل کشته از آن مقام در کذشت و در عقد الدامی مذکور است
که واعظی بمجلس هارون الرشید رفت هارون وزیر او کفت مرا پندی بده واعظ بر سؤال هارون غنچه سیراب
مضمون از شاخ زبان بشکفانیده کفت یا هارون اکر فرضا تشنکی بر تو غلبه کند و تحصیل آب که آتش آن عطش را
فرو نشاند بهیچکونه نتوانی کرد در آن حالت دم آبی بچند میخری کفت بنصف پادشاهی خود کفت بعد از آنکه آب را خوردی
اکر بمرض حبس البول مبتلا کردی و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی اکر کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه رهائی دهد
کفت نصف دیکر پادشاهی خود را واعظ کفت پس مغرور مباش بپادشاهی که قیمت آن شامیدن آبی بیش نیست
و اما حسن و جمال و دلربائی خط و خال که باعث ناز کل چهرکان خوش نکاه و سرمایه غرور خود فروشان صاحب
دستکاه است پر ظاهر است که چیزیست عارضی و مستعار و امریست بیثبات زود کسل و بار اعتبار چه شکفتکی و طراوت
کلشن جمال در فصل بهار شباب و پایه کاخ صورت مانند بنده خانه آئینه بر روی آب چون بهار جوانی از در شد
و نوبت پیری رسید ارکان بنای اجزای صورت بزلزله رعشه پیری کشیده منهدم کردید پیر از رنده کر دامن
شکنج بر روشنی صفای بشره افکند و کرد باد بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه برکند تر کتاز سفید
موئی سر چشمه جوشش حسن را بخاک شکستکی انباشت و [illegible] جوانان را از غازه کاری چهره [illegible]
بر داشت آنکاه معلوم میکردد که سرخی کونه و لب نقشی بر آب و پیچش زلف و کاکل [illegible] از موج سراب
بوده و قابل آن نبوده که این قدر بر آن نازند و آن را عظیم تر از پیری [illegible] مناط اعتبار و منشاء افتخار سازند

دلکش مباحث و نوجوانان را آفتی عظیم‌تر از پیری و نما بود از سموم مرگ که جویبار ابدان را از طراوت نخل
بلند از و سرو روان قامت خوش خرامان را بر خاک پستی می‌اندازد بسیار سنجرهٔ بناگوش نوخطان را سبزهٔ
قضا فرد باطل دفتر هستی ساخته و بسی طرهٔ پرتاب سیمبران را بجلاد مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته و نگون سار
بخاک و خون انداخته جلاد اجل پرستیز از سر تاب ابروهای خون‌ریز بی تیغ ما که در خاک کرده و آتش جان
سوز فنا از سبزهٔ مزار ما چه دودها که از دود دهان خط و زلف خوب رویان بر آورده چه عقد درهای دندان که
دست بازی حوادث در آن بگشائش رشتهٔ جانش از هم پاشیده و چه سبزه خطهای ریحانی که باغبان مشیت
ربانی بداس مرور زمانش در هم تراشیده و دهقان قضا از نقطهٔ خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک
کشته و کاتب قدر در بیاض کردن دلبران سیمبر چه نصیحت نامها که بخط غبار نوشته کدام گل زمین است که چون
دامن کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچه دهانی شکفته و کدام سرمنزلست که مانند کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی
در خاک نهفته و کدام مکانیست که لالهٔ حسرت شرار آسا از مزار آتشین رخساری بجسته و کدام موضعیست که صفای
چهرهٔ آئینه صفت از سنگ سختی دوران در هم شکسته و کدام سرزمینیست که نازنینی را بجای طرهٔ عنبرین سیه‌ماری
برگردن نپیچیده و کدام کف خاکست که ساده روئی در آن نو خط جوشش موران نگردیده قطعه چشم ار گر میزاید از این
خاکدان اشک مقیمان و دل خاکدان نرگس شهلا نبود هر بهار اگر بر آید بلب جویبار چشم بتان است که گرد از
دون باد بر چوب آورد از گل برون مجملاً مثال این امور ظاهره اعتبار ترغیبات سبک خیز در بیابانات و متاع
حسن صورت در بازار معنی شناسی بسیار کاسد و ناروا بلکه بنای سعادت دو جهان بر حسن سیرت استوار حسن صورت
و صورت آفریدگار عالم را عز شانه نظر بر شکل نیست نه بر درستی شکل در صورت تمامت آنها فضایل و کمالات
معنوی از علمهات و اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه و نقلیه است و آنچه از آن بقابلیت و استعداد تعبیر میکنند آن
جملهٔ کمال و سرمایهٔ سعادت و اقبالند که بعجب و غرور فاسد نگردیده و قلم بی‌نوری و ناخردمندی از ادراک کردن
خط بطلان بر آن نکشیده باشد و چون آدمی را از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود پسندیده و شمایل
مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت کنده دماغی مخلوط گردیده و پیرار در میزان امتیاز قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش
معارف و کمالاتش را که بر در و دیوار خانهٔ دل نگاشته اشتعال آتش غرور و نخوت مسود و دو کردن کشی و
رعونت باطل و ناچیز گردانند چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را شاید
علوم دینیه است و آنچه سرمایهٔ تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم و تفسیر و تهذیب اخلاق و عمل
و تقرب بدرگاه حق عز و جل از انجمله تجرد از لباس ما و منی و تحلی بحلیهٔ تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال

دل و اشرف عبادات باطن است و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود و شجر دانش و
کمال ثمر محامد و اخلاق و اعمال بر رونکرد و صاحبش را از آن فایده چندان نخواهد بود و خود را در زمرهٔ
مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا داخل خواهد بود سنائی
علم کز تو ترا نه بستاند جهل از آن علم به بود صد بار آب حیوان چه شد که در حلق زهر گشت ار چه بود
نوش گوار نه بدان لعنت است بر ابلیس که نداند همی یمین و یسار زان بر او لعنت است کاندر دین
علم دارد و عمل نکند کار از برگزیدهٔ حضرت باری و صدرنشین مسند خاکساری اعنی جناب رسالت مآب
و آله مأثور است که اَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَا يَنْفَعُهُ حاصل معنی آنکه عالمی که از خود
منتفع و بهره مند نباشد عذاب او در روز قیامت سخت تر است از عذاب مردمان عالم و از
حضرت ابا عبد الله ع منقولست که بعضی از علما دوست میدارند که علم خود را مخزون دارند تا از آن اخذ نکنند
یعنی در تعلیم آن بخل می ورزند و میخواهند که با آن علم اختصاص و از دیگران امتیاز داشته باشند پس چنین
عالمی در درک اول جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسی است که میخواهد اظهار علم خود در نزد صاحبان مال
و ثروت کند نه مساکین و فقرا و این عالم در طبقهٔ سیم جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسی است که چون ورا
پندی گویند عارش آید و چون خود کسی را پند دهد درشتی نماید و این عالم در درک دویم جهنم باشد و بعضی
از علما کسی است که در علم خود جبابره و سلاطین را سلوک میدارد یعنی مستکبر و مغرور است اگر چیزی در حق
او یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود هر آینه بر آشفته میگردد و عالم چنین در طبقهٔ چهارم جهنم
خواهد بود و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکنند تا عرض را اشوری خود را بان افزاید
جای چنین عالمی در درک پنجم جهنم خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید که
احکام دین را از من سؤال کنند و شاید یک حرف نگوید که موافق شریعت غرّی باشد و کسیکه صفتی را بر خود
بسته باشد و از آن بهره نداشته باشد حق تعالی او را دوست نمیدارد پس جای چنین عالمی در طبقهٔ ششم جهنم
باشد و بعضی از امور علم را مقاصد دنیوی میسازد جای او در طبقهٔ هفتم جهنم میباشد و در کافی از حضرت
امام جعفر ع این مضمون مرویست که هرگاه کسی طلب علم کند برای آنکه بر علما مباهات کند و با سفها بحث
و جدال نماید یا روی مردم را بسوی خود گرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای او
از آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابا عبد الله ع مأثور است که اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَتَزَيَّنُوا
بِالْحِلْمِ وَالْوَقَارِ وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ تُعَلِّمُونَهُ الْعِلْمَ وَلَا تَكُونُوا عُلَمَاءَ جَبَّارِينَ فَيَذْهَبَ بَاطِلُكُمْ بِحَقِّكُمْ

حاصل معنی تواند این باشد که طلب علم نمائید و بان خود را بصفت حلم و وقار نیز بیارائید و باشاگرد و استاد خود
طریق تواضع مسلوک دارید و از علمای جبار متکبر مباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را زایل و فواید آن را باطل
میگرداند و نیز در کافی مسطور است روایتی که مضمونش این است که حضرت عیسی ابن مریم ع بحواریون گفت مرا با
شما حاجتی است از آن روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس آنحضرت عیسی برخواست و پای‌های ایشان را شست
گفتند ما سزاوارتر بودیم بگذاردن این خدمت یا روح الله آنحضرت فرمود بدرستیکه سزاوارترین مردمان بخدمت
کردن عالم است اینگونه تواضع را برای این کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من با شما از
تعلیم شما بود بعد از آن فرمود بِالتَّوَاضُعِ تُعْمَرُ الْحِكْمَةُ لَا بِالتَّكَبُّرِ وَكَذَلِكَ فِي السَّهْلِ يَنْبُتُ الزَّرْعُ وَلَا فِي الْجَبَلِ
یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و هم چنین در زمین هموار نرم میروید آنچه میکارند نه در کوه مراد آنکه تواضع چون
زمین نرم و هموار است و تکبر مانند کوهسار چنانکه تخم در زمین نرم و هموار سبز میشود نه در سنگستان و کوه حکمت و
دانش نیز از شیوهٔ خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه تکبر و ما و منی و در همان کتاب از همان جناب مرویست
که عالم بر دو قسمند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند و او ناجی است و دیگر عالمی که دست از علم خود برداشته و بمقتضای
آن عمل نکند آن هالک است و بدرستیکه سخت ترین اهل جهنم است در حسرت و ندامت و اهل آتش جهنم هر آینه متأذی
میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند مرویست که دانندهٔ علم بنده را بسوی خدا تعالی خوانده باشد و او اجابت کرده از
وی قبول نموده طریق فرمانبرداری و اطاعت الهی سلوک داشته باشد پس خدا تعالی آن مرد را به بهشت و آن عالم
بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس و طول امل بوده را بجهنم داخل سازد و مال و ثروت که آتش زود نخوت است
شرح بیقدری و بی اعتباری آن در مجلسی لوحیم نه نجوی گذارش و صورت آن احوال آن بر لوح بیان نگارش یافت
که اگر ارباب شعور و تمیز بنظر خریداری در آن نگرند و علیلان مرض کبر و غرور را از ادویه و معاجین آن را کافی
بکار برند دیگر اثری از این مرض کشنده و نشانه از این صفت ناپسند باقی نماند و بجلی ارزلال این سخنان که در این
مقام بنازه کاری کلکهای دلها از چشمهٔ خاطر چالاک بجوشیده و شاهد خوش اداء مدعا در این مجلس جهت خود آرائی
گوشت گرانان میشد آنست که در دیدهٔ بصیرت عاقلان تامل پیشه و غواصان بحر اندیشه و عبرت نگاه ال
تجربه کار در روشنی سواد آن در تیرگی لیل و نهار از آفتاب روشن تراست که سیم و زر دنیا از دست چون نمک
خاک بران است و در روی کوه رش از چهرهٔ احوال مانند عرق انفعال ریزان آن هر روز در کیسهٔ تفرقه خسی است
و این هر ساعت در رشتهٔ آرزوی ناکسی از کشت و زرعش گرانی بلب رسیده که جانش بلب نرسیده و از باغ نخیلش
که میوه چشیده که صد گونه زغن کامی نکشیده و از چرب و شیرینی جز سده که قلّتی خاطر نزاید و از حلوای شکر بیش غیر صفرای

ازد رود عقبا تولد نماید قصر ایوانش بلند و آشیانش پست رقیب خرگاهش حجاب هوای نفس شوم و شناعت
در و دیوارش از اساس ایمان راستی است و طاق و رواقش محراب سجود و دنیاپرستی خواب مخمل فراشش سکون
پهلوی استری بالین و بسترش پنبهٔ گوش نفس غافل هر دینارش مهر محضر خسی است و هر درمش چهرهٔ همت را لکهٔ
پلیدی چیزیکه او غیر بیکار هر دو دقیق و جلیل در حق آن قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ فرموده و حضرت سید انبیا در بیان آنکه لَوْ كَانَتِ
الدُّنْيَا تَزِنُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ لَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ قدر و قیمت آن را ابراز نموده و ساقی
کوثر علوم یعسوب دین در شأن دنیا که هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عُرَاقِ خِنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْذُومٍ طریق توصیف آن را پیموده
باشد چگونه متاع اعتبار روا تفاخر تواند بود و اگر غنا و مالداری شایستهٔ مفاخرت بودی حضرت بهترین عالم اَلْفَقْرُ
فَخْرِي نفرمودی و اگر آرایش شاهد دنیای خاک نشان بر تارک دلها نقش ندی سرور مردانش بدور باش اِلَيْكِ عَنِّي
از خود نراندی مثنوی از بلا در نبرد رفت عیسی بفلک وز پی در ماند قارون بدرک زانکه کسی بی‌نیاز
ناهموری عیسی بدرک رفتی و قارون بفلک طرفه اینکه بنی دو چشم دست رد بر آن نهاده سر گران بحب دنیا
تنگش در بر دارند و آنچه مردان خدا از آن عار دارند این قوم با بصیرت رسیده و مباهات خود بشمار زند و آنچه
دوستان خدا از او کناره کرده اند دشمنان در او آویخته اند و آنچه صاحب همتان پشت پا بر آن زده اند در تحصیل آن
بدرود و دامنش را گرفته اند در کافی از حضرت ابا عبد الله ع مرویست حدیثی که حاصل آن این است که مردی مالدار
جامهٔ پاکیزه پوشیده بخدمت حضرت رسول ص آمده نشست و مردی درویش جامهٔ چرکینی نیز آمده در پهلوی او
نشست آن غنی دامن جامهٔ خود را جمع نموده حضرت مقدس نبوی ص فرمودند که ترسیدی از غنا و مالداری
تو چیزی باو رسد گفت نه فرمود پس ترسیدی که جامهٔ تو را چرکین کند گفت نه فرمودند پس چه چیز تو را برین داشت
که این کار کردی گفت یا رسول الله مرا قرینیست یعنی شیطان که هر قبیح را بنظر من آراید و هر نیکی را در پیش
من زشت مینماید تحقیق که من نصف مال خود را باو دادم آنجناب بآن درویش خطاب کرد که قبول میکنی گفت نه گفت چرا گفت
میترسم کبر و غروری که تو را از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد رباعی زنهار بملک و مال دلشاد مکن از صرف جهان
بجز فنا یاد مکن مانند حباب بهر یکلحظه حیات از کبر و غرور کلّه بر باد مکن آنانکه با ثروت و کر و فر اقویا و تنومندان
را سرمایهٔ مباهات و غرور است آن نیز منزلت مستعار و معنی بغایت ناپایدار است چه بنای آن بر تنی درستی
و جوانیست و آن هر دو در معرض زوال و مهیای ارتحالند آن یک بمجرد در وزش تب زایل و این یک به پنج روزهٔ
عمر باطل میگردد و اگر رستم داستانی با عارضهٔ بیماری درست و کرسپانی شود بر درستی تن منبوعی از بالش بر او گرد
که جز بدستگیری دیگران از پهلو به پهلو تواند گردید و اگر سام سوار به پیرهٔ زال دچار گشته سراپای سپید آنکه در برزه‌ها

برنگ آمیزی اخلاط فاسد چون صورت دنیا بر بستر بیمارش افکنند و دیوار تن را از کهنگی پیری پوست بچوب بست
عصا محتاج فرسودگی افتد و اگر بیان از جملهٔ امراض و علل خلاصی کند در پیری تواند که جانی بدر برد کند با بی زر اجل چه میتواند
کرد که لبی سخن دندان را بکمند عجز در دندان بسته و لب استغفار سقف شکستان را بیک چاره در هم شکستند و بیکار بی
تحت جاودان رانقش را آغوش لحد نرم ساخته در استخوان کالبد بسیار یلان را بطپید نهای سکرات موت از جان بر آورده
سرکشان عالم را از بند سنجرش پای گریز نیست و اند با مولتان روز کار را بار رفته و کیرش بجال ستیزه نه مجال گریز اجل
لبر پنجهٔ مردی چاره و در لیسان مرک را بکمند زور پاره نتوان کرد **مؤلفه** بسا کردن فراکش پیل زور کمر زرقش آخر بیا
غرور چه شد شوکت و شان افراسیاب نشان نو نماند در جهان خراب زضحاک خورد هر دمان چه ماند
خورد آخر سرش راجهان چه شد زال زران پیل شیرگیر چسان کرد زال سپهرش اسیر تهمتن کرکری از در پدرم
پلنگ اجل چو بار دیدش زهم کر آمد برون بیژن از چاه بند اجل باز در چاه کورش فکند نه در زمان نماند
اندکی گر خواهی تو هم بود از ایشان یکی حاصل بیچیک از امور ستهٔ مذکوره که خامهٔ بیان بر دفتر اعتبار ریکان
ریکان نقط بطلان کشید کنجایش ندارد که صاحبان عقل و شعور متفخر و مغرور کردند از تحقیق این مقام و مؤید این کلام
حدیثی است که از حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله منقولست و حاصل معنی آن بر سبیل امتحان آنکه افتخار مردمان در دنیا بر
شش نوع است اول بر روی نیکو دویم بفصاحت سیم باصل و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بشجاعت و قوت ششم
بپادشاهی پس الله تعالی فرموده که ای محمد صلی الله علیه و آله بگو بان کسی که بروی نیکو مینازد که تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ یعنی
تر از وی کردار ایشان از حسنات سبک باشد میسوزد روی نازنین ایشان با آتش و بگو بان کسیکه بفصاحت مینازد
که اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلٰی اَفْوَاهِهِمْ یعنی روز قیامت مهر نهیم بر دهنهای اهل محشر و بگو بانکسی که باصل و نسب مینازد که
فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَلَا اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ یعنی چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان یکی از
دو معنی که مذکور شد و بگو بان کسیکه بمال و فرزند فخر میکند که یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَّلَا بَنُوْنَ یعنی روزی آید که
فایده نرساند هیچ مال و بکار کسی نیاید پسران و بگو بان کسی که بقوت و زور مینازد که عَلَیْهَا مَلٰٓئِکَةٌ غِلَاظٌ
شِدَادٌ یعنی موکلند بر آتش جهنم فرشتگان درشت کلام با درشت اندام سخت کاران و توانایان در تعذیب
که با ایشان جنگ کنند و ایشان را بار ها و گریزان امکان نداشته باشند و بگو با نکسی که بپادشاهی فخر میکند که لِمَنِ
الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ یعنی پادشاهی خدا راست که یکتاست و بی مثل و شبیه و نظیر است و غالب بر جمیع منازعان
و مدعیان ملک ندای لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ بر آید هیچیک را از اهل محشر توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب
الارباب خود سؤال خود را جواب فرماید که لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و نیز گفته اند که این ندا در میان نفخهٔ اولی و

ثمّه باشد که خلایق فانی شده باشند چون جواب دهندهٔ غیر ذات با زوال احدی نباشد هم خود در جواب
فرماید که لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سؤال و
جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظهٔ سابق و لاحق آن ظاهر میگردد باده پیمایان وادی لاف
و تهی دستان سرمایهٔ انصاف نرسیدگان منزل رسیدگی و نفهمیدگان لذت فهمیدگی از امور ستهٔ مذکوره
چنینی بر خود چیده و از پیشی کثر دمان اندیشهای باطل پر باد نخوت گردیده چه راحت بر ملاحظهٔ انچه کمال خود میدانند
مقصور داشته کاهی نیز بشمار نقصان خود نمی پردازند چنانکه از فخر هنر پر میبالند از ننگ عیوب در آتش خجالت نمی
گدازند چه ایچکس نیست جز خداوند و حاجات که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده گوهر هنری در جیب
هستی ندارد که دامن احوالش بخوش صد گونه عیب نیالوده باشد بلکه انبیای اکثر زمان را الیشه وجود از هنر خالی
و کمالات شخصور رتبهٔ کاملیت و مع هذا از اهل هنر بسی خود بینی تر اند و نمیدانند که با کمال بی کمالان چندین خود را
ستودن و با نهایت خود نشناسی پیوستهٔ معرفهٔ خود نمودن بجای فخر و کبر در دماغ داشتن و ترک کردن را
رگ غیرت پندار اشتن با پستی فطرت برتری و با همه سبک مغزی بلند گشتن و با هیچ ندانی همدان بودن و بکمال
غرور از مرتبهٔ عیسوی دم زدن با دعوی انا خود را بباد غرور بر دادن و با همه پیشی خرامی سر در پای نفس اماره
نهادن و با همه خود بینی خود را کم کردن و با چندین سرکشی بسجدهٔ خود پرستی سر فرود آوردن چون گرد باد همه
آلوده کبر سر بر فلک سودن و مانند موج سراب با وجود وجود نداشتن خود نمائی نمودن و با کمال زشتی
چون معشوقان بناز و غنج سخن گفتن و با نهایت کندی فهم دلهای بیچارگان را بمثقب زبان دراز سفتن
در مجالس و محافل با همه پلپاکی بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلند پروازی خود را بر زمین دوختن
این جمله بکار صاحبان نام و ننگ و شیوهٔ ارذال کان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا را بر خود آختن و خود را
دام مضحک هوشمندان ساختن **مؤلفه** شاخیست از درخت حماقت رگ غرور خود را کسی زناشکلکم نمیکند

فصل دویم در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوهٔ خاکساری که آب و رنگ گلشن خیال است و بیش انهاک
نظارگان معراج سپهر ارجمندیست و دیدهٔ افتتاح طاق سر بلندی گلگونهٔ سپهر آرزیست است و هر غوایشتر
انسانیت زیور گردن خود آرایست و نمک مائدهٔ گوارائی آتش کری خونهاست و در راه خلوت درونهاست
پاکی گوهر است و مهر بان اصالت جوهر و ملکی آتش عنادات و تحریک سلسلهٔ وداد جاروب گرد کینه هاست
و صیقل آئینهٔ سینه ها ترجمهٔ کتاب فهمیدگیهاست و نقطهٔ انتخاب برگزیدگان خرقهٔ زنده است پادشاه و
کدار الابی و جامهٔ زیبندهٔ بر اندام بزرگ و کوچک موافق و شتی که کلهای دوستکامی از آن توان چید

امواریست و خاکساری که بر دیدهٔ بدخواه توان افشاند خاک رزی کلیدیست که ابواب در بهشت عاقبت بر روی خود
توان گشود حسته کلید رخنهٔ که از آن خود را بحصار آسوده کی توان افکند شکستگی تمیدن قامت از تواضع در جهاد
نفس اماره شمشیریست قاطع زنار رگ گردن بر دعوی هستی فوبر امو سطح و دست بستگان آسیخ مملکت دلهای
اشارهٔ کشادهٔ علم کشورکشائی است و دلیران معارک حجات را سر افکندگی افاقه فرق پهلوانانی که هر ابی
که از عیب رگ غصبیت منزه اند چادر نکینی و آن دلها وا دارند و افتادگانی که قدم تلاش موخر نشینی در صف نعال
می فشارند و پا بر طاق دلها میگذارند **بیت** خواهی که سر بلند شوی خاکسار باش را هی بجز استان بسوی صدر
خانه را مصداق این فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله است که فرموده اند که اِنَّ التَّوَاضُعَ
لَا یَزِیْدُ الْعَبْدَ اِلَّا رِفْعَةً فَتَوَاضَعُوْا یَرْحَمْکُمُ اللّٰهُ یعنی انکه از تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی
مرتبه و اعتبار نمی افزاید و شیوهٔ فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیگردد چنانکه زعم متکبران نادان
دکان سبک مغزان گران جانست که پیوسته در مجالس و محافل دامان اعتبار را از پهلو نشینی درویشان بمقدار
کشیده میدارند و در خلا و ملا پای نگاه خاک نار بسته را بر زمین و لیار شمرده میگذارند که مبادا در قصر شوکت
بلنیان رفعتشان قصوری و بدیوار پیوستهٔ خود داری شان فتوری راه یابد گویند حجاج ابن ارطاه را گفتند چرا
بنماز جماعت نمی آئی و از فضیلت و ثواب چنان خود را محروم میداری گفت مرا دشوار می آید که هم صحبت بقال
و قصاب باشم اما ما از این کردهٔ بد نهاد و یاد کاران فرعون و شداد شنیده اند که آرایش محفل هستی و خوان
سالار موائد کرد ابحق پرستی جناب مستطاب رسالت مآب صلی الله علیه و آله روزی طعام تناول میفرمود و شخصی
سیاه فام که آبله بر آورده بود و اعضایش پوست افکنده بود در آمد در پهلوی هر کس می نشست تنفر مینمودند و از
پهلوی او بر میخواستند انحضرت رسالت پناه از روی شفقت و مهربانی او را در پهلوی خود جا داد و نیز
در خبر است که آنجناب با جمعی از اصحاب در خانهٔ خود طعام میخورد سائلی بر در ایستاده بود و بمرضی که باعث تنفر اکثر
طبایع میگردد مبتلا بود سر در اخبار در پرا اذن دخول داده در ران مبارک خود او را نشاند و فرمود که طعام
بخور مردی از قریش از این واقعه بآزرده سایل منقبض و در هم کشته بعلتی که در روی او بود کراهت نمود و حق تعالی
نمرد تا خود بچنان علت مبتلا گردید و مرویست که چون مهر سپهر سعادت و لالهٔ بوستان شهادت حضرت ابا عبدالله
الحسین علیه السلام میگذشت جمعی از درویشان نشسته بودند و نان پاره ها که از در خانها در یوزه کرده بودند میخوردند
گفتند ای فرزند رسول صلی الله علیه و آله در چاشت خوردن با ما رفاقت نما آن شهسوار قلمرو آفاق و شایق مضمار حسن و
اخلاق از مرکب پیاده گشته و فرمود که حقتعالی متکبران را دوست نمیدارد و با درویشان نان خورد و بعد فراغ از آن

فرمود که شما نیز مرا اجابت کنید پس درویشان با انحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی از حضرت
علی ابن الحسین علیه السلام مأثور است که بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد و بر دراز گوشی که در اشت سوار بود و ایشان
چاشت میخوردند و آنحضرت را دعوت نمودند آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که اگر روزه نمیبودم شما را اجابت
مینمودم پس آنحضرت بمنزل خود تشریف فرمود و طعامی مهیا کردند و امر کرد که از آنکه نیکو و پسندیده باشد سرانجام دادند
بعد از آن ایشان را طلبید و با ایشان طعام تناول فرمود و در مجموعهٔ معتبر آورده اند که حضرت سلیمان ابن
داود علیه السلام چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه غنی و اشراف را نظر و رمی آورد و بمساکین و درویشان
میرسید با ایشان می نشست و میفرمود که مسکین مع المساکین یعنی درویشی مسکینم و با مسکینان هم نشینی میکنم و در آثار آمده
که چون نخل حیات ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام تیغ ابن ملجم لعین از پای در افتاد و داغ فراق بر جگر
عالم و عالمیان نهادن آن بزرگواران دو سید کونین یعنی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام نعش والد بزرگوار را بموجب وصیت وی
از کوفه بیرون آورده و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین پاک نجف بخاک سپردند و آن دو در یتیم بجانب شهر مانند
اشک خویش روان گشتند چون بویرانهای کوفه رسیدند نالهٔ زاری شنیدند بر اثر آن ناله رفتند غریب نابینا
دیدند که در خرابه بر خاک افتاده و خشتی بزیر سر نهاده بسوز و زاری مینالید و اشک حسرت از دیده میبارید گفتند
چه کسی گفت مردی غریب و بیمارم و عاجزی بلا خویش و یار گفتند پس تیمار تو کی میکند گفت یکسال است که من در این
شهرم مردی هر روزی می آمد بر بالین من می نشست چون پدر شفیق و برادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند بیداد انگه کی بود
گفت نمیدانم گفتند هرگز نام او نپرسیدی گفت پرسیدم گفت با نام من چکار داری من توهم حال تو از برای خدا میکنم
پرسیدند رنگ و علامات او چگونه بود گفت نه بینایم و از دیدار او محرومم و در این سه روز است که نزد من نیامده
و تفقد احوال من ننموده ندانم او را چه پیش آمده است گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد
و چون نزد من می نشست و میگفت مِسْکِیْنًا جَالِسٌ مِسْکِیْنًا وَّ غَرِیْبًا جَالِسٌ غَرِیْبًا یعنی درویشی است با درویش می نشیند
و غریبیست با غریب می نشیند فرمودند ای پیر او پدر ما علی ابن ابیطالب وصی پیغمبر خدا بود و از ضرب ابن ملجم ملعون
شهید شد و ما اکنون از کفن و دفن بر گشته ایم آن کریه گفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر شما را قسم میدهم
که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم آن دو امام رهنما و آن دو دستگیر روز جزا هر کدام بیکدست او را گرفته بر سر تربت آن
سرور آوردند پیر خود را بر سر قبر او افکنده زاری بسیار کرده گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جان مرا بستان
که من طاقت مفارقت او ندارم دست دعای آن پیر صاحب اعتقاد بر دامن ادراک سعادت آن مراد رسیده و از
طبق اخلاص نقد جان را بر مرقد مطهر آن قبلهٔ گاه و خاص نثار فرموده از وی برانگیخت پیش جز علم فانی رسته در

فراشش استراحت برای جاودانه آسود حضرت حسنین به تجهیز و تکفین وی پرداختند و در حوالی آن مشهد منوّر
هر فرشش ساختند امی حمل فرموده از نیب و ادب و زمرهٔ برگزیدگان خدا الحکم أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُو
لِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ از ماه تا ماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان بوده و رایت علم سربلندیشان بر سپهر ارجمندی میسود
از هم نشینی گدایان و بینوایان و هم کاسگی دردمندان و غریبان عار نداشته اند و چون عار نشستگان سرای
دولت و بر خود بستگان دعوی بزرگی و عزت شیوهٔ تواضع و شکستگی را اکثرشان خود نیز نپسندیده اند بلکه بمفتاح این صفت
خجسته ابواب سعادت کونین بر روی خود گشاده و نردبان شکستگی وا نشاده که پا بر ایوان خاص تقرب الهی نهاده اند
چنانکه در کافی از حضرت ابا عبد الله ع مرویست که خدای عز و جل وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه یا موسی أتدري لم
اصطفيتك بكلامي دون خلقي حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی که چرا ترا از سایر خلق خود برگزیدم و به
کلام خویش اختصاص حضرت موسی گفت چرا حقتعالی فرمود که یا موسی اني قلبت عبادي ظهراً لبطن فلم اجد فيهم احداً
اذل لي نفساً منك يا موسى انك اذا صليت وضعت خدك على التراب و قال على الارض حاصل معنی آنکه
ای موسی بدرستی که من بندگان خود را پشت و رو گردانیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان ایشان یکی را
نیافتم که نفسش برای من ذلیل تر و متواضع و خاکسارتر بوده باشد از تو یا موسی که تو چون نماز میگذاری
جانب روی خود را بر خاک می سپاری یا فرمود بر زمین میسائی بنا بر شک راوی و در عدة الداعی مذکور است که
حقتعالی بحضرت موسی علی نبینا و ع وحی نمود که از برای مناجات من بر فراز کوه برو و در آن مقام کوهها
گردن کشیدند و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی بر فراز او بر آید غیر کوهی کوچک یعنی کوه طور که او خود را حقیر شمرده
گفت که من کمترم از آنکه با وجود کوههای دیگر پیغمبر خدا برای مناجات حضرت رب العالمین بر فراز من بر آید پس
حقتعالی بموسی وحی کرد که اصعد ذلك الجبل فانه لا يرى لنفسه مكاناً یعنی برای کوه بر او حضرت نوح
نبی ع بعد از آنکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود حقتعالی وحی فرستاد بکوهها که اني واضع سفينة نوح عبدي
على جبل منكم یعنی بدرستیکه من میخواهم بگذارم کشتی نوح بندهٔ خود را بر کوهی از جملهٔ شما پس کوهها تطاول نموده
گردن کشیدند غیر کوهی که نام او جودیست تواضع و افتادگی و فروتنی کرده پس بفرمان حقتعالی کشتی بر کوه جودی نشسته
بود و در آنجا فرود آمد و مضمون مسطور از حدیث طویل که در کافی مذکور است استخراج شده و در عدة الداعی از جناب
مستطاب نبوی ص و آله حدیثی روایت کرده اند که حاصل معنی آن این است که سه صفت است که زیاد نمیکند حقتعالی بان
صفتها بجز خیر و خوبی را یکی تواضع است که زیاد نمیگرداند حقتعالی بان مگر رفعت و سربلندی را دیگری ذلت نفس و شکستگی زیاده
نمیگرداند بان مگر عزت و ارجمندی را دیگر عفت و پاکدامنی که افزاید خداتعالی بان بجز غنا و بی نیازی را و مبنای این

مقال صورت احوال حضرت یوسف الصدیق است علی نبینا و ع که وقتی صورت خود را در آئینه دید بجمال و آرایش
رسید که اگر چنانچه مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد بنا بر این وی را به بهای اندک
که بیست یا هفده یا هجده درهم بود علی الاختلاف الاقوال فروختند چون وی را بمصر بردند کاشفان عزیز او را
دیدند و آوازهٔ حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را در بعزیز رسانیدند عزیز فرمان در داد که او را با مداد
ببازار آورند روز دیگر مالک یوسف را آراسته و آن گوهر بیقیمت را ببازار آورده از شعشعهٔ آفتاب
جمالش ذره صفت آشوب در ذرات خود و بزرگ مصر این افکندند و دلال چنانکه رسم بود ندا در داد که
من يشتري عبداً نظيفاً لطيفاً ليس في الدنيا مثله یعنی که میخرد بندهٔ پاکیزهٔ لطیف نازک اندامی
که در دنیا مثل او نیست در اینوقت یوسف ع دامن منادی را گرفته فرمود که دیگر چنین ندا مکن که چنین گو
بیکوئی و طراوت یوسف من نه آنست که تو می گوئی منادی گفت پس چگونه وصف کنم و چگویم حضرت یوسف ع
گفت بگو من يشتري عبداً ضعيفاً غريباً نحيفاً مظلوماً حقيراً یعنی که میخرد بندهٔ ناتوان نزار
ستمدیدهٔ بیمقداری منادی گفت ای غلام رسم فروختن نه آنست که تو گفتی بلکه خیانت کرمی گفتم الغصه چون از
نزاد منمو ... و قیمت می افزودند تا از برکت فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دید عزیز هم سنگ او
زر و نقره و مشک و دیبا داده وی را خریده عجالتا صفت تواضع وا افکند که سرمایهٔ سعادت و فرخنده گیست و آب
و رنگ این شیوهٔ خجسته گوهر قدر را زندگیست خاک سار رشتهٔ عزت است و افتادگی پشتبان دیوار دولت و
نامرادی سبب افزونی مقدار است و بیچارگی قوت بازوی اعتبار رباعی خواهی که بود بر سر خلقت مسکن اول
باید خاک قدم همه گشتن تا آب بپای نخل نگذارد سر یک بر سر شاخ میتواند رفتن سید عالم و فخر نبی آدم ص فرموده
که التواضع زينة الحسب یعنی فروتنی و درویشی زینت قدر و شرف گویند یکی از هوشمندان بهارون
الرشید گفت که ان تواضعك في شرفك اشرف لك من شرفك یعنی شرف تواضع که با وجود این
بزرگی برای تو بیش از شرف بزرگی است هارون تحسین این سخن کرده دیگر باره گفت ان امرا آتاه الله جمالاً
في خلقه و موضعاً في حسبه و بسط له في ذات يده فعف في جماله و آسى في ماله و تواضع
في حسبه كتب في ديوان الله من خالص عباد الله حاصل معنی آنکه حق سبحانه و تعالی او را در خلقت حسن صورت
داده و در حسب قدر و منزلت و در مال وسعتی کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزیده و دامان پاک دامنی را
بدنس هوس نیالاید و در مال شیوهٔ غمخوارگی را شعار خود ساخته با دوستان و بینوایان مهربانی کند و در حسب طریقهٔ تواضع
را مسلوک داشته با کافهٔ خلق خدا بشکستگی و فروتنی سلوک نماید نام وی در دیوان الهی از زمرهٔ خاصان حق

نوشته میشود گویند هارون که غذا و دوات طلبیده این کلمات را بدست خود نوشت و یکی از شعرای عرب تمثیلی بس عجیب در
این مطلب کرده است که تواضع تكن كالنجم لاح لناظر على صفحات الماء و هو رفيع و لا تك كالدخان
يرفع الى نفسه الى طبقات الجو و هو وضيع مخفی نماند که تواضع بزرگان نه در سرداران و ارشاد که مردم
عالیشان چون نمودن ستاره در آب است چنانکه نمودن ستاره در آب باعث پستی مرتبهٔ آن نمیشود فروتنی بزرگان نیز
باعث کسر شان ایشان نمیگردد و تکبر مردم فرومایه و گردن کشی سفلهٔ فرومایه مانند بلند شدن دود است چنانکه دود
از بالا رفتن کسب منزلتی نمینماید سفله را نیز از گردنکشی و نخوت قدر و قیمتی نمیفزاید و نخل بعضی از اکابر است
که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست و از طبقهٔ اغنیا نیکوتر و تکبر از همه اصناف مردم زشت و از صنف فقرا
زشت تر پس هر یک از آحاد بشر که شعور تمیز خیر و شر داشته باشد ضرور است که بکجنید مشفقانه در کمین خود بود
عیوب خود را دست از پا برده با چراغ عقل و شعور بکنج کاوی نهان خانه درون خویش پرداخته در احوال و
اوضاع خود بدیدهٔ تامل نگرد چون از صفت کبر و غرور که سرچشمهٔ اکثر عیوب و سرکردهٔ بسیاری از رذایل صفات
در خود اثری بیند همت بر رفع آن گمارد و سعی خود را در چاه آن معذور و معاف ندارد و طریق رفع آن صفت
ناپسند و نسخهٔ علاج این مرض کشنده آنست که در مذمت تکبر و فضیلت تواضع در رد و ریاضت و بعضی از آن بر قلم
صدق رقم جاری گشته بنظر تامل نگریسته و حقایق آنرا چنانکه باید خواطر نشان خود کند و آب صدق آمیز را از نجوم
تفکر نفیر بر مجمر بسته از سموم ایمان سوز باد غرور دل ناتوان را در آن غوطه دهد و زخم گزیدن زنبور غرور را باستعمال
تریاق خود داری مداوا نموده ورم باد نخوتش را فرونشاند و دمل بجود بالیدن نفس را با نشتر تاثیر کلام اکابر منفجر
ساخته بفتیلهٔ پیچ و تاب اندیشهٔ مواد خود پسندی را از خویش مندفع گرداند و زکام سر بهوای نفس طبع را بانوی
نداشت بلکه تسلیس ... و سر فرو خود دستهٔ نفس را بشربت خشخاش کوچک دلی مداوا کند اوضاع اطوار انبیا و اولیا را
که دستور عالمیانند قدوه دانند و پیروی اولیاء و انقیاد آنکه مراه روان طریق سلوکند پیش نهاد همت گرداند و
توسن نفس را که سالها در صحرای خودسری چریده نرم نرم بزیر تحمل آن امور کشد تا رفته رفته بان تن در دهد
و شیوهٔ تواضع و فروتنی و شکستگی عادت و ملکهٔ وی گردد و آن امور عبارت از آنست که از خلق خدا هر کسی را
بچشم کم نبیند و در مجالس و محافل از مرتبهٔ خود پائین فرو نشیند و با وضیع و شریف تا تواند پیش سلامی نماید دوست
و دشمن را بر خود در رفتن تقدیم فرماید چون از کسی که از خود بزرگتری بیند با خود گوید که وی پیش از من بشرف
اسلام در یافته و بیش از من خدا را بندگی کرده است از این جهت در تعظیم کند و چون از خود کوچکتری بیند با
خویش اندیشه نماید که من عصیان پرور و گنهکار و نافرمان حضرت آفریدگار پیش از وی کرده ام بدان سبب او را

بر خود ترجیح دهد و چون با همسالان خود ملاقات نماید گوید زشتی اطوار و زبونی کردار من مرا معلوم و حقیقت
احوال او بر من پوشیده و مختفی شاید که وی را در نزد حق سبحانه و تعالی منزلتی باشد و از این راه او را نیز از خود بهتر
داند و چون توانگری بیند تعظیم او پیشکش کند و با او به طریقهٔ تواضع مسلوک میدارند گوید این از غایت اشفاق و حسن
اخلاق ایشان است نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون از خود غنی تری بیند گوید که حکیم علی الاطلاق وی را
قابل آن دیده و چون از خود مفلس تری بیند گوید که معیشت انبیا و اولیاء او را روزی کرده دیگر آنکه در جامه و فرش
چندان اهتمام و کوشش لازم ندارد بهر چه دست دهد و میسر باشد بسازد چون کودکان طبعان روزگار و متبعان صورت
دیوار چندین تلاش در خوبیها رنگ و نقش آن ننموده طاوس وش از لباس منقش گردن افتخار نیفرازند و از جمله وصایای
حضرت پیغمبر ص که ابوذر رحمه الله را خطاب فرموده و در امالی شیخ طوسی رحمه الله بتفصیل مذکور است که یا ابا ذر من ترك
لبس الجمال و هو يقدر عليه تواضعاً لله كساه الله حلة الكرامة یعنی آنکه کسیکه ترک پوشیدن لباس
فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و غرضش تواضع و تذلل بدرگاه الهی باشد حق سبحانه و تعالی او را حلهٔ کرامت
کند از سلمان فارسی رحمه الله پرسیدند که چرا جامهٔ نیک نمیپوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت يوماً لبست یعنی که من بنده ام
و بنده را جز این جامه لایق نیست چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود
مشفقانه و پدرانه سلوک نمود و از نام خواجگی و بندگی ایشان خود را کم نکند بلکه خود را با ایشان بندهٔ یک درگاه دانسته فرمان رو
خود و خدمتکاری ایشان را از تفضلات الهی داند و در خلا و ملا بر پا ایستادن و دست ادب بر سینه نهادن چاکران را از ضروری
نشمارد و از صف بستن خیل پرستاران از ره در پای نخل سرافرازی خود نگذارد و از هوس دست بر سینه نهادن تخیل
وزیرکشته ... دست بر خواطر نهد و از آمد و رفت یوسف و کنعان سررشتهٔ ادب و بندگی را از دست نهد گو نیکو از آداب
و از رسوم بنده کو و روشنی ضمیر آن چراغ دل زنده کو در وقت طعام خوردن با غلام خود را طلبیده هم سفرهٔ خویش میساخت تحفهٔ از معتقدان رسوم
تعارف و ادب با وی بر اهانت کرده گفت غلامی که از خواجه خود را نشود و با او هم کاسه و هم زانو نشیند ضایع و بی ادب بر آید گفت
چنین است که میگوئی ولیکن غلام در خورد حکایت ادب و ضایع روزگار بر آید بهتر از آنست که من در نزد او ...
نخواهم در ان ... را از آن از اوضاع خود را بر از رکاب آن زجر کند و قبل یکی در نفس را نجاب تواضع و فروتنی رام و فرمان بردار خصم بردارد
خود و آثار را از روش خود افکند چنانکه از جناب مستطاب نبوی ص در روایتی مذکوره فرموده که یا ابا ذر من حمل بضاعته فقد برئ من الكبر یعنی
آنکس که خود را متاع خود بر داشتنی یاد نخواهد که از کبر و بری منزه میگردد و در نهایات که حضرت امیر المؤمنین ع بعضی از حوائج خانه خریده بخود بر داشته
بود و خادم وی پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین ابنی بر این را کمال بر ایام فرمود ابو العيال احق ان يحمل یعنی پدر عیال ببرداشتن سزاوار
تر است عجالتاً در ادراک باشال این امور بقصد ادب نفس مغرور مضطفی نیک و شیوه پسندیده است مگر آنکه از لغات و شنیع زمان از انقلاب آن باعث ...

و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است از حضرت ابو عبدالله (ع) که اکثری از اهل مدینه دیدند که از برای
عیال خود چیزی خریده و خود برداشته بود از مردان چون حضرت را دیدند شرمنده گردیدند آنحضرت فرمودند که اشتریته لعیالک
و حملته الیهم اما والله لولا اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه
این را از برای عیال خود خریده و برداشته بسوی ایشان میبری بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمیبودند یعنی اندیشه طعن و سرزنش
ایشان نمیکردم هر آینه من نیز از برای عیال خود چیزی خریده خود برداشته بسوی ایشان میبردم و بباید دانست که روایت این مضمون که
مبنی بر حفظ خویش و بربستن زبان ... است با وجود تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر متامل صاحب شعور مخفی و
مستور نیست دیگر در وقت رفتار در کوچه و بازار بسوی کسی نکند ... و از ... خود نراند و از بالیدن و نخوت
و پنهان سینه نفس بوطیلت راه رابر آمد و رفت مردم تنگ نگرداند و در کافی آورده اند که حضرت ... در بعضی از راهها
مدینه عبور میفرمودند زنی ... برسید ... که از راه پیغمبر خدا بر کنار رو گفت راه فراخ است ... اگر خواهند از راه یکسو گشته
حضرت فرمودند که واگذارید او را که او جباره است زن سیاه را با شغل خسیس ... که در طبع خوم داشت از
نمی گنجید که از سر راه بهتر عالم یکسو رود و جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از
غایت تواضع و انکسار از تشبیه کردن ... جبار ... از بازار ... و مردم بملاقات خود مشغول بودند چون فرش
عمر و ... از عبور آن عالم ربانی کسی واقف نمیگشت تا آنکه میفرمودند راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنیده
راه بر وی میگشودند دیگر آنکه با هر کس از وضیع و شریف که ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید و بکوکان تواضع در سلام کند که در
ربودن گوی سعادت و فرخندگی با ما پیش دستی نماید چنانکه از جناب مقدس نبوی (ص) نقل کرده اند که هر کس که بر بنده ... از بزرگ
و کوچک و درویش و توانگر سلام میکرد و از حضرت ابو عبدالله (ع) ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع است
آنکه با هر کس ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیرالمؤمنین (ع) این مضمون مروی است که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه از آن کسی
که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده است دیگر آنکه اگر در سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که در آن علم نباشد
اقرار بجهل خود نماید و چون علمای کز ذکش مغرور که سر نخوت شان بر تسلیم ندانستن امری از امور فرود نمی آید بنامل در جواب وزیر
بلکه در هر حال ندانستن مسئله چند مغرور نگشته خود را از نادانان شمارد و در جواب آگهی را در فتوی بعلم از علامات مردان
سهل تر نپندارد و گویند از شعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگوئی و تو فقیه عراقی گفت
فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود اعتراف نموده گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم یعنی اگر
اقرار بنادانی قبیح بود ملائکه با آن جلالت قدر ارتکاب نمینمودند دیگر آنکه با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مباحثه
در هر جوابی تحقیق بوده است بر ... سخن خود نکند و از قبول سخن حق اگر چه کودک بود استنکاف ننموده رگ انکار ...

خود را ستون کاخ سربلندی شمارد که از لا یحب المتکبرین محروب شود در کافی از عبدالاعلی مروی است که بحضرت ابو عبدالله عرض نمودم
چه معنی کفتم که کبر جیست فرمود اعظم الکبر ان تسفه الحق و تغمص الناس بدترین اقسام کبر آنست که حق را سبک و سهل گیری و
مردمان را حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدام است فرمود تجهل الحق و تطعن علی اهله یعنی مراد از این آنست که سبک گرفتن
حق آنست که حق را ندانی و بر آنکس که حق را میداند طعن کنی و قول ایشان را بسمع قبول نشنوی پس هر عارف صاحب هوش که دلق
خودخواهی را از دوش انداخته و مرات خاطر را از زنگ عجب و غرور چنانکه باید پرداخته است میباید اهل حق را در جمیع امور
تابع گردد و در مجالس در قبول حق از دعای آن تحاشی بکند بلکه در سخن خود نیز اگر محقق باشد و خصم از قبول آن امتناع ورزد
کردن ننموده جدال آغاز و ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهان و بی ادبان است بسازد و در کافی از جناب مقدس نبوی (ص)
ماثورات حدیثی که مضمون آن این است که سه صفت است که هر که با این صفات با حق سبحانه و تعالی ملاقات نماید داخل بهشت
شود از در که خواهد اول کسی که خلق او نیکو باشد در غیبت و حضور مردم از حق سبحانه و تعالی بترسد و ترک جدال نماید اگر چه
محق باشد دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد و پیوسته بیت ... خاک طاعت بر دیده حرص و طمع پاشد بان مغرور نگشته
از جوش مریدان و شیخ گفتن ایشان باد در بر خود نکند و استمداد کره نکو و التماس دعا که نماید فریب شیطان نخورد و از فراز پستی
مقدار خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه حسن خلق خلق را در حق خود نقش بر آب و کرمی بر باد دانسته در درگاه
الهی بجز شیوه تواضع و تذلل نورزد و از عبرانه ... و قبول حسنات خویش بیوسته چون برگ بید بر خود لرزد چنانکه
آورده اند که وقتی زلزله شدید شد و باد سرخ پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب خلایق گردید شیخی
زاهد و گوشه گیری عابد در آن عهد بود نزد وی رفته بجهت رفع آن بلا استمداد نمودند شیخ گریان گشته گفت کیستم که اگر و
تسبب هلاککم یعنی ارتعاش من باعث هلاک شما نباشم و نزول این بلا بر شما از شومی من نباشد و تفصیل این تفصیل در فصل
مذمت عجب انشاءالله تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مومن مسکینی را عارضه بیماری ... بعیادت و پرسش او
کرشان خود نداند و اجرای این سنت را عرق نخوت خود دانسته پای خود را از مرض انانیت رهاند پیت زکات
صحت جسم است خسته پرسیدن نگاه باشد عمر است بیش پا دیدن و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت بهترین عالم (ص) مرویست که
حق سبحانه و تعالی بنده از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید که عبدی ما منعک اذ مرضت ان
تعودنی یعنی ای بنده من چه چیز مانع شد ترا و قتیکه بیمار شدم از آنکه عیادت من کنی آن بنده گوید سبحانک انت رب
العباد لا تألم ولا تمرض یعنی پاک و منزه میدارم ترا از عیوب و نقایص تو والم و مرض بر تو روا نیست حقتعالی فرماید
که برادر مومن تو بیمار شد و تو عیادت او نکردی بجلال و عزت من قسم که اگر عیادت او میکردی هر آینه مرا نزد
او می یافتی و از پس متکفل حوایج تو گشته آنچه مطالب داشتی روا میکردم و این از کرامت بنده مومن منست و من حق

در حسیم این خبر رحمت اثر از این سیاق معلوم میگردد که عیادت مومنان چه قدر لازم و اهانت آن تا چه غایت
مهم است که جناب احدیت از ابراز عیادت خود گرفته و وسیله حاجت گذار بندگان شمرده است دیگر آنکه
اگر فقیر بینوائی و یا ابلهی او را خود تکلیف نماید در اجابتش انگشت بر دیده و دست بر خود گذارد و هم کاسگی مردمان
را نعمتی دانسته سفره حقیرشان را موج دریای رحمت شمارد و نان خشک و درویشان را نان خورش نان بر زور دارد
داند و اشک ... نراکش خمار مستی و خود داری داند و از کاسه سفالیشان شربت خوشگوار غرور ... ی
نوشند و از فتوح چوبشان آب حیات لذت در دهند و از بوریای فرششان بر مسند شکستگی تکیه زند و از
پستی سقفشان سر نخوت بزیر افکند تکی را بالش زرد و پلاس پلاس بستان سرای آرزو کاه خوشحال داند و تاریکی کلبه
محقرشان را سایه بال هما فارغ بال ماه بجلا اجابت دعوت بینوایان را فوز عظیم شمرده بزرگ ... کوچک دلی
بودن و کمال سرکشی نفس را از رشته اشتهای شکمشان زه لبسته شمارد و اهانت خسته نمودن از اخلاق انبیا
و اولیاء و آداب شریعت غرا است چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله از ابن عباس روایت کرده که کان رسول
الله (ص) یجلس علی الارض و یعتقل الشاة و یجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر محض معنی آنکه حضرت
رسالت پناه (ص) خود گوسفند میدوشید از غایت فروتنی و بی تکلفی بر روی زمین می نشست و اکل میفرمود
و اگر بنده او را بضیافت میخواند اگر چه نان جوین بود اجابتش میفرمود بجلا بر همین دستور در هر امری از
امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد و توسن نفس از قبول آن امتناع ورزد و در دره عقبه دشواری
آن بد چشمی و حرون نماید تبازیانه اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روز گار را از عقبه ارتکاب آن امر گذراند و
طبع کودک ضال را که از نفخ باد غرور و استکبار بقول نفخ بیچ و تاب تلاش عزت و اعتبار که خسارت است دوای بلا
شکنی بالتفرعی و بمقدار ... سود مند ... افکنده و خاک ... گلو ... از آن مرض اهلاک جان تا بحین ... رهاند
که با این مرض زایل و طبع از ... و عافیت حاصل نگردد و ذایقه نفس باصلاح نمی آید و از نعمت بندگی ادراک لذت نمی
نماید و در مجموعه ورام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله مروی است که فرموده اند الا اذری علیکم حلاوة
العبادة یعنی جیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند که شیرینی عبادت چیست فرمودند تواضع و مخفی نماند
که شیوه تواضع و افتادگی هر افریده نیکو و مستحسن است اما با متکبران که با ایشان قوم تکبر نمودن در این صفت با ایشان
طریق معارضه پیمودن او لا و انسب بل جوار عربا ... ... بپا ... ابدا است ... که زشتی این صفت
از ... آن ... دیگران ایشان را حاصل و ایشان ... نخوت ... کبر ... و ... ار ... ... سحت ... ازبار غرور خالی گردد
و موید این گفتار کلام حضرت سید ابرار است (ص) که در مجموعه ورام مذکور است که اذا رایتم المتواضعین من امتی

فتواضعوا لهم واذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار یعنی چون ببیند متواضعان
را از امت من برای ایشان تواضع کنید و چون ببینید متکبران را بر ایشان تکبر نمائید که تکبر با متکبران سبب خواری و ذلت
و باعث شکست شان بزرگ و نخوت ایشان میگردد و الله اعلم مجلس نهم در مذمت صفت ریا که آن نیز از آثار شجره خبیثه عجب
این مجموعه خودرا است سبزه زار رعنای مزرع بندگی و سالکان مسلک زندگی پوشیده نماند که دو صفت است که کشت زار حاصل
اعمال را ابر تیره فروزان ترو خرمن صفات کمال را آتشی سوزان تر از این دو صفت نیست یکی ریا و دیگر عجب که این دو بر تر
از این دو صفت کوه طاعت در میزان اعتبار کم از کاهیست و ریا هر کدام از این دو عیب عالم عالم کردار در
نظر قبول حضرت کردگار حسرت کشی لعای این دو دشمن خانگی چون ایشت بپشت هم داده اند مخرب اساس بنیان
رستگاری ... و این دو مجدو ری دینی و ایمانی چون زبان یاکنند مقراض رشته امید واری بلکه در ویرانکردن
خانه ایمان بیمار رسم نیز احتیاج ندارند و هر یک به تنهایی نخل بر و مند حسن عمل را از پای در می آورند و
بیان نمایم این دو صفت و طریق دفع هر یک از این دو آفت محتاج بایراد دو فصل است فصل اول در ریا و سمعت
در ریا عبارت از آنست که بنده طاعتی کند بقصد آنکه مردم ببینند و سمعت آنکه خواهند آوازه آن را بشنوند تا آنکه
در ایشان گونید یا نفع دنیوی بوی رسانند و این قصد منافی نیت قربت و اخلاص است که از شروط صحت عبادت است
و مذمت این صفت طاعت سوز در آیات و اخبار بسیار است و در امهات کتب و سنت برای شکسته دلهای در
خاک مذلت خلعت نشسته اهل ریا از سنگ ملامت دل ریزه شان را از آن جمله حضرت بیچون عز شانه در سوره
ماعون میفرماید که فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون والذین هم یراؤن حاصل معنی آنکه
هر که از نماز گذارندگان که ایشان از نماز خود فراموشی کاران و غافلانند و آن کسانیکه ایشان ریا میکنند یعنی طاعت
خود را برای ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیا بخلق مینمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره
کهف فرموده است که عز من قایل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة
ربه احدا حاصل معنی آنکه امید دارد و که ادراک ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب او بترسد علی اختلاف الاقوال
پس باید که کند عملی شایسته و شریک نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را در کافی از حضرت امام همام ابو عبدالله جعفر (ع)
در بیان معنی آیه مذکوره مرویست که فرموده اند الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به وجه الله انما یطلب
تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة ربه حاصل معنی آنکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش از
آن تحصیل رضای الهی نیست و همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازه طاعت او را شنوند و شخصی که بی صفت
باشد آن کسی است که دیگری را بعبادت پروردگار شریک ساخته و در عدة الداعی از نور دیده عالم و فخر دودمان آدم (ص)

ماثورات که فرمودند که من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسیکه نماز بریا بگذارد پس بتحقیق که برای حق تعالی شریکی
قرار داده است بعد از آن فرمودند که اتقوا الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر کدام است فرمود ریا آنگاه این
مضمون ادا فرمود که حق عز و جل در روز قیامت وقتی که پاداش اعمال بندگان را میدهند باهل ریا میگوید که اذهبوا
الی الذین کنتم تراءون فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنکسانیکه برای
مکر دید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید در دنیا پس ببینید آیا می یابید در نزد ایشان
مزد پاداش عملهای خود را از جناب اقدس نبوی روایت است که در روز قیامت پیش از همه کس سه کس را بموقف حساب
آورند و نزد خدا ایشان ابر ند اول مردی که قران حفظ کرده باشد دویم شخصی که او را در راه خدا ایشان کشته باشند سیم کسی که
مال خود را در راه خدا بذل کرده باشد حق تعالی خطاب بآن قاری کرده میگوید تو را توفیق دادم تا قران آموختی گوید بلی ای
خداوند و ای مولای من گوید بآن چه کردی گوید بار خدایا آن را در نماز قرائت کردم و در آناء اللیل تلاوت نمودم حق تعالی
فرماید بلی چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلان کس قاریست و قران نیکو میخواند تو را امروز
بر من حقی نیست و اجر آن عمل همان مدح تو بود پس صاحب مال را گوید که تو را مال بسیار دادم بآن چه کردی گوید بار خدایا
نفقه کردم و صدقه دادم گوید چنین است لیکن قصد تو آن بود که مردمان گویند فلان مرد سخی است پس تو را امروز پیش من نصیبی
نیست و مزد تو همان ثنا بود که مردمان در حق تو گفتند پس بآن شهید خطاب فرموده که من تو را قوت و شجاعت دادم و قصد
تو در جهاد آن بود که گویند فلان مردی شجاع است پس تو را پیش از مدح نصیبی نیست پس فرمان دهد که همه را بدوزخ برند و
در عدة الداعی از جناب مستطاب رسالت مآب صلعم حدیثی روایت کرده اند که حاصل آن این است که خدای تبارک و تعالی پیش
از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمانی فرشته موکل گردانید که بعظمت خود آن آسمانها فرشته موکل و
دربان کرد پس فرشتگان نیکو حافظین و نگهبانان اعمالند عمل بنده را می نویسند از صباح تا شب و بعد از آن بالا میبرند و آن
را نوریست چون آفتاب و با آسمان دنیا میرسد و حفظه او را نیکو و بسیار میشمارند پس آن فرشته که دربان آسمان دنیاست
میگوید بایستید و این عمل را بر روی صاحبش زنید منم فرشته غیبت هر کسی که غیبت کرده عمل او را نمیگذارم که از من درگذرد
پروردگار من مرا باین امر مامور ساخته است بعد از آن باز حفظه اعمال می آیند و با ایشان عملی صالح هست از او میگذرانند و
عزتش نیکو میدارند تا باسمان دویم میرسند فرشته که دربان آسمان دویم است گوید بایستید و بزنید این عمل را بر
روی صاحبش که در این عمل جز متاع دنیا قصدی نداشته و من خود صاحب دنیایم یعنی حق تعالی مرا موکل کرده است که هر
عملی برای دنیا کرده باشد آن را رد کنم و نگذارم عمل او تجاوز کند بسوی غیر من بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را بصدقه
و نماز و بآن مینازند و آن را از آسمان اول و دویم میگذرانند تا باسمان سیم میرسند فرشته که بر آسمان است گوید

بایستید

بایستید و بزنید این عمل را بر روی و پشت صاحبش من صاحب کبرم یعنی بر قلم کبر اعمال متکبران را رد کنم صاحب این عمل در مجالس
بر مردمان تکبر کرده پروردگار من مرا امر کرده است که عمل او را نگذارم که از من درگذرد و بسوی دیگری رود پس فرمود که حفظه
بالا میبرند عمل بنده را که میدرخشد چون ستاره درخشنده بسبب روزه و نماز و حج پس میگذرانند تا آن عمل باسمان چهارم پس میرسند
آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که من صاحب عجبم و صاحب این عمل عجب و خودپسندی بوده که
میکرده و بآن عجب میکرده پروردگار من مرا مامور ساخته که عمل او را نگذارم که از من تجاوز کند بسوی غیر من پس دیگر حفظه عملی
بالا میبرند تا باسمان پنجم و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و آن را روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس آن
ملک گوید توقف کنید من فرشته حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و آن را بر دوش وی بار کنید که عملش برای آنکه او حسد
می ورزید با مردمان پس حفظه آن عمل بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را الزام نمایند دیگر فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را
با نماز و زکوة و حج و عمره و از آن آسمانها درمیگذرانند تا باسمان ششم میرسند فرشته آن آسمان گوید بایستید و بزنید این
عمل را بر روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را برای آنکه صاحب این عمل رحم نمیکند و من صاحب رحمتم پروردگار من امر کرده
که نگذارم که عمل او از من درگذرد و هم چنین فرمود حفظه اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و آن را آوازی
باشد چون آواز رعد و روشنی مانند روشنی برق و با آن عمل سه هزار فرشته باشد پس حفظه با آن فرشتگان برسند تا نزد
فرشته آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را
که از برای خدا نباشد مراد صاحب این عمل جز این نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه او
در شهرها منتشر گردد پروردگار من امر فرموده که نگذارم عمل او از من درگذرد و بسوی غیر من رود دیگر فرمود که حفظه بالا میبرند
عمل بنده را بهیج و سرور با آن عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها از آن نیز
و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند بعلی مشایعت آن عمل میکنند پس از همه حجابها درگذرد تا بنزد حق سبحانه و تعالی
می ایستند پس گواهی بدهند از برای آن بنده که چنین عملی کرده حق تعالی فرماید که شما حافظان عمل بنده اید و من نگاهبانم بر آنچه
در ضمیر اوست بدرستیکه این بنده مرا اراده نکرده بدین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده بر او باد لعنت من
پس فرشتگان همگی بر او لعنت کنند و حدیث مذکور طویل است و از آن آنچه در این مقام محتاج الیه بود التقاط شد پس بحکم این
آیات و اخبار زهره که از هوش پرداز برای قبول عمل در درگاه خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد و
روزه بس نیست و محض آرایش ظاهر کردار و پاکیزه گوهر در دستار و در دیده پر گیرد در روز شمار فریادرس نیست بلکه تا نقد
عمل در بوته یقین بعیار ... از غش ریا داخل نشود در سکه خانه عنایت ربانی ... قبول نرسد و تا سالک
طریق بندگی ... صد زنگ اعراض ... را از روش ... در آنحضرت ... خلعت کرامت نکردد که ...

را در بازار قیامت بآب و رنگ اخلاص چیزی نبهایند و تحفه اعمال را در درگاه حضرت ذو الجلال بالایش
خواهش تحسین خلق جز دست رد ننهند و نخل بندگی که در جویبار زندگانی که از زلال آب اخلاص سرکشد شکوفه سبز چشم حسرت بر رحمت
الهی نگشاید و حسن کردار که چون شاهد بازاری هر لحظه از دریچه اظهار در نظر این و آن جلوه خود نمائی کند هم آغوش
قبول ذات ید محتی نماند و کرغش ریا و سمعت در نقد طاعت نهایت خفی است چنانکه از حضرت سرور عالم منقولست که ایاکم
والشرک فان الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیل الظلماء یعنی دور باشید و بپرهیزید
از شرک نهانی بدرستیکه شرک خفی تر است در امت من از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تاریک و گاه باشد که از غایت
خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتوان نمود بسا کسان که باعتقاد خود عملی خالص اندوخته و چشم امید براه
ادراک درجات بلند انجمن دوخته اند چون پرده از روی کارها برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح و تقید بدلش
رزق و شبهه آلوده است و بسیاری از زر ... متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقد در کیسه وجود مذخر و آماده نموده
فردا که محک رد و قبول هر نیک و بد را از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که آن جمله قلب و دغل در روی اند و حسن حسن
عمل بوده مثل این قوم عاقبت نامحمود مثل کسی است که برنج و محنت بسیار و طی نشیب و فراز بحث و شست روزگارها اندوخته
و آن را در کیسه مظنون طرز ساخته باشد تا در روز سختی بآن خود را از درماندگی رهاند و باستیمن آن کیسه عبار راحت یابد از چهره
احوال خود در وقت نداشتن قادر آن کرد و بر اغافل ساخته از کمین بخزد و درهم و دینار آن کیسه را ربوده سنگ ریزه و خزف پاره
پندی بجای آن ریزد و آن بیچاره آن کیسه را همچنان پر زر و خود را غنی و توانگر خیال کند تا روزی بجهت ضرورت کیسه را برگرفته ببازار
شتابد و سر کیسه را گشوده در آن جز سنگ و سفال چیزی نیابد پس خروش و افغان بر آرد و خوناب حسرت از دیده کان فرو ریزد
و بر همین منوال با اخلاصان مخلص نما و خودفروشان بهزار شبه و ریا که مساعت از گذارش وظایف طاعت غنی آرمیده دمی
زند کار از عجز در طریق علی بندگانی فرسایند و کمال جد و سعی در ساختن بر کرد مسجد ... ببرند و در شوارع سبیل ... رباط و پل بر
زحمت و همت لازم میشمرند و در دیده رغبت خواب ابرار شتیه قیام شبها میدوزند و آتش تشنگی روزه را بداماس و ...
دراز بر خود می افروزند مجملاً در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور بتقدیم رسانیده در لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو
نمیگذارند و کیسه حیات را از نقود طاعات پر کرده جهت خرید متاع ... در بازار عرصات سرمایه خود میشمارند که ناگاه عطار
دنیای دین ربا بوسیله و کمند سمعت و ریا بنهانخانه اعمال ایشان راه یافته کیسه عمر ایشان را از نقود طاعات پر کرده حسنات
میپردازد و از شهرت و ثنای خلق که در بازار قیامت نارواست از سنگ و سفال پر میسازد و آن بیچارگان مسکین را از ذخیره
که ذخیره طاعتی اندوخته و شمع زندگانی را بنور سعادت ابدی خو برافروخته اند فردای حساب که معاملان وعده و وعید آلهی را دوکان
ثواب و عقاب گشایند و منادیان عدل و داد کافه عباد را بمضمون الیوم تجزون بما کنتم تعملون ندا فرمایند و ...

امید

امید با بخریداری متاع سرمدی از جای نخیزند و نقود اعمال را از کیسه زندگانی در پیشگاه ان وعد الله حق فرو ریزند
آگاه خواهند شد که کرده ها همه هیچ و سیمها همه ... بوده و کیسه پر خواهش ... شده و ریا سرمایه اعمال به
خون دل اندوخته را تمام ربوده است پس در آن موقف بدست حسرت خاک ناامیدی بر سر خواهند کرد و لب افسوس بدندان
پشیمانی خاییده ناله یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله خواهند بر آورد و قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود و من
کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة
الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل کلام صدق نظام بنابر قول بعضی از مفسرین آنکه هر که از
عمل حسن اراده تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله حصول مرادات دنیوی گرداننده و
منظورش از آن نه تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب باشد پاداش اعمال ایشان را تمام در دنیا بایشان میرسانند
و چیزی از مزد ایشان کم نمیکرد و آن گروه آنانند که نیست برای ایشان در آخرت مگر آتش و ناچیز شد آنچه کردند در دنیا یعنی از اعمال
حسنه و باطل است آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعت در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پناه صلعم مرویست که ان
المرائی ینادی یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک
لا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له خلاصه معنی آنکه هر کس عمل ریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام
ای کافر یعنی ای ناسپاس ای فاجر یعنی ای بدکار ای غادر ... ای خاسر یعنی از زیان کاران ... عمل تو ... و اجر تو باطل شد
تو را امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از کسی بخواه که از برای او عمل کردی و باید دانست چنانکه هر یک از علل و
امراض بدن را علامات و اسباب است که طبیب از آن استدلال علامات حمرت لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال
بر آن مرض نموده در رفع اسباب آن میکوشد علت ریا و سمعت را نیز که از مهلکات امراض دل و ...
جان بر آن بغایت مشکل است علامات و سببهاست که طبیب عقل را بعد از ادراک علامات در رفع اسباب آن حذاقت
بکار بردن و در علاج دردمندان مرض کشنده قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضروریست اما علامات مرض ریا در کافی
از طبیب دوار ارشاد دین مبین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست که فرمود که ثلاث علامات للمرائی ینشط اذا رای الناس
و یکسل اذا کان وحده و یحب ان یحمد فی جمیع اموره حاصل مضمون آنکه مرائی را سه نشانه است یکی آنکه چون در نظر مردمان
عبادتی کند و بر آن عملی پیشه و آن را از روی ذوق و شوق بجا آورد دویم آنکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند و گذارش
آن بر وی گرانی نماید سیم آنکه در امور دیر ادوست دارد که مردمان وی را بستایند و ثنای او را بنمایند پس ...
که از علامات مذکوره در خود اثری یابد ... باید که خود را بمرض ریا مبتلا داند و بعلاج آن شتابد و لیکن بسیاری از مردم را
دریافتن آن علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تأمل بسیار است و اغلب بسبب این مرض مهلک ... سودا و جاه و مال

و غلبهٔ حب دنیای بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گذارش یافت عبارت از آن است که بنده عبادتی کند و خواهد که این مردمان ببینند یا بشنوند آن را بدین مطلع گشته در اثنا خوانند و از صلحا و اخیارش دانند و از این راه کلیهٔ اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بکمند دراز [?] او را او داد و عید سید خلایق نموده با حبل آوازهٔ صلاح و علم بلند نام بر تسخیر کشور دلهای خواص و عوام پرواز نماید و وسیلهٔ متمتعات و متلذذات نفس خوش برآید و مراد و دانش را سهل تر بحصول پیوندد و غافل از اینکه کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت ربانی و تنخواه روزی گبر و مسلمان موقوف قسم تقدیر و ارادهٔ سبحانه است و جز او هر که را بینی محتاج و در روش خود در مانده کار خویش است امید عطای این طایفه سرمایهٔ گرد آوردن دست تهی و بود شان شانهٔ طرهٔ پریشانی و سعی [?] از وعده های دروغ بیابانی است پر سراب و خمیدن قامتشان از تواضعات رسمی استان اطراف آب و از چشمهٔ نظر التفاتشان بجز آب نومیدی نزاید و از کلید زبان چاپلوسی ایشان قفل ابواب بستگی بروی دلهانش بر گشاده دل بقفل فضول خلق مبند ، دل در او بند رستی از غم و بند ، کار تو جز خدا نگشاید ، بخدا گر ز خلق هیچ آید ، تو لا جز او تو یار مگیر خلق را هیچ در شمار مگیر ، پیش توحید او نه کهنه نه نو است ، همه هیچند هیچ اوست که اوست ، اگر فرضا پادشاه روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه همهٔ خلایق عالم جملگی با هم اتفاق کنند و خواهند که بکسی فایده و یا ضرری بکسی رسانند با قضا و قدر الهی بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند و در کافی مذکور است که ان الله عز وجل یقول وعزتی وجلالی ومجدی وارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس ولاکسونه ثواب المذلة عند الناس ولانحینه من قربی ولابعدنه عن وصلی ایؤمل غیری فی الشدائد والشدائد بیدی ویرجو غیری ویقرع باب غیری وبیدی مفاتیح الابواب وهی مغلقة ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که بجلال و عزت من قسم و ببزرگی و اقتدار من سوگند که هر آینه هر کس بغیر من امید دارد قطع امید وی کرده ناامیدش میگردانم و جامهٔ مذلت و خواری در نزد مردمانش میپوشانم و از مقام قرب خود دورش میگردانم و از کمال نزدیکی خود دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد و در دیگر را میکوبد در سختیها که وی را رساند و حال آنکه سختیها بدست من است یعنی جز من برونق آن قادر نیست و میتواند امید بغیر من میدارد یعنی حاجت خود را از دیگران میخواهد و حال آنکه کلید درهای بسته بدست من است یعنی گشادن کارها در قبضهٔ قدرت من است و روایت مذکوره طویل است و از آن آنچه در این مقام مناسب بود اکتفا نمودیم و تمام آن در توکل انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد مجملا منشأ صفت خبیثهٔ ریا و سمعت و غلبهٔ حرص و فرط تعلق با اهل دنیا و سبب مرض رزق و شدید عدم توکل بر خدا و اعتماد بر عمر و زید است و هوشمندان آگاه چارهٔ این درد را چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخهٔ علاج بدینگونه نوشته اند که بیچاره که باین بلا و مرضی مبتلا باشد میباید نخست

منتجب

منتجب تأمل در عقب امور و بیوفائی دنیای پر شر و شور مداومت نماید و با یاری فکر مرد از تأمل اندیشهٔ تلخی جان کندن قلع مواد حرص و آز و دفع اشتعال آرزوهای دور و دراز کرده دماغ دل را از سودای جاه و مال بیجا منقی فرماید و تبهای محرق کربهای یاران ظاهر مشفق را با برودت مواعظ و النقشین تسکین داده خود را از تجربه هم سرد سازد و جهت دفع هوا از دل از وعده های دروغ اهل زمانه از آن همه شستن و دل را در عرق انفعال و ندامت اندازد و علاجش دل را از آشوبش بروزی بمفرح دل بر کرم الهی بستن مداوا کند و درد بی تلاش دوستی خلایق را بصندل اشتیاق درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل میباید که از اوراق لیل و نهار ایام کتاب روزگار و ابر انگشت نظر اعتبار گردانیده شرح احوال کنه شتمان را از طبقات پادشاهان جور پیشه بخواند و اوصاف فقر درویشان بور پیشه بیچاره یکیک بر نفس اماره خوانده بحکم کریمه ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات و اخبار که در توکل ورود یافته در آن باب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد از دیوار پوستهٔ امید این و آن پشت برکرده عنایت رب العالمین داده کافهٔ خلایق در درد مدد و یاری و شیوهٔ حاجت گذاری از صورت دیوار کمتر گیرد و چون از مضامین مذکور دل را انشراح و سرای خاطر از وقوع التفات خلایق خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکور روی بر بهبودی میگذارد و لیکن مرد خردپیشه میباید بهمین خاطر جمع نکرده از نفی این مرض بکمال اندیشه نماید و دوا و تواند پیوسته در اخفای عمل کوشد و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر پوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی مرویست که بحواریون گفتند که اذا کان صوم احدکم فلیدهن راسه ولحیته ویمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم واذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله واذا صلی فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الرزق حاصل معنی و لطف مضمون آنکه روزی که احدی از شما بروزه باشد باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان در نیابند که او روزه است و چون بدست خود عطائی کند از دست چپ خود مخفی دارد یعنی مخفی صدقه دهد و نهایت مبالغه نماید و میتواند که اگر او این باشد که چون بدست راست صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر شخصی در جانب چپ او باشد واقف نگردد که حقتعالی چنانکه رزق را در میان خلایق تقسیم میفرماید مدح و ثنا را نیز بدستور در میان خلایق تقسیم میفرماید و بهر کسی نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج باین نیست که کسی باظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیلهٔ این و آن سازد و در وقت نماز کردن پرده در را فرو افکند یعنی کسی که مطلع نشود بر آنچه میکند تا از ریا دور باشد و در حال کتاب از جناب مستطاب نبوی منقول است که ان فی ظل العرش ثلاثة یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا فی الله وافترقا علیه ورجل دعته ذات جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین حاصل معنی آنکه سه کس در روز قیامت خدای تعالی ایشان را در سایهٔ عرش

و پناه رحمت خود جای داده که هیچ سایه غیر سایهٔ رحمت الهی نیست و از تابش آفتاب عافیت که از آن روز مخافت [?] مینماید دور مرد که با هم دوستی کنند و آن دوستی از برای خدا باشد نه جهت حصول مقاصد دنیا و بهمان بر آن دوستی از هم جدا گردند دویم مردی که بدست راست خود تصدق کند و آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیم مردی که زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید که من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشهٔ مؤاخذهٔ پادشاهی بگرد آن عمل نگردد و از مهر سپهر کرامت و اعتلا حضرت علی ابن موسی الرضا ماثورات که ... الطاعة ولا تکون مضیعها فان الستر ... واذا اخفی ثلث واذا اظهر لم یثبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و باظهار آن در نزد ایشان آن عمل خود را ضایع و تباه مکن زیرا که تخم را چون در خاک پنهان کنند میروید و چون از خاک بیرون افکنند نمیروید یعنی بنده نیز چون مخفی باشد مثمر ثواب و نتیجهٔ رستگاری روز حساب است و چون ظاهر کنی و از خاک نهفتگی بیرون افکنی ضایع و باطل و در قیامت که هنگام درودن کشتهاست بیفایده و بیحاصل بوده در املای شیخ بهائی رحمه الله از جملهٔ کلمات هدایت سمات حضرت رسالت مآب که خطاب بابو ذر غفاری رحمه الله فرموده مذکور است که یا اباذر ان الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستیکه نماز سنتی که پنهان گذارده شود زیادتی و رجحان دارد بر آنکه آشکارا گذارده شود مانند زیادتی و رجحانیکه نماز واجبی بر سنتی دارد و یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا یعنی ذکر خدای را ذکر خامل کن یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمود ذکر خفی دیگر فرمود یا اباذر ما تقرب العبد الی الله تعالی بشیء افضل من السجود الخفی یعنی آن نزدیکی نجوید بنده بسوی حقتعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی و نیز از جملهٔ کلمات مذکوره است آنچه ملخص معنی آن این است که یا اباذر بدرستیکه پروردگار تو عز و جل مباهات میکند بر ملائکه به سه نفر اول مردی که در زمینی قفر یعنی بیابان بی آب و علفی یا در مکان خلوتی که کسی در آنجا نباشد پس اذان و اقامه گوید و بعد از آن نماز گذارد پس پروردگار تو عز و جل میگوید بملائکه که نظر کنید بسوی بندهٔ من که نماز میکند و هیچکس غیر من او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته فرو میفرستد که در قفای او نماز میگذارند و برای او استغفار میکنند تا فردای آن روز دویم مردی که زمانی از شب برخاسته بتنهائی نماز گذارد پس سجده نماید و بهمان در سجده باشد که بخواب رود پس حقتعالی گوید نظر کنید بسوی بندهٔ من که روح او در نزد من است و جسد او در طاعت من ساجد است سیم مردی که در لشکری باشد پس اصحاب او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت هروی رحمه الله مرویست روایتی که ملخص آن این است که شنیدم از علی بن موسی الرضا که میفرمودند حدیثی که خدای عز و جل وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران خویش که چون صباح کنی آنچه اول ترا پیش آید بخور و دویم را بپوشان و سیم را قبول کن و چهارم را نا امید مگردان و از پنجم بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نمود و گفت پروردگار من

مرا مامور ساخته که این کوه را بخورم و متحیر بود که کوه را چگونه توان خورد دیگر باره با خود گفت که پروردگار من جل جلاله مرا امر نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم پس بسوی آن کوه روان شد تا بآن رسید دید لقمه ایست آن را اکل نموده خوشتر از هر طعام یافت بعد از آن روانه گشت طشتی دید از طلا با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس گودی کنده آن طشت طلا را در آن نهاده خاک بر آن ریخت و روانه شد بر قفا نظر کرد دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است گفت من امتثال فرمان الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بود بجای آوردم پس دیگر باره روانه شد مرغی دید که بازی سر بدنبال او نهاده آن مرغ بر گرد وی گردید با خود گفت پروردگار من امر فرموده که این را قبول نمایم پس آستین خود را گشوده آن مرغ باستین وی در آمد باز گفت که تو صید مرا گرفتی و من چند روز است که در دنبال اویم ای نبی خدا گفت که پروردگار من مرا امر نموده است که او را نا امید نگردانم پس قطعهٔ از ران خود بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مردهٔ دید گندیده و کرم بر آن افتاده گفت رب من مرا امر فرمود که از این بگریزم پس از آن گریزان گشته بمقام خود مراجعت کرد در خواب دید که گویا بوی گفتند که آنچه بآن مامور گشته بودی بجا آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند آنکه کوه خشم است بنده چون خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند مرتبه و مقدار خود را نمیداند چون خود را شناخت مرتبه و مقدار خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمهٔ طیبه میگردد حاصل آنکه چون غضب بر آدمی مستولی شد اولا او را حالتی عارض میگردد که صبر کردن و خشم خود را فرو خوردن چون خوردن کوه ممتنع مینماید چون لحظهٔ دست تأمل بر خوان نهاد و آتش هیجان خشم را بآب صبر و تأمل تسکین داد میداند که آن کوه عظیم بلند لقمهٔ خوشگوار و پسندیده بوده است و آن طشت عمل صالح است که چون بنده آن را از نظر خلق پنهان کند حقتعالی او را اظهار سازد تا زینت آن بنده گردیده و برای او بسیار آید بآنچه از ثواب آخرت از برای او ذخیره ساخته و آن مرغ مردیست که نزد تو می آید و نسبت بتو خیر خواهی و نصیحتی میکند پس نصیحت او را قبول کن و آن باز مردیست که جهت حاجتی نزد تو می آید پس او را نا امید مگردان و آن گوشت گندیده غیبت است از او بگریز پس بدلالت این حدیث شریف اهل هوشیاری اول خود را دوست فروشان سبحه ورد را از اظهار زهد و صلاح توقع میدارند که نزد مردم بجویند و ... و در مجالس و محافل بتقوی و دین داری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات و حسنات بیشتر از همه خود اهتمام مینمایند بحسن وجهی حاصل میگردد بلکه این معنی مخصوص مخلصان است و مرائیان را از آن اصلا بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابو عبد الله مرویست که من اراد الله عز وجل بالقلیل من عمله اظهر الله اکثر مما اراد ومن اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب من بدنه وسهر من لیله ابی الله عز وجل الا ان یقلله فی عین سامعه ملخص معنی آنکه کسیکه طاعت کمی کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدای تعالی بیشتر از آن در نظر

خلایق جلوه میدهد و کسی که عمل بسیار کند و تن خود را در گذارش آن عمل ریاضت فرماید و شب خود را به بیداری
گذراند و مراد وی آن از مردم باشد حقیقت آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم و اندک نماید بخلاف آنکه
منظور او رب بود و در عدة الداعی مذکور است حدیثی که ملخص معنی آن این است که مردی از بنی اسرائیل برای آنکه در
زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در روزگار نام برآورد مدتها تحمل مشقت عبادت نمود و سنگلاخ وادی ریاضت را
بقدم مبالغه و اهتمام پیمود و به هیچ گروهی عبور و از هیچ مجمعی مرور نمیکرد مگر آنکه میگفتند مرائی و شیاد است تا آنکه
وقتی سبزه شعورش از آب توفیق ربانی از خاک غفلت در اهتزاز و خوابهای گذشته اش بدلالت عنایت سبحانه از
طریق آن عزم ناشایسته باز آمده با خود گفت ای نفس تا کی عبث خود را در بوته ریاضت و ازار گذاری و عمر عزیز بی منفعت را
در بهاء مساعی ضایع و تلف سازی الکنون سزاوار آنست که چندی در حسن عمل کوشیده شهد طاعت را بابرای اخلاص از درد
اعراض فاسده پالایش و کمر خلوص عقیدت بر میان جان بسته بخشی از این دامان ضمیر بلوث ریا در سمت نیالاید القصه
نیت خود را تغیر داده سالک طریق اخلاص گردید بعد از آن بهیچ قومی نگذشت بمجلسی مگر آنکه ناشی نیکوی میگفتند و از اهل
تقوی و ورعش میشمردند و از مؤیدات این گفتگوست آنچه جناب اقدس الهی بر بعضی از پیغمبران وحی فرموده است که عملک
الصالح بسره و علی اظهاره یعنی بر تو است که عمل صالح خود را از خلق پوشیده داری بر من است که آن را ظاهر سازم و مخفی نماند که
اخفای عمل همین که در خلوت گذارده شود و در وقت گذاردن کسی بر آن واقف نگردد بلکه میباید تا نفس باز پسین طاعات
خود را چون راز صاحب حوصلگان در زاویه نسیان نهفته در پرده کتمان حسنات مانند ناموس خویش از محرم سرای پوشیده نگاه
دارد و چنانکه در ادب نوکیسگان نقود ... نمایند که شب چنانین برخواستم و در روز چنانین روزه داشتم و بفلان درویش
فلان مبلغ دادم و در فلان موضع مسجد و رباط بنا نهادم خیرات و مبرات خود را بهر روز بانی و آن شمارد و در کافی از حضرت ابو
جعفر منقول است که الابقاء علی العمل اشد من العمل یعنی رعایت عمل و نگاه داشتن آن دشوارتر است از عمل پس پرسیدند که نگاه
داشتن عمل چیست فرمود که یصل الرجل بصلة و ینفق نفقة لله وحده لا شریک له فیکتب له سرا ثم یذکرها فتمحی
فتکتب له علانیة ثم یذکرها فتمحی وتکتب له ریاء حاصل معنی آنکه شخصی با قوم خویش یا برادر مؤمن خود صله بجا آورده و مال در
مصارف خیر صرف مینماید چون آن محض رضای خدا میکرد و جز تحصیل خوشنودی الهی منظوری و مدعایی نداشت پس آن صله و نفقه برای
او عبادت پنهان نوشته میشد و همچنین هرگاه کسی صله و نفقه کند برادر مؤمن خود را بعد از آن ذکر آن کند یعنی در حضور خلق بگوید که
صله چنین کردم و نفقه چنین نمودم پس بیان اظهار ثواب و فضیلت نهفتگی را باطل ساخته آن صله و نفقه که از برای او عبادت پنهان نوشته
شده بود از نامه عمل او محو میگردد و عبادت آشکارا نوشته میشود و بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار آن مینماید دیگر باره از نامه
عملش بالکلیه محو میگردد و عمل ریا نوشته میشود و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

ماثورات

ماثورات آنکه اصل در گنجینه گذار را از تطرق اطلاع خلق روزگار پیوسته بقفل خموشی بستن و بود و نبود نیکی
زمانه و سود این اشتها رویان بیگانه را در جنب عنایت الهی موج سراب و نقش برآب دانستن بسیار دشوار است
حضرت یگانه بیچون و واقف احوال درون و بیرون از او بر جمیع سالکان بندگی آن کرده کشت اعمال ممکنان را
بزلال مرحمت خود از سموم ریاء سوز رشید در پناه امین گردانند و قوافل حسنات کافه بندگان را به بدرقگی توفیق خویش
از عقبات پر خوف و خطر شهوات نفس بدکیش گذرانیده بسلامت بمنزل قبول رسانند **فصل دویم در مذمت عجب و خود
پسندی و مغروری است** که بنده را از پسند اعمال و صفات بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ
بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان خواص خدا بلکه سرآمد اولیاء و اتقیا میشمارد و این صفت چنانکه سابقا اشعاری
بران رفت از اعظم اسباب تکبر و مادة علت ... و تجربه است طول قیام و قعود از اثر این صفت ناخجود و کلفت
سر بار و کثرت رکوع و سجود از گردن فرازی نفس مردود ... برآورده و در عدة الداعی از زنگ رویش
هستی و معلم از آداب حق پرستی اعنی جناب رسالت مآب صلعم حدیثی منقول که مضمون آن این است که سه چیز هلاک کننده اند یکی
یا حرص که بمقتضای آن عمل کنند و دیگری هوا و هوس که پیروی آن نمایند دیگر عجب و خود پسندی و آن باطل کننده ثواب
عمل است و باعث خشم خدای عز و جل و از سالار اتقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام این مضمون مرویست که گناه
که از آن دلگیر و آزرده باشی بهتر از آن حسنه است که باعث عجب تو گردد و نیز ماثور است که حضرت عیسی ع بحواریین خطاب
کرده فرمودند که کم من سراج اطفاته الریح و کم من عابد افسده العجب یعنی چنانکه باد چراغ را افسرده میسازد عجب نیز
عبادت را فاسد و ناچیز میگرداند و در کافی از عبدالرحمن ابن حجاج منقول که بحضرت ابا عبدالله جعفر ع گفتم که الرجل
یعمل العمل و هو خائف مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله شبه العجب به حاصل معنی آنکه شخصی کار ناشایستی
میکند و از آن امر میترسد و این در حالت نسبت بهم میگویند آن حضرت فرمودند که هو فی حالته الاولی و هو خائف
احسن حالا منه فی حال العجب یعنی حال اول آن شخص که از گناه خود خایف باشد بهتر است از حال که بحسنه خود مغرور باشد
و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلعم مرویست که خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و ع گفت یا داود مژده ده گناهکاران
را و بترسان صدیقان را حضرت داود گفت الهی چگونه مژده دهم گناهکاران را و بترسانم صدیقان را فرمود یا داود
بشارت ده گناهکاران را بانکه توبه کننده را می آمرزم و گناه او را عفو میکنم و بترسان صدیقان را که باعمال خود مغرور نگردند
بدرستیکه هلاک میگردد بنده که او را برای حساب وادارم همانا مراد این است که بنده هر چند در عبادات معبود خود کوشش
در شاهد عمر ورزند ... ابراز حسن عمل بپوشد چون ترازوی مکافات در میان آید و عاقب عدل و داد حسنات او را
با نعمتهای الهی که غیر از این از ادای حق شکر و سپاسی هر یک از آنها قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را از تقصیر چه

عرق خجلت باریدن و از انفعال تهی دستی غیر پا کردن خاریدن چیزی در دست نماند آورده اند که یکی از زهاد
هفتاد سال خدا را بندگی نمود و پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود و اعتماد تمام بر طاعات خود داشت و قلم ... پی
مغزی بر رکوع و سجود خویش کرد و غرور برافراشت حضرت حکیم علی الاطلاق غریب لطف شامل حال وی نموده خواست
که آن مرض مهلک را از ایل گرداند روزی اتفاقا گذارش به بیابان بی آب و گیاه افتاد و تشنگی بر وی غالب گردید و تندی
آتش تشنگی آب حیات اش را از دریک بدن لبریز کرده کارش بهلاکت رسید در آن حال فرشته با قدح آب زلال
بفرمان حضرت ذوالجلال بر وی ظاهر گشت زاهد از وی دم آب طلبید گفت بدو بها آب میدهم زاهد از نقد دنیا چیزی نداشت
گفت ده سال طاعت خود بتو دادم فرشته گفت تا همه طاعت خود را ندهی آب بتو ندهم زاهد دید که گفتگو بیفایده و جان
عزیز است ناچار عبادت هفتاد ساله خود را داده دم آبی آشامید و کشتی خویش را از گرداب آن مخمصه رهانید فرشته گفت
عبادتی که در هفتاد سال کرده بهای او قدح آبی باشد شایسته آن نیست که این همه بان نازی و از عجب و خودپسندی
چندین باد غرور در دماغ اندازی ای دل غفلت شعار و ای سیاه مست باده پندار ای ناموس دیر ریا دینی و ای مردمک
دیده خود بینی که طبع حماقت پیشه ات بپنج روزه نماز و روزه چندین بجود سپرده و چراغ خوف و اندیشه ناصواب از
تند باد عجب و غرور فرو مرده با خود حساب کن که پنج روزی بوده که کام آرزویت از قدح های سرشار کرم الهی آب
مراد ننوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته که جوهر آب یاری دوستان حیاتت چشمه های نعمت از کوهسار مکرمتش نجوشیده کدام
ساعت است که طفل خواهشت از مکیدن پستان احسانش شیر ... متمتع نبوده و کدام لحظات که بنان امتنانش از
رشته آمال عقده آرزوها نگشوده در ورود روزی عامش بر سفره زندگ خواص و عام متواتر است و باران عطای
بیشمارش برگشت حیات هر خفته و بیدار متقاطر رونق وجودت چنان مستغرق بحر جودش است که گذاری گشته و قامت
طول عمرت را بجز آب نعمتش از سر گذشته که اگر تمام عمر بشکر گذاری ادنی نعمتی از آن بپردازی و جبهه را در سجده
شکر کمترین عطایا از آن خاک سازی همان در نخستین پایه ناسپاسی مانده باشی و هنوز غبار تقصیر از چهره سعی
نیفشانده باشی و در ارشاد شیخ طوسی رحمه الله از سپند اشتیاق بیقراری و چراغ دودمان آه و زاری اعنی حضرت
... جبین زین العابدین علی ابن الحسین صلعم مرویست که این دعا میخواندند که الهی و عزتک و جلالک و عظمتک
لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین
سرمد الابد بحمد الخلایق و شکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علی
و لو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتک مثل
بحور السموات و الارضین دما و صدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی و لجنبی و لما ادخلت

جهنم

جهنم واطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری و یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک
بعدلک قلیلا فی کثیر ما استوجبت من عقوبتک حاصل معنی این کلمات جان گداز و ملخص مضمون این رموز حیرت
هوش پرداز آنکه الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من از آن گاه باز که ابداع آفرینش من کرده و از عدم بوجود
آورده از ابتدای زمان یعنی از روز الست بندگی تو میکردم چندانکه خداوندی تو جاوید و برقرار است بهر موئی که
بدن دارم در هر چشم بهم زدنی عبادت سرمدی و دایمی با حمدی و شکری که همه خلایق میکنند با وجود این همه از
ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر من است صاحب تقصیر بودم و اگر کانهای آهن دنیا را بدندان
های خود میکندم و زمین ها را با اطراف پلک چشم خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاها که در آسمانها و
زمینهاست خون و خونابه میگریستم هر آینه این اندکی بود از حق بسیار تو که بر من واجب است و اگر تو ای معبود من
بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب خلایق و بزرگ میساختی برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات
آن را از من تا در آتش معذبی بغیر من نباشد و جهنم را هیزمی غیر من نبود هر آینه میبود این بعدل تو اندکی از بسیار
آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک از گلدسته بندی این سخنان در دماغ استشمام روایح
معانی نماید و دیده شعور را ... متقربان این نالهای پرشور از خواب گران بیغفلتی گشاید معلوم میگردد که
حقوق الهی بر ذمه بنده که بیشتر از آنست که باین نماز و روزه ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و نیایش
از آن دور تر است که بپای شکسته بسته این طاعتها مرحله از مراحل آن را توان پیمود و طایر همت بشری را پر و
بال کم و سعی از آن ناتوان تر است که بقله قاف خودپرستی تواند پرید و کشتی عزیمت خلایق را اهمال و انتقال
علایق از آن گران تر است که بساحل انجام خدمت گذاری تواند رسید جائی که ملائکه مقربین در زمره کروبین
در ادای حق بندگی اعتراف بعجز خود قایل و ... مراکب سعی و کوشش در قطع وادی جبروت را حل باشند
بیچاره گان ... ریا و خود پرستاران خدا پرست نما با بندگی عبادتی که بهزار عیب شرعی آلوده و گرد ... از
... قدمی در پیش بوده یا نبوده باشد چندین مغرور بودن و از قبول و لا قبولش در دیوان یوم الحساب اندیشه
نکرده این همه اعتماد بر آن نمودن کمال بیعقلی و سفاهت و غایت سبک مغزی و ضلالت است رباعی از فسق و
فجور کار هر روزه ما ای پر ز حرام کاسه و کوزه ما بخندد روزگار و میگرید چرخ بر طاعت و بر نماز و بر
روزه ما در بعضی از احادیث قدسیه عبارتی وارد است که حاصل مضمون آن این است که بعضی از بندگان
من است که سعی تمام در عبادت من و در برخواستنی شب میکنند پس میافکنم بر او مقدمه خواب را از شفقتی که مرا
با او است پس میخوابد تا صبح میشود چون صبح بر میخیزد از خواب از خود آزرده است و نفس خود را معاتب میسازد

یعنی بسبب آن خواب و باز ماندن از عبادت بنده خود را ملامت میکند و اگر واگذارم او را اگر آنچه خواهند کند
یعنی الهام دل بنده کنم باید هر آینه او را عجب بهم رسد و بسبب عجب و خودپسندی هلاک میگردد پس چنان پندارد
که سرآمد عابدان گشته و سعی و اجتهاد خود از حد مقصران درگذشته پس در این وقت میباید عمل کنندگان از عملهای
خود تکیه نکنند هر چند نیکو و پسندیده باشد و گناهکاران از آمرزش من ناامید نگردند اگر چه گناهان ایشان
بسیار باشد لیکن میباید که بر رحمت من اعتماد نکنند و بفضل من امیدوار باشند و بنیکوکاری دل قوی دارند بدرستیکه
تدبیر بندگان خود میکنم بآنچه صلاح ایشان در آنست و من به بندگان نیکوکارم و از احوال ایشان خبردارم
و در عدة الداعی از مسلم بن [illegible] موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرموده اند علیکم بالجد
ولا تخرج نفسک عن حد التقصیر فی عبادة الله وطاعته فان الله تعالی لا یعبد حق
عبادته حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش نمائی و خیال ننمائی که در عبادت و فرمانبرداری
الهی تعالی از تقصیر برآمده که کسی عبادت او نمیتواند کرد و از سخنان هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین ع که در
نهج البلاغه مذکور است این است که واهلهم علی مکانهم منک ومنزلتهم عندک واجماع اهوائهم فیک
کثرة طاعتهم لک وقلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی علیهم منک لحقروا اعمالهم ولازروا
علی انفسهم ولعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک ولم یطیعوک حق طاعتک مخفی معنی آنکه خداوندا
فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگی تست با وجود اینکه طاعت
تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده میکردند بکنه آنچه پنهان است بر ایشان هر آینه حقیر میشمردند عملهای
خود را و عیب و ملامت مینمودند خویشتن را هر آینه میدانستند که حق عبادت تو نکرده و حق فرمانبرداری
تو بجای نیاورده اند و مشهور است که حضرت سید ابرار ص و آله با عجز و انکسار میفرماید که ما عرفناک حق معرفتک
وما عبدناک حق عبادتک یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق شناختن تو و نکردیم بندگی ترا حق بندگی تو پس
سید عالم و فخر بنی آدم بدینگونه از در عجز درآید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان بچه عمل شاد دل و کدام
طاعت دل نهاده توانیم بود جز اینکه زبان هرزه نال خود را بریده از لاف و گزاف تن زنیم و بگوشه عجز
و شکستگی در خزیده از ناشایستگی اعمال سر انفعال بپیش افکنیم و همواره بجاروب خاکساری [illegible]
خس و خاشاک عجب و خودپسندی را از خانه دل برو بیم و بپوشش عصای طاعت [illegible]
نفس برکشیم [illegible] تا مگر در صف عجز [illegible] توانیم از فرات [illegible] سرخ رو توانیم
داشت که [illegible] پسندیده جناب احدی و عرق شرم ساری شایسته درگاه صمدی [illegible]

توانند بود **نظم** گفتم [illegible] روز جزا چون بر محک نقد عملها را بینی از کرده های با خجالت سرخ رو باشد
مرویست که عابدی هشتاد سال خدا را عبادت کرد و آن مدت را بصیام النهار و قیام اللیل بسر آورده
بود حاجتی از درگاه الهی مسئلت نمود و روا نگشت متوجه نفس خود شده گفت من قبلک اتیت لو کان
عندک خیر قضیت حاجتک یعنی ای نفس از شومی تو هلاک شدم اگر در نزد تو چیزی میبود حاجت تو رسیدی
بفرمان الهی فرشته بر او نازل شده گفت یا ابن آدم ساعتک التی ذریت فیها علی نفسک خیر
من عبادتک التی مضت یعنی ای فرزند آدم ساعتی که در آن نفس خود را سرزنش و توبیخ کردی بهتر
است ز عبادتی که در این مدت کرده مخفی نماند که اکثر از سفها و جهال را در پسند اعمال و افعال خود
نظری بر امور ظاهر است که عبارت است از رعایت ظاهر حدود و آداب و رعایت دقایق وجوب و
استحباب مثل آنکه در نماز جامهای سفید پاکیزه در برکنند و تحت الحنک بندند در دامن افکنند و موضعی شریف و مکانی
مباح جویند و اذان و اقامه را بلند و نیکو گویند و نمازها را در اول وقت گذارند و در رکوع و سجود شیوه خضوع
و خشوع را از دست نگذارند و در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فرو نگذارند و در قیام و قعود از اذکار و ادعیه
ماثور غافل نگردند و جمیع احوال را بسکون و وقار بجای آورند و در هیچ حالی از احوال بر جایی بسیار خود نشکرند و در
ادای زکوة و صیام نیز بهمین نظام و در مناسک عمره و حج بر همین نهج عمل نماید و این از جمله آداب ظاهر و افعال
جوارحند و اکثر مردم را باندک اهتمام رعایت آنها میسر است و بنده حق را ورای این آداب شروط دیگر است که
کار دل و متعلق باحوال باطن است از آنجمله اخلاص است و آن عبارت از این است که در گذاردن عمل جز تحصیل
رضای حق سبحانه و تعالی قصد دیگر نکند و متاع بندگی را در دکان خودفروشی بدست کاری نگاه این و آن از بازار
استعداد قبول نیفکند و شهد سعادت عبادت را از ثقل اغراض و تشویر بوالای پرده دل پالاید و دامان در انگا
طول امل و در اعبر [illegible] ریا و سمعت نیالاید و بنده را در تصحیح عبادت از این معنی ناچار است و تحصیل آن را بآهستگی
مرض هوا و دل بستگی علایق دنیا بسیار دشوار چه حصول آن چنانکه در مجلس مذمت ریا بتفصیل مذکور خواهد شد موقوف
بر جمع مدعا هدایت آن نفس اماره و محتاج زدودن زنگ این دیو وارونه کار خون خواره است و آن نزد کارست نهادان بیچاره که
در غرور و راحت طلبان تن پرور است و اکثر مردم را گمان اینکه دامن ضمیر از خواطر اعراض و تشویر ریا نیده و مس طاعت
خود را با کسیر اخلاص رسانیده اند و از این جهت بر عمل خود دل بسته و از تشویش مؤاخذه روز جزا فارغ نشسته اند
و هیچ نمیدانند که ریا و سمعت امری بغایت خفی و پنهان است و دیده شعور از ادراک اکثر آن عاجز و ناتوان فردا که
صیرفیان عدل و داد در بازار یوم المعاد در دکان مکافات گشایند و نقد هر نیک و بد را بر محک قبول در دعوی

نمایند و ختم [illegible] عمر که آفتاب را انقلاب و کشش علما فروخته اند پس از جمله تهی دستان بیحاصل و در زمره الذین سعیهم
فی الحیوة الدنیا ویحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهد بود دیگر از جمله آداب باطنی عبادت حضور
قلب است که روی دل از فکرهای باطل و خیالات بیحاصل برتافته خود را متوجه بندگی سازد و پرده فراموشی و نسیان
بر ابواب اندیشه این و آن فرو هشته در خلوت سرای خاطر بذکر جناب الهی پردازد و این سعادت نیز کسی را میسر است
که از دام تعلق دنیا رسته و از خارزار دل بستگی بباغ دلگشای وارستگی جسته باشد چه آدمی بهر چه تعلق دارد در همه
در فکر آنست و از خواهش نمیرود و آرزوی گرسنه چشم در هر حال از دنبال آن میدود و هم چنین در حال بندگی
نیز از آن نمیتواند گذشت و خیال آن را از خانه دل نمیتواند بیرون نمود و چاره که صیاد دنیا بدام علایق کشیده و مذاق
لذت عیش شیرینی آن در کام جان او ... گردیده باشد چگونه مستغرق دریای ذکر و محو لذت بندگی میتواند گردید و بعضی
از اکابر دین در این مقام سخنی متین و تشبیهی دلنشین ذکر فرموده اند که خواهش دنیا مانند سرگینی است که در زمین
ریخته فکرها و خیالها چون مگسانند که از آن سرگین بهم میرسند و بر سر آن هجوم آورند و هر چند ایشان را برگنا باز رانید و
تا آن سرگین است از جوشش و خروش آن مگسان نمیتوان پس چاره آن همانست که بجاروب همت و الماس کین محبت دنیا
رفته و سرای دل را از آن پاک سازی و از هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ بال بر سر خوان حضور بکام دل
بر تناول نعمت بندگی پردازی و لیکن این همت که **مصرع** من خود ندیده ام تو اگر دیده بگو مجلاس که بزیور صدق و
اخلاص آراسته و شاهد کرداری که بهر صفت این اطوار و سایر آداب و شروط پیراسته باشد نادر و کم یاب و
مخصوص خاصان حق و نزدیکان آن جنابست و ما زهد فروشان پلپاک و فریب خوردگان شانه و مسواک را از آن
بهره نیست و بر فرضی که این سعادت و اقبال احدی را حاصل و هلاک رکوع و سجود ناقصش از نور آفتاب توفیق
بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب مخاطراتی که سالک را در طریق بندگی
میباشد خانه دین و ایمانش را زیر و زبر خواهد نمود و چون میتوان دانست که در راه زندگی غارت زدگان راه
زنان نفس و هوا نخواهد گردید و بار خانه حسن عمل را از گردوه پر خوف و خطر اجل بسلامت گذرانید **نظم**
غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند نمرشنیده که رباینده گوهر یقین ابلیس لعین
پیش از آنکه رانده درگاه احدی و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملائکه بود و از طاعت و عبادت
حرفة العینی نیاسود گویند در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که او سجده حق سبحانه و تعالی در آنجا نکرده باشد
و در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است بقاصعه مذکور است که فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذا
خطبه عمله الطویل وجهده الجهید وقد کان عبد الله ستة الاف سنة لا یدری

ام من سنی الدنیا ام من سنی الاخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل معنی آنکه عبرت گیرید و تنبیه گردید
بآنچه حق سبحانه و تعالی با ابلیس کرد عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال
خدا را عبادت کرده بود و معلوم نیست که آیا از سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت این همه عبادت او را خدای
تعالی باطل کرد بر تکبر نمودن یک ساعت و منقولست که هر روز بر منبری که از نور در زیر عرش بود بر آمدی و ملائکه را موعظه
کردی و ششصد هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدند و تقرب او در پایه بود که روزی یکی از ملائکه مقرب گفت
که اگر عیاذا بالله از من جرمی صادر شود و فعل قبیحی سر زند عزازیل را شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند
و حضرت آمرزگار شفاعت او از گناهان من درگذرد و القصه با عبادتی چنان و تقربی چنین عاقبت بسبب تکبر نمائی
بداغ سیاه رو و موسوم بخطاب فاخرج منها فانک رجیم وان علیک لعنتی الی یوم الدین از درگاه
قرب الهی محروم گردید و بسیاری از عباد و زهاد بنی نوع انسان نیز عمرها مسالک طریق ریاضت بوده و در قطع مراحل
عبودیت چابکیها نموده اند در سر انجام باغوای نفس و هوا پا از جاده هدی بیرون نهاده اند و سرمایه ایمان و ذخیره
اعمال بکودن دل اند و خته را بباد فنا داده اند از آنجمله **حکایت برصیصای عابد** که از دنیا و ناز و نعیم دنیا کناره کرده کثرت
طاعت و عبادتش فرشتگان را بشگفت آورده بود روزی ابلیس لعین مکر نهاد و بقصد تخریب خانه ایمان
آن سست نهاد روزی بصورت عابدی پلاس پوش بصومعه وی آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت
من نیز از اهل عبادتم و میخواهم که با تو همراه بطاعت حق تعالی پردازم و در عبادت معین و یار تو باشم برصیصا گفت
هر گراه بند را که حق اهوس است حق تعالی یار و مصاحب او بس است پس ابلیس بعبادت مشغول گشت سه روز و سه شب اصلا
نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون آن سعی و کوشش بسیار از آن فساد پیشه نابکار دید متعجب گردید ابلیس گفت
ملاحظه این ریاضت و نخوردن و نخوابیدن من آنست که گناهی کرده ام که هر گاه بخاطر من میرسد از ندامت آن خورد و خواب
بر من تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من در طاقت عبادت مثل تو شوم گفت برو گناهی کن آنگاه توبه کن
که خدا غفار رحیم است تا حلاوت طاعت را دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا گفت زنا نمیکنم گفت پس
شرب مسکر که آن سهلست گفت از کجا بهم رسانم گفت بفلان ده رو که در آنجا بهم میرسد القصه برصیصا بر در گمان آن
زوجر بسوی آن قریه چون برود روان شد چون رسید زنی صاحب جمال دید شیفته در ع ... از وی شراب طلبید و بدست
بدنامی برکشید چون از سر کاخ اجتنابش بسیلاب شراب از هم ریخت و رشته اشتیاقش در درگاه خداوند لیکن
برنور باده پر شر و شور گسیخت بآن زن زنا نیز کرد اتفاقا آن زن شوهر داشت در آن وقت آمد عابد برخاسته
وی را بقتل رسانید و در آن حال شیطان بصورت انسان نزد حاکم رفته شکایت کرد برصیصا را گرفته استاد

تیز باشم بجهة شراب خوردن و صد تازیانه برای زنا کردن با وزده برای خون کردن بصلیب وی فرمان داد
چون بر دار کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی رفت گفت حال خود را چون می بینی گفت هر که
اطاعت امر شیطان بد کند این سزای است ابلیس گفت هزار در دویست سال است که زحمت تو میکشم تا بر دار ترا
کشیدم اکنون میخواهی که ترا از این بلیه رهانم گفت میخواهم و هر چه اراده کنی بتو دهم گفت مرا یک سجده کن بر صلیب گفت
چگونه سجده کنم من چه دارم گفت بایما سجده کن القصه بر صلیب ابلیس را بایما سجده کرد یکبار را کافر شده از اندوخته
چندین ساله را بیک اشاره سوخته بازار ایمان او بسوی دیار عدم مسافر گردید آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل
چهل سال از خلق عزلت گزیده بود از سنگ باران شر و شور دنیا بکنج تجرید و از زوا در خزیده صبح و شام از چنگ
زنگ کلیش کلمهای شبکه امید در روز و شب آب روان حیاتش بر گل در ریحان حسنات میغلطید در شعار وحشی
غزالان فرصت ترد کان قیام در کوع از دست نداری و در نرم کردن آهن سخت روی نفس بیک سجودش از
کار نیفتادی معدهٔ آرزش بر سر خوان رضا از گرسنه چشمی سیر دهای فرصت از تواتر تسبیح و تهلیل در زنجیر دل کاهش
برگ آرزو و زندها کرده و استخوان سخت جانیش بر نعمت پلنانی پرورده توسن سعی از تازیانهٔ اضطرابش
ابلقی در شتاب و پای سرو سلوکش از حلقهٔ پیچ و تاب خولیش پیوسته در رکاب و در رشتهٔ بیداری شبش از
غنچه گشتن استراحت بیگره و جسم ریاضتش از نعمت گرسنگی روزه فربه جامهٔ روشنی روز از چشم خونبارش
گلرنگ و موزه وسعت شبها بپای شب خیزیش تنگ و سینهٔ راحت از ناخن ریاضتش افگار و پای عمر از دیدهٔ
پنجهٔ ابلیش آبله دار از شست اخلاص بالکش تیر دعایش بر خاک نیفتادی و سعادت قبول دست رد بر سینهٔ مرادش
نهادی چون متوطنین آن مرز و بوم را استجابت دعای او معلوم گردیده آوازهٔ اطوار نیکش بهر دور و نزدیک
رو یده بود هر سال چندین خسته و بیمار را الحوا ملصومعهٔ وی آورده التماس دعا جهة شفای ایشان میکردند
و آن بیماران بدست دعای او از بند امراض و علل رسته و از بند رقیق آن مقام بار محنت بسته رو بدیار خود
می آوردند و در آنجا ابلیس بدام تلبیس ابلیه در خاک و تیر تزویر پیوسته در کمان داشت و در کمین وی بود
تا وقتی که دختر پادشاه را مرضی صعب عارض گشت از معالجهٔ طبیبان حاذق و استعمال دواهای موافق
در گذشت لاعلاج برادران شی را بصومعهٔ آن عابد بردند و علاج آن علت را منحصر در دعای او شمردند چون
عابد بر دعای ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقتی خاص چون آن وقت رسد دو دعا دریغ ندارم برادران
خواهر خود را بوی سپردند تا رسیدن وقت دعا بسر داشت و مجاور او غنیمت شمردند چون آن صومعه خالی از وجود
ایشان پرداخته و پردهٔ غیبتشان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاده دل از دست داد و نخل

سالوزدی در بیع دیر بلش بتند باد فسون ابلیس لعین از پا در آمده ترکان میل هوا و هوس ببر کردی
آن نگاه بجا شهر بندی دلش ریختند و فیما بینشان خواهش لعب و تحریک وسوسهٔ شیطان از کشور خیالاتش
غبار فتنه بر انگیختند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطان بدام نکاح وصال دختر پرید و توسن النفس شوم المهیز
خار خار آرزو عنان تامل از دستش کشید القصه بحث دست خیانت بالان امانت دراز دراز و ابواب سیاه
روی گونین بر روی خود باز کرد بعد از صدور آن خطای فاحش و خمود آتش شیطان بصورت مرد پیری بر
وی ظاهر گشت و از سبب ارتکاب آن عمل استفسار نموده زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان گفت آزرده
مباش که کرم آلهی از آن زیاده و در توبه گشاده است لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند زاهد
گفت چه سازم و در اخفای این چه حیله پردازم گفت آسانست دختر را بکش و در زیر خاک پنهان ساز چون برادرانش
آیند بگو من در نماز بودم او بیرون رفت و ندانستم چه شد عابد روسیاه آن ضعیفهٔ بیگناه را الصواب دید
آن پلید بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادرانش رسیدند احوال خواهر را پرسیدند جوابی
که ابلیس تعلیم کرده بود گفت چون ایشان بزاهد اعتقاد و بر قبول او اعتماد داشتند قبول کرده رو براه نهادند
در طلب خواهر بهر سو میشتافتند در آن حال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال پرسیدند گفت
همانا دختر پادشاه را میخواهید زاهد با وی زنا کرده بعد از آن بقتلش رسانید و در خاکش پنهان کرد ایشان را
بر سر خاک دختر آورد چون خاک را شگافتند خواهر را کشته و بخون و خاک آغشته یافتند جامها چاک و بر سر خاک
ریختند و عابد را مقید بشهر آوردند خلقی از وقوع این امر غریب متحیر و آب خلوص اعتقادشان در
غدیر ضمیر ازو بوی کند آن عمل متغیر و جمعی که بسبب وضوی زاهد تبرک میجستند بخونش تشنه گشته و گروهی که خاک پایش
بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها پر سنگ کرده بقصد شکستن ریشش میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را
بردار کشیدند در آن وقت ابلیس بصورت پیری با صغار بر وی ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای زمینم و اگر تو چنین یکبار
سجده کنی او کردهٔ خدای آسمان بود جزای تو این داد که بر سر دار رست و یکبار مرا سجده کن تا ترا از این ورطه
برهانم عابد بیچاره ابلیس را سجده کرد پس او را سنگ باران کردند و گرگس جان ناپاکش را بیابان سنگها از
جیفهٔ کالبدش رهانیده بدرکات جهنم فرستاد مجملا شیطان این رهزن ایمان شکار در هر عصر از اعصار از
انبیکونه لعب و مکر بسیار باخته و بسی نامداران صاحب سعادت و چابک سواران میدان عبادت را از مرکب حسن
عمل بر نیزه جان ستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و بر همین دستور ساله شیطان غرور آن لعین از کین
بنی آدم پر چینی است و پیوسته بشتابش جهة راهزنی سالکان طریق ثواب در زیر زین از نیت تند عنوانش و کمند

نسخ روش نا نفس و ابلیس لعین نتوان بود و از شمشیر تیزش جز آن سوی کردن نگاه در گ نمیتوان آسود پس
مرد آخر بینی میباید در سلوک راه دین جز بر ترحم عنایت آلهی دل نه بندد و نماز در روزهٔ بسیار و بگریه و
زاری شبهای تار بر روی نفس اماره نخندد و بر تقدیر که خود را از دام نگاه مکر و حیلهٔ شیطان رهائی
و مطاع ایمان و اعمال را از دستبرد آمانی و امان سلامت بمنزل رسانی با خود اندیشه کن عبادی که در تمام
عمر کردهٔ و خرمن علم و عملی که بجهت سعی و اهتمام فراهم آوردهٔ در پیش طاعات انبیا و اولیاء و در برابر حسنات
مقربین وارد و صیانه چه خواهد نمود مگر نشنیدهٔ که بهتر عالم و ارشد اولاد بنی آدم همانجناب سید کرام القدیم قهرمان
چگونه بموده و در گذارش وظایف عبودیت وادای مراسم واجب و سنت چه قدر مبالغه نموده مجملی از
مفصل آن احوال در ایجاز کلش آن اخلاق و اعمال است آنکه در قیام و قعود از بادهٔ صحبت تعالی از
نکشتی و ذلال فکر و خیالش از جویبار مجاری احوال باز مزمرهٔ فکر و سپاس آلهی نگذشتی اوقات را سه قسم
کرده بود قسمی برای تفقد احوال اهل و عیال که آن نیز قسمی از عبادت است صرف کرده و قسمی را از خوان النعمات
خود بهر یک را نصیبی رسانیدی و قسمی دیگر بکار سازی خلایق توضیح نموده قضای حوایج مسلمانان نمودی و بتلقین واجب
و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته باب اجزای احکام آلهی آبیاری گلشن دین فرمودی الکثر ایامش
بر روزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر نگشتی پیوسته بنکلی و قناعت بسر بردی و گاه بود که سه روز متوالی از
نان گندم سیر نخوردی و از روایتی که در اکمال شیخ صدوق رحمه الله مذکور است چنین مستفاد میشود که انحضرت سه روز پی
در پی نان گندم تناول نفرموده و از نان جو هرگز سیر نخورده بود چون پیراهن خریدی یکی بغلام دادی همچنین که هر
کدام را خواهد بپوشد و آن دیگر را خود پوشیدی چون غریبان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش
جای گرفتی گویند روزی عمر ابن الخطاب علیه اللعنه و العذاب در آن باب سخن گفت فرمود مهلا یا عمر اتظنها کسروية
یعنی بس کن ای عمر گمان میکنی که پیغمبری پادشاهیست که بتنعم گذرانم مرویست که بستر آنجناب عبای وی بود و بالش چرمی
از لیف آکنده شبی عبا را دو لا جهت آنجناب انداخته بودند صباح فرمود که لقد منعني الفراش الليلة الصلوة یعنی نرمی
بالش امشب مرا از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد آن را یک لا کنند و از کمال زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس
این عبارت برانگیز رسول خدا مرویست که سه مرتبه جبرئیل امین کلیدهای خزاین زمین بفرمان حضرت رب العالمین
نزد وی آورد و آنجناب را در قبول آنها بدانکه از مراتب اخروی چیزی کم شود مخیر گردانید انحضرت قبول نفرموده و
بسیاری از شبها را احیا کرده داد بندگی دادی و لوای بیداریش بجلگهٔ سپاه خواب از پا در نیفتادی و گاه است
که شبها از بس بعبادت قیام نمودی که بر انگشتان بزرگ پاها ایستاده بودی پاهای مبارکش آماس کرده بود تا در شان

وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول مفسرین انکه ای محمد
ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای انکه تو مشقت بکشی و از از زنبری بهر حال کثرت طاعات و عبادات
آن سرور و شدت ریاضات و مجاهدات آن دین پرور از آن متجاوز است که شرح آن احدی تواند
تواند بود و جیب و دامن کتب اخبار و آثار از کلهای محامد و صنایع و اطوار آن سید ابرار از آن پر است
که سر انگشت قلم بار شتهٔ سخن گلدسته بندی آن تواند نمود و بعد از آن حضرت کسی که در گذارش بندگی مسلم
عالمیان گشته و صیت فضایل و مقاماتش از قبهٔ سپهر برین در گذشته بود حضرت امیر المؤمنین که در شبانه
روزی هزار رکعت نماز گذاردی و بروایتی شبی هزار احرام شنیدندی و اهتمامش در اقامت مراسم بندگی
بود که در وقت اشتغال نایرهٔ جنگ و قتال نیز که ابطال رجال را دل در سینه ارزیدی و رنگ دلیران از چهرها
پای اسپان لغزیدی در میان دو صف جهت وی فرشی میگستردند و با دای وظایف عبادت قیام مینمود و از تیرباران سپاه
دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را در نماز و اوراد تغییر نمیداد و در لیلة الهریر که یکی از لیالی مشهوره جنگ صفین
و آن شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند و آنحضرت خود پانصد و بیست و سه کس را بضرب ذو الفقار صاعقه
کردار بجهنم فرستاد و با وجود اشتغال آتش فتنه چنین نماز شب آن سالار دین فوت نگردید مشهور است که روزی در جنگ صفین
در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظهٔ آفتاب میفرمود ابن عباس از سبب آن استفسار کرد فرمود انظر الی الزوال
حتی نصلی یعنی میخواهم که بدانم که پیشین شده است که نماز گذاریم ابن عباس این مضمون ادا کرد که در این وقت نماز است
که مشغول بجنگیم انحضرت فرمودند که علی ما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم از برای این است
نماز برپا داشته شود و مراد انحضرت ترویج این و برافراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین است و هزار بنده بکد یمین
و عرق جبین خود بهم رسانیده در راه خدا آزاد نمود و خود بلباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمود و قدتهافت
هدیه و سه روز متوالی از نان جو نیز سیر نخورد میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم الصلب یعنی بس است از طعام مرا
آن قدر که پشت مرا راست دارد و از عبادت و مرویست که او سپهر مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر وقتی نزد
پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین آمده آنحضرت را دید که رنگ مبارکش از کثرت بیداری شبها زرد گشته
و چشمهای مبارکش از گریه مجروح شده و پیشانی انورشان از کثرت سجود مجروح گردیده و ساقهای مبارکش از
بسکه در نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر وقتی که پدر بزرگوار را باین حال دید خود را از گریه نتوانست
داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بآنجناب گریست انحضرت متفکر گشته بعد از اندک زمانی ملتفت فرزند
سعادتمند خود گشته فرمود یا بنی اعطنی بعض تلك الصحف التي فيها عبادة علي ابن ابيطالب ع

یعنی نمی‌دهم بعضی از این صحیفها که عبادت جدم حضرت امیرالمؤمنین عم در آنست پس از آنها نظر فرموده مضطرب
حال از دست گذاشت و فرمود أنّی لابیك وعبادة علي یعنی کجاست که پدر تو بعلی ابن ابیطالب رسد در اخبار
و آثار وارد است که حضرت امام زین العابدین عم نیز در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و چون بنماز ایستادی
رنگ مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که بندهٔ ذلیل در نزد پادشاه جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی
لرزیدی و چنان نماز گذاردی که گویا وداع نماز آخرین اوست روزی در نماز ردا از یک دوش آنحضرت افتاد و او را
راست نکرد تا از نماز فارغ گشت بعضی از اصحاب سبب آن را پرسیدند فرمود که وای بر تو میدانید که در پیش که ایستاده
بودم و مرویست که یوسف مصر کرامت و احترام حضرت امام محمد باقر علیه السلام در کودکی در سر چاهی که در سرای آنحضرت
بود خزیده بچاه افتاد و والدهٔ ماجده‌اش واقف گشته فریاد برآورد و حضرت علی ابن الحسین عم را از آن واقعه آگاه
کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع نکرده و در اتمام نیز اضطراب و تعجیل نفرمود و مادرش گاه بر سر چاه آمده
میگریست و فریاد میکرد و در چاه مینگریست و باز نزد پدرش رفته دیگر بر سر چاه می آمد تا از غایت بیتابی
و غلبهٔ اندوه و ضعف بران بیچاره غالب گشته این گستاخی بر زبانش گذشت که چگونه درشت است جگرهای شما
اهل بیت بنی هاشم چون حضرت امام زین العابدین عم این سخن را شنید نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد دست مبارک
دراز کرده حضرت امام محمد باقر را از چاه برآورده مادرش را گفت بگیر فرزند خود را ای سست یقین و در کشف الغمه
سبب ملقب گشتن آنحضرت بزین العابدین بر این وجه مذکور است که آنجناب شبی در محراب عبادت ایستاده بود
باداء تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدهائی خود را بروی ظاهر ساخته گرد پیدا از انجام یا حج خوف و هراسی
رخنه در حلقهٔ استحکام اساس قوت جلیش کند و بسنگ تفرقهٔ حواس شکست در آئینهٔ یکیتی نمای خاطر خطیرش افکند این
امام منصوص و آن بنیان مرصوص از صدمهٔ آن خدعه اصلا پروا ننموده بآن التفات ننمود تا نزدیک حضرت آمده
انگشت پای مبارکش را بدهان گرفت باز ملتفت نماز جاشیدن کرد آنحضرت اصلا قطع نماز ننموده چون از نماز
فارغ گردید بالهام الهی دانست که شیطانست دشنام داده و بروی سیلی زده فرمود دور شو ای ملعون پس آن لعین
ناپاک از انتقام قیض ناک دور شد و آنحضرت باتمام ورد خود قیام فرمود پس آوازی شنید و گوینده‌اش را
نمیدید که میگفت أَنْتَ زَيْنُ العابدين این شهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و نیز در کشف الغمه مذکور است که در خانه
گران توتیای دیدهٔ بخواب و سوخته آتشی بیتابد مشغول نماز بود آتش افتاده آنحضرت در سجده بود او از برادرم
که یابن رسول الله النار النار ... مستغرق بحر بندگی بوده و سر از سجده بر نداشت تا وقتیکه آتش را
فرونشاندند بعد از فراغ از وی سؤال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید فرمود

آتش

آتش آخرت و در جود و احسان و تفقد بحال درویشان چنان بود که شبها در ظلمات چون آفتاب نورانی از
خانه برآمده انبانها که در آن کیسه‌های دراهم و دینار بود و گاه نیز طعام یا هیزم بر دوش مبارک کشیدی و بدر خانها
رفته در را کوبیدی و کسی که بیرون آمدی دادی و در وقت دادن روی انور خود را پوشانیدی که نشناسند
و این معنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که کیست که این کار میکند تا وقتیکه آنجناب از دنیا رحلت فرمود آن متفرقگی
مقطوع گردید دانستند که آن شخص علی ابن الحسین عم است و در وقت غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی
شتر پینه بسته بود از بسکه طعام و غیره چنانکه مذکور شد بر پشت خود بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه
مذکور است که پسر عمی بود آنحضرت را شبها بنحوی که او را نشناسد می آمد و مبلغی خطیر از نقد زر سرخ بوی عطا میداد و او از شکایت
از آنحضرت میکرد و میگفت لكن علي ابن الحسين لا يواصلني لا جزاه الله عني خيرا یعنی مکافات این احسان آنحضرت علی ابن
الحسین با ما صلهٔ رحم نمیکند و با حوال ما نمی پردازد خدا او را از من جزای خیر ندهد و آنجناب این سخن را از وی
می شنید و تحمل مینمود و خود را باو نمی شناسانید تا بعد از وفات آن سرور که مقرری وی منقطع گردید دانست که
احسان کنندهٔ بوی آنحضرت بوده بر سر قبر مطهرش آمده بر وی گریست و روزی مطرفی از خز که قسمی از بالاپوش
است بر دوش داشت سائلی برخورده بالاپوش وی گرفت آنحضرت بالاپوش را بوی بخشید روزی بعیادت محمد ابن
اسامة بن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد میگریست آنحضرت سبب گریه را پرسید گفت پانزده هزار مثقال طلا
قرض دارم آنحضرت تعهد آن فرموده ادا نمودند و صد خانه وار از فقرای مدینه را عیال خود ساخته بود و در رعایت
حرمت ابوین بحدی سعی مینمود که از طعام خوردن با والدهٔ خود ابا میکرد گفتند یا ابن رسول الله تو رعایت بر صلهٔ رحم بیش از
همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود در اکل همراهی نفرمائی فرمود اني اكره ان تسبق يدي الى ما سبقت
عينها اليه یعنی ناخوش میدارم که دستم سبقت کند و دست بردارد لقمهٔ را که چشم او پیش بران افتاده باشد
گویند شخصی بالکنایه کرده بود که بگناهی بآن جناب نسبت داده بود روزی جمعی غیبت او میکردند آنحضرت رسید فرمود ان
كنتم صادقين فغفر الله لي وان كنتم كاذبين فغفر الله لكم یعنی اگر در انچه میگفتید صادق بودید حقتعالی
مرا بیامرزد و آن عیوب مرا بر من نگیرد و اگر کاذب بودید حق سبحانه و تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را بر شما نگیرد
و از کثرت نماز هر ساله هفت پوست از موضع سجود آن یکتا در بحر محیط وجود می افتاد او را جمع کرده تا بعد از وفات با
جسد مطهر آن والا گهر دفن کردند و از احوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر فرخنده مآل از کنیزی که بسعادت خدمت آن
حضرت فایز بود پرسیدند گفت اطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند اختصار کن گفت هرگز روزی که برای او طعام نبردم
و هرگز شبی بهر وی برای او رخت خواب نگستردم مرویست که چون وقت نماز میشد رنگ روی آنحضرت زرد میشد

و لرزه بر اندام مبارکش می افتاد و در زیر آسمان می ایستاد و اشک بر رخسارش میدوید و این مضمون
ادا میفرمود که اگر بنده میدانست با که مناجات میکند هرگز از نماز روی برنمی تافت و نیز از حضرت باقر عم
مرویست که چون وقت نماز میشد حضرت علی ابن الحسین عم بر اعضای بزرگ اسماع میرفت و رنگش متغیر میگردید
و مانند شاخ درخت از باد سخت میلرزید و چون ذکر بهشت می شنید صدائی میکرد چنانکه گویا از بهشت او را
اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ می شنید آوازی بر می آورد چنانکه گویا او را بدوزخ میبرند یکی از موالی آنحضرت
حکایت کرده که آن آفتاب عالم را بسوی صحرا بیرون رفت من نیز دنبال او رفتم و بر سنگ درشتی تکیه کرده ایستاد
نماز گزید آوازی شنیدم و شمردم که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا
لا اله الا الله ایمانا وتصديقا آنگاه سر از سجده برداشت محاسن شریف و روی مبارکش را اشک
چشم فرو گرفته بود گفتم یا سیدی وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب این مضمون در جواب
فرمودند که و یحک بدرستیکه یعقوب ابن اسحق ابن ابراهیم عم پیغمبری بود دوازده پسر داشت حقتعالی یکی از ایشانرا
غایب ساخت موی سرا و از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمیده چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود در
دار دنیا تصور میکرد که من پدر مرا با هفده تن از برادران و اهل بیت در صحرای کربلا کشته و پاره‌ها دیدم چگونه اندوه من
تمام شود و گریه ام کم گردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله حدیثی مذکور است که مجمل و ملخص مضمونش این است که فاطمه
بنت علی ابن ابیطالب عم چون دید که حضرت علی ابن الحسین در کوشش و بندگی چه با جان خود میکند نزد جابر ابن
عبدالله انصاری آمده فرمود ای مصاحب رسول الله بدرستیکه ما را بر شما حقها است و از جملهٔ حقوق ما بر شما این
است که چون احدی از ما ببینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در بندگی خود را هلاک میسازد خدا را بیاد
وی آورید و بر آتش خوانید که بر خود رحم کند و این علی ابن الحسین که بقیهٔ پدرش حضرت امام حسین است
بینی و پیشانیش شکافته و سوراخ شده جابر ابن عبدالله بر در سرای آن دین پناه رفته بعد از در آن مکان
ملاقات حضرت امام محمد باقر عم بر در رو تبلیغ سلام خیر الانام بآن سرور بلغتی که در کتب مذکور مذکور است
بازیافته آنجناب را دید در محراب طاعت خویش بادی ساخته و جسم پاکش در بوتهٔ بندگی گداخته آنحضرت
بتعظیم جابر از جا برخواست پرسش وی نمود و او را در پهلوی خود اجلاس فرمود آنگاه جابر گفت یا ابن
رسول الله اما علمت ان الله تعالى انما خلق الجنة لكم ولمن احبكم وخلق النار لمن ابغضكم و
عاداكم فما هذا الجهد الذي كلفته نفسك حاصل معنی آنکه یابن رسول الله میدانی که حقتعالی بهشت را
آفریده برای شما و دوستان شما و جهنم را برای دشمنان شما خلق کرده هر گاه چنین است این مشقت و ریاضت

چیست

چیست که بر جان خود گذاشته آنحضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدي رسول
الله قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر فلم يدع الاجتهاد له وتعبد بابي هو وامي حتى
انتفخ الساق وورم القدم وقيل له أتفعل هذا وقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر قال أفلا
أكون عبدا شكورا حاصل معنی آنکه ای مصاحب رسول خدا آیا ندانسته‌ای که جد من پیغمبر رسول خدا بتحقیق که گناهان سابق و لاحق
گناهان او را اگر بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد حقتعالی آمرزیده بود با وجود این اجتهاد
و کوشش عبادت را برای حقتعالی او نگذاشت و بندگی نمود پدر و مادرم فدای او گردند چنانکه ساق قدمش آماس کرد
گفتند بآنجناب که تو این ریاضت بهر چه میکشی و حال آنکه خدا گناهان تو را سابق و لاحق آمرزیده است فرمود
که آیا بنده شکر گذار نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت ملک علام اظهار بندگی و خاکساریست و ادای
مرتبهٔ بلند شکر گذاری جابر ابن عبدالله چون دید که گفتگو بان قبلهٔ احرار در تحقیق این ریاضت و از ارتکاب اقرار نفع
یا ابن رسول الله البقيا على نفسك فانك من اسرة بهم يستدفع البلاء ويستكشف الاداء وبهم
تستمطر السماء یعنی یابن رسول الله بر خود رحم کن بدرستیکه تو از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب رفع بلا
و رفع شدت از خود مینمایند و بابروی ایشان باران از آسمان میخواهند آنحضرت فرمودند که ای جابر پیوسته بر منهج
ابوین خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی میباشم و طریق راستی و پیروی ایشانرا صلوات الله علیهما مسلوک میدارم تا
وقتیکه با ایشان ملاقات کنم مجملا هر یک از اهل بیت نبوت و امامت و والا گهران محیط شریف و کرامت بدستور روز و شب
باقامت مراسم بندگی پرداخته و آب روان حیات خود را در نخلستان سعود حسنات جاری ساخته اند و اگر تفاوتی
در انحاء عبادت این نجوم فلک سعادت باشد همانا از آنست که بحسب اقتضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف
دشمنان سر بگریبان خفا و پا در دامن عزلت و انزوا کشیده از زلیتی ابواب آمیزش آن و این در بنای سعادت
عبادت بر روی خود میبستند و از آتش سوز گداز خود را در بوتهٔ ریاضت و کثرت روزه و نماز گداخته استعداد از زنگ
را در صفت درر و جواهر اقسام بندگی غوطه میدادند و بعضی نیز بحکم قلت تقیه گاهی خورشید آسا از سحاب خفا چهره ظهور
نموده پرتو هدایت بر سرگشتگان ظلمات غوایت می انداخته و بتعلیم فرض و سنت و تبیین منهاج دین و ملت بقدر مقدور
کوشیده و از بهر بحر دانش بیکران با امواج بیان سواحل خواطر خلایق را لبریز جواهر حقایق می ساختند و بدین سبب
طریق بندگی از هر یک بعنوانی پیموده گوی سعادت در مضمار عبادت هر یک کس بچوگانی ربوده اما اصل بیچاره که بمرض
عجب مبتلا باشد و دیدهٔ ندیده‌اش از ذره در ذرهٔ عمل ناقص بخود گردیده شور بطاعات و عبادات که مجملی از آن بر زبان
قلم صدق رقم گذشت و شاهراه بیان با سبب کثرت تفصیل آن تنگی نموده هنوز از آن یکی مذکور نگشت برکشیده و از بنیان بر کند

کردار خود را با کوههای اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید هر آینه خواهد دانست که در دست پیش جز تهی
دستی چیزی نیست و در پیرش عرق انفعال بر حقارت و درشتی اعمالش زار زار خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت
رسالت پناه صلعم که با با ذر غفاری رحمه الله را بان مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر ان لله عز و جل ملائکة قیاما
من خیفته لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الآخرة فیقولون جمیعا سبحانک و
بحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان تعبد فلو کان لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من
شدة ما یری یومئذ حاصل معنی آنکه حق تعالی را فرشتگان هستند که از ترس او بر پا ایستاده اند و سر بالا نمیکنند
تا وقتیکه نفخ آخرین صور دمیده شود پس همگی میگویند که پاک و منزه میدانیم خداوندا تو را از عیبها و نقصها و بحمد و سپاس
تو قیام مینمائیم ما و بندگی نکردیم تو را چنان بندگی که سزاوار و لایق باشد پس اگر مردی را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد که امروز
آن عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد و درشتی ایمان روز یعنی چون شدت حساب و وحشت عذاب روز قیامت
را مشاهده و هر از دین عدل و انصاف را با کبر و در آن عرصه زهره شکاف ملاحظه میکنند میدانند که ادای حق بندگی
نکرده و خود را از تقصیر بر نیاورده است مجلس دوم از دوم صفت نقطه و سه لایبرار از فروع محبت ...
و از اخلاق دنیا پرستان یاد ... و بیان این مطلب محتاج است بگذارش دو فصل اول ... و مراد از آن
این مقام عداوتیست که مبنی بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوت دنیا چون عداوتیست که با طایفه کفار و مشرکین
و اصناف مخالفان و منکران ائمه معصومین علیهم اجمعین از این جهت که کافر و مخالفند بسیار نیکوست و از از شرایط
مسلمانی و وسیله رستگاری آن جهانیست و دعوی ایمان بخدا و رسول و محبت با این قوم فضول سخنی است و گاهی و لاف
پیروی اهل بیت پیغمبر با الفت این گروه اثر ... نفاق و گمراهی از جاده اسلامست و حضرت حق سبحانه تعالی از مره مومنان
سعادت قرین را از تولی و دوستی دشمنان دین منع نموده و در سوره ممتحنه فرموده است یا ایها الذین آمنوا لا
تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول این آیات و اوائی هدایات آورده اند که وقتیکه رافع
لوای والای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالت مآب صلعم بعد از مراجعت از بدر بدو سال عزیمت مکه
معظمه فرمود بجوی که مشرکان ... از ورود موکب آن واقف نباشند حاطب ابن ابی بلتعه نامه مشتمل بر آن خبر
باهل مکه نوشت و مصحوب زنی ساره نام که در آن وقت روانه مکه بود ارسال داشت جبرئیل علیه السلام نازل گشته حضرت رسالت پناه را
از آن واقف گردانید آنحضرت امیر المومنین ع را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد و فرمود که در فلان موضع زنی
بیدو با وی چنین نامه ... آن را از او گرفته بیاورید امیر المومنین ع چنانکه آنحضرت خبر داده بود در همان موضع
بساره رسید طلب نامه کرد ساره بگریه در آمده انکار نمود او را و متاع او را جستند نیافتند خواستند باز گردند امیر المومنین

فرمود

فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر ما دروغ نگفته و آنچه فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده متوجه وی رفت و گفت
مرا می شناسی بخدا قسم که اگر نامه را نه دهی گردنت را میزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود بیرون آورده
بآنحضرت داد و او را نیز در جناب رسول آورد جناب اقدس نبوی صلعم بمنبر بر آمده خطبه فرمودند بعد از آن گفتند
یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه سازد اگر برخیزد و بزبان اعتراف کند فهو المراد و الا او را رسوا
کردانم دو نوبت این سخن فرمود و کسی جواب نداد نوبت سیم حاطب برخواست و اعتراف کرد و بجهت اقدام بر آن
عمل قبیح عذری گفت آن سید انس و جان و رحمت عالمیان عذر وی را پذیرفته خط عفو بر گردهٔ او کشید و روایتی
دیگر آنست که فرمان داد تا او را از مسجد اخراج کنند و مردمان دست بر پشت او میزدند و می انداختند و او بر
قفا مینگریست که شاید پیغمبر بر او رحم کند چون بدر مسجد رسید آنجناب فرمود تا وی را باز گردانیدند پس او را توبه
داد و حق تعالی آیهٔ مذکوره را فرو فرستاد و حاصل معنی آن اینست که ای مومنان دشمنان خدا را و دشمنان
خود را دوست بگیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید و نیز در سورهٔ مجادله فرموده که الم تر الی الذین تولوا
قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا
شدیدا یعنی آگاه نیستی که این آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان مدعی ایمان بودند و با یهود آمیزش مینمودند حاصل مضمون
آنکه آیا نظر نکردی بسوی آنکسانیکه دوست گرفتند قومی را که حق تعالی بر ایشان غضب کرده خشم گرفته است یعنی
کسانی یعنی منافقان که با مغضوبان درگاه الهی دوستی نمودند از شما که مومنانید و نه از ایشان یعنی یهود و آنکه
هیچکدام نگردیده اند و مثله بلا بین بین ذالک اند و سوگند میخورند بدروغ که مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند که
منافق اند و گناه کرده اند حق تعالی برای ایشان عذابی سخت و در سورهٔ مذکوره فرموده که لا تجد قوما یؤمنون
بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او
عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان حاصل معنی بقول مفسرین آنکه ممتنع و محالست که بیابی قومی را که
ایمان بخدا و روز قیامت می آورند که دوستی کنند با آن کسانیکه مخالفت میورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مومنان
کافران و مخالفان را دوست نمیدارند اگر چه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان
و یا اقربا و خویشان ایشان آن گروه که با مخالفان دوستی نمیکنند ثابت گردانیده و نوشته است حق تعالی در دل ایشان
ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و تشبیهات آسمانی بسیار است و بجهت رعایت ایجاز زبان خامه سخن پرداز بتلاوت
این دو سه آیه از آن جمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات هدایت سمات صاحب توفیقی که جوهر ضمیرش بطغرای ایمان
معنون و صفحهٔ پاک نهادش برقم محبت اعتقاد مزین گشته بوسته دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشیده ابواب

دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارند چنانکه بغض و کین آن قوم بیدین را بر روز رستاخیز محامد و صفات
و کمال رسید طاعات و حسنات خود می شمارند و از جملهٔ اهل نیکو با خدا و رسول خدا مخالفت ورزیده و مصداق
من حاد الله و رسوله گردیده اند فرق نواصب و مؤخران مرتبهٔ حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب و اولاد
طیبین و طاهرین او بند که بر خلاف فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
از حبل المتین تولا و اعتصام باهل بیت عصمت علیهم السلام گسسته و کریمهٔ لا ترکنوا الی الذین ظلموا را امر فسوت
انگاشته بظالمان خاندان مصطفی و غاصبان حق زهرا پیوسته اند و کافهٔ مؤمنان با صدق و صفا را با دشمنان
اولاد مصطفی دشمن بودن و بغض و عناد این قوم بی اعتقاد در ایام بایه نجات خود نمودن لازم و واجب است چه دعوی
یکرنگی آل عبا بی عداوت این کافران مسلمان نما مبراهن و نقش طاق دلهای خلایق پاکرده کین این گروه منافق السیرة
نور ایمان نگردد قطعه با خارجی که با در او زنده کام حرام الکشته بر نگ زر اشتها مزن الکشت در کف تو از آن
بیخ آن فرید یعنی که جز بر آمن آل عبا مزن از مبین طریق سود و زیان و مجدد جهات کفر و ایمان حضرت سید کاینات ص
مرویست که حب علی ابن ابیطالب عبادة و النظر الی علی عبادة لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته و البرائة
من اعدائه یعنی دوستی علی ابن ابیطالب ع عبادت و نگاه کردن بسوی ایشان محبت بسوی ایشان عبادت است و
قبول نمیکند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آن جناب ص منقولست
که روزی ببعضی از اصحاب گفت یا عبد الله احب فی الله و ابغض فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک
و لا یجد رجل طعم الایمان و ان کثرت صلوته و صیامه حتی یکون کذالک حاصل معنی آنکه میباید دوستی
و دشمنی تو با مردم در راه خدا و برطبق رضای او باشد زیرا که مرتبهٔ قرب و از جملهٔ دوستان خدا نمیکردی مگر بدین
صفت و البجلس مزهٔ ایمان را در نمییابد اگر چه روزه و نماز او بسیار باشد تا وقتیکه متصف باین صفات بود آن مرد گفت یا
رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کرده ام و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن او کیست تا با او
دشمنی نمایم جناب اقدس نبوی ص اشاره بسوی امیر المومنین ع کرده فرمود که می بینی این مرد را گفت بلی یا رسول الله فرمود
ولی هذا ولی الله فواله و عدو هذا عدو الله فعاده دوستی علی ابن ابیطالب ع دوستی خداست
پس با دوست او دوستی کن و با دشمن او دشمنی کن که دشمن علی دشمن خداست و دوستی کن با دوست علی اگر چه کشندهٔ
پدر و فرزندت باشد و دشمنی کن با دشمنان علی اگر چه پدر و فرزندت باشد مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصا
کریمهٔ لا تجد قوما تا آخر و حدیث و عاد و عد و اهله او کوانه ابوک و ولدک بحسب ظاهر منافی و منافی
مینماید با حدیثی که در سفارش رعایت حق ابوین و صلهٔ ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد گشته از آنجمله

حدیثی

حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در کافی در باب بر والدین از جابر روایت کرده که سمعت رجلا یقول لابی
عبد الله ان لی ابوین مخالفین فقال برهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم
مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض نمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب اند آنحضرت
فرمودند که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانان که ما را دوست میدارند و شیعه اند میکنی نیکوئی کن با او و نیز
در باب صله رحم از جهم ابن حمید نقل نموده اند که گفتم بحضرت ابا عبد الله که یکون لی القرابة علی غیر امری
الهم علی حق یعنی خویشانی دارم که بر غیر مذهب اند آیا ایشان را بر من حقی است که مرا رعایت آن باید نمود
آنحضرت فرمود آری حق الرحم لا یقطعه شیء و اذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق الرحم و
حق الاسلام یعنی حق مراتب خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن او را بر طرف نمیسازد
چون بر دین تو باشند و از اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگری حق
اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود انشاء الله سمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق این
میتواند بود که مراد از عدم محبت مومنان با مخالفین در آیات شریفه عدم محبت باطنی باشد یعنی میباید که مومنان
با مخالفین در دل دوست و هواخواه مخالفین گمراه نباشند و صرف مودت آن قوم بد سعادت بگذارند بنزار
از صفحهٔ خاطر تراشیده اگر چه در میان ایشان ربط پدر و فرزندی باشد یا برادری و خویشی و همچنین
در دو حدیث نبوی که شهد ذکر آنها حلاوت بخش کام و دهان خامه بیان گردیده مراد از عداوت عداوت
باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیر المومنین باید داشت و منکر اعتقاد و کار طواران کرده
ضلالت شعار بوده و سرچشمهٔ سینهٔ صافی را بغبار کینهٔ آن قوم جافی باید انباشت اگر چه پدر و فرزند باشند و
مقصود از بر ابوین و رعایت حق ایشان در دو حدیثی که در کافی نقل شده نیکوئی و رعایت آداب ظاهری
باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان اگر چه نه در مذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقهٔ نیکی و خوش سلوکی باید داشت
و ضابطهٔ بر و صله رحم را از دست نباید گذاشت و پر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت و عدم
محبت باطنی منافات ندارد و از جملهٔ مصالح در رعایت آداب ظاهری با ایشان میتواند این باشد که مومنان
بسبب حقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقهٔ خود متنفر نسازند و خود را از زبان طعن و ملامت
ایشان نگذارند که شیوهٔ چه طایفهٔ پسندیده است و طریقهٔ ایشان چه طریقهٔ زشتی است که آن رب خود را هر عقاب
میکنند و بجای حقوق والدین عقوق می ورزند بلکه بحسن اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق
نهند و بندای حسن فضایل و آوازهٔ کمالات آن مسکینان را بر خوان هدایت و نجات صلا چنانکه در کافی از

حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است که کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر ألسنتکم حاصل معنی آنکه بخوانید
مردمان را بسوی خیر و صلاح با زبان حال و چنان باشید که از دیدن اطوار شما از جهاد و صدق و ورع بسوی خیر و
صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از همان جناب ع مرویست که انا
لا نعد الرجل مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا و ان من اتباع امرنا و ارادته الورع
فتزینوا به یرحمکم الله و کیدوا اعداءنا به ینعشکم الله محصل معنی آنکه ما کسی را مؤمن نمی‌شماریم تا وقتیکه جمیع
امر ما را تابع باشد از انجمله ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس بزیور این صفت متزین و آراسته گردید
خدای شما را رحمت کند و با این تزین و آراستگی جگر دشمنان ما را مجروح و خسته سازید خدای قدر و منزلت
شما را بلند گرداند و جلا مخالفان چون صورت احوال مؤمنان را بزیور صفات و کمال آراسته می‌بینند از ان در
باطل میروند و گاه باشد که از پسند اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خواطر ایشان تافته از ظلمت غوایت نجات
یابند چنانکه در کافی در باب بر الوالدین از زکریا بن ابراهیم که وقتی نصرانی بود و ثانی الحال ادراک شرف اسلام
نموده توفیق حج یافته و بسعادت ملازمت حضرت ابی عبدالله ع فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته
بود و بتفصیلی که در انجا مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب معروض داشتم که پدر و مادرم و اهل خانهٔ من
بر دین نصرانی است و مادر من نابیناست و من با ایشان میباشم و در صحن و کاسهٔ ایشان اکل میکنم آنحضرت فرمودند
که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه بلکه میل آن نیز نمیکنند فرمود باکی نیست پس محافظت و غمخواری خود نموده با او نیکوئی
کن و از ان بیکه تو نزد من آمده کسی را اخبار مکن ... در منی انشاء الله تعالی نزد من آئی ذکریا گفت پس در منی بخدمت
آنحضرت آمدم مردمان بگرد وی در آمده سؤال مسائل میکردند چنانکه کودکان از معلم پس چون بکوفه آمدم با مادر
خود هر نوع ملاطفت سلوک داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سر وی را از شپش پاک میکردم و خدمت او
مینمودم پس مادرم بمن گفت ای پسرک من وقتیکه بر دین ما بودی این خدمت و مهربانی با من نمینمودی از انگاه که
بدین مسلمانی داخل شده این عطوفت چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردیده گفتم مردی از فرزندان
پیغمبر ما را باین امر کرده است گفت آن مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت ای پسرک من این پیغمبر است که این شیوه
که تو میگوئی یا دارد شیوهٔ پیغمبران گفتم ای مادر من پیغمبر ما خاتم پیغمبران است و بعد از او پیغمبری نمیباشد ولیکن این
مرد پسر پیغمبر است که امروز امام و پیشوای مسلمانانست گفت ای پسرک من دین تو بهترین دین هاست اظهار این بر
عرضه کن عرض کردم پس مسلمان شد تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را گذارد و بعد از ان او را در شب عارضه
روی داد گفت ای پسرک اعاده کن آنچه مرا تعلیم کردی یعنی آنچه از آداب دین مرا آموخته بودی بار دیگر بگوی پس بار

دیگر گفتم

دیگر گفتم اقرار بایمان کرده وفات نمود و بجلا از این شیوه پسندیده بر و آلوده اند نصرانیت تا بینا دیده دل او روشن
گشته از بادیهٔ گمراهی بشارع آگاهی راه یافته و مسافر روحش از بند دار تکلیف برستن نفس بازپسین بار
ایمان بسته بروضهٔ رضوان شتافت پس ممکن که غرض حضرت شارع از امر برعایت بر والدین و سایر
خویشان که از دین بیگانه اند نیکوئی بحسب ظاهر باشد چون ثمر چنین فایده است و این خود چنین که مذکور شد منافی
عداوت باطنی نیست اگر گویند که با خویشان کافر قاعدهٔ نیکوئی و مهربانی بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت
اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن شهسوار
مشارق و المغارب بودند بقتل رسانیدند چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از تسویهٔ صفین از سپاه کفار سه کس
میدان کارزار آمدند و مبارز طلبیدند یکی عتبه ابن ابا ربیعه بود دویم برادرش شیبه سیم پسرش ولید سه جوان
از انصار بقتال ایشان مبارزت نمودند قبول نکردند که ما بنی اعمام خود را میخواهیم جناب اقدس نبوی ص که از غز
فرار و آتش افروز خرمن کفار امیر المؤمنین را با حمزه ابن عبد المطلب و عبیده ابن حارث ابن عبد المطلب را
بجنگ ایشان فرستاد و عبیده چون کهن سال بود بمقاتلهٔ عتبه که او نیز در سن شیخوخت بود معین نمود و حمزه که
در سن کهولت بمعارضهٔ شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود امیر المؤمنین ع را که در آنوقت بیست و هفت
سال بود با هم آوردی ولید که او نیز نورسیده بود فرمان داد القصه این سه شیر عرین بجهاد این گاو فریبان
پرداخته امیر المؤمنین ع و حمزه متوجه گشته عتبه را هم بزودی ... خود را از تیغ گذرانیده لوای زندگانی
شان را نگون سار ساختند عبیده و عتبه هم را مجروح کرده چون زخم عبیده بر ساق بود استخوانش شکافته
مغز بیرون آمده بود از پای در افتاد و امیر المؤمنین و حمزه متوجه گشته عتبه را بر تیغ گذرانیدند و عبیده را
برداشته بخدمت حضرت رسول ص رسانیدند عبیده چشم گشوده نظر بر جمال انور آن سرور انداخت و گفت یا
رسول الله آیا شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدائی و سر دفتر سعدائی و در حق او دعا فرمود بعد از ان رخت
زندگانی ازین جا برای کشید و روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتلهٔ مذکور در بعضی از
کتب معتبره برین وجه مسطور است که نخست امیر المؤمنین ع هم آورد خود ولید را شمشیر بر سر دوش زد که از
زیر بغلش بیرون آمد حمزه و شیبه با هم در آویخته بودند و شیبه گردن حمزه را گرفته بود گفتند یا ابوالحسن
ان لعین را نمی بینی که رگ گردن عمت را گرفته است صاحب ذو الفقار حمله بر آن نابکار برده حمزه را گفت
ای عم سر فرود آر حمزه سر خود را در دزدید آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زده بر جهنمش فرستاد و از انگاه
متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را نیز بمقر سقر فرستاد و باتفاق حمزه عبیده را برداشته بخدمت

بهتر عالم رسانیدند چنانکه مذکور شد القصه آن سه ابتر ناپاک بیکی برتیغ جان ستان سرور مردان
بر خاک افتاده هلاک شدند و نیز بعضی از شارحین احادیث نبویه ص در حل شرح حدیث المؤمن
احوال المؤمن نقل کرده که وقتی عباس ابن عبد المطلب و عقیل ابن ابیطالب اسیر شدند یعنی در
جنگ بدر عباس فدیهٔ خود داده مستخلص گردید بجانب مکه رفت و عقیل مالی نداشت که فدیهٔ
خود سازد حضرت رسالت مآب ص او را با امیر المؤمنین ع تسلیم کرده فرمود که شانک باخیک
حاصل معنی آنکه اختیار برادرت بتو واگذاشتم آنچه سزاوار باشد با وی بکن پس حضرت امیر المؤمنین ع
عقیل را گرفته اسلام بر وی عرض نمود و او را بدان دعوت فرمود عقیل ابا کرد حضرت دست عقیل
را رها کرده موی سرش را گرفت و بجا زار رسش آورده نشانیدند و شمشیر کشید که او را بکشد عقیل گفت
ای برادر بحق آن کسی که قسم تو با اوست که مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود آری قسم بان کسی که
نیست معبود بحق جز او که اگر ایمان نیاوردی ترا باهمین شمشیر بکشم عقیل گفت اشهد ان لا اله
الا الله و ان محمدا رسول الله و ان هذا الذی هو دین الاسلام حق امیر المؤمنین ع
فرمود که بترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت نکردی پس چه بخواهرت رسید گفت در
جنگی که بر کشتن من داشتی سبب امتناع از اسلام من تامل کردم دانستم که اگر این دین بر حق
نبود مثل تو چون من برادری نمیکشت این سبب اسلام من شد پس آنحضرت دست بگردن عقیل کرده
فرمود که تو حال برادر منی چه پیوستگی برادر دینی است نه برادر نسبی الحاصل که با خویشان و برادران
کافر رعایت صلهٔ رحم بحسب ظاهر باید کرد جناب ولایت مآب که در جمیع سنن و آداب دستور
عالمیان بود برادر عتبه و شیبه را ... و چگونه جناب امیر المؤمنین در قتل برادر خود عقیل
چندین مجد بوده قسم بخورد که اگر مسلمان نشود ... جواب این است که آنچه از حضرت امیر مذکور
شد در حین اشتعال نایرهٔ قتال و جهاد و طوفان غبار فتنه و فساد و تسکین آن ...
که خویشی و قرابت را منظور نداشتند آشنا و بیگانه را در آن معنی یکسان شمارند موقوف بوده و
حفظ بیضهٔ اسلام و ترویج دین جز باهتمام سخت گیری چنین ... در انوقت دین اسلام را
آغاز ظهور و عنفوان جوانی و نخل سعادت ثمر حق پرستی در جویبار هستی نوخیز و در کمال ناتوانی
بود و در چنان صورتی قتل خویشان و اقربا اگر در شریعت جایز و روا و از صلهٔ ارحام خارج
و مستثنی باشند مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ بر خود

ساخته

ساخته باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است والله اعلم بالصواب
و اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال دنیا با این رعایت سرا با هم بسوزند و حقوق اخوت دینی را که رعایت
آن بر کافهٔ اهل ایمان لازم است برای امری سهل بر یکسو نهاده از دیدن همدیگر بر خود میلرزند صفحهٔ آینهٔ
دلها را از گرد کدورت هم بر خاک مینشانند و غبار کلفت ملال بر تارک آسودگی و فراغ بال می‌بیفشانند دلی که
پیوسته خار عداوتی در وی خلد پیداست که چه آسایش تواند نمود و خاطری که روز و شب در غبار کینه و دشمنی در رنج
غوطه خورد ظاهر است که چگونه دیدهٔ شگفتگی تواند گشود و تخل زند که صاحبان این صفت را ثمری جز دل خوردن نیست
و کام رغبت گرفتاران این علت را لقمه غیر دندان فشردن از خشم بر هم نه در میزان امتیاز سرگردانی یاران زشتی
سبک منزوی و گران جانیست در نظر باریک بینان رسوم مسلمانی زنار بستن بهتر که کمر عداوت برادر دینی و ایمانی
و عقدهٔ رنجش آن و این بدل گرفتن در گل بد طینتی تخم شقاوت کشتن است در دل کج نهاد با خلق خدا هیچ کینه را
در سینه گذاشتن حاج خارج ترسایان در بغل داشتن است و در کافی از حضرت ابا عبدالله ع منقولست که اذا کان
یوم القیمة نادی مناد این الصدود لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین
اذوا المؤمنین و نصبوا لهم و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم حاصل
معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند آنکسانی که منع کننده و معاند و دشمن دوستان من بودند پس قومی که
نخیزند که بر رویهای ایشان هیچ گوشت نباشد گویند ایشان آنکسانند که مؤمنان را آزرده اند که با ایشان عداوت
و عنا کرده اند و ایشان را در دین حق ملامت کرده و سرزنش نموده اند بعد از ان فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند
و نیز در آن کتاب از آنجناب مرویست که فرموده اند من زرع العداوة حصد ما بذر حاصل معنی آنکه هر که تخم
دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت مقدس نبوی ص ماثور است که ما کان جبرئیل
یلقنی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم خلاصهٔ مضمون بحسب ظاهر آنکه هیچ بار جبرئیل نزد من نیامده مگر آنکه
گفت یا محمد پرهیز کن از آنکه با کسان دشمنائی نمائی و نیز در کافی از حضرت ابا جعفر ع روایت کرده اند که اذا اردت
ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیته ففیک
خیر والله یحبک ... و المرء مع من احب حاصل معنی آنکه چون خواهی بدانی که در تو خیری است بدل خود نظر کن
پس اگر اهل طاعت خدا را ... یعنی کسی که امر و نهی الهی را فرمان بردار و در طی طریق بندگی بر نفس سرکش سوار اند دوست میداری
و با متمردان درگاه حضرت عزت دشمن پس در تو خیری است و حق سبحانه و تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت
صلحا را دشمن میداری بدانکه در تو چیزی نیست و حق سبحانه و تعالی ترا دشمن است پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان را

باهم دشمنی و کینه وری از برای مطالب دنیویه پیوسته بجوش آمده تشنه بودن و در آن خشم جناب باری و خلاف
شیوه تقوی و دین داری چیزی دیگر نیست و اگر فرضا باقتضای بشریت میان دو برادر مؤمن احیانا گفتگوی درشت
و سخن ناصوابی و بغضه کرری در میان پرشور و خود نخی و شکرابی واقع شود سالها کینه آن را بدل نگاه نباید داشت
و این صفت جلیله را غیرت و رشک کردن نباید پنداشت بلکه اهان محظ آن را فراموش نموده و مرارت ازار بر غیبت نوشی
باید نمود و از تلاش صلح و کوفتن در آشتی ابواب فیوضات دو جهانی بر روی خود باید گشود و در کافی از صفوان
جمال منقولست روایتی که حاصل معنی آن این است که میان حضرت ابا عبد الله ع و عبد الله ابن الحسن گفتگو واقع شد
و هم چنین آزرده از هم جدا گشتند و صبح من بجهة کاری بیرون آمدم حضرت ابا عبد الله ع را دیدم بر در خانه عبد الله ابن
الحسن که میفرمود با جاریه که بگو با بی محمد بیرون آید پس عبد الله ابن الحسن بیرون آمده گفت یا ابا عبد الله چه چیز تو را در این
صبح از خانه بیرون آورده است آنحضرت فرمودند که من دوش آیه از کتاب خدا تلاوت کردم پس مرا باضطراب آورد
گفت کدام است آنحضرت فرمودند که قوله عز و جل الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم
و یخافون سوء الحساب آیه در سوره رعد و در وصف اولو الالباب است که قبل از این مذکور گشت و حاصل آن
بقول مفسرین آنکه آن کسانیکه صله میکنند آنچه را امر کرده است خدای تعالی بصله آن یعنی صله رحم و صله مؤمنان و
امثال آنرا بجا می آورند و میترسند از عذاب پروردگار خود و خوف دارند از دشواری حساب روز قیامت ایشان
از استغفار اند عبد الله گفت راست گفتی گویا من این آیه در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست در گردن یکدیگر
کردند و گریستند و هم در کافی از حضرت ابا عبد الله ع روایت کرده اند که آنحضرت از پدر بزرگوار و سیله
از جانب سید ابرار ص فرمودند ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلاثا لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام
و لم یکن بینهما ولایة فایهما سبق الی کلام اخیه کان السابق الی الجنة یوم الحساب
محصل مضمون آنکه هر دو مسلمان که از هم خشم گیرند و سه روز هم چنان بر آن خشم باقی بوده با یکدیگر آشتی نکنند
از مسلمانی بیرون اند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان که بان دیگر زودتر سخن گوید در
روز قیامت زودتر به بهشت رود و نیز در کافی از امام دین پناه حضرت ابا عبد الله ع منقولست که لا یزال ابلیس
فرحا ما اتهجر المسلمین فاذا التقیا اصطکت رکبتاه و تخلعت اوصاله و نادی یا ویله ما لقی
من الثبور حاصل معنی آنکه دو مسلمان چون از هم بخشم باشند شیطان فرحناک و خوشحال است چون باهم
ملاقات نموده صلح کردند شیطان بر خود میلرزد و زانوهای او و اندامش از هم جدا شود و فریاد کند که ای وای
بر من که هلاک شدم و در همان کتاب از آنجناب ص مرویست که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب

احدهما

احدهما البراءة و اللعنة و ربما استحق ذلک کلاهما دو مرد از هم جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان
مستوجب لعنت گردد و گاه باشد که هر دو مستحق لعن باشند معتب که یکی از حضار بود گفت جعلت فداک
هذا الظالم فما بال المظلوم یعنی فدای تو گردم از آن دو کس آنکه ظالم و در آن مناقشه بر باطل است خود سزاوار
لعن است اما آن دیگر که مظلوم است و حق بر طرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمود که لانه لا یدعوا
اخاه الی صلته و لا یتغامز له عن کلامه محصل کلام آنکه مظلوم برای آنکه سزاوار لعن است که نمیخواند برادر
مؤمن خود را بصلح خود و باو در صلح نمیزند و از گفتگو خاموش است شنیدم از پدر خود علیه السلام که میگفت
اذا کان تنازع اثنان فعاذ احدهما الآخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول
لصاحبه ای اخی انا الظالم حتی یقطع الهجران بینه و بین صاحبه فان الله تبارک و تعالی
حکم عدل یأخذ للمظلوم من الظالم حاصل مضمون آنکه چون دو کس باهم نزاع کنند و یکی از ایشان بر دیگری زیادتی
و ستم نماید پس باید آنکه مظلوم است بسوی آن دیگری رجوع کرده گوید برادر من بد و بیجا کردم من تو تا از میان ایشان
خشم و رنجش برطرف شود چه جبر سبکی حق تعالی حاکم و عادلست انتقام مظلوم را از ظالم میکشد و استاد نجود بجهة
رفع کدورت بان منافات ندارد پس زمره مؤمنان که بتحریک مطالب پوچ دنیوی از هم نفور و از گرد کدورت
یکدیگر پوسته در کورند میباید که بمیانجی مصلحان خیراندیش و روایات مذکوره جنگ را بصلح بدل نموده و از کردارهای
ناپسند و گفتارهای ناخوش سند تدارک خواطر یکدیگر کنند و خس و خار کینه هر ابلش که می و مهربانی سوخته
و شکرابی که در میان دارند در دیگ ضمیر حلوای آشتی سازند و آئینه سینه ها را از زنگ کینه ها بصیقل آمد و شد
سخنان معذرت آمیز جلا دهند و نوشته جات افعال و اقوال هم را در صفحه ضمیرها با خامه نسیان خط بطلان
کشند و خار عداوت هم را از دست اخوت در طریق دوستی از پای سلوک در آورند و خاشاک اندیشه های
باطل را بجاروب مضمون الصلح خیر از خانه دل رفته بیرون برند و لب انگشت عذرخواهی که از حساس هم گشوده
چون دو ابروی پیوسته بهم نشینند و بدست خوش خویی آیینه گشاده روئی بلند دار کسی زنگ دشمنی در پرخاش از آن گرفته
و آن عبوس بر آورد صورت حسن سیرت خود را از آن بلند و اگر کسی بدشمنی و پرخاش دوست و بای ستیزه
باشد چرا از شیطان عداوت نهاد کافر کیش و با نفس اماره شرارت پیشه اندیشه نکند که پیوسته کمر کین بر هلاک
ایشان بسته در روز و شب در کمین دین و ایمان ایشان نشسته است اما شیطان لعین پر ظاهر است که دو دمان
آدم را دشمنی دیرینی است و جهت غرورش از خشم بنی نوع انسان پر چین پیوسته تیغ کینش بر میان بجان ایشان بسته
و همیشه ناوک بیدادش بر چهره کمان بلا نهاده بقصد ایمان ایشان پیوسته کمند تسخیرش بجهة شکار دلها روز و شب در بروت

دسمند تند تزویرش برای راه زنی کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپوست و رایت عداوتش دایم بجنگ ایمان
برافراخته است و شمشیر تیزش متصل بر فرق مسلمانی آخته و تیر نگاهش جهة ساختن بنیاد دین هر لحظه در رنگ بجیگی
است و هر صرصر دمیدن فسونش هر نفسی در غبار رفته بر انگیختن در بیان بغض و عناد آن لعین همین بس که قسم خورده
که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط مستقیم بندگی و فرمان برداری بدر برده در بیابان معصیت و نافرمانی رهد چنانکه حضرت
رب العالمین و اصدق القائلین در سوره ص از آن خبر داده که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک
منهم المخلصین حاصل معنی آنکه گفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر آینه گمراه گردانم از اولاد آدم همگی را
مگر بندگان تو که از جمله ایشان پاک گردگان باشند از لوث کفر و دلیسی معاصی که مرا بر ایشان دستی نیست چون ائمه
داشته صلوات الله علیهم اجمعین و جناب اقدس الهی چندین جا در قرآن مجید آن لعین پلید را نسبت بر بنی آدم عدو
مبین گفته از آن جمله در سوره مبارکه یس فرموده که الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان
انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم
تکونوا تعقلون محصل مضمون این کلام هدایت فرجام بنا بر قول بعضی از مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش
نمودم آنکه عبادت و اطاعت شیطان میکنید بدرستیکه شما را دشمنی است آشکارا و این که بندگی و فرمان برداری
من کنید که این راهیست راست که سالک خود را بمنزل فوز و صلاح میرساند و بعد از آن با وجود ظهور عداوت
شیطان دیگر باره بیان آن کرده میفرماید که هر آینه بتحقیق که گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را
آیا نبود دیده شما از آن اینکه تعقل کنید اضلال او را و بدام فریب او نیفتید و اما نفس اماره بدکنش و آن دیو دار
کج روش که خلیفه و بزرگ ابلیس و پهلوان پای تخت آن لعین پر تلبیس است خود آدمی غافل را دشمنی است
خانگی و عفریتی خون خواری در لباس همخانگی پیوسته آدمی را بطریق مناهی دعوت و در ورطه های ضلال
و اهلاک ما ساده لوحان ناپاک مجد و ساعی چنانکه حضرت ملک علام جل شانه در سوره علی نبینا و ع ذکر فرموده است
که و ما ابرئ نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی دشمن ترین دشمنان تو نفس تست
که در میان دو پهلوی تو جا گرفته و از غایت قرب اتحاد با تو در پیراهن یک بدن خفته است و در کتب معتبره
مذکور است که جناب اقدس نبوی ص فوجی از سپاه نصرت پناه را بجهادی فرستاد چون مراجعت نمودند آنحضرت
فرمودند مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر حاصل معنی آنکه گشاده خاطر و شگفته
دل شدم بسبب قومی که گذاردند جهاد کوچک را و باقیست بر ذمه ایشان جهاد بزرگ پرسیدند یا رسول الله
جهاد بزرگ کدام است فرمود که جهاد نفس بزرگترین جهادها جهاد نفسی است که چون سپهدار نفس اماره با لشکر

جرار

جرار شهوات و آرزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آیند دولت تهذیب و عمارت اعمال صالح و اخلاق حسنه را آورده
و در خرابی مرز و بوم دل چه ها نمایند همواره در مقام سر قرودی در آمده قدم جرات و جلادت بمعرکه کارزار این عدوی نابکار
گذارد و مردانه مرکب عقل و کاردانی را بر قلب سپاه آمال و آرمانی تاخته با نیزه نگاه بلیغی و شمشیر خار اشکاف غیرت دینی دمار
از روزگار دشمن بدخواه اصلا کسی را چون شیطان لعین عدوی در کمین و مانند نفس اماره بدخواهی همخانه و قرین
نیست چون فرصت دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دو دشمن تیز چنگ فراغت یافته با برادر دینی طریق دشمنی
سپارد **مولفه** با خلق صلح کل کن و با خود بجنگ باش ؛ فیروز جنگ معرکه نام و ننگ باش ؛ عداوت پیشگان جانی
و شسته رویان چشم صافی و آلودگان غبار کلفتها و جوکیان خاکستر کدورتها و بیماران دفع دانش و پیلش و
چشیدگان الفت و آمیزش همانا غافل از آنکه با خلق خدا دوستی نمودن و زنگ رنجش این و آن را از آینه خواطر
زدودن سورش چه اثرها است و نهال عمر و زندگانی از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی مثمر چگونه ثمرهاست از باغ
دلگشای دوستی مشرب چه گلهای شگفتگی و طرب که نشو و نما دید و از خیابان فرح فزای کارات خانگی و درات روضه چه گلشنهای معانی
دینی میتوان رسید آثار حسن اخلاق را بدان شاب شیوه گری داشتاق جز خامی نیفزاید و ... پختگی مرد بونک رعایت حق
بمذاق پسند مردم خردمند راست نیاید و لهذا حضرت سید ابرار و ائمه اطهار علیهم السلام که مقتضای آثارشان بمآخر اخلاق
صواب و تتبع اطوارشان مقصد حسن مآب تودد و دوستی برادران مؤمن را اهتمام تمام نموده در بسیاری از احادیث
ترغیب خود بر اتصاف این شیوه نجسته درحیلت فرموده اند و از آنجمله در کافی از حضرت سید کونین در رسول ثقلین منقولست که
ود المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا من احب فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی
الله محصل معنی آنکه دوست داشتن مؤمن را در راه خدا بزرگترین شعبهای درخت ایمانست بدانکه هر کس دوست دارد در
راه خدا دوستان خدا را و دشمن دارد دشمنان خدا را در راه خدا پس او از برگزیدگان خداست و در همان کتاب از
همان جناب ص مرویست که از اصحاب خود پرسید که ای عری الایمان اوثق یعنی کدام دسته از دستهای ایمان محکم است
که مؤمنان را در گرفتن و نگاه داشتن آن بیشتر اهتمام باید نمود گفتند الله و رسوله اعلم یعنی خدا و رسولش بهتر میدانند
و بعضی گفتند نماز و بعضی گفتند روزه و بعضی گفتند حج و بعضی گفتند جهاد آنحضرت فرمودند که لکل ما قلتم فضل و لیس به و لکن اوثق
عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله و توالی اولیاء الله و التبری من اعداء الله حاصل معنی آنکه هر کدام
فضیلتی دارد و اما آنچه گفتید آن نیست و لیکن محکم ترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا
که ائمه معصومین و اشیاع ایشان و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از رئیس درگاه
از حضرت ابا عبد الله ع مأثور است که ان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه یعنی بدرستیکه دو

مسلمان با هم ملاقات میکنند پس فاضلترین ایشان آن کسی است که آن دیگر برادر خود را بیشتر دوست دارد و هم در کافی از آنحضرت
روایت کرده اند که اِنَّ الْمُتَحابّینَ فِی اللّهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عَلیٰ مَنابِرَ مِنْ نُورٍ قَدْ اَضاءَ نُورُ وُجُوهِهِمْ وَنُورُ
اَجْسادِهِمْ وَنُورُ مَنابِرِهِمْ کُلَّ شَیْءٍ حَتّیٰ یُعْرَفُوا بِهِ فَیُقالُ هٰؤُلاءِ الْمُتَحابُّونَ فِی اللّهِ حاصل معنی
آنکه بدرستیکه جمعی در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود هر آینه روشن خواهد ساخت نور
رویهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیزی را تا آنکه در عرصهٔ محشر ایشان را بشناسند پس گفته شود
که این جماعت دوستی کنندگان در راه خدایند و هم در آن کتاب از جناب مستطاب نبوی صلعم منقولست حدیثی که حاصل معنی
آن این است که آنان که با یکدیگر در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایهٔ عرش خدا از جانب
راست آن خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشنتر از آفتاب تابان تمنای منزلت ایشان کنند هر فرشتهٔ مقرب
و هر پیغمبر مرسلی مردمان گویند که این جماعت کیانند در جواب گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و هم
در کافی از نور دیدهٔ کونین حضرت علی ابن الحسین علیه السلام مرویست که چون خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین را
یعنی در روز جزا منادی برخواسته ندا کند چنانکه مردمان بشنوند و گوید کجا نیند آن کسانیکه در راه خدا با هم دوستی
میکردند پس گروهی از مردمان برخیزند پس گفته شود با ایشان که بروید بسوی بهشت بی حساب پس فرشتگان با ایشان برخورند
و گویند بکجا میروید گویند به بهشت گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست با دوستان خدا بودیم و دشمنان را دشمن میداشتیم
پس فرشتگان گویند نِعْمَ اَجْرُ الْعامِلِینَ یعنی آنکه دخول بهشت بی حساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز در کتاب
مذکور از جناب اقدس نبوی صلعم مأثور است که اَلْیَنا النّاسَ اَتْقاکُمْ اَنْصَحُهُمْ وَاَسْلَمُهُمْ قَلْباً لِجَمِیعِ الْمُسْلِمِینَ
مخفی معنی آنکه عابدترین مردمان کسی است که باطنش از شوب نفاق پاک و دلش از زنگ بغض و حسد سالم باشد بهمه مسلمانان
و نیز در کافی از حفص ابن البختری روایت کرده اند که گفت من در خدمت حضرت ابا عبد الله علیه السلام بودم مردی داخل شد
آنحضرت بمن فرمود که دوست میداری او را گفتم آری فرمودند و لِمَ تُحِبُّهُ وَهُوَ اَخُوکَ شَرِیکُکَ فِی دِینِکَ
وَعَوْنُکَ عَلیٰ عَدُوِّکَ وَرِزْقُهُ عَلیٰ غَیْرِکَ یعنی چرا او را دوست نداری و او در حال که برادر تست در دین و مددکار
تست در دفع دشمن و روزی او بر تو نیست و بر دیگریست و هم از حضرت ابا عبد الله علیه السلام روایت کرده اند که اَلْمُسْلِمُ اَخُو
الْمُسْلِمِ هُوَ عَیْنُهُ وَمِرْآتُهُ وَدَلِیلُهُ لا یَخُونُهُ وَلا یَخْدَعُهُ وَلا یَظْلِمُهُ وَلا یَکْذِبُهُ وَلا یَغْتابُهُ حاصل معنی بر
سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزلهٔ چشم اوست که با وی خیر و شر نیک و بد را بینا گردیده و بمنزلهٔ آینه
اوست که با وی بر عیب و هنر خود مطلع میتوانند گردید و راهنمای اوست بطریق خیرات و حسنات میباید که با او خیانت نکند و
مکر و حیله نسازد و نیز در حق او ظلم و ستم نماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب منقولست حضرت

امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل کرده اند که خلاصهٔ مضمون آن این است که چند کس از مسلمانان بسفری رفتند و در راه گم گردیدند
و تشنگی بر ایشان غلبه کرده چنانکه تن بر مرگ نهادند و کفنها پوشیدند در زیر درختان ناگاه مردی [illegible] در آنجا پیدا شد
سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست برخواستند و از آب آشامیدند و سیراب گشتند
پس گفتند که تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من از آن جماعت جنیانم که با حضرت رسول صلعم بیعت کردند بدرستیکه من شنیدم
از آنحضرت که میگفت مؤمن برادر مؤمن است و چشم اوست بنا بر این گنجایش نداشت که بگذارم شما در حوالی من در منزل
بی آب هلاک شوید و هم از معلی ابن خنیس روایت نموده که بحضرت امام جعفر الصادق علیه السلام گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست
آنجناب فرمودند که سَبْعُ حُقُوقٍ واجِباتٍ ما مِنْهُنَّ حَقٌّ اِلّا وَهُوَ عَلَیْهِ واجِبٌ اِنْ ضَیَّعَ مِنْها حَقّاً خَرَجَ
مِنْ وِلایَةِ اللّهِ وَطاعَتِهِ وَلَمْ یَکُنْ لِلّهِ فِیهِ مِنْ نَصِیبٍ یعنی مسلمان را بر مسلمان هفت حق است که رعایت آنها واجب است
اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت فرمانبرداری خدا بیرون رود و او را از خدای تعالی نصیبی نباشد
یعنی همهٔ او از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو شوم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجب است فرمود یا مُعَلّیٰ اِنِّی
عَلَیْکَ شَفِیقٌ اَخافُ اَنْ تُضَیِّعَ وَلا تَحْفَظَ وَتَعْلَمَ وَلا تَعْمَلَ یعنی ای معلی من بر تو مشفقم میترسم که بیان آن حقوق کنم
و تو رعایت نکنی و عمل ننمائی پس بیان عمل ننمائی گفتم لا قُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ مراد از این سخن آنکه بیاری الله تعالی بعمل خواهم آورد آنحضرت فرمود که
اَیْسَرُ حَقٍّ مِنْها اَنْ تُحِبَّ لَهُ ما تُحِبُّ لِنَفْسِکَ اِلیٰ آخِرِ الْکَلامِ الحدیث چون عبارت حدیث فی الجمله طولی داشت از آن
بذکر حاصل معنی آن اکتفا نمودیم و آن این است که سهلترین حقی از حقوقی که رعایت آن واجب است این است که دوست داری
از برای مسلمانان آنچه از برای خود دوست داری و مکروه داری از برای ایشان آنچه از برای خود مکروه میداری دویم
آنکه از چیزی که باعث آزردگی اوست اجتناب نمائی و در رضای وی جهد و اطاعت فرمان وی کنی و حق سیم آنکه بمال خود و بزبان
و دست و پای خود اعانت و یاری او کنی و حق چهارم آنکه بمنزلهٔ چشم او باشی که بسوی خیر از شر و نفع از ضرر و راه از چاه تواند
شناخت و دلیل او باشی که بر منافع و مضار خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح را تواند یافت و آینهٔ او باشی که اگر عیبی و نقصی از وی
یابی از روی صداقت و یاری اظهار نمائی از روی ستم ظریفی و خواهش آزاری در برابر آن مطلع و حق پنجم آنکه سیر نگردی در حالی که او گرسنه شود
و سیراب نشوی در حالیکه او تشنه باشد و جامه نپوشی اگر او برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش مسلمانان و برادر دینی هرگاه محتاج
باشد او را با خود شریک دانی و نگذاری که از تشنگی و برهنگی او چشم پوشی و تمتع بر سیری و سیرابی خود و پوشیدن بدن خویش مقصور
گردانی و حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی ترا خادمی نباشد باید خادم خود را فرستی تا جامهٔ وی شوید و
طعامش را سرانجام نماید و فراشش گسترد و حق هفتم آنکه سوگند او را راست دانی و دعوتش را اجابت نمائی و بیماریش را
عیادت کنی و بر جنازهٔ اش حاضر گردی و هرگاه دانی که او را حاجتی است در برآوردن آن حاجت از تو طلب او را علاج گردد

پیش از طلب بگذاریش آن مسارعت نمائی پس چون این کارها کردی و حقوق مذکوره بجا آوردی و حرمت و دوستی او را
رعایت نمودی پس دوستی خود را به دوستی او و دوستی او را به دوستی خود یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان یکی
چند چیز منوط و برادر دینی بر رعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط است پس اگر این شرایط بعمل آید سخن در دوستی
راست و دعوی برادری بر جا و الا محض دعوی و لاف مستلزم کذب و خلاف است و نیز از جملهٔ مؤیدات نعت دوستی
و [illegible] از مؤکدات قواعد اشتیاق و الفت احادیث و اخباریست که در باب زیارت برادران مؤمن وارد شده از آنجمله
در کافی از سرور عالم و شرف ذریهٔ بنی آدم صلعم مرویست که مَنْ زارَ اَخاهُ فِی بَیْتِهِ قالَ اللّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ اَنْتَ ضَیْفِی
وَزائِرِی عَلَیَّ قِراکَ وَقَدْ اَوْجَبْتُ لَکَ الْجَنَّةَ بِحُبِّکَ اِیّاهُ یعنی کسیکه زیارت کند برادر دینی خود را در خانهٔ وی
خدای عز و جل با او گوید که تو مهمان منی و زیارت کنندهٔ منی یعنی چنانست که زیارت [illegible] پس بر من است [illegible]
تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت برای این سبب دوستی تو به برادر مؤمن و در کتاب مذکور
از حضرت ابا عبد الله علیه السلام جعفر صادق مأثور است حدیثی که ملخص مضمون آن این است که مؤمن هر آینه بیرون می آید از منزل خود
که برادر خود را زیارت کند پس خدای عز و جل فرشته را با وی موکل میسازد و آن فرشته بالی از بالهای خود را بر زمین
یعنی در زیر قدم او می افکند و بالی دیگر سایبان او میسازد چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شد خدای تعالی با وی ندا میکند
که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم سائل
باش تا مطلب حاجت تو بر آورم پس چون مراجعت نمود آن فرشته مشایعت او کرده همچنان بال خود را سایبان او میسازد
تا بمنزل خود باز گردد بعد از آن حق سبحانه و تعالی با وی ندا فرماید که ای بنده تعظیم کنندهٔ حق من اکرام تو بر من لازم است بتحقیق
که واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن دادم که شفاعت کنی در حق بندگان و خویشان خود و در حدیث همان کتاب
از حضرت رسالت مآب صلعم مرویست که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای عز و جل فرو فرستاد فرشته بر زمین پس آنحضرت فرشته
بدر خانه رسید که مردی ایستاده بار مطلبید که داخل شود فرشته گفت بصاحب این خانه چه کار داری آن مرد گفت برادر مسلمان من
است در راه خدای تعالی بزیارت او آمده ام فرشته گفت بدرستیکه من فرستادهٔ خدایم بسوی تو حق سبحانه و تعالی اسلام میرساند
میگوید که از برای تو بهشت واجب شد بدرستیکه هر مسلمانی که بزیارت مسلمانی رود و مراد این است که او را زیارت کرده بلکه
مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و نیز شیخ کلینی رحمه الله حدیثی از حضرت ابا جعفر علیه السلام در کافی ذکر کرده که حاصل
معنی آن این است که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مؤمنی نماید و عارف بر حق او باشد بنویسد حق تعالی برای وی
حسنه و محو کرده شود از وی سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس چون در خانهٔ وی را کوبد گشوده شود برای او
درهای بهشت و درهای آسمان و چون با هم ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست در گردن یکدیگر افکنند الله تعالی متوجه ایشان

گردد بسبب بعد از آن بسبب ایشان بر ملائکه مباهات فرماید ای ملائکه خطاب کند که نظر کنید بسوی این دو بنده
من که از زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من لازمست بر من که عذاب نکنم ایشان را بآتش بعد از آن بازی
بگردد و فرشتگان بعدد نفسهای او و بعدد گامهای او و بعدد کلام او مشایعت وی کرده او را از بلای دنیا
و شدت آخرت محافظت نمایند تا مثل آن روز یا شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز
قیامت معاف باشد و اگر آن مؤمن زیارت کرده شده حق او را شناسد نیز مثل اجر آن زیارت کننده باشد
و دیگر از جملهٔ اخبار و آثاری که زمرهٔ مؤمنین سعادت قرین را به دوستی و الفت یکدیگر ترغیب مینماید و عارف باشد از حق
آن زیارت کننده باید آنچه او حاصل ساخت از حق او و ثوابی که خوبان از آن رسیده را بر خوان فضیلت این صفت حمیده صلا
داده یاد دارد این نعمت عظیمی تحلیف میفرماید اخبار و احادیثی است که در باب مصافحه و معانقه در رود یافته از
آنجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که اِنَّ الْمُؤْمِنَیْنِ اِذَا الْتَقَیا وَتَصافَحا اَدْخَلَ اللّهُ یَدَهُ بَیْنَ
اَیْدِیهِما فَصافَحَ اَشَدَّهُما حُبّاً لِصاحِبِهِ حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن با هم ملاقات نمایند حق
تعالی دست خود را میان دستهای ایشان برده با آنکه محبت بیشتر دارد مصافحه فرماید اما این است که مصافحه با
برادر دینی با محبت چنین از غایت فضل و ثواب بمنزلهٔ مصافحه با جناب رب الارباب و حضرت رسالت مآب است
و نیز در کافی از ابو عبیده حدیثی روایت شده که خلاصهٔ مضمون آن این است که من با حضرت ابا جعفر علیه السلام در محمل
هم کجاوه بودیم اول من سوار می شدم و بعد از آن چون آنحضرت درست می نشستند آن حضرت سلام میکرد
و پرسش میفرمود مثل پرسش کسی که بار خود را از دیرگاه باز ندیده باشد و مصافحه مینمود و در فرود آمدن او
پیش از من فرود می آمد چون من دراو درست بر روی زمین قرار میگرفتیم باز آنجناب سلام میکرد و پرسش مینمود چون پرسش
کسی که یار خود را پس از دیرگاهی بیند گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسی آن را نمیکند و اگر کند آن را بسیار
بیشمرد آنحضرت فرمود که آیا ندانسته که در مصافحه چه قدر فایده است بدرستیکه چون دو مؤمن با هم ملاقات کنند پس یکی از ایشان
با آن دیگر مصافحه میکند پس پیوسته گناه از ایشان فرو میریزد و حق تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتی از هم جدا گردند و هم
در آن کتاب ابو عبیده از آنجناب علیه السلام روایت کرده که فرمود یَنْبَغِی لِلْمُؤْمِنَیْنِ اِذا تَوارَیٰ اَحَدُهُما مِنْ صاحِبِهِ
بِشَجَرَةٍ ثُمَّ الْتَقَیا اَنْ یَتَصافَحا حاصل معنی آنکه هرگاه درختی در دو مؤمن حایل و بعد از آن با هم ملاقات کنند سزاوار است
اینکه با یکدیگر مصافحه نمایند و ایضاً در کافی از حضرت ابو جعفر علیه السلام منقولست که تَصافَحُوا فَاِنَّها تَذْهَبُ بِالسَّخِیمَةِ یعنی مصافحه
کنید که مصافحه کینه را میبرد و ازاله مینماید و نیز در آن کتاب مرویست که مُصافَحَةُ الْمُؤْمِنِ اَفْضَلُ مِنْ مُصافَحَةِ الْمَلائِکَةِ یعنی مصافحه
با مؤمن بهتر است از مصافحه با ملائکه و هم در کافی از حضرت ابا عبد الله علیه السلام حدیثی نقل کرده که حاصل آن این است که جناب مقدس نبوی

بحذیفة بن الیمان ملاقات فرمود دست مبارک خود را دراز کردم و تو دست خود را از من نگاه داشتی حذیفه گفت یا رسول الله
بملامسهٔ دست مبارک تو نهایت رغبت بود ولیکن جنب بودم نخواستم که در حال جنابت دست من بدست مبارک تو رسد آنحضرت
فرمودند که آیا نمیدانی از آنکه بدرستیکه دو مسلمان چون باهم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان ایشان
چنانکه فرو میریزد برگ از درختان و نیز در آن کتاب در باب مصافحه از اسحق ابن عمار مرویست که بحضرت ابا عبد الله
رفتم آنحضرت ترش رو و چنانکه بسوی من نگریست گفتم چه چیز تو را با من متغیر ساخته و خاطر مبارک تو را از من منحرف فرمود
آنحضرت فرمود آن چیز که تو را با برادران تو متغیر ساخته یعنی آگاهی من از تو این است که تو با برادران دینی خود تغیر سلوک
داده بمن رسیده است ای اسحق که تو بر در خانهٔ خود دربانی نشانیده که فقرای شیعه را از تو باز میگرداند یعنی نمیگذارد
که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم از شهرت ترسیدم فرمود أَفَلَا خِفْتَ الْبَلِيَّةَ یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع
فقرا بر تو نازل شود و نیز از جملهٔ شواهد این مدعا اخبار و آثاریست که در باب ضیافت و ثواب عیادت و اجابت
دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال اینها چنانکه در کتب معتبره مذکور است وارد و رایج گشته و ظاهر این است که غرض
شارع از ترغیب بر امور مذکوره این باشد که مؤمنان باین تقریبات باهم ملاقات نموده بدست مهربانی و غمگساری تخم
صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر کارند و باب سخن مذکوره گلشن آشنائی و دوستی هم سیراب داشته
از یکدیگر چون اوراق گل سر از گریبان خوشدلی برآرند تا حاصل تودد و التیام مؤمنان سعادت فرجام باهم امر است
هم در رعایت حقوق اخوت دینی و ارجاع بر وزن آنست معتقد آن ایمن مسلمانی لازم پویندگان طریق دین داری رهروندگان
کوچهٔ رستگاری میباید که خود را از زیور مذکور بری الذمه گردانیده از صفحهٔ صافی سینهها خطهای ازهم ستانند
در رضاجوئی اخوان مؤمنان را متضمن خوشنودی حضرت باری دانسته از زینهٔ پایهٔ مراتب آشنائی ایشان را تا اوج
جهان بالای مقام مقربین رسانند و اگر یکی را از ایشان در سلوک طریق آشنائی لغزشی واقع شود بخورده گیری او را
مؤاخذه نسازند و اگر احدی را باقتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیا تنزلی روی دهد بنظر
سست ابنای زمانت او را از نظر اعتبار نیندازند و پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و در صدد توقیر و تعظیم او باشند
و از طبلهٔ حسن اخلاق عبیر مهربانی و آشتی در گریبان احوال یکدیگر بپاشند بدست ستم ظریفی پردهٔ حرمت هم ندرند
و از دیدهٔ شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند و از خشکی با فقرای مسلمین برگ و بال نخل ایمان خود را نسوزند و از آزار
عزیز کردگان خدا آتش خشم الهی را بر خویشتن تیفر نزنند و از غرور کثرت مال قدر درویشان ضعیف الحال را
کم ندانند و از بی پروائی در توقیر ساکین مؤمنین خود را مستوجب سخط جبار سموات و الارضین نگردانند و در
کافی از زراره سرو بن الرضی حضرت علی ابن موسی الرضا صلوات الله علیه حدیثی نقل کرده اند که حاصل مضمونش

این است که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند سه در منزل یکی از ایشان مجتمع گشته و مناظره
بمیان داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمده گفت مولای تو کجاست غلام گفت در خانه نیست
آن مرد باز گشت و غلام داخل شد نزد مولای خود رفت مولای او پرسید که که بود در میکوفت غلام گفت فلان بود
همینکه گفتم آقا در خانه نیست چیزی ساکت شده برو آنمرد و غلام را ملامت ننمود و هیچیک از ایشان از باز گشتن آن مرد
مؤمن آزرده نگشتند و متوجه گفتگوئی که داشتند گردیدند چون فردا شد دیگر باره آن مرد آمد در اول صبح ایشان را
دریافت در حالیکه بیرون آمده بودند و اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستانی که متعلق ببعضی از ایشان بود بروند
پس بر ایشان سلام کرد و گفت من نیز با شما رفیقم گفتند آری و از و معذرت نخواستند و آن مرد محتاج و ضعیف الحال
بود او را بجهة درویشی و پریشانی حقیر شمردند و باستین عذر خواهی غبار رنجش آن گرد را از چهرهٔ احوال خود نسترند
در آن راه که میرفتند ابری بر ایشان سایه انداخت گمان کردند که باران است بشتافتند پس چون ابر بر سر ایشان
راست ایستاد ناگاه منادی از جوف آن ابر ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را و من جبرئیلم فرستادهٔ خدا پس آتشی از
جوف آن ابر جسته آن سه نفر را در ربود و آن مرد دیگر ترسان شده از آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب مینمود و نفهمید
که سبب نزول آن بلا چیست پس بشهر عود کرده با حضرت یوشع ابن نون علی نبینا و علیه السلام ملاقات نمود و آنحضرت را از
آنچه او خبر و آنچه دیده و شنیده بود اخبار فرمود حضرت یوشع گفت ایا نمیدانستی که حقتعالی بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه
از ایشان خوشنود بود بسبب فعلی که با تو کردند آن مرد گفت بمن معلوم نیست که چه کردند حضرت یوشع آنچه گذشته
بود برای او حدیث فرمود آن مرد گفت من ایشان را بحل کردم و از ایشان عفو نمودم گفت اگر این عفو کردن پیش
از این میبود در آن بنیه فایده بحال ایشان داشت یعنی از درکهٔ بلا ایشان را میرهانیدم اما حال که بلا نازل شد فایده
ندارد و شاید بعد از این یعنی در آن عالم فایده بایشان رسانند لهذا عاقلان تامل پیشه در روشن سواد آن کتاب ازل
از مطالعهٔ صفحهٔ این مضمون این حکایت سراپا هدایت استعلام و استنشاق روایح نصایح خیر موعظت اثر
استشمام میتوانند نمود که شان مؤمنان در درگاه جناب احدی تا چه حد عظیم و بلند و خواطرشان در آنحضرت تا چه
غایت عزیز و ارجمند است که بیک بی پروائی و سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شده آتش قهاریش
برافروخته و شعلهٔ غضب خرمن حیات جماعتی را در هم سوخته است تا حال آن کسانیکه برای دو روزه ملک و مال این
عالم بخیال سالها دشمنی و کینی اهل دین را ذخیرهٔ خواطر میسازند و تیغ زبان تندی و ناخوشی از نیام تغافل و کج خوئی
کشیده برگ و بار عرض و ناموس یکدیگر میشوازند چگونه باشد که حضرت خالق یگانه و الفت بخش طبایع متضاد
چهار ارکانه عز اسمه کافهٔ اهل ایمان را باهم دوست و مهربان سازد و آئینهٔ ضمیر همه مؤمنان سعادت منبر را هم

صیقل توفیق از زنگ کدورت یکدیگر پرداز دو ولا **فصل دوم در مذمت حسد** و آن عبارت از رشک بردن بر کسیست بسبب
نعمتی که حقتعالی او بری کرامت فرموده باشد باین طریق که طلب زوال آن نعمت از و نماید و اگر زوال نعمت از او نخواهد مثل
آن نعمت برای خود آرزو نماید او را حسد نخوانند بلکه غبطه مینامند و آن منافی ایمان و احدی مستوجب مذمت برای
آن نیست بر خلاف حسد که از آفات دین و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق ع در کافی بر اثبات این
مدعا دلیلیست وافی که إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَغْبِطُ وَلَا يَحْسُدُ وَالْمُنَافِقَ يَحْسُدُ وَلَا يَغْبِطُ یعنی مؤمن غبطه
میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند حاصل آنکه نعمتی مثل نعمت کسان با آنکه زوال آن را از ایشان منظور
باشد در مؤمنان یافت میگردد و با ایمان ایشان نقصان ندارد و اما اشتغال دیگری بنعمتی از دیگران بوی گران آمده حسد
میکوشند چنانکه مذکور شد از خواص منافقان است و چهرهٔ احوال مؤمنان سعادت فرجام از نیل این صفت ناپسندیده
پاک و مبراست و نقد این گوهر فرد زنگوسیر از عمق این خصلت شقاوت اثر خالص و مصفاست و هم در این
کتاب از همان جناب ع مرویست که إِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ یعنی بدرستیکه حسد نیحوله و معدوم
و نا چیز میسازد و ایمان را چنانکه میخورد آتش و در زغ حطب را و در احادیث ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین این
مضمون مذکور است که اصل کفر سه صفت است حرص و استکبار و حسد و از کلمات حضرت امیر المؤمنین ع است که الْإِيمَانُ
بَرِيءٌ مِنَ الْحَسَدِ یعنی ایمان از حسد بیزار است و صاحب ایمان از آن صفت بر کنار پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن
ایمان و رخنه گر دین است و ضرر حسد با ایمان و آفت آن در دین بر دو وجه است اول آنکه از اعظم ارکان ایمان راضی
بودن بقسمت ارزاق و تن در دادن بقضا و قدر حکیم علی الاطلاق که سهو و خطا را در حریم منع و عطای او راه نیست
و ساحت علم عالم گیرش مجال غلط و اشتباه نه و دست کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلغزیده و قلم تقدیرش
از مسطر جادهٔ عدل برداد هیچ باب نلغزیده مانند کان هیچ مدان را عدم رضا بر کرده قضا خلاف قاعدهٔ انقیاد و امتثال
است و از آنکه اعتراض بر حرف مشیت علم مخالفت و جدال با پادشاه لم یزل و لایزال بر افراشتن **مؤلف** رقم قسمت گلک ازل اندر که
خطا باشد که چین جبهه لب شکوه از خدا باشد و پر ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار اشتغال آن
حضرت نعمت از ایشان روز و شب دل خود خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی از ارکان دین و ایمانست چنانکه در
کافی از حضرت مقدس نبوی ص منقولست که قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِمُوسَى ابْنِ عِمْرَانَ يَا ابْنَ عِمْرَانَ لَا تَحْسُدَنَّ النَّاسَ عَلَى
مَا آتَيْتُهُمْ مِنْ فَضْلِي وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى ذَلِكَ وَلَا تُتْبِعْهُ نَفْسَكَ فَإِنَّ الْحَاسِدَ سَاخِطٌ لِنِعَمِي
صَادٌّ لِقَسْمِيَ الَّذِي قَسَمْتُ بَيْنَ عِبَادِي وَمَنْ يَكُ كَذَلِكَ فَلَسْتُ مِنْهُ وَلَيْسَ مِنِّي مضمونش
بر سبیل اجمال آنکه خدای عز و جل بموسی ع خطاب فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد مبر بر مردمان در آنچه

از فضل خود بایشان داده ام و چشم بر آن سیاه مکن و بپیروی آن منما یعنی اگر از حسد تو را اخطار خاری در باطن اهم رسد
از پیامبر مرو و بمقتضای آن عمل مکن چه بدرستی که حسد ناراضی است بنعمتهای من و مانع منع قسمت مرا که در میان بندگان خود
کرده ام و کسی که چنین باشد من از و نیستم و او از من نیست و از جناب ولایت مآب امیر المؤمنین ع ماثور است که الْحَسُودُ
غَضْبَانُ عَلَى الْقَدَرِ یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک است و از آن راضی نیست و توضیح این مقال آنکه معنی حسد
در قاموس و صحاح عقل و خرد جز این نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو زید داده شده بمن داده نشده یا قدر و منزلتی که بکر
و خالد را در روزی گشته مرا روزی نگشته و فضل و کمالی که فلان راست با بایستی که مرا باشد مرا او را عزت و اعتباری که
همان دارد و مرا عشرت نرسی را او امثال این خیالات پوچ و اندیشههای واهی که مبنی بر عدم رضا بقضای الهیست
چنانکه گاهی نیز از ظرف باطن بلاد زبان بد نهاد و سخت دلان سست اعتقاد بیرون تراویده بر زبان هرزه شان ...
میکند که چشم آسمان کور است یا تمیز عالم بالا هم معلوم شد و مانند این مزخرفات که نقل آن نیز نزدیک است که
خارج از طریقهٔ آداب باشد و نامقیدان شوا و از ضمان هرزه درا خود و امثال این لاطایلات کفر آمیز را اشعار
خود ساخته از گفتن آنها بنظم و نثر آن را اصلا پروا ندارند و مضمون که بخاطرشان رسید برای آنکه لطافت شعری که
در آن گمان کمال کنند هر چند مشتمل بر کفر و رده باشد دست رد بر سینهٔ آن نمیگذارند گاه با آسمان در جنگند که چرا چنان و چنین
کرده و زمانه با دور فلک در عتاب و خطابند که چرا کام ایشان بر نیاورده و بعضی قضا و قدر را طوری نام میبرند و برخی از ...
و کرسی را فرو تر پایهٔ مرتبهٔ ممدوح خود میشمرند و گروهی موسی و عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی بملامت حضرت خضر
و الیاس سپر دارند و اندیشه نمیکنند که مرتبهٔ برگزیدگان خدا و شان مقربان حرم کبریا از آن برتر است که با پیرو دیوان
طلسم وزنان چنین گستاخ نام ایشان بر زبان توانیم آورد و کاتبان قضا و قدر و کارکنان زمین عجز او سپهر اخضر در
نمشیت امور و نفوذ و نسق مهمات عالم زمطلق العنان و خود سر نیند که برای امر سهلی که بر وفق خواهش ما جاهلان بجبر رود هر
اسناد ظلم و خطا بر آنها توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک دوار با باب اجرای فرمان حکیمیت گردشانه و مهار قطار لیل و
نهار در قبضهٔ اقتدار علیم مقیم سلطنت که دقایق امور در بیابان با پایان علمش سعدتر از ریگ برهم ریخته و دست قدرتش
در کاوش کار خانهٔ وجود صاف صالح را از نخالهٔ مفاسد بر پرویزن حکمت بیخته و هر کار سررشتهٔ قبض و بسط احوال
عالم و بیچاره تقسیم او بیش و کم از دست ارادهٔ مشیت سبحانی باشد و خدمت گذاران عالم علوی و سفلی در آن محکوم و بی
اختیار و بنده فرمان گذار و فرمان بردار باشند اسناد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد بر خداوند آمر کار کنان ایشان
خواهد بود تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا پس هر اهل ایمان شروعه دین داری و گردن نهادگان
طوق تسلیم و فرمان برداری را میباید در هر حالی از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و صحت و مالداری و

و حسرت بر اداء نعمت خدا خورسند بوده دیدهٔ تنگ چشمی بر مال و نعمت کسی نه انداخته باشد و دل پر خون را از آتش آن
و این با سیخ ندامت حسرت کباب ننموده هر لحظه گزند خواطر بناخن حسد نخراشیده و گفته اند که اگر همه ناز و نعیم دنیا لقمه
شود و در دهان یکی فرو رود مرد مؤمن نمیباید از آن آشفته و در هم گردد و وجه دوم آنکه آدمی باقتضای این صفت خسران
مآل از جادهٔ استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بسی اعمال ناشایسته که هر یک قفل باب نجات را چون
پرده و نخل برومند دین و ایمان را بمثابه اره است مینماید و شامت آن غفلت سراپای ندامت و دست ستمکاری از
آستین شیوهٔ ... خودداری بر آورده بکلید شرارت در کنز ... ابواب سخط الهی را بر روی خود گشاید چنانکه از قابیل
ابن آدم علیه السلام با برادرش هابیل بوقوع پیوسته که بسبب حسدی که با او ورزیده جرأت بر قتل وی کرده مستوجب
لعنت الهی گردید و تفصیل حکایت ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان نیز بر وجهی منضبط است که زبان خامه
بیان را احتیاج بتذکار و تکرار آن نباشد و نیز از جملهٔ شواهد این کلام جفای برادران حضرت یوسف است علی نبینا و آله
که بشومی حسدی که بر وی بردند آن همه پا بسی در ایذا و آزار او فشردند که نخست زبان مکر و چاپلوسی گشودند و ... اظهار
عطوفت پدر او را با خویش ببردند آنگاه زهر کینه ... چشانیدند و بیابان غریبی دوانیدند و از دوش اعتبارش در افکندند ...
و بطپانچهٔ دست تعدی چهره اش را نیلی ساختند و پیراهن عافیت از برش کندند و بچاه تیره روزیش افکندند و با چندین ستم
که بر ستم فزودند و بیشهٔ کذب نیز که دیر اگر خورده اقدام نمودند بجلا این همه قبایح و فضایح نتیجهٔ حسد شوم و ثمر نخیل آن
صفت مذموم است و نظیر این دو حکایت در کتب تواریخ و سیر بسیار از آن مذکور گشته و وقوع امثال این وقایع در هر
عصری از اعصار از آن در گذشته است که سر انگشت قلم را با نجه سطور ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر یک از احاد کسان
که فی الجمله سواد شعورشان روشن و دیدهٔ ادراکشان باز باشد از صفحهٔ روزگار خود بسی از این ... مطالعه و از اوضاع
و اطوار ابنای زمان بسیار از این قضایا مشاهده میتوانند نمود لهذا حاصل صفت خبیثهٔ حسد آدمی را با انواع معاصی و امید ...
و از سیلاب گناهان خانهٔ دین و ایمان رو بخرابی میگذارد و قطع نظر از اینکه حسد آفت بوستان ایمان و تیشهٔ نخل سر
افرازی آن جهانست در دنیا نیز آدمی را در نظر شناسائی این و آن زشت و خوار و در میزان امتیاز عالمیان سبک و بی
مقدار میگرداند و سیلاب این صفت نامحمود خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت بنشیب مذلت و
حقارت میدواند چه جای آنکه از مرتبهٔ خود ترقی نماید و از حضیض دنائت و بیقدری بر ایوان بزرگی و برتری
بر آید و از جملهٔ کلمات هدایت سمات که بطریق نجات و معادن جواهر محامد و صفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد بزرگ و بلند مرتبه نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی نمیگردد و نیز صاحب
این صفت ذمیم پیوسته در چنگ غم اسیر و از خوردن غصهٔ جانکاه همیشه در پیچ و زحیر است از جام مراد خلق زهر

ناکامی مینوشد و از مشاهدهٔ ... فراغی مردم سر گرم آتش اندوه میگردد و شرار صد گونه تشویش روز و شب در گریبان
فکر و خیالات و دل پر درد وی ... صبح و شام در فشار منجنیق دلتنگی و ملال در دست زمانه از پا در هر گرفتاری کشد در دل وی
خلد در گردش چرخ دوار رشتهٔ هر کار را ... شیرازهٔ جمعیت او را از هم گسلد و دل مغشوش از رشتهٔ حیات
گسلان مرغیست بسته بال و درون پر خونش از شیرینی عیش این و آن کاسهٔ از زهر غصه مالامال و نهال خورسندیش
بصرصر فتون خردمندی از زمین دل کنده و خواطر عزیزش در شکوه گردون بپاس کدورت بر گرد دل افکنده حسود بدبخت
همراهی همیشه رنجور است و ... پیوسته در ماتم و شور است هر حلقهٔ جمعیت یاران نزد وی ... و همدمی مردمان
با یکدیگر در نظرش بتفرقه ... در بیابان اندیشهای چون موج سراب همه روز با خشکی لبی دمساز و از
شعلهٔ این خوی زشت شمع صفت همه شب در گداز است از سخنان حکمت بیان حضرت سید انس و جان که در آخر کتاب من لا
یحضره الفقیه مذکور است این است که اقل الناس لذة الحسود مراد از این عبارت همانا این است که حسود از نعمتهای دنیا
کمتر متلذذ میگردد چه مذاق طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه متنفر و از ادراک لذت تنعم از این جهت دیر است و در تحقیق
این کلام از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که الحسود دائم المغموم و نیز فرموده اند که الحسد حبس الروح و نیز از فوائد
... که الحسد یذیب حاصل معنی این کلام صدق بنیاد آنست که حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا میسازد و تنش را
در بوتهٔ غصه و ملال میگدازد و هم از سخنان آنحضرت ... روحی فداه ... عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود
کرده اول وی را از غم و غصه هلاک میگرداند و لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست گویند از ارسطالیس پرسیدند
که چونست که حاسد را از همه کس غم بیشتر است گفت برای آنکه آن همه غم که خلایق میخورند او به تنهائی میخورد و از شادمانی مردم نیز
غمگین است **نظم** روزن خانهٔ کسی را ماند حسود تنگ چشم / هر کرا سوز چراغ او در ... میرسد الحاصل صفت حسد موجب عذاب
و نکال اخروی و مایهٔ اندوه و وبال دنیوی است و آدمی را صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده تر نیست
مرد خردمند بشر را باید که ... وجود از لوث این صفت نامحمود شستن و از زلال شفای عنایت ربانی و توفیقات سبحانی
دوای این مرض مهلک جستن بغایت ضرور است و از جملهٔ دواها دوائی که این مرض را نافع و این درد جانکاه را سودمند و
دافع است یاد مرگ است و تأمل در بی بقائی این سرای سست بنیاد و ثبات چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص و ازدحام ...
معده خواهش از فکر جاه و مال عمر کاه جانگداز است و دفع این سبب محتاج باشامیدن ذکر شربت موت و اندیشهٔ تلخی جان
کندن و ... عهدی روزگار و بی بقائی ... دولت و اقبال این عبرت سرای ... طبیعی خواطرش ... خود گرد چون این معنی
چنانکه باید در دل نشین ... گردید و از شربت یاد مرگ ... دل ... گر شاید ... اخلاط حرص و طمع منع مواد
میلها و شهوتهای نفسانی منقطع میگردد و مرض حسد که از اختلاط حرص و طمع بهم رسیده بهبودی میباید احمق رشکست بر حال

صاحب سعادت دیگر که آتش خود بجگر خار حسد نهد و خود را بدین مرض مهلک مبتلا نگردانند با آنکه در استخلاص و استعلاج خود بجان
کوشیده خود را از آن بسلامت رسانند چه آزادی از حسد نشان بندگانیست ... از این صفت باعث تمیز یکی آن ... در ...
القلوب **روایت نموده اند** که حاصل آن این است که حضرت موسی علیه السلام مردی را در زیر عرش دید آرزوی مقام وی کرد و مرتبهٔ او را خواهش
نمود گفت پروردگارا این بندهٔ تو بچه عمل باین مراتب رسیده که در سایهٔ عرش تو ساکن گردیده الله تعالی فرمود که وی حسد از آن نیکان
مردم نمیبرد و در مجموعهٔ ورام روایتی ذکر فرموده که ملخص مضمون آن این است که راوی گوید نزد حضرت رسالت پناه نشسته
بودیم آنحضرت فرمودند که در این ساعت الآن از این راه مردی از اهل بهشت ... پس مردی از انصار در آمد و آب وضو از محاسنش
میچکید و نعلین خود را بدست چپ گرفته بود پس سلام کرد و فردای آن روز نیز آن سرور همان سخن را فرمودند باز همان مرد از در
در آمد روز سیم نیز بهمان طریق چون آنحضرت از مجلس برخواست عبد الله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد انصاری رفت گفت
که میان من و پدرم گفتگوی درشت واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح دانی تا انقضای
این سه شب مرا در نزد خود جای ده گفت چنین باشد پس سه شب نزد وی بسر بردم و از و بیداری و عبادتی ندیدم بجز آنکه
در جامهٔ خواب ذکر خدای کردی و همچنان خفته بودی تا برای نماز صبح برخواستی و لیکن از وی بجز سخن خیر نشنیدی
عبد الله گوید چون سه شب گذشت وی را گفتم که میان من و پدرم خشمی نبود ولیکن از رسول خدا در حق تو چنین سخن شنیدم
خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانید و از اهل بهشت گردانید
انصاری گفت غیر آنچه دیدی از من نبود ... پس چون برگردانیدم گفت عمل من جز آنکه با هیچ احدی از
مسلمانان غشی در خود نمیبینم ... خیر و خوبیهٔ او که حق سبحانه و تعالی بکسی عطا کرده باشد حسدی در نفس نمیکنم پس عبد الله
گفت این است که ترا باین مرتبه رسانیده و این صفتی است که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید برای
دقیقه ... باب اولو الابصار و اولو الالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد میگردد که گریبان
خواطر احدی از چنگ حسد رها و دامن ضمیر هیچکس از دنس این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از آن جمله حدیثی که در
مجموعهٔ ورام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله مرویست که ثلاثة لا ینجو منهن احد الظن والطیرة والحسد و
سأحدثکم بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق واذا تطیرت فامض واذا حسدت فلا تبغ
حاصل معنی آنکه سه صفت است که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی گمان بد بمردمان بردن دوم شگون بد زدن سیم
رشک و حسد بردن بگویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شدن از این صفات را چون ظن بد بکسی
بردی باقتضای آن یقین ... مکن و در ازالهٔ آن نعمت قدم از طریق حق بیرون مگذار پس عبارت لا ینجو
منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مؤمن و غیر مؤمن از حسد خالی نباشد و آن در ظاهر منافی و مخالف

با حدیث ان المؤمن یغبط ولا یحسد که از کافی در صدر این مبحث ذکر شد و وجه جمع و رفع منافات همانا
این است که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسهٔ صدر و خلجان از فعل خاطر باشد و تا طلبیدن نفس و قرار داد بان
ضم نشود و اثری از خارج در فعل و قولی که دخل در ازالهٔ نعمت محسود داشته باشد بر آن مترتب نگردد و این مرتبهٔ حسد در
مؤمنان نیز میباشد و ضرری با ایمان ایشان نمیرساند چه این معنی طبیعی انسان و بیرون از اختیار ایشان است مانند تصور
کفریات مثلا که تا تصدیق و اذعان بان ضم نشود ناقل آن مستحق عذاب نمیگردد دوم آنکه دل نهاده و سوسه ... گز
گشته در باطن عطای آن نعمت را بمحسود بیجا شمرد و در ظاهر دست و زبان بازالهٔ آن نعمت از وی بگماشته
مقتضای طبع شوم را از فعل و قول در آورده بعمل آورد و این مرتبهٔ حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان و
آتش خرمن دین و ایمان است حضرت حکیم ذو المنن و واقف سر و علن خانهٔ دین اهل ایمان را از سیلاب این صفت
نامستحسن نگاهداری نماید و کام تشنگان ... را زلال عنایت بغایت خود تلطف و غمخواری کناد بمحمد و آله
الامجاد **مجلس یازدهم در مذمت صفت طمع که آتش شرر راحت سوز حرص مال و دود شعلهٔ ذلت ... زبان ... سؤال**
است حریصان طمع شعار و دوستان گنجینهٔ اعتبار که بال آمال شان از طیران اوج برشتهٔ نگاه طمع محکم بسته
و گدای طبعشان با کاسهٔ دریوزهٔ چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات میر و وزیر نشسته است همانا نمیدانند که دیدهٔ
امید شاه و گدا از درگاه عطای کریمی که ... جیب و دامان آرزو از ریزش احسان منعمی مملو میتوانند شد که ابواب
حاجتگاه و پیشگاه بر روی عالمیان گشاده و بیک نالهٔ خورد و بزرگ را بجهت عرض مطالب در جهانشان بحریم قرب
خود بار داده **بیت** هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو / گیر و دار و حاجب و دربان در این درگاه نیست
جذبهٔ انعامش دست از گریبان احتیاج بندگان برندارد تا مرسوم بندگیشان در دامن نگذارد و میزان جودش از
مهمان خانهٔ وجود هیچ آفریده را رخصت خروج ندهد تا خوان روزی مقررش در پیش ننهند کاسهٔ بحر رحمتش را دیدهٔ
تفقد بر خشک لبان سؤال حاجت ... باز است و کوهسار کرمش را دست سیلاب نعم بر دامان صحرای تهی دستی
پیوسته در از حرمان نصیب بدبختی که روی نیاز از درگاه بنده نوازی چنین تافته کام دل از در این و آن طلب نماید
و خواری سزای بیسعادتی که دست زوال از دامن نوال کریم متعال چنین برداشته بر عطا و جود منت آلود امثال
خود کف دریوزه گشاید ... که ... در خوف طلبیان محتاج طریق استعلاجش بویند و ناپیدا گوهر ...
که بغربال دیدهای طمع از ... شهرستان ارمغان جویند و سر کم عقدهٔ مشکلی که گشایش بناخن تدبیر مردم حواله شود
و زمین ... هوسی که سبز کردن او بدامن صحرای دست احوال خلق واگذاشته گردد و باطل امیدی که بر راه
دغای وعده کسان نشینند و بی حاصل تمنائی که بر لب جویبار سراب مقام گزینند خراب خانهٔ تمنائی که بر خاکستر دلسوزی

ابنای زمانش بنا نهند و افتاده دیوار علوّ اهل کرم پشتیبان باری خلق روزگارش نگیر دهند بیت از خلق امید
طلبی این چه کرامت خاکت بسر که بخدا آشنا نه گویا کریمهٔ الیس الله بکاف عبده را نشنیده یا باور نکرده و بر
وعدهٔ و من یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد ننموده که روی بدرگاه صاحبان جاه و منصب آورده و تکیه
بر مهربانی خلق پیش از خداداری و تار عنکبوت آشنایی مردم را از حبل المتین عنایت الهی محکم میشماری هیهات
هیهات شاهان سلیمان حشم در دریای عظمت خداوند عالم از آن موجود ترند که متکفل روزی موری توانند نمود دیوار
پشت گرمی خواقین سکندرشان در مرز و بوم عالم امکان از آن شکسته تر است که سد یاجوج غمهای روزگار توانند بود و جام
التفات شان بر لب آرزو نرسیده ریخته است و حلوای چرب و نرم بیشان بر هر صحن گونه بلا آمیخته بیت زهر است عطای
خلق هر چند روا باشد حاجت ذکر مخواه ای جاتیکه خدا باشد گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت که راضی
باشی که وجه معاش ترا متکفل شده ضروریات و ما یحتاج ترا از خزانه مقرر دارم تا از آن آسوده و هر روز نزد غلامی حبی
بدارم بهلول گفت اگر چند عیب در آن نمی بود راضی میشدم اول آنکه نمیدانی که من بچه محتاجم تا همان را قرار داده در آن وقت بمن
رسانی دویم آنکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا آن را مهیا سازی سیم آنکه نمیدانی در چه وقت محتاجم تا آن وقت را قرار داده
از پیش وکم آن را در وظیفه بلا نبینداری و خداوندی که متکفل روزی من است این هر سه را میداند و آنچه بآن محتاجم در
وقتیکه میباید و بقدری که میشاید بمن میرساند و نیز ممکن است که بوقتی که حرکت ناخوشی از من صادر گردد بر من غضب نمائی
و آن وظیفهٔ مقرر را قطع فرمائی بیت ولیکن خداوند بالا و پست بعصیان در رزق بر کس نبست و نیز از قصه
این مقال است که یکی از اهل حال بپادشاه زمان خود گفته در وقتیکه پادشاه بوی میگفت که چرا پیش ما نمی آئی و از صحبت
ما گاه و بیگاه زاهد گفت چرا نزد تو آیم که آمدن نزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اگر مرا التفات نمائی از آن بفتنه
افتم و از صحبت شما کناره میشوم که خانهٔ دینم خراب نگردد و اگر نامهربانی میکنی و بنظر شفقت نبینی ملولی از آن آزرده
در اندیشه و آزرده که خود بیزار میکردم و نیز از من امری صادر نمیگردد که باعث ترس و جهت تدارک آن نیز
نزد تو آیم پادشاه گفت پس حوایج خود را بمن رفع کن تا روا کنم زاهد گفت فقد رفعتها الی من هو اقدر منک علیها
فما اعطانی منها قبلت و ما منعنی منها رضیت یعنی حوایج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه
پادشاهی عرض نموده ام که بر انجام آن از تو تواناتر است پس از جملهٔ آن حاجتها آنچه روا نموده و عطا فرموده است قبول
کرده ام و آنچه باقتضای مصلحت بر نیاورده و نداده راضی گشته و گردن نهاده ام پادشاه از آن سخن متاثر و گریان
شده بعد از مفارقت مالی بجهت وی ارسال داشت آن مال را باز پس فرستاده پیغام داد که والله لا ارضاه لک فکیف
ارضاه لنفسی یعنی بخدا قسم که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس برای خود چگونه راضی باشم نظم و صفت

بطبع و دنائت همت که بوظیفهٔ روزی پادشاه پادشاهان خوشنود نبوده بعطای منعمان مسرور و متشکر باشی
و جاروب صفت صبح و شام در بر آستان این و آن سوده خاک مذلت بر فرق همت پاشی الهی پای خیالی که بدر
خانهٔ صاحب مالی بقصد طلب آمده شد نماید آنکس پاس بجا کرده غیرت و گردن هر تمنا که بر عطای اهل دنیا برای
طمع کشیده گردد بتیغ جان ستان حرمان بریده سری که بر آستان ارباب دولت سجدهٔ تملق کند بسنگ زیرش
کوفتنی را در خور است و چشمی که بمال صاحب ثروتان سیاه باشد از انتظار حصول مراد سفید گردیدنش به و چهره که
بجای عرق شرم آبرو در پیش کسان ریزد دیدن را انسب است و دستیکه بجای دامن کرم الهی دامن احسان خلق گیرد
در کیش غیرت بریدنش روا گویند یکی از عباد را که پیوسته در گوشهٔ بی نیازی بسر برده و روی اعتبارش هرگز بسیلی
ملالت و منت اهل روزگار نخورده بود در وقتی تنگدستی و اضطرار بوی روی نمود و دست پیشوائی روزان دلگشایش
بقفل کدورت انداخته و ضعیفهٔ در پرده عفاف داشت گفت برو که تا آن تابی را فروختن آبرو بشنید جان خود را از سختی ترا تا کم
خرید عابد گفت مرا شرم می آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود را بپوشان تا ترا نشناسند القصه
عابد بر گشته روزگار بگدائی ناچار تن در داده تحمل استغنای طبعش بملشار آن گفتار از پای درآمده روی خود بست
در بر سودای گشت اتفاقاً در آن روز ها طراری دراهمی چند از کسی ربوده بود و شحنهٔ بلد بجستجوی او مینمود ناگاه عابد
دل خسته را چنان روبسته دیده بآن امر شنیعش متهم ساخته بلکه دستش بریدند عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته
بخانه رفت زن گفت این چیست گفت دستی است که بسوی غیر خدا دراز شده مؤلفه برای یک لب نان در بدر چه
میگردی تو راه در که حق را گم میدانی بندهٔ خدا شناس هر چند بمحنت پریشانی و افلاس مبتلا باشد سزاوار آن است
که کشیدن خفت را از تحمل آن محنت دشوارتر دانسته پای غیرتش برای یک دو نان براه خانهٔ دو نان نرود و تا
مقدور باشد بکد یمین و عرق جبین نان خشکی تحصیل نموده گوهر پریشانیش چون اشک مصیبت زدگان از پردهٔ چشم حیا بیرون
بر دامن اظهار نغلطد و دل تنگی اش از رهگذر تنگدستی چون غنچهٔ پیکان از شاخ نفس شکفتن نداند و مرغ نگاهش از
سر چشمهٔ نعمت استغنا آب و دانهٔ ریزش اهل زمانه طلبیدن نتواند و داغ دل را از آتش احتیاج لاله صفت پیش اهل
خس و خار یعنی ناکسی بر کف دست اظهار ننهد و در تند باد نوائب روزگار از غایت تنگدستی تنگ ظرفی چون گل
آفتاب دیده عرضهٔ پریشانی بهر طرف روانه نکند در روزن قصر دل را از مزبلهٔ منت اهل دنیا بسته بباغ جان
فزای کرم عمیم خداوند کریم گشاید در خط بندگی ارباب دولت را بر تست همت در بریده دخل روزی خود را از
خزانهٔ کن فکان که نجح عالمیان از آنست طلب نماید گویند درویشی بپهلوانی بدر خانهٔ یکی از اهل دنیا برای حاجتی
رفت اتفاقاً خواجه در معبد خود بود و بگذارش وظایف بندگی قیام مینمود درویش گوشهٔ گرفت تا خواجه از

از نماز و اوراد نیز فراغت و از معبد برآید مطلب خود را بوی عرض نماید در آن حالت آواز خواجه را از درون
آن خلوت شنید که بسوز و زاری میگفت که خداوندا فلان حاجتم برآور و فلان ورطهٔ از جان برهان و مگذار
و فلان مطلبم برسان که تو ای دلنواز بندگان و کارساز درماندگان و چاره ساز بیچارگان آن از این قبیل سخنانی
در ورد میگفت و مینالید درویش از شنیدن آن سخنان متنبه شده با خود گفت ای نادان حاجت خود را
پیش کسی آورده که او نیز حاجت خود را از دیگری طلب مینماید و حصول مراد خویش از نا امیدی امید میدارد
که روی نیز کف دریوزه نزد دیگری میکشد چرا عرض حال خود پیش آنکس نبری که خواجه نیز محتاج او و از کنج عطای وی
کامیاب است بلکه همهٔ خواجگان عالم از گدایان درگاه او در سایهٔ توانگری آمده و بجلوه شاهان روزگار از کرم او
غنایش چراغ کامکاری برافروخته اند مؤلفه بدوست روی دو عالم تو آشنای که جهان گدای در او ست گدای
که مجملا پادشاه و گدا بدست دعا از بحر افضال خداوند متعال معترفند و کرد مسلمانان با زبان حال بگدائی درگاه و پیش
معترف هر وسعت صحرای ببارش ابر عطائی از زر و دامنی است باز و هر رگ ابری ببوی محیط کرم او ست در از جود بار
احوال ابجار افیض عطا از سر چشمهٔ فضل وانعام او است و بمنت همت کریمان را عرق خشک و احسان زبانهٔ رفیق
الهام او پنجهٔ خورشید جود شمسی در کار خانهٔ وجود هر روز در رشتهٔ روزی خلق تافتنی است و غواص نزول آمیزش
از محیط امکان هر شب زر گوهر احتیاج بندگان یافتنی پس دریدهٔ امید داری از کوه عطای چنین پر در درد کاری
بستن و گوهر مراد از پشتهٔ ریگ روان بزرگان ابنای زمان جستن غایت کوری و نهایت بی شعوری است آورده اند
که وقتی درویشی تنگدست بدر خانهٔ منعمی تنگ چشم رفته گفت شنیده ام که مالداری و نذر کرده که در راه خدا
بدرویشان دهی اگر مرا نیز از آن نصیبی باشد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده ام که بکوران
دهم و تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدا را با آن کریمی گذاشته بدر خانهٔ چون تو لئیمی آمده
ام این بگفت و روی از او برتافت خواجه از آن سخن متاثر گشته از دنبال او شتافت هر چه کوشید که چیزی بوی
دهد قبول ننموده دامن همت بلوث منت او نیالوده برفت صفت چهارم طمع و سؤال غیر از درگاه حضرت ذو الجلال
در شرع و عرف بغایت مذموم است و اخبار و آثار هدایت شعار در مذمت این صفت خفت فزا در کتب معتبره بسیار
مرقوم و از آن جمله در عدة الداعی مذکور است که فرموده گویند حضرت سید الساجدین علی ابن الحسین ع روز عرفه
جمعی را دید که از مردمان سؤال میکردند فرمود لهؤلاء شرار من خلق الناس من کذا مقبلون علی
الناس مخصص معنی آنکه این جماعت بدان خلق خدایند و این جماعت رو بمردمان آورده نزد ایشان زبان میگشایند
و هم در عدة الداعی از حاکم محکمهٔ خیر و شر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده اند شهادة الذی

یسأل فی کفه نزد ما حاصل معنی آنکه گواهی آنکسی که دست پیش کسی دراز کرده سؤال کند مقبول نیست و در
مجموعهٔ ورام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله مرویست که لو یعلم السائل فی السؤال ما سأل احد
احدا و لو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا خلاصهٔ مضمون آنکه اگر سائل دانستی مفاسد
و ذمایم سؤال را هیچکس از کسی سؤال نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم
نگردانی و نیز در مجموعهٔ ورام از چهره گشای عرایس احکام حضرت ابو عبد الله ع روایتی ذکر کرده که حاصل مضمون
آن این است که قومی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را آنحضرت
فرمودند بشرطیکه یاری کنید مرا بطول سجود آن قوم قبول شرط مذکور کرده آنحضرت ضامن شدند برای ایشان بهشت را
ضامن شد این خبر بقومی از انصار رسیده بشرف خدمت آنحضرت فایز گشتند و استدعای ضمان بهشت برای خود
نمودند جناب اقدس نبوی ص و آله فرمودند بآن شرط ضامن بهشت برای شما میشوم که از هیچکس چیزی طلب مکنید
ایشان قبول آن کردند و آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید بعد از آن شرط چنین بود که اگر امری از ایشان را در
حالت سواری تازیانه از دست می افتاد خود فرود آمده بر میداشت جهت آنکه نمیخواست از کسی سؤال کند که از او بر
داشته بوی دهد و بند نعلین مردی از ایشان پاره میشد مکروه میداشت که از کسی بند نعلین طلب نماید و در عدة
الداعی از حضرت پیغمبر ص و آله روایت شده که اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسئلة
الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا که آنچه میگویم حق است هیچکس بر خود در سؤال نگشاید
مگر آنکه حق سبحانه و تعالی برای او در فقر بگشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که من یسأل من غیر
فقر فکانما یاکل الجمر یعنی کسی که سؤال کند با آنکه فقیر و محتاج نبود چنانست که شراره خورد و مجملا زبان سؤال
پیش کسان گشودن و زر در روهٔ طلب را از زعفران خندهٔ شکفتگی هیچ شوم نمودن مطلق مذموم است خصوصا از کسی
شدت افلاس و پریشانی بر او زور نیاورده و از سلطان فقر و احتیاج مضطرب و بی علاج نگردیده باشد بلکه طلب
نیز قبول صدقات و اموال که بقصد رعایت از جهت استحقاق نیز هر گاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم است
و با استحقاق نیز هرگاه دهندهٔ آن از اشرار خلایق و بمضمون کشتن ایشان از دو کرنده سزاوار و لایق باشد قبول
آن بد عزتی و نشان دون همتی است و لهذا مستند نشینان کیش غیرت و عشق تمشان ... همت بر طبق مضمون
اللهم لا تجعل لفاسق علی ید ا و لا منة دست رغبت از زر سنگ عطا و جوایز فساق خلق
کشیده و درویشی همت از زیر بار منت جبابره ملوک می ورزیده اند چنانکه در مجموعهٔ ورام مذکور است که [illegible]
دین [illegible] نقض و کین عثمان ابن عفان لعین وقتی دولت دنیا رسید و نفر از موالی خود داده برای

اباذر غفاری رحمه الله فرستاده بود و ابوذر همانا گمان کرده بود که آن از بیت المال و از جملهٔ اموالیست که سایر
مسلمین را در او حقی است فرمود که او با عثمان یا حدی از مسلمانان داده است مثل آنچه بمن داده گفتند نفرموده ایمانا
انا الرجل من المسلمین یعنی غیر از این نیست که منهم از جملهٔ مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده
شود بمن نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این از خود از مال من است و قسم بان کسی که جز او الهی نیست
که مال حرامی با و مخلوط نگردیده و جز از حلال برای او فرستاده نشده است اباذر فرمود مرا حاجتی در این مال نیست و
بتحقیق که من صباح کردم امروز از غنی ترین مردمان گفتند عافاک الله در خانه تو از لوازم معاش هیچ از آن توان بردن تا کم
و منزل یاد چیزی که نمی بینیم پس چگونه خود را از غنی ترین مردمان میشماری گفت در زیر این پالان که میبینی دو گرده جوین است
که چند روز بر آن گذشته پس با معاش چنین این دینارها را چه میکنیم بخدا که نمیگیرم تا خدای تعالی اراده که من قادر بر چیزی
از قلیل و کثیر باشم و هر آینه صباح کردم در حالیکه غنی و بی نیازم بولایت علی ابن ابیطالب ع و عترت او یعنی نعمت
دوستی آنجناب مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته است دربارش نیکو [illegible] خانه دلم را از زر دنیای دنیوی پرداخته است
پس اباذر رحمه الله فقرهٔ چند در فضل و کمال آن بزرگوار که حضرت ذو الجلال مذکور و فصلی از رفعت شان و جلالت قدر شان که از
جناب اقدس نبوی ص و آله شنیده بود بر داخت بعد از آن فرمود که این مال را بعثمان باز گردانید و او را اعلام کنید که مرا
باین مال و آنچه نزد اوست حاجتی نیست تا وقتیکه با خدای خویش ملاقات کنم و داد در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه نسبت ذکر یافت
مجمل و محصل مضمون عبارتیست که در کتاب مذکور مسطور است فی الحاصل رهین منت لیمان بودن و با پیمانهٔ ذلت و مسکنان ز همچنان
که از خجلت بر خود پیمودن بر ارباب غیرت بغایت دشوار است تا بطمع و گدائی چه رسد لمؤلفه زیر گل بودن لیمی بهتر از زیر
منت دوای اگر در عهد ما مسعود صاحب همتی و مخفی نماند که از جملهٔ معایب و مفاسد صفت طمع سؤال که در اساس کلمات اهل
خصالست این است که آدمی بنوعی آن در انظار خوار و در نزد اکابر و اصاغر خلق خفیف و بی اعتبار است چنانکه در کافی از
منظور نظر اکثر حضرت ابو عبد الله ع منقولست که طلب الحوائج الی الناس استلاب للعز و مذهبة للحیا
والیأس مما فی ایدی الناس عز للمؤمنین فی دینه والطمع هو الفقر الحاضر حاصل معنی آنکه رفع حوائج خود بردن
و طلب بر آوردن آن از ایشان و نا امیدی از مال مردمان و قطع نظر از آن کردن مؤمنان را مایهٔ ارجمندی و پایهٔ سر
بلندیست و طمع فقریست ظاهر آنچه اعظم شدائد فقر از احتیاج بخلق و چشم بر دست کسان داشتن است و آن در اهل طمع هرچند
مال دار باشند متحقق است بر خلاف صاحب همتان که چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس باری هر کس را بآتش
استغنا سوخته اند هرچند که مفلس و فلاکت باشند در شمار اغنیا و در سلک توانگران خواهند بود چنانکه از حضرت سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که لیس الغنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس یعنی بی نیازی بسیاری مال نیست و بی نیازی

همان بی نیازی نفس است و استغنای طمع و در وصایای لقمان که پسر خود را کرده مذکور است که یا بنی اغنی الناس
من قنع بما فی یدیه وافقرهم من مد عینه الی ما فی ایدی الناس وعلیک یا بنی بالیأس
مما فی ایدی الناس والوثوق بوعد الله محصل معنی آنکه غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه الله
قناعت کند و فقیر ترین ایشان کسی است که چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد ای پسرک من که بر آنچه در
تصرف مردمانست مأیوس باشی و قطع نظر نمائی از آن و بوعده و وصایای مذکوره الهی که بکفایت امور متوکلان
میکند واثق و خاطر جمع باشی و نیز از جملهٔ وصایای مذکورهٔ لقمان پسر خود را این است که یا بنی اجعل غناک
فی قلبک واذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک فتهون علیهم ولکن اسئل
الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسرک من چنان کن که بدل غنی باشی و از امید بخشش و طمع نوازش از کسی
نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود بمردمان مگو و طریق اظهار آن مپوی که نزد ایشان خود را
بی اعتبار میکنی ولیکن حاجت خود را از فضل الهی و نقد مدعای خود را از آن خزانهٔ نامتناهی مسئلت کن هر گاه محض اظهار
تنگدستی در نزد خلق موجب خفت و سنگ شیشهٔ عزت باشد زبان اظهار بحرف سؤال گشودن و گردن طمع بر نمودهٔ
نعمتان دراز نمودن چگونه خواهد بود لمؤلفه چه پیش خلق کشائی دهان برای طلب کرموج ریختن آبروست جنبش لب
و از فرائد و فوائد حضرت امیر المؤمنین ع و امام المتقین است که لا ذل اعظم من الطمع و ایضا از جملهٔ کلمات آنحضرت
است که لا شیمة الاذل من الطمع و نیز آنجناب فرموده اند که لا ذل کالطلب حاصل معنی آنکه هیچ خواری و
ذلتی عظیم تر و دشوار تر از خواری طمع و مذلت طلب نیست همی نادان که مذاق شعورشان از مغز بپوست ساخته و دیدهٔ
ادراکشان خواری از عزت نشناخته است می پندارند که فخر و شرف در مالداریست و فقر و تنگدستی که رسید عالم هم
و اگر بان افتخار مینمودند باعث مذلت و خواری بلکه خواری را منحصر در پریشانی میدانند و دریدگی جامه و دستار را
در ریه که پردهٔ عزت میخوانند و از این جهت مانند که عزت روی داده و جامه و دستار روی بکهنگی نهاد و بنا مل بدر خانهٔ
لیمان میدوند و از بخیلان نامرد مید گونه سخن سرد میشنوند گاه از سختی گرسنگی عیال عالمی را از جان سیر میکنند و گاه از گریه
بابرکاء اطفال بسایش بهانه از ارشیه میکنند طلام استین دریده را طومار شکوه و تنگدستی ملبارزند و زمانه از چرکینی گریبان
پلاس شکایت دوران بر گردن می اندازند گاهی بازبان رشتهٔ دستار پاره پاره حرف بیبرگ و سامانی می اندازند و گاهی
بپای سخن دریدهٔ کفش و موزهٔ طریق سنگستان اظهار سختی میپویند تا بصد گونه اظهار پریشانی دو سه دیناری جمع کرده جامه
و دستار نو ملبارزند و بهزار جبر ثقیل کوه منت دو نان بخیل را بر گرفته بر فرق سر بلندی خود مینوازند و منظور شان از تجدید
لباس پوشیدن عیب پریشانی افلاس است غافل از آنکه نهفتن این عیب موجب پیدائی صد عیب دیگر و گریز از آن

نواری مستلزم گرفتاری بخواری از آن بدتر است مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن روستائیست که بغیر از یک پیراهن
لباس دیگر در بر نداشت ناگاه بمردی نامحرم برخورد از غایت حیا بخواست که سر بالا کند و آن مرد روی او را ببیند دامن
پیراهن خود را بر گرفته روی خود را پوشید و ندانست که از آن حجاب چگونه فضیحتی لازم آمد عقلا صاحب نظران هوشیار
و قدر دانان کو هر اعتبار میباید که دست طلب از مال و منال دنیوی کوتاه کرده پیوسته در پاس عزت خود بجان کوشند
و دامن ضمیر از غبار اندیشهٔ احسان میر و وزیر افشانند و قطرهٔ از آبروی خویش بدریا دریای گوهر نفروشند چنانکه زبان
مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین ع تصدیق این معنی مینماید که من کرم علیه عرضه هان علیه المال
یعنی هر کس عرض خود را گرامی و عزیز میدارد مال دنیا را سهل میشمارد و برای آن عرض و مال خود را از دست نمیگذارد لمؤلفه
خون خود را میتوان در پای دشمن ریخت لیک آبروی خویش نتوان ریخت پیش دوستان و دیگر از مفاسد چند
طمع مخدوم را خادم میسازد و آزاد را بر بندگی می اندازد چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده میکردد که پیوسته در رکاب
ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست ادب بر سینه می نهند و اگر شایع یا رسیکر در بار جاه خدمات
سرافرازی شوند و چون نور نظر سر افتخار بر فلک میسایند و مانند بلبل نفس در تمشیت آن روز و شب نمی آسایند تا بر نسیم
آن تلک و پوغنچهٔ انقباض خواجه بر روشان خندد و میوه مرادشان از شاخ کشیدن کیرد و از سخنان حقایق بنیان حضرت
امیر المؤمنین ع است که لیسترقنک الطمع وقد جعلک الله حرا حاصل معنی آنکه حق سبحانه و تعالی تو را آزاد آفریده زنهار
باین طمع گرداری خود را بنده بندهٔ کسان مساز و نیز بعضی از اکابر فرموده اند که العبد ثلاثة عبد رق و عبد
شهوة و عبد طمع یعنی بندگان خدا بر سه قسمند یکی بندهٔ رق که بخرید و فروخت در آید جاریست دویم بندهٔ شهوت
که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی بر گردن خود سری و اختیارش انداخته سیم بندهٔ طمع که برای
سیم و زر دنیا خط غلامی بکسان داده و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده است و نیز سخن بعضی از هوشمندانست که لا تکن
جرا و جا عبدا گویند عارفی هوشیار دو کودک در گذری دید که هر یک نانی در دست داشتند بر نان یکی عسل و بر نان
دیگری کامه بود آن کودک که کامه داشت از آن دیگر که عسل داشت طمع عسل کرده گفت سگ من شو تا تو را عسل دهم گفت سگ تو
شدم آن کودک رشته بر دهان او داده تا بر دهان گرفت و بانگ سگ میکرد آن مرد عارف آگاه متوجه همراهی خود گشته گفت
اگر این کودک بکامه خود ساختی و طمع در عسل آن دیگری نکردی سگ وی نگردیدی لمؤلفه نان خورش بعزت رود بهد
بکامه بساز عسل تلخی ممنون شدن نمی ارزد و گاه است که اطاعت و فرمان برداری ظلمه میکنند و کارش برای طمع بجائی
میرسد که الظلمه دست از بندگی بر داشته از ارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضایح پروا نمیدارد و در گرفتن دامان مقصود
سر رشتهٔ اشتهای حضرت معبود را ها کرده برای استرضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را سهل میشمارد

نشنیده که شومی طمع از طینت جان فشانان سلف با خاندان کرام نبوی ع از ظلم و ستم چها بوقوع پیوست و از کلان کج نهادی
هوا خواهان عباسیان چه تیرهای جور و جفا که بر تن و جان اولاد مصطفی صلی الله علیه و آله نشست از آن جملهٔ در عیون اخبار الرضا
مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن این است که آوارهٔ بیابان کفر و ضلال هرون الرشید پلید بد سگال وقتی که دامان پاک
خراسان را بلوث وجود خود آلوده در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبهٔ طائی فرستاده و برا طلبید آن لعین
چون حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیر برهنهٔ در پیش وی نهاده و خادمی بر پا ایستاده هرون متوجه وی گشته گفت
کیف طاعتک لامیر المؤمنین یعنی اطاعت و فرمان برداری تو نسبت بمن در چه مرتبه است حمید گفت در
این مرتبه که جان و مال در راه تو فدا کنم هارون سر تفکر در پیش افکنده وی را رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز
گشت هنوز قرار نگرفته بود که هارون باز کس بطلب او فرستاد چون حاضر شد دیگر باره همان سؤال نمود حمید گفت
اطاعت و یکرنگی من نسبت بتو در این مرتبه است که جان و مال در راه تو نثار و اهل و اولاد خود را برای تو فدا سازم
هارون تبسمی کرده دیگر باره وی را مرخص گردانید و همچنان بعد از اندک زمانی باز باحضار حمید فرمان داد چون داخل
شد بار دیگر انگشت امتحان بر لب اعتقاد وی زده همان سؤال را اعاده نمود حمید گفت فرمان برداری و اخلاص
من با تو تا این غایت است که جان و مال و فرزند و عیال را در راه تو دهم بلکه از دین و ایمان هم بگذرم هارون پلید چون
این سخن از آن ناپاک شنید گلهای خنده و سرور از دهن طمع آن پلید مغرور شکفته گردید گفت این شمشیر را بر گیر و
آنچه این خادم فرماید بتقدیم رسان آن سر رشتهٔ ضلالت ناپاک تیغ را بدست بیباکی گرفته با خادم روان شد تا بدر
خانه رسیدند خادم در گشوده داخل شد چاهی دید در میان خانه و برابر اطراف آن خانه سه خانه دیگر دید که
درهای آن بسته بود خادم در یک خانه را گشود بیست نفر جالس سادات علوی و فاطمی در آن خانه بودند که یکی از
آنکه بعضی پیر و بعضی جوان و بعضی میانه سال خادم گفت امیر المؤمنین یعنی هارون ملعون گفته که این جماعت را بقتل
رسانی پس ایشان را یک یک بیرون می آورد و آن کافر سنگدل گردن میزد تا آن مجموع بیست نفر از جوی شمشیر کین
بگلزار آب حیات زندگانی نوشیده و ارث هزاره آن تیغ بیدریغ بر روضهٔ جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند آنگاه
خادم روسیاه سرها و جسدهای آن قوم بیگناه را در آن چاه انداخت پس در خانهٔ دیگر گشوده همچنان بیست نفر دیگر
از نسل پاک مطهر علی و فاطمه ع در آن مقید بودند خادم گفت این جماعت را نیز بفرمان خلیفه میباید بقتل رسانی پس
ایشان را یکان یکان از خانه بیرون میکشید و آن شقی بیمروت آن گلهای بوستان نبوت را بداس ستم درهم
میشکست و خادم ملعون جسد ایشان را در آن چاه می انداخت پس در خانهٔ سیم را گشود آنجا نیز بدستور بیست نفر از سادات
عالیدرجات علوی و فاطمی بودند در ذوائب گیسوان افتاده و رسیدها بر پاشان نهاده خادم بقتل ایشان نیز اشاره کرد

یک یک را می آورد و حمید لعین نخل حیات آن را از پا در می آورد تا نوزده نفر از ایشان شربت شهادت
چشیدند حمید گوید که چون نوبت به بیستمین رسید آن شخص پیری بود خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای بی شوم
چه عذر خواهی داشت در روز قیامت چون نزد جد امجد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله آیی در حالی که شصت نفر از اولاد او را
بقتل آوردی که همه از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از وی شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد و خادم از
روی غضب در من نگریست و مرا بر قتل وی تحریص کرد پس پیش رفتم و او را نیز بقتل رسانیدم ای اهل امتثال فرمان
هارون ببین غایت دوری از ثواب علی بن شناعت بطمع مال و جاه بود که چون آن خدمت بتقدیم رساند از خشم و غضب
هارون محفوظ و از عطا و جود او بهره مند و محظوظ گردد و پر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در هر عصر و زمانی
اکثر اختیار ملازمت جابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیله نوکری و چاکری ایشان بمناصب عالیه
و انعامات متوالیه برسند و بنابر این اهل همت بر این میگمارند که وقت و بی وقت در دربار باشند و لحظه از نظر غایب
نگردند و تحمل امور شاقه نمایند و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا باین جد و سعی مقرب حضرت و شایسته هر گونه خدمتی
بشوند و ادراک مرتبه چنین ملتزم ارتکاب عملی چنان که عبارت از قتل شصت نفر سید بیگناه باشد میگردد پس باعث
اصلی بر صدور امثال این قبایح حرص و طمع است و با این صفت زشت خلاصی از چنگ معاصی متعسر بلکه متعذر و لهذا جناب
ولایت مآب فرموده اند که کَیْفَ یَمْلِکُ الْوَرَعَ مَنْ یَمْلِکُهُ الطَّمَعُ یعنی چگونه میتواند شد که ورع و پرهیزکاری
با طمع سازش کنند هر که مالک ورع است از طمع دور و آنکه مالک طمع است از ورع مهجور طهرنا الله تعالی و سائر المؤمنین
مِنْ اَدْنَاسِ اَمْثَالِ هٰذِهِ الرَّذَائِلِ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ ذَوِی الْمَنَاقِبِ وَ الْفَضَائِلِ مفسده دیگر آنکه این صفت هم خریده
گوهر بقیمت عقل و خرد را که سرمایه سعادت دنیوی و اخروی و [?] حیات آدمی بآن [?] از کیسه افکنده آنکس
میرباید و رونده گان طریق استقامت را براههای دور و دراز خیالات باطله که بدیار حرمان منتهی بشود دلالت
مینماید چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مشاهده میگردد که برای انگشتی عسل ده کاسه زهر بلا مینوشند
و بطمع جامه لباس صد رنگ رسوائی میپوشند و از پی سراب وعده دروغی عمری در بادیه انتظار سرگشته می باشند
و در تحصیل مرهمی سالها سینه خاطر بناخن حسد میخراشند برای کلاهی دستاری میبازند و جهت نعلی کفشی پاره می
سازند هر جا که دو کس با هم راز گویند با میدی که شاید تمهید عطائی باشد گردن طمع میکشند در هر سخنی که در آن حرف
نفعی بود هر چند محال باشد بی تامل باور میکنند از اشعب طماع که باین صفت چنانکه در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو
در چه پایه است و حرص تو تا بچه غایت گفت هرگاه از خانه کسی دودی بر می آید من نانی مهیا میکنم که شاید از آن
مطبوخ حصه بجهت من فرستند و اگر در عزائی دو کس مشورت کنند جزم میکنم که میت وصیتی برای من کرده که چیزی بمن

دهند و پیوسته دامن گشوده دارم که اگر از بام چیزی بجائی اندازند یا مرغی در هوا زخمی خورده پاشیده نی
افتد و چون از بازار مسگران گذرم سفارش کنم که معلوم را القوت گویند تا ظروف بزرگ تر گردد با امید آنکه اگر
روزی در آن طعامی کنند و در نزد من آورند بیشتر گیرد و مجملا امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان
حرص و طمع بسیار صادر میگردد و بعضی از اکابر در این مقام تمثیلی بس تمام ذکر نموده اند که وقتی صیادی مرغی
که آن را بفارسی چکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت تو را ذبح کرده گوشت تو را
خواهم خورد گفت گوشت من آنقدر نیست که تو را سیر کند و لیکن من تو را سه خصلت یاد دهم که آن را بیشی از خوردن گوشت
من بکار آید یکی از آن سه سخن را اکنون میگویم که در دست توام و دوم را وقتی میگویم که مرا رها کنی و بر شاخ درخت
نشینم و سیم را چون بر قله کوه مقام گزینم صیاد گفت اکنون خصلت اول را بگو گفت لَا تَلْهَفَنَّ عَلٰی مَا فَاتَکَ و
یعنی بر آنچه فوت شد از تو از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد وی را رها کرد چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال
باشد وقوع آن را باور مکن و از آنجا پرید و بقله کوه نشست گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی هر آینه از حوصله من
دو دانه گوهر بر می آوردی که هر یک بوزن بیست مثقال است که هر دانه بقیمت خراج ملکی قابلیت داشت صیاد از غایت
سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی کرد و لب حسرت بدندان گزیدن گرفت پس گفت خصلت سیم را بگو گفت چگونه
که اکنون آن دو سخن را که بتو آموختم دفعی فراموش کردی نه تو را گفتم که بر آنچه از تو فوت شد افسوس مخور و نه تو را
نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن تمامی جثه من از گوشت و خون و پر و بال هم بیست مثقال نیست
چگونه دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشد میتواند بود آنگاه از سر کوه پرید و برفت و این مثال احوال جمعیت که در دست
طمع دیده بصیرت شان از ادراک حق کور و از غلظت و در این صفت نامحمود چراغ عقل و شعور شان بی نور میگردد چنانکه
جناب ولایت پناه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که اَکْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْاَطْمَاعِ حاصل معنی آنکه
جایهائی که عقلها در آن از پا در می آیند و بر خاک هلاک می افتند بیشتر زیر تیغهای درخشان و تیرهای جان ستان طمعهاست
مراد این است که از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر تباه و از هیچ چیز غبار آئینه وجود آن چنان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع بالجمله
مفاسد و عیوب مذکور و صفت طمع و سؤال را لازم و صاحبان عقل و فرهنگ را بر چیدن دامان نام و ننگ از زمین
این مرض فرض و متحتم است و قطع نظر از مفاسدی که باسرانگشت قلم صدق رقم اشاره بآنها شد حریصان طمع را اغلب
دامان امید از نقد مدعا خالی و دل بستگان یاری خلق را مضمون این بیت پیوسته حال باب **نظم** حاصل نصیب مزرع
امید ما نشد هر چند ریختیم بخاک آبروی خویش مصداق این گفتار روایتیست که شیخ کلینی رحمه الله در کافی از حسین بن
علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن این است که وقتی برای طلب علم در یکی از مجلس درس بودم و خرجی من در بعضی سفرها

تمام شده بود یکی از یاران گفت در این عسرت و پریشانی که تو داری امید بکه داری که تدارک احوال تو کند گفتم
بفلانی گفت چنین است بخدا قسم که او حاجت تو را بر نمی آورد و مطلوب تو از او بحصول نمی پیوندد گفتم چه میدانی گفت بدرستی که
حضرت ابا عبد الله علیه السلام برای من حدیثی ذکر فرمود که در بعضی از کتب سماوی خوانده که الله تبارک و تعالی میفرماید که وَ عِزَّتِی وَ جَلَالِی
وَ مَجْدِی وَ ارْتِفَاعِی عَلٰی عَرْشِی لَاُقَطِّعَنَّ اَمَلَ کُلِّ مُؤْمِنٍ بِالْیَأْسِ وَ لَاَکْسُوَنَّهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاسِ
وَ لَاُنَحِّیَنَّهُ مِنْ قُرْبِی وَ لَاُبَعِّدَنَّهُ مِنْ وَصْلِی چون کلام مذکور طویل است بجهت اختصار عنان کمیت قلم از وادی
تحریر آن منعطف ساختن و بذکر حاصل معنی و خلاصه مضمون آن حدیث پرداختن انسب خواهد بود و آن این است که قسم
بعزت و جلال و بزرگی و اقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید هر کسی که بغیر من امیدوار باشد بنا امیدی و میپوشانم او را
جامه مذلت و خواری در نظر مردمان و از قرب خود دورش میگردانم و از کمال نزدیکی خودم دورش میگردانم آیا امید
بغیر من میدارد در سختیها و حال آنکه سختیها بدست من است یعنی جز من رفع آن نمیتواند کرد و در غیر مرا میکوبد یعنی حاجت خود را
از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست من است و در کرم و بخشندگی من باز است برای کسیکه مرا خواند پس کیست
آنکس که برای رفع نوائب خود امید بمن داشته باشد که من رفع آن نکرده قطع امید وی کرده باشم و کیست آنکه در واقعه مهمی چشم یاری
از من داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را نزد خود حبس و ضبط کرده یعنی بعضی از مقاصد ایشان را بنابر
حکمتی بر نیاورده ذخیره عقبای ایشان ساخته ام بنگاه داشتن من راضی نشدند و پر کردم آسمانهای خود را از اهل آنکه ملول و مانده نمیشوند
از تسبیح من یعنی از فرشتگان و فرمان دادم ایشان را که نبندند درهای وسایل را میان من و بندگان من پس اعتماد بقول من نمودند
آیا نمیداند کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش می آید که هیچکس جز من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر رفع آن کدورت
نیست مگر بعد از اذن من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید میدارد و عطا کردم وی را بجود و بخشش خود آنچه از من سؤال ننموده
که آن را دیگر باره بوی دهم و از غیر من سؤال کرد آیا مرا چنین میداند که پیش از سؤال عطا میکنم و بعد از آنکه سؤال کرده شوم بخل
خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده من مرا بخیل می شمرد آیا نیست از من جود و کرم آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیستم محل آمال
بندگان یعنی منبع عطای امیدهای ایشان در دست من است پس کیست که قطع آنها میکند جز من یعنی قطع امیدهائی که از خلق دارند سوای من
در وا میکرد از خلق حاجت ایشان از جانب من است پس نمیترسند از خلق امیدوار بودن و امید داشتن که ایشان را نا امید
گردانم پس اگر اهل آسمانهای من و اهل زمینهای من کل امیدها و آرزوها کنند بعد از آن هر یک از ایشان را عطا کنم مثل آنکه همه ایشان
آرزو کرده اند از پادشاهی من بقدر عضو موری کم نشود و چون کم شود پادشاهی که من قیوم آنم پس بد حال آنکسانیکه از رحمت من نا امید
شدند و بد احوال آنکسانیکه عصیان من کرده از من اندیشه ننمودند لهذا نظیر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار وارد شده
و قطع نظر از آنها هر ذی شعوری که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد تتبع اوضاع و اطوار روزگار نموده و راه اشتغال ابنای

زمان را بقدم تجربه و امتحان پیموده معلوم است که تخم آرزو را در شوره زار وعده خلق جز در خاک فراموشی پاشیدن و نخل
تمنای خود را از دم سردی که نسیم خاطر ایشان [?] لباس بار کرد عریانی پوشیدن حاصلی نیست و سزاوار آن که از کج
نقش امید آن و این را بزلک توکل و یقین از صفحه خاطر حک سازد و رشته آشنائی مرد و زن را بقوه رسیدن گسسته شود
بگلشن جان فزای وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ تا داند در راز دری جوید که جز قفل بستگی اهمال در بیرزات و در یوزه
مقصود از درگاهی کند که غیر نومیدی ازو مطلب کونین از او در کنار و رود مندی از خاک [?] سالد که دست مرحمت آن گاه دامن
از پای دل بر نکند و لوای دست دعا در عرصه پریشانی بلند سازد که تنور اجابتش دست در کیسه گذاری نکند مور ضعیف ابروی
رسانیش دست امید قوت و عنکبوت ناتوان بکمند جز روزیش کرم بالادوی کرم بادست دیار او در طلب رزق اهمش
دست و پا کرده و تشنه کاغر را از چاه سار عدمان خلایق بسر بر آورده **آورده اند** که وقتی فرمان فرمای جن و بشر حضرت سلیمان
پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در کنار دریائی نشسته بود مورچه را دید که دانه گندم بر گرفته بجانب دریا میبرد تا بکنار آب رسید ناگاه کشفی
سر بر آورده دهان خود گشود و آن مورچه بدهان وی رفت و کشف سر بآب فرو برد تا زمانی طویل بر آن بگذشت حضرت سلیمان از این
امر عجیب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید تا بعد از زمانی آن کشف از آب بر آمد و دهان گشوده آن مورچه بیرون آمد و دانه گندم
باوی نبود حضرت سلیمان علیه السلام مورچه را نزد خود طلبیده استکشاف آن امر نمود گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگی مجوف و در
جوف آن سنگ کرمی است نابینا و حق سبحانه و تعالی آن کرم را در آن جا خلق کرده و توانائی ندارد که بطلب معاش از آنجا بیرون
آید مرا متکفل روزی وی ساخته که دانه را بر گرفته بسوی وی ببرم و این کشف را مسخر وی گردانیده که مرا در کام خود جای دهد
پس با کرمی تا کنار آن سنگ برساند و دهان بر نهد و آن سنگ را گشاده منی را از دهان او بیرون آمده بجوف آن سنگ میبرم و چون
روزی او را باو رسانیدم دیگر باره آن کشف مرا بدهان خود جای داده بکنار دریا میرساند حضرت سلیمان گفت پرسید که
آیا از آن کرم تسبیحی شنیدی گفت آری میگوید که یَا مَنْ لَا یَنْسَانِی فِی جَوْفِ هٰذِهِ الصَّخْرَةِ تَحْتَ هٰذِهِ اللُّجَّةِ بِرِزْقِکَ
لَا تَنْسَ عِبَادَکَ الْمُؤْمِنِینَ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ حاصل معنی آنکه الهی که فراموش نمیکنی مرا در جوف این
سنگ در قعر این دریا در روزی بمن میرسانی فراموش مکن بندگان مؤمن خود را و بر ایشان رحم کن ای رحم کننده ترین رحم
کنندگان و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب اقدس محمدی صلی الله علیه و آله وقتی که شعبی از کوهسار مدینه رفته بودند من نیز با وی
بودم یعنی راوی آنحضرت داخل وادی شد بعد از آن بدست مبارک مرا اشاره فرمود که طلبیده پیش رفتم ناگاه مرغی دیدم
بر درختی نشسته و منقار بر هم میزد آن سرور فرمود که میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ
الْعَدْلُ الَّذِی لَا یَجُورُ حَجَبْتَ عَنِّی بَصَرِی وَ قَدْ جُعْتُ فَاَطْعِمْنِی یعنی ای خداوندی که تو عادلی که ستم نمیکنی مرا
نابینا ساختی و من گرسنه شده ام مرا اطعام ده در این وقت ملخی متوجه او شده بدهان وی فرو رفت بعد از آن دیگر

باره آن مرغ منقار برهم میزد آنحضرت فرمود که میدانی چه میگوید گفتم نه فرمود میگوید مَن تَوَکَّلَ عَلَی اللهِ کَفاهُ وَمَن
ذَکَرَهُ لا یَنساهُ یعنی کسی که توکل بر خدا نموده کار خود را با او انداخت کفایت کرده میشود از جانب خدا و کسیکه یاد حضرت
او نماید او نیز تدارک احوال او بپردازد و او را فراموش ننماید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله این مضمون ادا
فرمودند که کیست که من بعد برای روزی دلگیر گردد روزی بجوید صاحب خود را زیاده از آنکه او روزی را بجوید وزناد جزا آیا
آمده روزنامه قرآن گرسنگی تخمین خاطر تنگ ملال اندیشه روزی بیتوانند شد خلقت مرغ سقا آن مرغی قوی و بزرگ جثه است چنانکه
مشاهده شده در زیر حلقوم آن پرده مانند مشک مخلوق شده باین جهت او را مرغ سقا میگویند که بمرغان ضعیفی که در
بیابانهای بی آب باشند آب میرسانند و کیفیت آن برین وجه نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم علی الاطلاق
آن پردهای شبیه بمشک را از آب پر میسازند و در زیر حلقوم ایشان آویخته به بیابانهای بی آب میروند و آن مرغان ضعیف که از
بلند شدن چون از دور پیدا میشوند بر گرد ایشان بجمعیت میمانند و ایشان نیز چون آن مرغان را می بینند بر زمین فرود می آیند
و حلقوم خود را بر زمین نهاده منقار میگشایند و آن مرغان فوج فوج آمده از منقار ایشان آب می آشامند تا سیراب
میگردند و پیوسته کار ایشان این است فَتَبارَکَ اللهُ أَحسَنُ الخالِقینَ الحاصل حضرت خالق دادار و رزاق بنده
پرور جَلَّت عَظَمَتُهُ وَعَمَّت نِعمَتُهُ هر کرا جانی داده نانی داده و هر آفریده را که رخنهٔ دهن گشاده لقمه در
خور آن نهاده بیت جان چنان بکس نداده خدای ؛ که ز نانش نماند پا بر جای ؛ با تو زانجا که پای یزدانست ؛
گردهٔ نان بدانت توجانست ؛ این که در بحث داد و نان میخور ؛ چون که در رفت قوت جان مخور ؛ روزی تو اگر چنین باشد
اب که تو زیر زمین باشد ؛ با تو از بیداد و بر و شتاب ؛ ور نه آید برت تواند ز خواب ؛ کار روزی چو روز
دان بدرست ؛ که هم آورد روز روزی تست ؛ قال الله تبارک و تعالی فی سوره هود وَما مِن دابَّةٍ فِی الأَرضِ إِلّا
عَلَی اللهِ رِزقُها حاصل معنی آنکه نیست هیچ رونده در زمین یعنی هیچ ذی حیاتی مگر آنکه بر الله تعالی است روزی آن
صاحبان شعور و الهامی و متصدقات و وعدهای آلهی را اگر جز حبل المتین این آیهٔ شریفه هیچ متمسکی نبودی که دست اعتقاد
بر آن زده خود را از چاه فکرهای عمیق تلاش معاش رهانند همین آیه ایشان را کافیست و مرهم اندیشه روز ایشان
شافی بودی تکلیف که زبان بیان وحی الهی برای تسلی ما مشوش خاطران اندیشه روزی از این مقوله سخن بسی
از آن گفته و کلمهای اشفاق و احسان جهة تقویت دماغ ایمان ما بی توکلان از ریاض کتاب و سنت زیاده از آن
شکفته است که از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان و بنان اقلام را با رشته طول امل کلام گلدسته بندی آن
امکان داشته باشد از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که جناب اقدس سبحانی در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده
که یا ابن آدم خَلَقتُکَ مِن تُرابٍ ثُمَّ مِن نُطفَةٍ فَلَم أَعیَ بِخَلقِکَ أَوَیُعیِینی رَغیفٌ اُوفِّرُهُ عَلَیکَ

حاصل

حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا خلق کردیم از خاک و بعد از آن از نطفه پس در آن عاجز نگشتیم
آیا عاجز میکند مرا گردهٔ نانی که او را بسوی تو رسانم و در وقتش بتو رسانم در وصایای حضرت سید المرسلین که ابوذر
رحمه الله علیه را در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا أَبا ذَرٍّ لَو أَنَّ ابنَ آدَمَ فَرَّ مِن رِزقِهِ کَما
یَفِرُّ مِنَ المَوتِ لَأَدرَکَهُ رِزقُهُ کَما یُدرِکُهُ المَوتُ ملخص مضمون آنکه اگر فرزند آدم از روزی
گریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آینه در یابد او را روزی چنانکه در می یابد او را مرگ و گفته اند وقتی حضرت
کلیم الله گفت أَتَرزُقُ فِرعَونَ وَهُوَ یَدَّعِی الرُّبُوبِیَّةَ یعنی خداوندا روزی میدهی فرعون را و حال
آنکه او دعوی خدائی میکند حضرت واهب ذو المنن و روزی دهندهٔ دوست و دشمن تعالی شانه فرمود
یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرد من ترک ربوبیت نمیکنم مؤلف میدانیم اگر ما راه و رسم بندگی کردن
خدای ما نگو میداند آئین خدائی را طرفه اینکه آدمی نادان با دعوی تصدیق ایمان با این همه اخبار و آثار خاطر
جمع نکرده برای نان و آب پیوسته در تفرقه و اضطراب میباشد و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه که از رزاقیت
در مدت عمر دیده و شنیده و در هیچ صبح و شام نبوده که زلال نوال از بحر احسان کریم متعال در جدول حیاتش
روان نکردیده روز و شب دل بیقرارش برای معاش گذار خاک کدورت بر سر میباشد مؤلف دایم رسیده
روزیت از مطبخ کرم روزی چه میخوری غم روزی چه میخوری چه شبهه است احوال آدمی با حوال آن جانوری
که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد و در کرما و سرما با مجر است و هر روزه کیاه هفت صحرا بچرد
و آب هفت دریا می آشامد و هر شب در اندیشه این است که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر آیه
إِنَّ الإِنسانَ خُلِقَ هَلُوعاً گفته اند که هلوع جانوریست که مذکور شد و حق تعالی آدمی را در بیصبری
و اندیشه روزی بآن تشبیه کرده است و بعضی دیگر مفسرین بعد آنرا که إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَإِذا مَسَّهُ الخَیرُ
مَنُوعاً هلوع گرفته اند چنانچه در مجلس مذمت بخل انشاء الله تعالی خواهد گذشت مجملا رابطهٔ روزی کسان در کار
خانهٔ احسان خداوندی مرتب و مهیاست و ما بیحوصلگان را دل در بوتهٔ اندیشه آن گداختن و جان شیرین را
طعمهٔ آن ساختن عبث و بیجاست لیکن مصلحت الهی هر کس را شایستهٔ هر قدری از آن شناخته و دست حکمت
بالغه اش در خور هر دهانی لقمهٔ ساخته است پس اگر احدی را وظیفهٔ روزی نه باندازهٔ خواهش باشد و بتنگی
معاش گذراند چون سر رشتهٔ آن در کف کفایت حضرت حکیم جلت آیته عز شانه میباید بآن خورسند و راضی
باشد و از دل و زبانش جز حمد و شکر سر نزند و سر خط بندگی خود را از چین جبین خط بطلان نکشد و دام تنگ
دلی را سرمایهٔ بار محنت تنگدستی نگرداند و بستگی کار خود را گشاده رو گذراند و در هر امری از امور

دامن توکل را از دست ندهد و کار خود را از دست در هر باب بدامن کفایت حضرت مسبب الاسباب
نهد مخفی نماند که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از جستجوی رزق کشیده پای طلبکاری یعنی
پیکاری بپیچیده در کنج آسایش روز و شب منتظر که باد آورد و روزی پیکان نشسته چه این شیوه در آئین
شرع ناپسند و مذموم و صاحب این صفت از نیل مقصد نا امید و محروم است چنانکه در کتاب کافی مرویست
حدیثی که ملخص معنی آن این است که سه کس اند که دعای ایشان مردود و بدرجهٔ اجابت نمیرسد یکی مردی که حق
سبحانه و تعالی او را مالی روزی کرده باشد و وی آن را بیجا و در غیر مصرف صرف نماید و بعد از آن گوید یا رَبِّ
اُرزُقنی یعنی خداوندا روزی ده مرا پس گفته شود در جواب او که آیا روزی ندادم ترا دویم آنکه مردی بجان زن
خود را نفرین کند پس در جواب او گفته شود که أَلَم نَجعَل أَمرَها بِیَدِکَ یعنی آیا اختیار طلاق او را بدست تو ندادم
سیم مردی که در خانهٔ خود نشیند و گوید خداوندا مرا روزی ده پس در جواب او گفته شود أَلَم نَجعَل لَکَ السَّبیلَ
إِلَی طَلَبِ الرِّزقِ یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده و قدرت بر سلوک آن طریق ترا داده نشده است و در
کتاب معیشت کافی از علی ابن عبد العزیز منقولست روایتی که حاصل مضمون آن این است که حضرت ابو عبد الله علیه السلام احوال
عمر بن مسلم از من پرسیدند گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده و ترک تجارت کرده است فرمودند أَما عَلِمَ
أَنَّ تارِکَ الطَّلَبِ لا یُستَجابُ لَهُ آیا نمیداند که دعای ترک کنندهٔ طلب روزی مستجاب نمیگردد و بدرستیکه
قومی از رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند که چون وَمَن یَتَّقِ اللهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجاً وَیَرزُقهُ مِن حَیثُ لا یَحتَسِبُ نازل شد
شنیدند در خانها بستند و در دکانها را تخته کردند یعنی ترک معاملات کرده در خانها نشستند و رو بعبادت
آوردند و گفتند حق کُفینا یعنی سبحانه و تعالی کفایت امر ما کرده و روزی ما را تعهد فرموده دیگر چه حاجت که ما در
طلب او رنج بریم این خبر بحضرت خیر البشر رسید کس بسوی ایشان فرستاده فرمود که شما را چه چیز براین داشته گفتند یا رسول الله
تَکَفَّلَ لَنا بِأَرزاقِنا فَأَقبَلنا عَلَی العِبادَةِ یعنی چون حق تعالی تکفل احوال روزی ما شده بنا براین رو بعبادت
آوردیم و مشغول بندگی شدیم آنحضرت فرمودند که إِنَّهُ مَن فَعَلَ ذلِکَ لَم یُستَجَب لَهُ عَلَیکُم بِالطَّلَبِ بدرستیکه کسی که
این کار کند یعنی که دست از طلب رزق کشیده از خدا روزی خواهد دعای او مستجاب نمیگردد بر شما باد که طلب نمائید
و بقدم جستجوی طریق کسب معاش بپیمائید پس آدمی را در کسب وجه معاش فی الجمله سعی و تلاش ناچار است و خداوند
عالم جل جلاله راههای تحصیل آن را بر خلق گشوده و قوه جسم را بنور شعور بر آن راه دلالت فرموده است از آن جمله است
و دهقانیست که آب مزرع کشت و بنا نیازیست و تخم خوشهٔ عزت و سرافرازی ایام را ضمیمه است و حاصل برکت معیشت
تخم داس خار زار پریشانی و افلاس است و خرمن انبوه جمعیت حواس باران کشت زار امید دارایست و سرچشمهٔ

جو یبار

جو یبار دکامگاری باغبان گلشن عزو اقبال است و شبان صحرای وسعت احوال مقرر قناعت روزیست
و ابیار بستان سرافرازی در کتاب معیشت کافی از حضرت ابو عبد الله علیه السلام منقولست که کیمیای اکبر زراعت است و هم در
کتاب از آن جناب علیه السلام ماثور است که در حق زارعان گفته وَهُم یَومَ القِیامَةِ أَحسَنُ النّاسِ مَقاماً أَقرَبُهُم
مَنزِلَةً یُدعَونَ المُبارَکینَ یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت بحسب جاه و مقام از مردمان نیکوتر و بحسب قدر
و منزلت از ایشان بدرگاه الهی نزدیکتر اند و خوانده میشوند از صاحبان برکت و نیز در همان کتاب از حضرت ابو جعفر علیه السلام
روایت کرده اند که گفته است که پدرم سید الساجدین فرموده که خَیرُ الأَعمالِ الحَرثُ تَزرَعُهُ فَیَأکُلُ مِنهُ البَرُّ وَالفاجِرُ
أَمّا البَرُّ فَما أَکَلَ مِن شَیءٍ استَغفَرَ لَکَ وَأَمَّا الفاجِرُ فَما أَکَلَ مِنهُ مِن شَیءٍ لَعَنَهُ وَیَأکُلُ مِنهُ البَهائِمُ وَالطَّیرُ علیه السلام
مضمون آنکه بهترین کارها زراعت است بیان این آنکه زراعت میکنی و نیک و بد از آن بخورند اما نیکان بخورند برای
تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند منتفع میکردند از برای تو اجر است در آخرت و نیز در کافی از علی بن ابی
حمزه مرویست روایتی که حاصل آن این است که دیدم حضرت ابی الحسن علیه السلام را که کار میکرد در زمینی که تعلق بآنحضرت
داشت و قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جُعِلتُ فِداکَ أَینَ الرِّجالُ یعنی فدای تو گردم غلامان
و چاکران با علاوه و فعلهٔ این کار کجا بند که شما خود مرتکب این حال کار و متحمل این آزار میشوید فرمود یا علی باتی السبیل
مَن هُوَ خَیرٌ مِنّی فی أَرضِهِ وَمِن أَبی یعنی بتحقیق که کار کرده است با بیل در زمین خود کسی که از من و پدر
من بهتر بوده گفت کیست که از تو و پدر تو بهتر است فرمود رسول خدا و امیر المؤمنین علی مرتضی و پدران همگی بدست
خود کار میکردند و این از کارهای انبیای مرسلین است و از اعمال اوصیای صالحین و هم در کتاب مذکورست
و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثورست حدیثی که ملخص مضمون آن این است که امیر المؤمنین علیه السلام بیل میزد و زمین را کود میکرد
و رسول خدا صلی الله علیه و آله تخم خرما بدهن مبارک خود میمکید و در آن زمین غرس مینمود و همان ساعت سبز
میگشت و از خاک بیرون می آمد و امیر المؤمنین علیه السلام هزار بنده آزاد کرد و در همان کتاب از ابو عمرو شیبانی روایت
کرده شده که گفت حضرت ابا عبد الله علیه السلام را دیدم بیلی در دست و ازاری در بر داشت و در حصاری که متعلق بآنحضرت
بود کار میکرد و عرق از پشت مبارک آنحضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که تو را کفایت کنم یعنی آنچه
باید کرد من بتقدیم رسانم فرمود که إِنّی أُحِبُّ أَن یَتَأَذَّی الرَّجُلُ بِحَرِّ الشَّمسِ فی طَلَبِ المَعیشَةِ یعنی بدرستیکه
من دوست میدارم که آزار کشد مرد بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه معاش و از این قبیل اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم
السلام که زارعان تخم معارف و حقایق و باغبانان گلشن معاش و معاد خلایق اند در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار
ماثورست و کشت زار این عمل بیمنت آثار را همین محصل و فایده بس که آدمی بآن مستغنی از التفات عوام و خواص و کسان طمع

از خشک ضعیف خویشتن طمع و گدای مخلص نتوان شد **قطعه** در این دور روزه که از عمر باقی مانده است بدار ملک
قناعت اگر مدار کنی بلی دو دکاو و بدست آوری دو مزرعه بلی امیر و دگر را وزیر نام کنی بنان خشک حلال از شود حاصل
قناعت از شکر این لقمه حرام کنی هزار مرتبه بهتر که پیش هیچ خودی اگر نشسته در و دست ادب سلام کنی دیگر از شرح کسی که
کو سر مایه خریده متاع ارجمند است دو گوشه سفر بلندی بنده قماش پشت بازارت و کیسه خرج درویشی نوازی در قطع بیابان
زندگی مرکب راهوار و در عبور از قلزم خونخواری جو ایج روزگار سفینه محکم و استوار در باران نوائب دهر خیمه ایست از
سفرهای دور و دراز فتح الباب در مرحله پیمایان راه کسب معیشت راهبر کی و محکم قصر جهان نماست چهار ستون قوایم
مراکبش اساس و در راه فتیان نوردان وادی سیاحت راهبر در این صحرا از گلهای تجربه بوستان سرایست خانه زنبق
کریاس هر گلهای اعتبار که این گروه از دشت و کوه قوم جوهر شناس بار انگشت نگاه بصیرت بر رشته عمر نتوانند کشید
و در و سفید این فرقه صاحب دیده که جا کستر شام غربت انجمن حرمت خود را از زنگ نشک محنت در دوران میپرداز ند و
در کافی از فایده کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین منقولست که تعرضوا للتجارة فان فیها غنی لکم عما فی
ایدی الناس حاصل معنی آنکه تجارت کنید بدرستیکه در تجارت بی نیازیست شما را از اموال مردمان و هم در ان
کتاب محلی بن عفرانی از حضرت امام همام ابو عبدالله روایت کرده که فرموده اند که طلب التجارة استغنی عن
الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی آن کار رفت از مردمان مستغنی شد گفتم اگر چه عیالمند باشد فرمودند
بلی بدرستیکه نه عشر رزق یعنی از ده حصه رزق نه حصه در تجارتست و نیز در کتاب مذکور از غذا فرمودست که حضرت ابو عبدالله
هفتصد دینار بمن داده فرمود یا غذافر اصرفه فی شیء اما علی ذلک ما لی شره و لکنی احببت ان یراک الله متعرضا
لفوائده یعنی مضمون آنکه ای غذافر باین هفتصد دینار متاعی خریده برای من تجارت کن و آنکاه باش که من بر این
امر حریص نیستم یعنی داعی برای تجارت نه حرص و آز من است و نه دوستی مال لیکن دوست میدارم که حق سبحانه و تعالی ترا
ببیند که متوجه فواید و طالب فضل و احسان او دیدم غذافر گوید که صد دینار در ان فایده کردیم پس در وقت طواف بان
حضرت گفتم که فدای تو گردم خدای تعالی ما را در ان مال صد دینار روزی کرده است فرمود که اثبتها فی رأس مالی یعنی آن
را داخل سرمایه کن و هم در کافی از اسباط ابن سالم منقولست روایتی که حاصل آن این است که بخدمت حضرت ابو عبدالله
رفتم آنجناب احوال عمر بن مسلم پرسید گفتم باصلاح و نیکوکاری در احوالش بر نهج خیر و صواب جاریست ولیکن ترک تجارت
کرده است آنحضرت فرمودند سه مرتبه که عمل الشیطان یعنی ترک تجارت کردن از عمل شیطانست و در کوشه نشینان باعث
الست آیا نمیدانسته که رسول صلی الله علیه و آله متاع قافله که از شام آمده بود خریده برای تجارت و در ان نفعی یافت که قرض
خود را ادا نمود و در میان اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود و مراد از ذکر اشتغال بتجارت نیکو نبودی حضرت اقدس نبوی

که در هر امری عاملیان را دستوراست از کتاب ان نفر مودی تمسک حدیث اله تعالی عز و جل میفرماید که رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب
فیه القلوب و الابصار یقول و القصاص ان القوم لم یکونوا تجارون کذبوا و لا
کنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها و هو افضل ممن حضر الصلوة
و لم یتجر ایه مذکوره در سوره نور است و حق سبحانه و تعالی در ان و صف قومی میفرماید که از غایت
و اهتمام در گذارش بنده که حضرت ملک علام مشغول نمیشوند [illegible] و فروخت از ذکر حق
سبحانه و تعالی حضرت فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند [illegible] حق تعالی در این آیه ذکر
ایشان کرده تجارت نمیکرده اند ولیکن وا نمیگذارند نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز میرسید سودا
و معاملات را انداخته اند و چنین کس افضل از کسی است که بنماز حاضر شود و تجارت نمیکرده
باشد الحاصل شغل تجارت از نبی و ولی و برکت میمنت ان و بغایت واضح و جلی است ولیکن
مباشر این امر میباید که در طی طریق ان توسن نفس سرکش را آنقدر مطلق العنان نکند که از شارع
قویم بیرون رفته بوادی خونخوار بوادی شبهات و صحرای آتش اندازد و بقاید حرص و از در شر
رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل وجه معیشت و بی نیازی از ارباب جاه و ثروت است
دور گشته بیابان مرگ املهای دراز رشن نسازد چه مال و حال دنیای پر شور و شر چنانکه سابقا
سمت گذارش یافت مانند آب شوراست که کس هر چند بیشتر آشامد تشنه تر میگردد و شوق
طلب ان او میرا در رگ و پی چون آتش در نی است چند انکه شعله او بالا میگیرد اطفای آن مشکلتر
صورت میپذیرد **مصرع** است خودداری محال از اکر فکر زر بود پا نمیگیرد و کر خاری که سیل از جای کند
و لهذا اکثر این قوم را فکری جز رونق حجره و بازار نیست و ذکری جز شمردن درهم و دینار و بر
جای صدقه و زکوة نقد فرصت بر دامن عدم میشمارند و از شروط واداب روزه نخوردن
را مرعی میدارند برای مال شوم سفر فرنگ و روم را بسفر یثرب و حجاز نمیدهند و گذاردن حج و عمره
را بمروت و صی و وارث حواله میکنند برای روز مرگ را جز تهی دستی نمی انداند و در شبستان
لحد چراغی غیر دین و آخرت خود نیفروزند و از واشتها غیر فریب خلقتشان از دست نمی آید و از
خورشها غیر سوگند در و غشان کوارا نمینماید و دیده امید فقرا جز از عرق جبینشان در تلاش دینار
ریزشی ندیده و گوش گدایان بی نوا سخن دادی از زبانشان غیر خدا بدهد نشنیده اگر گاهی بوی

معاشان بدر بار رود و بکاسه همسایه حساب کنند و چون بر سر خوان خود اجتماع پنج انگشت خویش بینند باد کاسه و سر
نکوی نزد دماغ افکنند و از خواب راحت بجواب غفلت ساخته اند و تکیه گاهی غیر بالش زر نساخته اند و این اخلاق
زشت جای نیست سهل انگاریست که از روز ازل با نفس در غل کرده اند پس سالک این طریق میباید که پیش از انکه توسن
نفس کج رو عنان اختیار از دست ستاند بلجام ذکر مرگ داند شیا بازخواست روز حساب او را از سر باز زده از بیابان
زیاده طلبی و حرص مال بشاهراه توسط و اعتدالش باز گرداند و تقسیم مراتب طلب دنیا و بیان ممدوح و مذموم آن در فصل
اول این باب مرقوم گردیده و دست فکر دامن اندیشه با دو انگشت خامه سخن چینی بر قع اشتباه و اختفا از عارض شاهد این
مدعا کشیده است که اگر احدی را خار خار کل چینی فواید این تحقیق در خاطر بهم آید گو یا قدم نظر ما کل بر آن روضه پر لاله
و کل دامان شوق در کف جمور نماید و دیگر از جمله طرق کسب معاش که ادمی را از ذلت طلب و نخست اهل منصب بیرون ماند
و بدیباهیم خودسری و بی نیازی سرافراز ساخته بر سریر آرایش کونین متمکن ساخته حرفت و پیشه و در ایست که استاد صنعت خود
سازی و خلیفه دکان زنگ از دل پردازی نقش بند کارخانه وسعت است و محفل بافی جار بالش خواب راحت
حافظ عافیت در جهانی است و علاقه بند دستار سرافکندگی و پرنشانی ندانست طلبیده ملایمت و همواریست و شرباف
حریر نامرادی و کم ازاری جوهری آبده و شبهات و صیرفی شناسائی دین و دنیا حداد آهن سختی دوران است و
نجار در سرای امن و امان و سپر ساز محنت و درویشی است و کمان گر خمیدگی و سر در پیش زره ساز دیده های نیکو است
و تیر ناوک دعاهای مستجاب و سیاف شمشیر نفس کشی است در روش کرانگینه دل خوشی و رسن تاب رشته گذرانی است و چشم
دوز سرادق فیروزی و شیرازه بند اوراق برگ و نوایست **در ذکر ترجیح روی دنیا و عقبی مباشران حرفت و صناعت**
و عرق ریزان کسب خانه روزنه بحکم حدیث نبوی که ان الله یحب المؤمن المحترف همه دوستان خدا و پسندیدگان
حضرت عزت عزتند چه این قوم پاک درون چرکین قبا و این طایفه بزرگ قدر کوچک نما بنفاط عرق جبین آتش
جانسوز احتیاج خود را فرو می نشانند و بعرق محنت ابله دست خود را از مرض جانکاه طمع و سؤال میرهانند و در کتاب
معیشت کافی از حضرت امیرالمؤمنین منقولست حدیثی که حاصل معنی آن این است که خدای عز و جل بحضرت داود وحی
نمود که انک نعم العبد لولا انک تاکل من بیت المال و لا تعمل بیدک شیئا یعنی بدرستیکه تو نیکو بنده اگر
این صفت در تو نبود که از بیت المال بخوری و بدست خود عملی و کسبی نمیکنی پس حضرت داود علیه السلام چهل صباح گریست
خدای عز و جل وحی نمود با هن که نرم شو برای بنده من داود پس حق تعالی آهن را برای او نرم ساخت و وی هر روز زره
ساخت و بهزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخته بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت
المال مستغنی گردید و در مجموعه ورام مذکوراست که انصاری را فقر و احتیاج روی داده احوال خود را بحضرت اقدس نبوی

واگر معروض داشت ان جناب فرمودند که اینچه در خانه تو هست یعنی از اساس البیت و غیره بیاور و چیزی از ان را
حقیر مشمار و یک نمد زینی و قدحی آورد آنحضرت فرمودند که این هارا که میخرد مردی گفت که من این هر دو را بیک درهم
میخرم حضرت فرمود که زیاده میکند ان دیگری گفت من بدو درهم میخرم حضرت فرمودند از تست یعنی بردار و قیمت
آن را بده پس آن برگزیده حضرت باری متوجه آن مرد انصاری گشته فرمودند که یکی از این دو درهم طعامی از برای
عیال خود بخر و بدرهمی تبری ابتیاع کن پس آن مرد تبری خریده نزد ان سرور آورد فرمودند که دسته برای
این تبر نزد کیست مردی گفت نزد من پس آنحضرت آن دسته را گرفته بدست مبارک خود نصب نمودند و بمرد
انصاری فرمودند که برو و هیزم بکن و هیچ تر و خشکی را سهل مشمار یعنی هر چه بینی جمع کن و چیزی وا مگذار پس آن مرد
پانزده شب این کار کرده بخدمت حضرت مصطفی و آن راهنمای دین و دنیا آمده حالش بخوشی کشیده و پشت
عائلش بهیزم کشی از بار احتیاج سبکبار گردیده آنحضرت فرمودند هذا خیر من ان یجئ یوم القیمة
و فی وجهک کدوح الصدقة حاصل مضمون آنکه بکد یمین و عرق جبین کسب کردن بهتر است
که روزی که قیامت شود و بعرصه محشر آئی در روی تو اثر ذلت سؤال مردمان باشد **در جامع الاخبار حدیثی مذکور است**
که حاصل معنی آن این است که هر که از دست رنج معاش گذراند از صراط چون برق گذرد و هم در مجموعه ورام آورده اند
که حضرت داود نبی صلوات الله علیه بنفس نفیس روزی گذشت فرمود که یا هذا اعمل و کل فان الله یحب من یعمل و یاکل و لا
یحب من یاکل و لا یعمل یعنی کار کن و بخور که حق سبحانه و تعالی دوست میدارد کسی را که کار میکند و میخورد و
دوست نمیدارد کسی که کار نمیکند و میخورد مشهور است که حضرت سلیمان با آنکه جمله ممالک روی زمین چون نگین خاتم
در زیر نگین وی بودند و ماهیچه رایت قدرتش با مهر و ماه هم چشمی مینمودند و سرادق بزرگی و عظمتش طناب شهرت
بشرق و غرب عالم کشیده و زبان دعوی کردن کشورا از صرصر آوازه رفعت بر کریبان خموشی در دیده با این همه حشمت
و جاه از برگ خرما زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن برگ معاش خود ساختی اکثر اهل صنعت گری و پیشه وری شفاعت نکو
و کار است پسندیده اگر قاعده امانت و دیانت را مرعی دارند و از نهج عدل و انصاف بیرون نگذارند بلکه
و جمله در این راه رشد و کار روائی تمام کنند و نخل راستی خود را بصرصر دروغ و باد بیجا از پا نیفکنند و عیوب کالای خود را
در پرده ستر دن بجا پنهان ننمایند و زلال کسب حلال خود را بگل ولای حرام و شبهه نیالایند که حضرت واقف اعمال
هر نیک و بد جل جلاله در کلام مجید خود چندین جا این طایفه را تعلیم براستی نموده و از دزدی و خیانت پرهیز داده چنانچه
فرموده است از انجمله در سوره هود حکایت از قول شعیب علیه السلام کرده که بقوم خود گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم
من اله غیره و لا تنقصوا المکیال و المیزان انی اریکم بخیر و انی اخاف علیکم عذاب یوم محیط

یعنی بقول مفسرین که بپرستید خدا را بنعمت شمار الهی و مستحق عبادتی جز او دیگر نیست و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی پیمانه را
درست پیمائید و ترازو را راست سنجید بدرستیکه من می بینم شما را با توانگری و تمتع پس شمار و شمار در مانده و محتاج نیستید که آن داعی باشد شما را
بخیانت بلکه منعم و توانگرید بدرستیکه من بر شما میترسم عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را
مجال بیرون شدن نباشد و نیز بعد از این کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده اند که قوم اوفوا المکیال والمیزان
بالقسط ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین یعنی ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را
بعدل و سویت یعنی درست بسنجید حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالیکه فساد کننده کمان
باشید گفته اند که فایدهٔ قید مفسدین اخراج چیزیست که صورت فساد داشته باشد اما مقصود از آن باشد و وجه دیگر نیز
گفته اند والله اعلم و هم در سورهٔ الرحمن فرموده است عز من قائل واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در
سورهٔ بنی اسرائیل فرموده که واوفوا الکیل اذا کلتم وزنوا بالقسطاس المستقیم و در سورهٔ مطففین فرموده
که ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون مضمون
آیه بقول مفسرین آنکه وای بر مطففین را که چون پیمانه میکنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون می
پیمایند یا می سنجند برای مردمان یعنی در وقت دادن ناقص میدهند و گفته اند ویل وادی است در جهنم که اگر کوهها
بآن وادی اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازند و در آثار آمده که اهل مدینه همه با بر بودند و این کار زشت را همراه [illegible]
مینمودند چون این سوره نازل شد بادی طریق سداد و جانب میزان عدل در دادند جناب اقدس نبوی صلعم و آله میان
ایشان آمده این آیه بر ایشان خواندند بعد از آن فرمود که پنج خصلت است که در پنج بلیه است گفتند یا رسول الله کدام است فرمود
ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم عدوهم وما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم
الفقر وما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت وما طففوا الکیل الا
منعوا النبات واخذوا بالسنین وما منعوا الزکوة الا حبس عنهم القطر حاصل مضمون
آنکه هیچ قومی عهد را نشکستند مگر آنکه خدا تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط سازد و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل
الله نکنند مگر آنکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا یا فاحشهٔ مطلق ظاهر
نشود مگر آنکه مرگ در میان منتشر شود و هیچ فرقهٔ پیمانه را ناقص نکنند مگر آنکه از نباتات ممنوع و محروم شوند
و ببلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترک آن نکنند مگر آنکه باران از ایشان باز ایستد و در
کافی از حضرت بهترین عالم صلعم و آله منقولست که من باع واشتری فلیحفظ خمس خصال والا فلا
یشترین ولا یبیعن الربا والحلف وکتمان العیب والحمد اذا باع والذم اذا اشتری انتهی

مضمون

مضمون آنکه کسیکه خرید و فروخت میکند می باید پنج خصلت را مراقب باشد که پیرامون آنها نگردد و الا از آنها
که خرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود پنهان کردن و در وقت فروختن متاع را ستودن
و در وقت [illegible] مذمت متاع نمودن است و در همان کتاب از زبدهٔ سریر اصحاب حضرت امیر المؤمنین صلعم
روایت شده آنچه مجمل و مضمون آن این است که آنحضرت هر روز صبح در بازارهای کوفه میگشت و درّه که او را
سبیبه می نامیدند و دو سر داشت بر دوش مبارک خود میگذاشت و بر سر بازاری می ایستاد و ندا میکرد که ای جماعت
تجار بترسید از خدا چون اهل بازار آواز آن بزرگوار میشنیدند آنچه در دست داشتند می انداختند و بهوش
دل گوش متوجه آنحضرت میساختند پس آن رونق بازار دین داری و رواج ده متاع پرهیزکاری رشحات این
کلمات از روی اشفاق و رافت بر چهرهٔ گران خواهان است نفقت میفشاند و جواهر این سخنان با تبیان زبان
وحی ترجمان در نگین دل و خاطر مستمعان می نشاند که قدموا الاستخارة وتبرکوا بالسهولة واقتربوا من المبتاعین
وتزینوا بالحلم وتناهوا عن الیمین وجانبوا الکذب وتجافوا عن الظلم وانصفوا المظلومین
ولا تقربوا الربوا واوفوا الکیل والمیزان ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی
الارض مفسدین خلاصهٔ مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از حق سبحانه و تعالی طلب خیر و خوبی کنید اگر
قدموا الاستخاره باشد چنانکه در بعضی نسخ است معنی همانا این خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جوئید بجناب خدای تعالی
از شر آفت آن یا از شر فریب شیطان و طلب برکت کنید بسهل البیع بودن و سخت گیری نمودن و مهربانی کنید به
دارا آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند و کناره کنید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف دهید با
مظلومان و بگرد ربا نگردید و تمام کنید پیمانه و ترازو را الی آخر چنانکه در آیه مذکور شد و از جناب
اقدس نبوی صلعم و آله مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت کند فردا او را در قعر دوزخ در آورند و در میان دو کوه
آتشین جای دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه باین کار مشغول باشد شخصی گوید مرا همسایه بود
بعیادت وی رفتم در حالت نزع بود فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیالست که تو را بنظر
گفت نه خیالست بلکه واقعست زیرا که مرا دو پیمانه بود یکی زاید و دیگری ناقص بناقص میدادم و بزاید میگرفتم این
عقوبت آنست و در مجموعهٔ ورام مذکور است که مرشد طریق راستی و امانت و استاد پیشهٔ تقوی و دیانت حضرت
امیر المؤمنین بخیاطی خطاب نمود و جامهٔ آگاهی بر اندام خاطرش بسوزن این سخنان دلنشین خیاطت فرمود که [illegible]
الشواکل صلب الخیوط ودقق الدروز وقارب الغرز فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه
وآله یقول یحشر الخیاط الخائن وعلیه قمیص ورداء مما خاط وخان فیه واحذر السقاط فان صاحب

النوائب احوج ما تکون الیه حاصل معنی آنکه رشتهها را پر تاب و محکم کن و درز بارها را نازک بدوز و سوزن را نزدیک
هم فرو بر که بدرستیکه من شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که میگفت حشر کرده میشود یعنی در روز قیامت خیاط خیانت
کننده و بر او باشد پیراهنی و ردائی از آنچه دوخته و در آن خیانت نموده است یعنی باعث فضیحت و رسوائی وی گردد
و حذر کنید از پارهها که از بدن می اندازند که صاحب جامه بآن سزاوارتر است از تو که او را از برای خود بر دارد و
این سخنان را افسانه شماری و در کافی از سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که بمردی که خرما میفروخت خطاب
کرده فرمود که یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین من غشهم یعنی آیا ندانستهٔ اینکه بدرستیکه از جملهٔ
مسلمانان نیست آنکسی که با مسلمانان غش کند و نیز در کافی از هشام بن حکم منقولست که گفت من سابری که قسمی از جامههاست
نازک است میفروختم و در سایه و جای تاریک حضرت امیر المؤمنین ابو الحسن صلعم بر من گذشت و فرمود یا هشام ان البیع
فی الظلال غش والغش لا یحل یعنی از این جامه فروختن در تاریکی غش است و غش حلال نیست مجملا اخبار
و آثار در مدح راستی و دیانت و مذمت غش و خیانت بر السنه و افواه و اقلام مخابر دایر و جنس این سخن در چهار
بازار کتب اربعهٔ حدیث و سایر مصنفات اکابر بسیار رایج است و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت
در اندک روزی پیش خلق انگشت نما و مشهور باین صفت خبیثه زبان زد هر [illegible] میگردند چه سودا و معامله
چهار سو و معروف عیب و هنر آدمیست و شهرت ایشان بنا راستی باعث نفرت خلق از ایشان و سبب ترک سودای
بیگانگان و خویشان میشود و در آنوقت راه دخل و نفعشان روز بروز مسدود و مال دنیائی که برای فزودن آن
از ایمان خود میکاهند رفته رفته ضایع و مفقود میگردد پس بحکم نقل و عقل خیانت و ناراستی موجب خسران
دین و دنیا و موجب رسوائی هر دو سراست و هیچ نادان بیهوشی در گروهی گندم نما و جو فروش می پندارند که کم کردن
حق کسان باعث افزونی مال و ترقی احوال میگردد و نمیدانند که خیانت برق خرمن دولت و [illegible] سبزهٔ برکت
و مالی که بخیانت اندوخته شود همان بخیانت از دست میرود مصرع هرچه را باد آورد بادش برد گویند شخصی جامهٔ دزدیده
ببازار برده بدلال داد که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون باز آمد یاران از او پرسیدند که جامه را بچند
فروختی گفت بآنچه خریده بودم در کافی مذکور است که مردی شغلش آرد فروشی بود بمجلس سامی حضرت ابا عبد الله مشرف
دخول یافت آنجناب فرمودند که ایاک والغش فان من غش غش فی ماله فان لم یکن له مال غش
فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت بدرستیکه کسیکه خیانت کند خیانت کرده بشود در مال او
پس اگر او را مالی نباشد خیانت کرده بشود در اهل او و کریمهٔ انما بغیکم علی انفسکم مؤید این مقال و حدیث
شریف کما تدین تدان مقوی این مقام است لمؤلفه اگر سنگ کم داری ترازو را خانه کن که اینجا عقبه پیچ

در بازار

در بازار میگردد پس منافع تجارت و عمر گرانمایه را در طلب سودا بهتر از راستی و امانت نیست کیمیای
اقبال و سعادت و سرچشمهٔ افزونی علو درجات و بهار نمو برکات شکوفات و مصباح الزجاجات و مرآت چهرهٔ
ومن یتق الله یجعل له مخرجا عاقلان بچراغ این صفت خجسته گوهر مراد در دو گیتی جسته اند و هوشمندان در چشمهٔ
این شیوهٔ حمیده رخ از گرد ناکامی دو عالم شسته چه سودهای بیشمار که درین بازار روزگار بدلالی صدق و راستی
برده اند و چه میوههای مقصود که خشک لبان بیابان وجود از شجرات نیکو ثمرات امانت خورده آورده اند که در تحفهٔ
در خزانهٔ پادشاهان سلف خوشهٔ گندمی دیدند که هر دانهٔ آن درشت داشت چون از حقیقت آن استفسار شد گفت شخصی از
شخصی زمینی خریده بود چون خواست تخم کند گنجی پیدا شد مالک اول را اعلام نمود گفت این گنج از آن تست چه من از تو
زمین خریدم نه گنج او گفت من زمین با هر چه در آن بود بتو فروختهام اکنون این مال تراست و مرا در آن حقی نیست پس آن
دو مرد درم صفت و آن دو پلنگ کوهسار علو همت در آن باب منازعه نموده نزد قاضی رفتند قاضی چون احتیاط
ایشان را از قبول آن مال معلوم کرد و سر این حکایت را بتصرف آن شوالت فرود آورد و صلاح چنان دید که دختر خود را به
پسر مشتری داده آن مال را بایشان سپارند حضرت وهاب ذو المنن ببرکت راستی و امانت ایشان را حاصلی داد
که در هر خوشه هزار دانه گندم بود از غایت تعجب نزد پادشاهان میبردند و ایشان آن را بخزانهها میسپردند پیداست که
باخبر بدیدهٔ خرم و احتیاط گنج ایمان دریغ خود را از گنج کاوی حرص و طمع بدین گونه پاسبانی بنمودند و کارگران سرای
جوهران بدانسان قطع نظر از کشتزار عنایت الهی چنین حاصلهای ناشناسی پیدا ندیده اند حضرت خداوند متعال دریا
بخش گرفتاران تیه ضلال جاده سرگشتگان کوچهٔ پر پیچ و خم کجی را از شارع مستقیم راستی رسانند و نخل حیات کافهٔ انام را از
شاخ و برگ دایم صفات پیراسته ثمر سعادت دو جهانی گرداند بمحمد و آله الامجاد مجلس دوازدهم در ذم صفت بخل و
که سر حرارت نیسانی است و آرزه نخل سر افرازی دو سنگانی و این مجلس مشتمل است بر چند فصل فصل اول در مذمت
بخل است که بر خستگان مرض عشق مال و بستگان زنجیر طول آمال و گدا طبعان منعم نما و تهی دستان سرمایه نما
دنیا طلبان کوه و ناموس مستحق جنات سیئات قارون مال خود بران پاک و دوست بستگان رسن امساک
گرو بخشگان دار فنا و امه دلان تیر باران ملامت عقلا یعنی از زر دکان بجان از [illegible] منقان [illegible] ضمیر فرمان بران
خواجهٔ دنیا باج گذاران سلطان نفس و هوا که پیوسته دل پر دردشان بتفرقهٔ جمعیت گرفتار است و دست [illegible]
در مال خویش از بستگی [illegible] بخیلی نماد که عرصهٔ دنیای ناپایدار مانند کشتزار است و اصناف طبقات خلایق
در آن بمنزلهٔ اراضی و قطعات [illegible] مال دنیای گذران جاری مجرای آب روانست چنانکه هر یک از اراضی قطعات کشتزار
می باید نصیبی از آن آب داشته باشد تا بآن تازه و خرم تواند بود و سبز و برگ نشو و نمائی تواند نمود همچنین از اصناف

خلایق را از مال دنیا که روان تر از آب جاری و شتابان تر از سیلاب بهار است قدری شایسته ضرور است
تا برگ معیشت خود سازد و سبزه حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ خرمی از چهره نبازد زمینها بلند و پست میباشند
و بلندیها از آب بیش از قدر حاجت نگرفته زیادی را از خود میگذرانند و پستیها بقدر پستی و گنجایش ظرف
خود ضبط آن مینمایند از مردمان نیز آنکه قدرش بلند پایه همتش رفیع دارد چندانست از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا
نموده زیادی را از زیر دستان مبذول میدارد و هر که بر پستی همت و دنائت متصف است چون آب روان
مال دنیا بمغاک حوزه تصرف وی در آمد دیگر باز از آنجا بیرون نمیگذارد و چنانکه بلندی و پستی همتها و مرتبها نیز از نتیجه
و امساک مال تحقیق می پیوندد بیت با همت والا زر دنیا نشود جمع باران که بلند است رسد بند نگردد پس بخیلان
روزگار و خواجگان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایه ایوان بلندی مرتبه و مقدار میدانند بدلیل
مذکوره نازلترین خلق و پست ترین اهل روزگار خوانند و با شان بخل و خست دعوی شرف و عزت نمیتوانند نمود
چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم امیر المؤمنین ع بر این مدعا در این شهادت مینماید
که فرموده اند که مَن لَم یَبْخَلْ لَم یَسُدْ یعنی کسیکه از حلیه جود و بخشش عاریست بی نصیب از مرتبه سیادت و
بزرگواریست و نیز از کلمات کثیر البرکات آنحضرت است که اَلبُخْلُ یُزْری بِصاحِبِه یعنی صفت خسیسه بخل حقیر و
بیقدر میگرداند صاحب خود را و نیز آنچه از بحر دانش آنجناب روایت شده آنست که اِحْذَرْ البُخْلَ فَاِنَّهُ لُؤْمٌ و مَسَبَّةٌ
یعنی پرهیز کنید از بخل بدرستیکه این صفت سبب ملامت و موجب دشنام و سرزنش این کس میگردد و نیز از شقایق
حقایق تتبع از گلزار گفتار آن پیشوای مردم را محجوب دشمنان میسازد و بخل دشمنی وی در دل فرزندانش می اندازد و
نوال این مقال نیز از موائد فوائد آن قبله اهل کمالست که اَبْخَلُ النّاسِ بِمالِه اَسْخاهُم بِعِرْضِه یعنی بخیل ترین مردمان
بمتاع و مال خود سخی ترین مردمان است بعرض و ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال دنیا عرض ایشان بر باد فنا میرود و این
جوهر ناموس پرور روح آور هم از مخزن کلمات ساقی کوثر است که اِحْذَرُوا الشُّحَّ فَاِنَّهُ یَکْسِبُ المَقْتَ و یُشِینُ المَحاسِنَ
و یُشیعُ العُیُوبَ حاصل معنی آنکه پرهیز کنید از بخل که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود و نیکیهای او را
در نظر مردمان زشت و قبیح میسازد و عیبها را شایع کرده بر زبانها می اندازد و در این کلمات زیبا نیز از گلشن مقالات آن پیشوای
مؤمنانست که لَیْسَ لِبَخیلٍ حَبیبٌ یعنی نیست هیچ بخیل را دوستی و این گوهر بیبها نیز از آن معدن سخاوت که لَو رَأَیْتُمُ البُخْلَ رَجُلاً
لَرَأَیْتُمُوهُ مُشَوَّهاً یَغُضُّ عَنْهُ کُلُّ طَرْفٍ و یَنْصَرِفُ عَنْهُ کُلُّ قَلْبٍ ملخص مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی مجسم شده
و بنظر می آمد البته بصورتی زشت منظری و گریه ناخوشی بود که چشم از وی پوشیده گردد و دلها از وی نفرت نماید پس بحکم اخبار مذکوره
صفت خسیسه بخل مایه پستی و خواری و پایه بیقدری و بی اعتباریست بخیلان از حمق و الکان آنکه بجمع کردن دینار و درهم خط

از چند

ارجمند و از نهادن مال بر روی هم پایه مقدار خویش بلند میسازند و نمیدانند که چندانکه ایستادن آب
در پای عمارت خشت و گل باعث انهدام آن میشود و از اجتماع مال و امساک آن نیز حصار بلند پایه
ننگ و نام آن آدمی را ویران و قصر عزت او از پا افتادنی است و اگر پاس خواطر این طایفه را از دیده
تعظیم و توقیر نسبت بایشان بعمل آرند اکثر متعلق بغرض و از روی احتیاج است هر گاه شیوه حاجت گذاری در ایشان
مفقود و ابکر جمعیتشان از راه خرج بلکه صفت بخل مسدود باشد بالضروره خلق نیز روی دل از ایشان تا ...
پاس خواطری نخواهند داشت وجود و عدمشان یکسان خواهند انگاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشان را با این
طایفه بازاری از راه توقع و احتیاج اصلا سر و کاری نیست چون پیچاچی و ناجوانمردی این ناکسان را پایکسان
مشاهده میکنند که عداوت ایشان البته باره ملامت و تیشه سرزنش نهال سرافرازی این قوم بدکنش را
از پای می افکنند بخیلان نابکار را در نزد خلق روزگار قدر و قیمت نیست اما طریق تعیش و زندگانی و کیفیت تنعم
و تن آسانی آن گروه نان خشکشان هرگز همسفره نان خورش نگردیده و طنبور اشتهاشان تا لب نرسیده بوی چرب
نشنیده کام آرزوی ایشان از شربتها بر تب مرگ ساخته و دندان طمعشان از میوه ها بحنظل تلخی زندگی پرداخته
هنوز و لب منطقشان نه بحدی که جوشیدن از ایشان چیزی تواند خورد و مصالح معاششان نه بقدری که گرسنه
مطبخی از بوی او نصیبی تواند برد و بمنزلی که ایشان از هم شرکت ذائقه است و کمی معاششان از اندیشه ممسکی
با مره است فکر مال در خواطر پر ملالشان بنحوی هجوم آور گشته که یاد لذتی در آن تواند گشت و دولت امساک نه
بحدی راه گلوی ایشان فشرده که رشته روزی با سانی تواند گذشت گویند یکی از ظرفا را یاری بود که استاد بخل
بوی حمل میکردند روزی بخانه وی رفت و او در تب بود گفتند هر چند دوا در اکرم میدارم عرق نمیکند گفت از مال او
نانی بخرید و در حضور او بخورید که فی الفور در عرق افتد بیت وقت خورش بخیل است شرکت محال
او دل خود بخورد که تو نخوری نان او و نیز گفته اند که از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست گفت کسیکه
آواز دندان جمعی که نان او خورند شنود و زهره اش آب نشود الحاصل روزگار این قوم نکبت شعار با وجود تمکن
بسختی و با چنین وسعت بتنگی میگذرانند چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده اند که عَجِبْتُ لِلشَّقِیِّ
البَخیلِ الفَقْرَ الَّذی مِنْهُ هَرَبَ و یَفُوتُهُ الغِنَی الَّذی اِیّاهُ طَلَبَ فَیَعیشُ فِی الدُّنیا عَیْشَ
الفُقَراءِ و یُحاسَبُ فِی الآخِرَةِ حِسابَ الاَغْنِیاءِ حاصل معنی آنکه عجب آمد مرا از حال بدبخت بخیل که فقری
که از آن گریخته باو میرسد و توانگری که در طلب آن بوده از او فوت میگردد پس زندگانی میکند در دنیا چون زندگانی
فقرا و حساب کرده میشود در آخرت مانند حساب اغنیاء و هم از آن حضرت روایتست که اَفْقَرُ النّاسِ مَن

مَن قَتَّرَ عَلی نَفْسِهِ مَعَ الغِنی و السَّعَةِ و خَلَّفَهُ لِغَیْرِه ملخص مضمون آنکه فقیرترین مردمان کسی است که
با وجود داشتن مال و وسعت احوال خود تنگ گیرد و آن مال را نگاه دارد و بمیرد و برای دیگری گذارد
که هیچ چیز است که آدمی را از آن بدتر نباشد گفت فقر و احتیاج کسی گفت بخل از آن بدتر است زیرا که چون فقیر مال یابدش
نیکو شود و بخیل از تنگی هرگز خلاص نشود و آنچه مذکور شد از خواری و خفت و حقیری و نکبت جمله احوال دنیای این گروه
بود اما احوال آخرت و قدر و قیمت این طایفه با عاقبت در درگاه حضرت عزت اینکه کان کرم و محیط سخا حضرت امیر
المؤمنین ع فرموده اند که اَبْعَدُ الخَلائِقِ مِنَ اللهِ تَعالی البَخیلُ الغَنِیُّ حاصل معنی آنکه دورترین خلائق از درگاه
الهی و محروم تر کسان از نظر رحمت نامتناهی بخیل مالدار است و از حلقه کرام حضرت باعبد آل ... در من لا یحضره الفقیه
منقولست که شابٌّ سَخِیٌّ مُرَهَّقٌ فِی الذُّنُوبِ اَحَبُّ اِلَی اللهِ عَزَّ و جَلَّ مِن شَیْخٍ عابِدٍ بَخیلٍ مراد
این است که با وجود آنکه پیر از اسباب کبر سن قدر و منزلتی دیگر است و عابد آن را با بروی عبادت و عزت
دیگر است چشم شد جوان سخی که در گناهان شتابان و بدان مائل باشد محبوب تر است از پیر عابد بخیل در نزد حق سبحانه و تعالی و
هم در آن کتاب از سرمایه افتخار و خورشید سخاوت و فروغ فلک رسالت اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
که ما مَحَقَ الاِسْلامَ مَحْقَ الشُّحِّ شَیْءٌ یعنی هیچ چیز مسلمانی کسی را چنان باطل و ناچیز نمیکند که بخل با حرص
توضیح این حدیث شریف آنکه آدمی بشومی بخل از ادای حقوق چون خمس و زکوة و صله ارحام و نفقات و امثال اینها
باز میماند و بکنده خواری حرص و لقمه های طمع فرا ده عمر را از توشه تقوی و ورع خالی کرده از مالهای حرام و
لقمه های شبهه ناک پر میکرده اند و این دو صفت زشت چون بال ایشان کنند تیغ دو دمه تارک دین و ایمان ایشانند چون دل را کج
سازند مقراض رشته امیدواری آن جهانیند و در امالی شیخ طوسی رحمه الله هم از جناب اقدس رسول ع مرویست
که اِنَّ السَّخاءَ مِن اَشْجارِ الجَنَّةِ لَها اَغْصانٌ مُتَدَلِّیَةٌ فِی الدُّنیا فَمَن کانَ سَخِیّاً تَعَلَّقَ
بِغُصْنٍ مِن اَغْصانِها مُتَدَلٍّ اِلَیْهِ فِی الدُّنیا و مَن کانَ بَخیلاً تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِن اَغْصانِها فَقادَهُ اِلَی النّارِ
ملخص مضمون آنکه سخاوت درختیست از درختهای بهشت و آن شاخهاست که او را ... هر که در دنیا سخی است شاخی از
آن شاخها را گرفته و خود را با آن درخت آویخته است آن شاخ او را به بهشت میرساند و بخل درختی است از درختهای جهنم
و شاخها دارد که او را در آنست در دنیا هر که بخیل است بشاخی از آن چسبیده است و آن شاخ وی را بجهنم داخل میگرداند
و در ارشاد القلوب هم از سرور انبیاء صلی الله علیه و آله مرویست که رَأَیْتُ عَلی بابِ الجَنَّةِ مَکْتُوباً اَنْتِ مُحَرَّمَةٌ
عَلی کُلِّ بَخیلٍ و مُرائی و عاقٍّ و نَمّامٍ یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیلی و بر کسی که عبادت
بریا کند و هر که عاق پدر و مادر باشد و هر که سخن چینی نماید مجملا بخیلان در دنیا خوار و زار و در عقبی العذاب الیم

گرفتار

گرفتار باشند در این سرا ایشان نه لذتی از حیاتست و نه در آن جهان سرمایه برای نجات ای صدف مال را از آنکه
داشتن گوهر تنگدلی شعار است و ماهی را از شومی فلس باتش سوزان سر و کار چشم علیل از بخل نور نگاه خود را
بخاک مذلت سر در انداز و جسم رنجور از امساک عرق روز و شب در آتش تب میگدازد و از جماعت این
بحر دان کار خود همان بس که مالی که بآن تحصیل سربلندی دنیا و ارجمندی عقبا میتوان نمود صندوق صفت
در آغوش تنگ کشیده اند و دینار و درهم که بآن متاع سعادت جاوید میتوان خرید مانند سنگ بر آن چسبیده اند
گویا هرگز این معنی بگرد خاطرشان نگشته و این اندیشه در حوالی ضمیرشان نگذشته که زیادتی زر و مال بر سنگ
و سفال مزیت نیست که یا در دنیا آن را صرف خوردن و پوشیدن و جان را لذت دادن و بخشیدن یا در
عقبی بوسیله ادای حقوق شرعیه آن مال و بکمند دستگیری افتادگان و بیچارگان پریشان احوال خود را به
ایوان سعادت بلند و قرب الهی رسانیدن مقدور است هرگاه فواید مذکوره بر آن مترتب نگردد و محض داشتن و
برای وارث گذاشتن باشد مصرع برای نهادن چه سنگ و چه زر از ... حضرت علی مرتضی
علیه الصلوة و السلام مرویست که درهمی بر کف دست مبارک گرفته خطاب بآن فرمودند که اَما اِنَّکَ اِن لَم تَخْرُجْ
عَنّی لا تَنْفَعُنی یعنی ای مال دنیا تا تو از دست من بیرون نمی روی فایده بمن نمیرسانی مجملا از جمله تخیلهای این
قوم بی شعور این است که پندارند مال از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک زیاده میشود و نمیدانند که از مصارف
خیر در صرف کردن مال بمنزله بریدن تاک و پیراستن نهال است که باعث افزونی برگ و بار و سبب قوت نشو و نمای
شود چنانکه گفته اند سعدی نماند حاتم طائی و لیکن تا ابد بماند نام نکویش به نیکوئی مشهور زکوة مال بدر کن که فضله
رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور و اگر بذل و انفاق باعث افزونی نشود سبب کمی آن نمیگردد چه وسعت دستگاه
توانگران بمثابه جوییست که بمحیط بیکران کی نقصان بسته است یا اکثری که گوهر بخشش بحر بیپایان فضل و کرم الهی
پیوسته پس هر آنچه از اینجا بر گیرند عوضش از آنجا می آید و هر چه از این سر کم سازند بدلش از آن سر می افزایند
در اینصورت شیوه انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن و بر سر قطره از این آبگیر چون موج لرزیدن و از
کوه آن دریا امساک ورزیدن بیت بخشش ز تو و مایه بخشش ز خداوند دلگیر مشو دست تو در کیسه دریاست
شاهد دعوی این کلام حضرت حق تعالی است که در سوره سبا فرموده که وَ ما اَنْفَقْتُم مِن شَیْءٍ فَهُوَ یُخْلِفُهُ و هُوَ
خَیْرُ الرّازِقینَ حاصل معنی بقول مفسرین آنکه آنچه نفقه کردی در راه خدا از چیزی که شما را بود پس حق سبحانه و تعالی
عوض آن را میدهد و بهترین دهندگانست و نیز در سوره بقره فرموده که اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الفَقْرَ و یَأْمُرُکُمْ بِالفَحْشاءِ
وَ اللهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً وَ اللهُ واسِعٌ عَلیمٌ مفسرین گفته اند در تفسیر این آیه شریفه که شیطان از نفقه

کردن مال وعده میکند بفقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند و شما را با وهم می افکند که از نفقهٔ مال محتاج و پریشان
احوال خواهید شد و امر میکند شما را به بخل یا بمعاصی و خدا تعالی وعده میفرماید شما را با مغفرتش از فضل خود یعنی
اینکه گناهان شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما میدهد در دنیا یا در آخرت و در ارشاد
مذکور بوده است که اِنَّ الشَّمْسَ تَطْلُعُ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَلَى قَرْنِ مَلَكٍ فَيُنَادِي اللَّهُمَّ عَجِّلْ لِكُلِّ مُنْفِقٍ خَلَفاً وَلِكُلِّ مُمْسِكٍ
تَلَفاً حاصل معنی آنکه هر روز در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند خدایا هر کس که نفقه کرد مال خود را عوض از آن را
بزودی بوی برسان و هر که امساک نماید مال او را بزودی تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین ع
مأثور است که مَنْ يَبْسُطْ يَدَهُ بِالْمَعْرُوفِ إِذَا وَجَدَهُ يُخْلِفِ اللَّهُ لَهُ مَا أَنْفَقَ فِي الدُّنْيَا وَيُضَاعِفْ لَهُ فِي الْآخِرَةِ
ملخص معنی آنکه کسیکه بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که مقدورش باشد خدا تعالی عوض آنچه انفاق کرده است
میدهد بوی در دنیا و زیاد میگرداند برای وی در آخرت و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله ع منقولست
يُنْزِلُ اللَّهُ الْمَعُونَةَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْعَبْدِ بِقَدْرِ الْمَؤُونَةِ فَمَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلَفِ سَخَتْ نَفْسُهُ بِالنَّفَقَةِ حاصل معنی آنکه
حق تعالی مدخل را بقدر خرج از آسمان بسوی بنده فرو میفرستد پس کسیکه یقین کند و اعتقاد نماید که آنچه خرج میکند
عوض آن میرسد نفسش در انفاق سخی و دلش در آن قوی میگردد و هم در آن کتاب مذکور است روایتی که محصل آن
این است که مولائی از جناب اشرف علی ابن موسی الرضا ع بادراک خدمت آنحضرت فائز شد فرمودند که امروز
چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام فرمودند فَمِنْ أَيْنَ يُخْلِفُ اللَّهُ عَلَيْنَا أَنْفِقْ وَلَوْ دِرْهَماً وَاحِداً مراد
همانا این است که منشأ خلف و منبع عوض انفاق است هرگاه آن نباشد پس از کجا حق تعالی خلف بما فرو میفرستد نفقه کن
اگر چه یکدرهم باشد و نیز در کافی مذکور است که حضرت ابو عبد الله ع به پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی که نزد تو بود چند
زیاد مانده است گفت چهل دینار فرمود بیرون رو و آن را صدقه کن بدرستیکه حق تعالی عوض آن را میدهد آیا ندانسته
که هر چیزی را کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس آن را صدقه کن محمد آن چهل دینار را صدقه نمود پس بیش از ده
روز بر آن نگذشت که از جائی چهل هزار دینار باو عطا فرمود و هم در آن کتاب از ابن ابو نصر روایتست که از وی
خواندم که یا ابا جعفر بَلَغَنِي أَنَّ الْمَوَالِيَ إِذَا رَكِبْتَ أَخْرَجُوكَ مِنَ الْبَابِ الصَّغِيرِ الخ چون ذکر تمام عبارت
مذکور باعث تطویل میشد از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید که یا ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان وقتی که سوار
میشوی از در کوچک بیرون میکنند ترا همانا دولتسرای آنحضرت را دو در بوده یکی در بزرگ که آمد و رفت مردم
از آن و جمعیت محتاجان و سایلان در آن در متعارف بوده بنا بر این موالی آنجناب از کثرت همت آن والاهمت
خست نموده موکب همایون را از در دیگر که خلوت بوده عبور و سفر مینموده اند این خبر بوالدهٔ ماجدهٔ آن سرور رسیده

در آن

در آن باب بآنجناب نوشته بود که غلامان چنین میکنند و این از بخلی است که دارند تا احدی
از تو بهر چیزی نرسد و از تو سؤال میکنم از حقی که مرا بر تو است که میباید دخول و خروج تو نباشد مگر از آن
در بزرگ و چون سوار شوی میباید زری از طلا و نقره با تو باشد و کسی از تو سؤال نکند مگر آنکه بوی
عطائی دهی و هر کس از اعمام تو سؤال احسان از تو نماید کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه سرخ
باشد باو مده و بیش از آن اختیار با تست و هر کس از عمهای تو سؤال کند کمتر از بیست و پنج دینار بوی عطا مکن و بیشتر
اختیار با تست بدرستیکه مراد من جز این نیست که حق سبحانه و تعالی ترا رفیع و بلندمرتبه گرداند پس انفاق کن
و مترس که خداوند ملک و صاحب عرش ترا مفلس و تنگدست نخواهد کرد و در ارشاد القلوب از سید
سرور عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست که اَلرِّزْقُ إِلَى السَّخِيِّ أَسْرَعُ مِنَ السِّكِّينِ إِلَى ذِرْوَةِ الْبَعِيرِ
یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و تندتر می آید از کارد بکوهان شتر و از غرایب حکایات این مقام که اغنیا را
بر خوان فیض رعایت فقرا میخوانند و دنیاداران را از دغدغهٔ خسران این معامله میرهانند حکایتیست که در ارشاد
القلوب مذکور است که محصل آن این است که در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام زنی از خانهٔ خود بیرون آمده و سه کرده نان
و سه رطل جو همراه داشته فقیری از وی سؤال نموده آن سه کرده را بوی داده با خود گفت جو را آسیا میکنم و بآن
معاش میکنم و آن جو در ظرفی بود و در سر داشت ناگاه تندبادی وزیده آن را از سر او در ربوده زن از آن تنگدل
گشته بخدمت حضرت داود رفت و از آن واقعه شکایت نمود حضرت داود فرمود نزد فرزندم سلیمان ع
برو و این واقعه را برای او حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان ع رفت آنحضرت هزار درهم جهت
تسکین اضطراب آن ضعیفه باو عطا فرمود زن بازگشته نزد حضرت داود آمده ماجرا را اخبار نمود حضرت
باز فرمود که درهمی که سلیمان داده پس ده و بگو چیزی نمیخواهم جز آنکه خبر دهی که باد چرا جو مرا گرفت زن باز
نزد سلیمان آمده آنحضرت هزار درهم دیگر بآن افزود زن بار دیگر بخدمت حضرت داود آمده آنحضرت دیگر
باره فرمود که درهمها را برگردان و بگو که چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم که از خدا تعالی سؤال نمائی که فرشته را که
بباد موکل است برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف شود پس زن دفعهٔ سیم باز گردید و آنچه حضرت
داود تعلیم وی کرده بود بعرض حضرت سلیمان رسانیده آن پادشاه صورت و معنی یعنی سلیمان نبی استدعای
فرشتهٔ باد از درگاه حضرت رب العباد نموده چون حاضر شد حضرت احوال پرسید فرشته گفت تاجری چهار
پایان بسیار همراه داشت و توشهٔ وی تمام شده بود یعنی از چارپایانی زنده نذر کرده بود که از توشهٔ هر که خورد ثلث بجهت
اموالی که با آن چارپایان است نذر باشد و ما جو این زن را بوی عطا کردیم او خورد و بر او واجب شده که وفا بنذر خود کند

پس حضرت سلیمان ع آن تاجر را حاضر کرده سؤال نمود تاجر اعتراف کرده از آنحضرت استدعا نمود که
آن زن صاحب جو را حاضر گردانند چون حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهارپایان من بتو متعلق است و آن سیصد و شصت
هزار دینار است حضرت داود ع متوجه حضرت سلیمان گشته این مضمون ادا فرمودند که بابنی هر که معامله کند و خواهد که
سود برد و معامله با این رب کریم کند این زن از سودائی که با خداوند عالم کرد چنین سود برد و در عوض سه کرده جو
که دل درویش مستمندی را بجا آورد سیصد و شصت هزار دینار که بحساب این روزگار قریب بر پنجاه هزار
تومان باشد از خزانهٔ کرم الهی گرفت و هم در آن کتاب مذکور است که ابودلف که از اعاظم امرای نام
دار و در جود و کرم مشهور روزگار بود وقتی جلت خرمای بصره داد و در او سه هزار عدد و شصت هزار خرما بود
حضرت کریم سه هزار و شصت ده که هر دانهٔ خرمای وی بار کرامت فرمود ای اهل انجمن حریصان بدبخت و بخیلان
جان سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بر
حضرت کریم متعال است بلکه بر خلاف این قوم سست نهاد غالب آن است که مال از نگاهداشتن تلف میشود
پشتهٔ ریگ روان است که بر رهگذر تندباد باشد از هبوب صرصر حوادث دوران در اندک فرصتی پراکنده
و برطرف میگردد و بخل بیرون نمیبرد از دست منعم مال را الا اینکه در دست کسی هرگز باقی بودن نمیدهد و
این حدیثی است که از حسین ابن ایمن در کافی منقولست که از حضرت ابا جعفر ع روایت نموده که فرمودند
يَا حُسَيْنُ أَنْفِقْ وَأَيْقِنْ بِالْخَلَفِ مِنَ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَمْ يَبْخَلْ عَبْدٌ وَلَا أَمَةٌ بِنَفَقَةٍ فِيمَا يُرْضِي اللَّهَ
عَزَّ وَجَلَّ إِلَّا أَنْفَقَ أَضْعَافَهَا فِيمَا يُسْخِطُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین کن که عوض از
جانب حق تعالی میرسد بدرستیکه هیچ بندهٔ از مرد و زن بخل نمود بنفقه کردن چیزی که تحصیل رضای الهی در آن
باشد مگر اینکه نفقه کرد چند برابر آن که باعث غضب الهی میگردد و بخل یعنی هر که در صرف کردن قدری از مال از برای
امری خیر کوتاهی نماید امساک کند او را امر ناشرعی پیش آید که اضعاف آن از دست او برود و خداوند عالم بر
او غضب کند زیرا که مالی را که در نگهداشتن آن دست از تحصیل رضای الهی برداشته از وی فوت گردیده
و هم از سعادت خوشنودی حضرت باری محروم گشته خود را بسخط و غضب جباری مبتلا گردانیده خواهد بود
و همانا این است معنی بی توفیقی و خذلان که خداوند انس و جان در سورهٔ و اللیل نام صاحبان این صفت خبیثه
نموده در حق ایشان فرموده است که وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى
وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى ملخص مضمون بقول مفسرین آنکه کسیکه بخل ورزد و منع نمود در دادن حقوق الهی
و طلب غنا نمود یعنی مرادش از آن بخل و منع حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت گردد یا خود را از جناب

الهی

الهی و از رحمت و ثواب او بی نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمهٔ توحید را یا بهشت و ثواب را و وعدهٔ عوض را پس زود
باشد که میسر گردانیم او را برای اعمالی که موجب عذاب یعنی لطف و شفقت و توفیق از او برداریم و در بادیهٔ
خذلان واگذاریم تا از مرارت و سیئات اعمال که باعث عذاب و نکال است آنچه اراده کند باسانی برای
مقدور باشد و دفع نکند عذاب را از او مال که در آن بخل کرده چون افتد در آتش جهنم در شان نزول این آیهٔ سورهٔ
شریفه نقل کرده اند که در خانهٔ یکی از انصار درختی بود از خرما که شاخهای او بخانهٔ فقیری عیال دار و مستمندی
آویخته بود و چون آن انصاری برای چیدن خرما بر آن درخت برآمدی گاه بودی که خرمائی افتادی
و کودکان همسایهٔ فقیر آن خرما را برگرفتی آن مرد از درخت فرود آمدی و آن دانهٔ خرما را از ایشان بستدی
و اگر یکی از ایشان خرمائی در دهان داشتی انگشت در دهان وی کرده برآوردی پس آن مرد فقیر شکایت
او نزد حضرت سید انبیاء ص و آله برد آنحضرت صاحب درخت را طلبیده گفت نخلهٔ مایلهٔ خود را که شاخهای
او در خانهٔ فلانست بمن میدهی که ترا در عوض آن نخله در بهشت باشد آن گفت زود رسیده دلی و آن نخل ثمر
بهاصلی گفت مرا درخت بسیار است و هیچکدام در خوبی نزد من بهتر از این نیست یعنی خواهش من بآن متعلق است
و نمیتوانم داد پس آن مرد بیرون رفت یکی از حضار که ابو دحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من این
نخل را بگیرم از او تو از من میستانی بآن نخلهٔ بهشت که فرمودی حضرت گفت نعم پس ابو دحداح نزد آن مرد رفته
طلب بیع آن نمود انصاری گفت تو دانستی که رسول خدا برای نخله نخلهٔ در بهشت بمن داد و من چنان و چنین گفتم
از این جهت که آن نخله بهترین نخلات من است و دل بستگی تمام بآن دارم و آن نخله که در بهشت وعده فرموده
ندادم اما اگر تو بوفق مدعای من بخری بفروشم ابو دحداح گفت مدعای تو چیست گفت اکثر از چهل نخله نفروشم
ابو دحداح هر چند مبالغه کرد از آن کمتر راضی نشد آخر الامر نخلستانی که در مدینه داشت بر چهل درخت آن را
بوی داده نخله را خرید و جمعی را بدان گواه گرفت بعد از آن بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله
آن نخله را از صاحبش خریدم آن هادی طریق فوز و فلاح آن نخله را از ابو دحداح خرید بدرختی که در بهشت
بوی دهد پس برای آن همسایه رفته فرمود این نخله را از برای تو خریدیم و بعیالانت بخشیدیم پس خدای
تعالی این سوره را فرو فرستاد و در آن ذکر اختلاف سعی آن نمود که بعضی برای دنیاست چون سعی انصاری
و بعضی جهت عقبی چون سعی ابو دحداح و احوال هر یک از این دو فرقه و مآل هر کدام از این دو طایفه را بیان
فرمود و آیات و اخبار در مذمت این صفت زشت و بیان عقوبت این قوم بدسرشت بسیار وارد شده و لیکن
سالک قلم چابک قدم را بر جناح سفر مطلب دور و دراز است جهت استقصای آن در این مقام بیش از این مجال

وقف نیست و بعضی از آن هم در این مجلس در بیان احوال مانعین زکوة است ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و قطع
نظر از آن بخیلان ناکس را همین حسارت بس که از لذت جود و کرم محروم و تهی دست و در صف خلق خدا یکسر از آن
لئیم‌تر و بکران پست‌ترند چه لذت مال و ثروت به بخشش و دادن است و از اعظم فواید آن بناخن درم و دینار گره از جبین سائلان
گشادن و از گلشن نکهت اغنیا چه شگفته شود که خوش رنگ و بوتر از گشودن و خاطر فقرا باشد و از جویبار آب روان مال
کدام نهال سرکشیده که رعناتر از نخل اجابت ثمر دعای شکسته دلان بی برگ و نوا بود که کارداران مصدر جود را در بر آورده‌اند
و بغض دل از تیره چاه کدورت بجا حاصل دستی علم‌تر از زر بر کش زر بر دامن محتاجان نیست چه در افکندن پهن دشت وسعت احوال را
برای شکارهای سعادت و اقبال خار چه ترتیر از ش همین نظر مرحمت بر حال عاجزان شکسته بال نه دست گشاده کریمان را
سر علم تکلیف بلندی نام است در شیوه آشنائی فقیران نافه لیلی حسن سیرت را زمام مدنگاه عطوفت بزیر دستان شاه
راه پرچم زلف دوتاست و فیض دعای درویشان عور دست کشیده بان سبب در خاک راه افتاده‌اند و لب
فرومایگان پلید و پا کر بدستگیری افتادگان بینوا پا بر سریر ارجمندی نهاده‌اند و از این صفت خجسته زینت
جمال بخت و ثروت است و زینت پایه ایوان بزرگی و رفعت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده‌اند
که بسلم الشرف التواضع و السخاء یعنی نردبان که بان از حضیض پستی و بد اعتباری بر اوج شرف و بزرگواری
توان بر آمد دو صفت است تواضع و سخا **نظم** شیوه بخشش بدست آور که گردی ارجمند تکیه بر دست شهان از
رنگ دادن شد حنا و نیز آن یکتای در بحر جود در وصف صفت جود فرموده که و من جاد ساد یعنی هر که جود
ورزید بزرگ گردید **نظم** جان خود سنم پیش از شیشه ساعت عیان ریزش تا بسلکی از نوبت اوج
برتری و هم از آن جناب روایت که فرموده‌اند که انما سادة اهل الدنیا والآخرة الجواد معنی
آنکه آنانکه در دنیا و آخرت بزرگند و اطلاق اسم بزرگی بر ایشان از روی استحقاق به صفت جود موصوف باشند
و هم از سخنان آنحضرت است که عجبت لمن یشتری العبید بماله و یعتقهم کیف لا یشتری الاحرار
باحسانه فیتملکهم معنی آنکه شگفت دارم از کسی که بندگان را بمال خود میخرد و آزاد میگرداند
چون آزادان را باحسان نمیخرد که بندهٔ خود سازد در فضل این صفت حمیده در کافی مذکور است که اتی الرجل النبی
صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله ای الناس افضلهم قال اعظمهم کفا خلاصه مضمون
آنکه مردی بخدمت حضرت نبوی علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله از مردمان کدام یک فاضل‌تر است فرمود
آنکه دست او گشاده‌تر باشد و هم در آن کتاب از حضرت ابو الحسن علیه السلام مأثور است که السخی قریب من الله و قریب
من الجنة قریب من الناس یعنی صاحب سخا بخدا نزدیک و به بهشت نزدیک و به مردمان نزدیک است و نیز از حضرت

ابو الحسن علیه السلام حدیثی ذکر کرده که حاصل آن این است که صاحب سخائی که خلق او نیکو باشد در پناه خداست و خدای تعالی
او را در پناه خود دارد و دست عنایت از وی بر نمیدارد تا داخل بهشتش گرداند و مبعوث نگردانیده حق تعالی
هیچ پیغمبری را و هیچ وصی پیغمبری را مگر سخی و هیچ یک از صالحین نبود مگر سخی و همیشه پدر من مرا به سخا سفارش میکرد
تا وقتیکه از دنیا رحلت فرمود الی آخر الاحادیث و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است آنچه
خلاصه مضمون آن این است که جمعی از یمن بخدمت حضرت رسول آمده آمدند و در میان ایشان مردی بود
که در گفتگو از ایشان عظیم‌تر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آنجناب بیشتر از همه جرأت مینمود آنحضرت
از وی خشمناک شد بحدی که رگ غضب در میان دو چشم او بر جوش در آمد و روی مبارکش متغیر گردید
و چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ربک یقرئک السلام و یقول لک هذا رجل
سخی یطعم الطعام یعنی خداوند تو را اسلام میرساند و میگوید این مرد سخی و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست
و سر را بالا کرده فرمود که اگر نه این بود که جبرئیل از جانب رب جلیل مرا اخبار نمود که تو سخی و نان دهی آن مرد گفت
هر آینه خداوند تو سخا را دوست میدارد فرمود آری پس آن مرد گفت که انی اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول
الله والذی بعثک بالحق لا رددت عن مالی احدا ابدا حاصل از استشمام رایحه صدق از غیران خبر غیبی دل
سیاه و تنش از بیهوشی غفلت هوشیار و از صحیفه ظهور دلالت آن معجزه باهره دیده ضمیرش از خواب گران کفر بیدار
گشته از کفار کلمتین شهادتین بسعادتین نشاتین فایز گردیده گفت سوگند بان کسیکه تورا بحق فرستاده که من هرگز احدی را
از مال خود رد نکرده‌ام و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عز و جل الی موسی علیه السلام ان لا تقتل السامری
فانه سخی یعنی حضرت موسی علیه السلام میخواست که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله پرست ساخته و در غضب
چنان بکار دین انداخته بود بقتل رساند خدای عز و جل باو وحی فرمود که او سخی است او را مکش همچنان لطیف
از این دو حدیث شریف مستفاد میشود که متاع جود و سخا را در عالم بالا چه قدر و قیمت و در رعایت خاطر صاحب
این صفت در آن درگاه تا چه غایت است و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی روایت شده که حاصل
مضمون آن این است که آنجناب به بعضی از همنشینان خود خطاب فرمودند که آیا اخبار نکنم تو را بچیزی که بنده
را بخدا و بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میکند گفت بلی فرمود بر تو باد بسخا بدرستیکه خدا اختیار کرده است
خلقی را برحمت خود یعنی برای اکرام و بوساطت ایشان رحمت خود و راحت حال بندگان ساز و پس ایشان را از اهل
احسان و موضع خیر گردانیده شریف و بزرگ مردمان کرده که در حوایج خود بسوی ایشان میشتابند
تا احیا کنند مردمان را یعنی احوال ایشان را باصلاح آورند چنانکه باران احیا کند زمین و کشورها را که در آن تنگی و

در گرانی باشد ایشانند که از مؤمنانی که ایمنند در روز قیامت یعنی از مؤاخذه عذاب آن روز آسوده
و خواطر جمع خواهند بود و در ارشاد القلوب مذکور است که از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که از عملها کدام
افضل است فرمودند سخا و حسن خلق پس ملازم باشید این دو صفت را و صفت خجسته سخا بسیار است چه
و در این کتب معتبره از کلمهای ائمه اطهار این سخن بر ورش رشته و شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان جود و
کرم سخنان گفته‌اند و منشیان و کاتب احوال روزگار جهت آرایش شاهد الغریب این صفت گوهرهای ابدار
معانی سفته و منشات متقدمین از زلال مدح این قوم سعادت قرین هر سطری جوئیست و قصاید متاخرین را
جهت اشاره بر ثنای این طایفه هر مصرعی آبروی در بیان سخن در آن خوش زبان چون در خزانه کریمان بتوصیف
ایشان همیشه باز است و زبان نکته سرایان فصیح بیان بتعریف اهل جود و احسان مانند دست درویشان بسفره
ایشان پیوسته دراز امواج ثنای این قوم از بحار افکار بسواحل گفتار بلغاء و فصحاء چون عطای ایشان متواتر است
و باران مدایحشان از سحاب سیاهی مداد بر مزارع صحایف شب و روز مانند فیض ایشان متقاطر و گلهای
مضامین رنگین در این باب از اراضی طبایع ارباب طبع در هر عصری چون عطوفت جوانمردان در جوشش است
و عندلیب ناطقه هر صاحب سخنی بزمزمه ذکر فضایل این صفت حمیده در هر عهدی مانند آوازه جود کریمان
در خروش عجبا این شیوه خجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف ملکات و در دنیا و
عقبی باعث سرافرازی و وسیله نجات لهذا طالبان سر منزل سعادت و کرامت در جهانی همواره سالک آن
بسوده‌اند و بر گشت احوال با برکان پیوسته سحابی مینموده‌اند و داراده خود بلذت آن دادن پرداخته‌اند
چنانکه از منبع جود و احسان و مفخر بنی نوع انسان اعنی جناب مستطاب نبوی علیه السلام مأثور است که سه روز متوالی چندان
اکل نمیفرمود که سیر شود تا از این دار فانی برای جاودانی انتقال کرد از این جهت آنچه داشت ایثار میفرمود
و گرسنگان دیگر را بر خود تقدیم میفرمود و از مکارم اخلاق آن قبله آفاق این بود که چون کسی از وی حاجتی
خواستی تا مقدور بودی حاجت گذاری او نمودی و بزبان دیگر وعده نفرمودی و مأثور است که روزی عربی
بخدمت آن سرور آمده چیزی نمود و میان کوه پر از گوسفند بود آن قدوه اهل کرم و بخشش آمرزنده خلق عالم صلی الله
علیه و آله و سلم آن گوسفندان را همه بوی بخشید وی نزد قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید که محمد صلی الله چنان عطا
میدهد که از درویشی نمیترسد و بعضی چنین نقل کرده‌اند که وی گوسفندان را میراند و میرفت تا بجانب قبیله رسید گفت ای
قوم مسلمان شوید که پیغمبر چنان عطا میدهد که از خوف فقر و اندیشه تنگدستی نمی‌اندیشد و از علو همت آن سرور بود که
مال دنیا در نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس که حق سبحانه و تعالی جبرئیل امین را فرستاده تا خزاین دنیا را بوی

عرض کرد و گفت یا محمد این خزاین دنیاست و اگر در آن تصرف نمائی از نصیب تو که در نزد خداوند است
یعنی از نعمتهای جاودانی و مراتب در جهان چیزی کم نمیشود هذه خزاین الدنیا ولا ینقصک من
حظک عند ربک آن جناب چشم رغبت از آن پوشیده و دامن خاطر از آلایش خواهش آن
کشیده فرمودند حبیبی یا جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سألت الله ربی و اذا شبعت
شکرت الله یعنی ای دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خداوند خود رزق خواهم و چون
سیر شوم بشکر آن قیام نمایم و نیز مأثور است که جبرئیل بآنحضرت نازل گشته گفت یا رسول الله حق تعالی تورا اسلام میرساند
و میفرماید که اگر میخواهی کوههای اعلا را نقره گردانم و هر جا که باشی با تو باشد آنجناب زمانی درنگ فرموده گفت یا
جبرئیل دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و کسیکه جمع دنیا کند او را عقل نباشد جبرئیل گفت حق سبحانه و تعالی
تورا باین قول ثابت دارد و مجملا با وجود آنکه مال دنیا را از آن سرور دریغ نمیداشتند و کلید خزاین عالم را
بدست اختیارش داده‌اند و دیده التفات بان باز و دست رغبت بان دراز ننموده ایام زندگانی بنوعی گذرانید
که چون از این کوچگاه بار بمنزلت و طایر روح پاکش بر شاخسار ریاض قدس نشست زره وی پیش یهودی از برای
نفقه عیال مرهون بود و بعد از آن حضرت کسی که داد دهش داد و جود و سخا را بر طاق بلند همت الا نهاد
جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و بعد از او اولاد طیبین و طاهرین او که این صفت شیوه را از
جد و پدر بزرگوار نامدار خود بمیراث داشتند و خواهند داشت و سر بر کرده‌اند نظر علو همت تا انقراض
عالم خالی نگذاشتند و نخواهند گذاشت و اگر چه بلند آوازه جود و بذل برگزیدگان حضرت معبود بجهان باقطار
عالم شتافته و از آفتاب جهان تاب ذره پروری در درویش نوازی ایشان بنوعی پرتو اشتهار بر در و دیوار
روزگار تافته است که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد و لیکن قلم موعظت رقم را در این مقام جهت تجدید اسم و رسم
کرم که در روزگار از آن نشانی نمانده بذکر بعضی از آن پرداختن و بنده اکره مجملی از بذل و عطای آن پیشوایان
دین و دنیا سرگشتگان بوادی بخل و امساک را بوادی تأسی و اقتدای ایشان انداختن ضرور است از آن جمله آنچه
اطعامیست که بسبب او نزول سورهٔ هل اتی شد و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بر وجهی مسطور است که حاصل
آن این است که وقتی دو نور دیده کونین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را عارضه بیماری روی داده و
عاقبت بدرد فراق آن دو ریحانه آفاق مبتلا گشته از حسرت گلشن بزم قرب بسوی جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمود یا ابا الحسن برای این دو فرزند خود نذری کن پس
امیر المؤمنین علیه السلام نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی ایشان را شفا دهد سه روز بشکرانه آن روزه دارد و حضرت فاطمه

با ان دو فرزند عزیز و خادمه ایشان که فضه نام داشت جملگی دران نذر موافقت نمودند و طریق اقتدا
بشاه اولیا پیمودند چون جناب الهی از خزانه کرم بشفای ایشان را لباس عافیت پوشانیدند و از دار
الشفای رحمت بنهایت شربت شفا و صحت نوشانیدند خواستند که بنذر خود وفا کنند پس آن شب نیت روزه کردند
و صباح آن روز در حجره طیبه از خوردنی چیزی نبود که بآن افطار نمایند حضرت امیر را ... چنانکه در بعضی از
روایات مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایه آنحضرت بود رفته فرمود هل لک ان تعطینی جزة
من صوف تغزلها لک بنت محمد صلی الله علیه و آله بثلاثة اصواع من شعیر [illegible]
آیا تو را رغبتی هست که پاره پشم بمن دهی که دختر محمد ص برای تو بریسد و سه صاع جو اجرت دهی شمعون گفت
آری پس آن پشم و سه صاع جو را تسلیم کرده حضرت امیر ع آن را بحجره فاطمه ع آورد و بعضی چنین نقل کرده اند
که آنجناب شبی تا صباح مزدوری کرده نخلستانی را آب داد و قدری جو اجرت گرفته بخانه آورد و بهر تقدیر
چون اهل بیت روزه داشتند حضرت خیر النساء روز اول ثلث آن جو را آرد کرده پنج قرص نان مهیا فرمود
چون شب شد نماز شام گذاردند و میخواستند افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند که السلام علیکم
یا اهل بیت محمد من مسکینم از جمله مساکین مرا اطعام کنید تا حق تعالی شما را از موائد جنت اطعام کند پس در
آنجا قرص نان خود را بوی عطا فرمود باقی اهل بیت نیز تاسی بآنجناب کرده قرص های خود را دادند و آن شب
بی طعام ماندند و باب خالص افطار فرمودند روز دویم نیز حضرت فاطمه ع بدستور پنج قرص جو مهیا فرمود
و چون شب شد خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای
شمائیم و بیکس و گرسنه درمانده اگر توانید از طعامی رحم کنید تا حق تعالی شما را از اطعمه بهشت بهره مند گرداند
و در روایت دیگر چنین است که یتیمی از ایتام مهاجران آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد
پدر من در روز عقبه شهید شده مرا اطعام دهید تا حق سبحانه و تعالی شما را از مائده بهشت طعام دهد حضرت امیر
المؤمنین ع دیگرباره قرص نان خود را باو تصدق کرد اهل بیت و فضه نیز متابعت کردند و آن شب نیز باب
خالص افطار نمودند روز سیم باز آن سیده دو سرا برهمان نهج پنج قرص جو پخته در وقت افطار چون خواستند
روزه بگشایند آوازی شنیدند که من اسیری از اسرای محمدم و در اینجا غریب و مضطر و گرسنه ام مرا طعامی دهید
شاه ولایت پناه قرص خود را باو تصدق فرمود فاطمه حسن و حسین و فضه نیز بدستور قرصهای خود را عطا
فرمودند و آن شب نیز باب خالص افطار کردند القصه سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و جز آب
خالص چیزی نچشیدند چون روز چهارم شد سرور اولیا دستگیر روز جزا دست دو فرزند دلبند خود

حسن

و حسین را گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفت و آن دو تازه نهال روضه کرم
و فتوت از شدت جوع و قلت میل میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی را چشم مبارک بر ایشان افتاد
فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف و ناتوانند امیر المؤمنین ع احوال را بعرض رسانید
آنحضرت بسوی خانه فاطمه ع روان شد چون بحجره درآمد فاطمه را در مصلی خود بنماز مشغول دید و از شدت
گرسنگی شکمش بپشت چسپیده و چشمهای مبارکش بمغاک افتاده بود حضرت رسالت چون قرة العین
خود را بآن حالت دید فرمود واغوثاه یا الله اهل بیت محمد تموتون جوعا یعنی الهی اهل بیت محمد از گرسنگی
میمیرند و بروایت دیگر چون حضرت اهل بیت خود را چنان دید ایشان را جمع نموده نظر بر ایشان افکنده
میگریست و میگفت انتم منذ ثلاث فیما اری و انا غافل عنکم حاصل مضمون آنکه شما سه شبانه روز است
گرسنه بوده اید و من از شما غافل بوده ام پس حضرت جبرئیل نازل گشته سوره مبارکه هل اتی در شان ایشان
وارد و بر متتبعان کتب اوائل و اواخر روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول آیات این سوره در
شان امیر المؤمنین ع و اهل بیت او علیهم السلام از طرق مخالف و موافق بیش از آنست که شک و ریب را
در خاطر احدی مجال جولان باشد و جمعی از اهل عناد و انکار که دست از این همه اخبار و آثار برمیدارند و
با قلم تعصب و مداد سیاه دلی نقطه شک یا نهایتی میگذارند همانا نمیدانند که برای مطلب خود در امر ظاهر
چنین قدح نمودن بقصد اطفاء نور حق دهان باد بجای گشودن باد صرصر پف کردن است و بحراغ آفتاب
پف کرده است یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره
و لو کره المشرکون بیت چراغی را که ایزد برفروزد / هر آنکس پف کند ریشش بسوزد مخفی نماند که
نزول آیه مذکوره در شان امیر المؤمنین ع و اهل بیت او بسبب ایثاری که نمودند منافات ندارد
که از روی اخلاص این شیوه را معمول و آن طریقه را مسلوک داشته نیز در مصداق این آیات
داخل باشند و دیگر از جمله حکایات بذل و ایثار اخبار امیر المؤمنین است که عالمیان را بر مائده
لذت جود و صلا میزنند حکایت ایثار است که بنا بر بعضی از روایات سبب نزول کریمه و یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة گردید و مجمل آن این است که شبی حضرت رسالت و
آنجناب سپهر جلالت صلی الله علیه و آله چون از نماز خفتن فارغ گشت مردی از میان صف برخواست و گفت
ای مهاجر و انصار مردی غریبم و بر هیچ چیز قادر نیستم مرا طعامی دهید جناب مستطاب نبوی ص و آله فرمود
ای درویش ذکر غربت مکن که مرا اندوهگین کردی و بعد از آن فرمود که غریبان چهار اند یکی مسجدی که

که در میان قومی باشد که آنجا نروند و نماز نگذارند دویم مصحفی که در خانه باشد و اهل خانه از آن تلاوت
ننمایند سیم عالمی که در میان جمعی باشد که آن جماعت تفقد او نکنند و مسایل دینی از وی نپرسند چهارم
اسیری از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمودند کیست که مؤنت این مرد را کفایت کند تا در فردوس
اعلا او را جا دهند خوان سالار موائد فواید دین یعنی حضرت امیر المؤمنین ع برخواست و دست آن سائل
گرفته بحجره طاهره درآورد و بحضرت خیر النساء گفت که ای دختر رسول خدا در کار این مهمان نظری کن فاطمه
فرمود یا ابن عم در خانه طعام اندک است و حسن و حسین گرسنه اند و تو روزه داری و آن طعام یک کس بیش
نیست فرمود آن را حاضر ساز حضرت خیر النساء آن را پیش آورد و آنجناب آن را گرفته در پیش مهمان گذاشت
و با خود گفت اگر من نیز از این طعام خورم مهمان را کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال وی گردد پس من
مراعی شیوه دلجوئی بر فروزنده چراغ کرم روی دست مبارک بچراغ دراز کرد بایهام آنکه اصلاح میکنم
و آن را فرونشاند جناب فاطمه را ارشاد نمود که در افروختن تاخیر کن تا مهمان از طعام سیر گردد و خود لبهای
مبارک بهم میزد تا مهمان پندارد که طعام میخورد و بعد از اکل چون فارغ شد چراغ آوردند دید طعام همچنان بر
جاست امیر المؤمنین ع فرمود ای درویش چرا طعام نمیخوری گفت یا علی سیر شدم پس حضرت امیر و فاطمه
و حسنین و فضه و همسایگان همه از آن طعام تناول فرمودند و هنوز باقی بود روز دیگر که آن قانون مهمان
نوازی و احسان بخدمت سید عالمیان آمد فرمود یا علی دوش چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس
جناب نبوت ماب ص و آله خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن وی و چنان نمودن که طعام میخورد و
برکت یافتن طعام جمله را با امیر المؤمنین ع حکایت نمود و آنحضرت فرمود یا رسول الله که تو را اعلام کرد [illegible]
یا علی جبرئیل نزد من آمد و اظهار این معنی کرد و در این باب این آیه را آورد که یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم
خصاصة آیه مذکوره شریفه حسنات و حاصل آن این است که دوستان خدا اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را
بر خود اگرچه خود فقیر و محتاج باشند و تتمه حدیث این است که و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
و هر که نگاه داشته شود از حرص و بخل نفس خود یعنی در این دو صفت که نفس شوم داعی بر آنهاست فرمان نفس نبرد
و مقتضای آن را بعمل نیاورد پس آن گروه ایشان رستگاران و فیروزی یافتگان اند دیگر از آن جمله عطایا بی که از آن
معلوم میشود که آن امام در بذل و کرم تا چه حد اهتمام مینموده و از محروم گردانیدن سایلان تا چه غایت احترازی
فرموده اند حکایت تصدق خاتم در رکوع که سبب نزول کریمه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون اخبار و آثار دران بر چند گونه وارد است از آنجمله شیخ طوسی طاب ثراه

در مجمع البیان از ابوذر غفاری رحمه الله علیه حدیثی ذکر کرده که حاصل مضمون آن این است که شنیدم از رسول خدا ص
باین دو گوش و اگر نه کر گردند و دیدم آنحضرت را باین دو چشم و اگر نه کور گردند که میفرمود علی قائد البررة و قاتل الکفرة
منصور من نصره مخذول من خذله آگاه باشید که من یکروز بدرستیکه من روزی از روزها با رسول
خدا ص نماز ظهر گذاردم سائلی در مسجد سوال کرد و هیچکس چیزی باو نداد سائل دست خود بسوی آسمان برداشته
گفت اللهم انی اسئلک فی مسجد رسولک فلم یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا من در مسجد رسول الله ص
و از سوال کردم و هیچکس بمن چیزی نداد حضرت امیر المؤمنین ع در رکوع بودند وی را اشارت بانگشت کوچک دست راست
خود نمود و طریقه آن حضرت بود که خاتم بدست راست میکرد پس سائل رو بسوی او آمد و انگشتر از انگشت آنحضرت برگرفت
و جناب اشرف نبوی ص آن را مشاهده فرمود پس چون حضرت پیغمبر ص و آله از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرده گفت
اللهم ان اخی موسی سئلک فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری فاوحیت الیه
سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم انا محمد صفیک و نبیک فاشرح
صدری و یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی اخی اشدد به ازری یعنی مضمون آنکه الهی بدرستیکه
برادر من موسی از تو درخواست کرده گفت خداوندا فراخ گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله کرامت کن که تحمل
وحی توانم شد و از هر سختی و تنگ نشوم و آسان کن برای من کار مرا به سبب تبلیغ رسالت و بگشا گره و گرفتگی را از زبان
من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل من یار و مددکار و وزیر من گردان یعنی یاری دهنده یا باربردارنده من کن و قوی گردان
بوی پشت مرا و شریک ساز او را در کار من پس فرستادیم او را که زود باشد که سخت کنیم بازوی تو را یعنی بیفزائیم
قوت تو را بر برادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلط بر اعدا پس نرسند بشما یعنی بر شما استیلا نیابند و دست تعدی ایشان
بشما نرسد الها بدرستیکه من محمدم برگزیده تو و پیغمبر تو پس گشاده ساز سینه مرا و از اهل من علی را وزیر من گردان
و قوی کن باو پشت مرا یعنی چنانچه موسی از درگاه تو آن استدعا نموده من نیز استدعا میکنم ابوذر رحمه الله گفت بخدا
قسم که آنحضرت سخن را اتمام نکرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی نازل شده گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت انما
ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون این آیه
شریفه در سوره مائده است و حاصل آن این است و غیر این نیست که صاحب اختیار و فرمان فرمای شما خداست و رسول او
و مؤمنان آن مؤمنانی که برپای میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالیکه ایشان در رکوع اند و شیخ صدوق [illegible] ابن
بابویه رحمه الله در امالی از حضرت امام جعفر الصادق ع در شان نزول این آیه شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون

آن این است که جمعی از یهود که از جملهٔ ایشان عبدالله بن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا شرف اسلام
دریافته بخدمت حضرت رسول صلعم و آله آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی عم وصیت کرد بیوشع بن نون یعنی او را وصی و
جانشین خود گردانید وصی تو کیست و بعد از تو امام و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد که اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ
تا آخر جناب اقدس نبوی صلعم فرمودند برخیزید برخاستند و بمسجد آمدند سائلی از مسجد بیرون آمد آنحضرت فرمودند
ای سائل کسی چیزی بتو عطا نکرد گفت آری گفت که عطا کرد گفت آن که نماز میگذارد فرمود بر چه حال بود که عطا کرد
گفت در رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد همه تکبیر گفتند پس آنحضرت فرمودند که علی بن ابیطالب بعد از من ولی
شما است و وصی من است گفتند رَضِینَا بِاللهِ رَبّاً وَ بِالْاِسْلَامِ دِیناً وَ بِمُحَمَّدٍ نَبِیّاً صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ بِعَلِیِّ بْنِ اَبِیطَالِبٍ
وَلِیّاً یعنی راضی شدیم و گردن نهادیم بر ربوبیت باری تعالی و باینکه اسلام دین ما باشد و بر نبوت محمد صلعم و آله و بولایت علی بن ابی
طالب عم ایشان لشکر خدا اند و غلبه کننده بر اعدا از پاره حسد و کین عمر بن خطاب علیه اللعنة و العذاب مرویست که
گفت وَاللهِ لَقَدْ تَصَدَّقْتُ بِاَرْبَعِینَ خَاتَماً وَ اَنَا رَاکِعٌ کَیْ یَنْزِلَ فِیَّ مَا نَزَلَ فِی عَلِیِّ بْنِ اَبِیطَالِبٍ فَمَا نَزَلَ
یعنی بخدا سوگند که چهل انگشتری در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان علی ابن ابیطالب نازل شد در حق من نیز
نازل شود و نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که انگشتری که آن معدن جود و سخا حضرت علی مرتضی عم
در رکوع بتصدق داد یاقوت سرخی بود که بوزن [illegible] مثقال و قیمت آن مساوی خراج شام بود که سیصد خروار نقره
و چهار خروار طلا باشد و انگشتر از طوق بن کنانه بود چون حضرت کرار غیر فرار خرمن حیات [illegible] آن [illegible] را
باد فنا داد آن را از انگشت او بیرون کرده بخدمت حضرت سید عالم آورد حضرت خاتم النبیین آن را بامیر
المؤمنین عم تفویض فرمود (حکایت تصدق در رکوع) در حدیثی طویل که ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله از
نفس کریم شریف از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر الصادق عم روایت نموده بر وجهی مذکور است که حاصل آن
این است که حضرت امیرالمؤمنین عم نماز ظهر میگذارد و دو رکعت گذارده در رکوع بود و حله در بر داشت که قیمت
آن هزار دینار بود که بحساب این روزگار صد و سی تومان تبریزی باشد و آن را حضرت رسول صلعم و آله بوی داده
بود و از برای آنحضرت نجاشی بهدیه فرستاده بود پس سائلی آمده گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا وَلِیَّ اللهِ وَ مَنْ هُوَ
اَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ یعنی سلام بر تو باد ای ولی خدا و ای آنکسی که سزاوارتر و صاحب اختیارتری در
امور مؤمنان از خود ایشان تصدق کن بر مسکینی که در مانده است حضرت امیر مؤمنان حله را بر دوش در انداخته
و اشاره فرمود که این را بردار آنگاه [illegible] این آیه را فرستاد که مذکور شد و در آن حدیث این مضمون نیز مذکور است
که مراد از اَلَّذِینَ آمَنُوا اولاد طاهرین او یند که چون بمرتبهٔ امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود

و سائلی که آنحضرت سؤال نمود از ملایکه بود و هم چنین آنکسی که از اولاد او سؤال خواهند کرد از ملائکه خواهد
بود پس بنابراین ایراد [illegible] بعضی از اهل عناد که لفظ جمع در اَلَّذِینَ آمَنُوا منافات دارد با اینکه
مراد از آن علی ابن ابیطالب عم است مندفع است و احتیاج بجواب دیگر که علمای شیعه رحمهم الله گفته اند ندارد
(دیگر حکایت تبذل در ایثار آنحضرت) که عالمیان را راه و رسم مردمی آموزد و در ظلمت کدهٔ خاطر اهل بخل چراغ رغبت
در مجموعهٔ فقیران می افروزد حکایتی است که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب
دیلمی و غیر آن مذکور است که وقتی حضرت امیرالمؤمنین عم بجهت بعضی از حوایج خود بمکهٔ معظمه رفته بود اعرابی
را دید که بجامهٔ کعبه در آویخته دعا میکرد و چهار هزار درهم از خزانهٔ کرم الهی مسئلت مینماید آنحضرت فرمودند
که ای اعرابی چه میگوئی اعرابی گفت کیستی گفت من علی ابن ابیطالبم گفت اَنْتَ وَ اللهِ حَاجَتِی یعنی بخدا سوگند که حاجت
من از تو بر می آید فرمود بخواه حاجت خود را گفت هزار درهم میخواهم که صداق کنم زن را و هزار درهم که دین
خود را بآن ادا نمایم و هزار درهم میخواهم که با آن خانهٔ بخرم و هزار درهم که بآن زندگی نمایم آنحضرت فرمودند
که ای اعرابی اَنْصَفْتَ اِذَا خَرَجْتَ مِنْ مَکَّةَ فَسَلْ عَنْ دَارِی بِمَدِینَةِ الرَّسُولِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ یعنی انصاف
کردی و زیاده طلب ننمودی چون از مکه بیرون روی در مدینهٔ رسول خدا احوال خانهٔ مرا بپرس و نزد من
آی که حاجت تو را بر آرم پس اعرابی هفتهٔ دیگر در مکه اقامت نموده در طلب آنحضرت بمدینه آمده ندا کرد که
کیست که مرا بخانهٔ امیرالمؤمنین راه نمائی کند در آنوقت هادی طریق هدایت سر حلقهٔ زمرهٔ شهدا اعنی حضرت
امام حسین عم باو برخورده فرمود که من تو را بخانهٔ امیرالمؤمنین راهنمائی کنم اعرابی از اصل و نژاد آن بزرگوار
استفسار نموده چون دانست که آن گل زیبا از گلشن جان فزای هدایت و آن یکتا در والا از بحرین نبوت
و ولایت است از وی التماس نمود که نزد امیرالمؤمنین عم رفته عرض نمی دارد که اعرابی که متعهد حاجت
گذاری او گردیده اینک بر در ایستاده پس حضرت امام حسین عم بخانه رفته آمدن اعرابی را بعرض رسانید
حضرت امیر بیرون آمده سلمان فارسی رضی الله عنه را طلبیده فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا برای من
کاشته آن را بر خریداران عرض کن مجملا سلمان حدیقه را به دوازده هزار درهم فروخته آنحضرت از آنجمله هزار
درهم بنا بر وعدهٔ که کرده بود باعرابی داد و چهل درهم دیگر خرجی راه بوی ارزانی داشت تا که بمنزل
خود برسد پس فقرای مدینه از آن باخبر گشته نزد آنحضرت جمعیت نمودند و باقی آن دراهم در پیش آنحضرت
ریخته بود مشت مشت برگرفت و بر یکان یکان میداد و بدست مبارک دراهم عطا بر جراحات احتیاج شان
مرهم مینهاد تا برای او هیچ باقی نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیرالنساء گفت یا ابن عم فروختی باغی را که پدرم برای تو

غرس کرده بود گفت آری فروختم بچیزی که عجب دنیا و عقبا از آن بهتر است حضرت زهرا او را دعا کرد
بعد از آن فرمود من گرسنه ام و دو پسر من گرسنه اند و شک نیست که تو نیز چون ما گرسنه پس حضرت شاه اولیا
و بلندی ده مرتبهٔ فقر و فنا از خانه بیرون آمد که چیزی قرض کرده مایحتاج ایشان سازد در این حالت مهر سپهر
رسالت صلعم قدم مبارک رنجه داشته داخل شد فرمودند یا فاطمه پسر عمم کجاست گفت بیرون رفت فرمود این درهم
بگیر و چون پسر عمم باز آید بگو این درهم برای شما طعامی ابتیاع نماید چون آنجناب بیرون رفت حضرت امیرالمؤمنین
عم باز آمد فرمود که بوی خوشی می شنوم همانا پسر عمم رسول خدا صلعم آمده بود حضرت خیرالنسا فرمود نه آری و آن
درهمها را بوی داده که پدرم داد که طعامی از برای ما بخری و آن هفت درهم بود جناب امیرالمؤمنین عم فرمود
ای حسن برخیز و با من بیا پس ببازار آمدند مردی را دیدند ایستاده و میگوید که مَنْ یُقْرِضُ الْمُوْفِیَ الْمَلِیَّ
که قرض میدهد بکسی که خدای وفا کننده است بوعدهٔ عوض و خزانهٔ کفایتش از مال و نعمت پر است یعنی هر که بمن عطا
دهد چنانست که بخدا آن را قرض داده باشد و عوض آن را باز یافت خواهد نمود پس آن درهم را آنجناب بحضرت
امام حسن عم خطاب فرمود یَا بُنَیَّ تُعْطِیهِمُ الدِّرْهَمَ یعنی ای فرزند عزیز درهمها را بوی میدهی گفت آری
بخدا ای پدر پس آنحضرت آن درهمها را بوی عطا فرمودند و بدر خانهٔ مردی روانه شدند که از وی چیزی
بقرض طلبید در این وقت اعرابی برخورد و ناقهٔ با وی بود با آنحضرت گفت که این ناقه را از من بخر آنجناب
فرمود که لَیْسَ مَعِی ثَمَنُهَا یعنی قیمت آن را همراه ندارم اعرابی گفت بخر من بعد قیمت ادا کن حضرت از قیمت
آن پرسید اعرابی گفت بصد درهم حضرت فرمود بگیر این ناقه را ای حسن پس حضرت امام حسن ناقه را گرفت آن
حضرت روانه شد اعرابی دیگر رسید گفت یا علی ناقه را میفروشی فرمود فَمَا تَصْنَعُ بِهَا یعنی اگر بفروشم بآن ناقه
چکار خواهی کرد اعرابی گفت بر آن سوار شده جهاد میکنم در اول غزوه که پسر عم تو یعنی رسول خدا صلعم و آله کند آن
حضرت فرمود اِنْ تَقْبَلْهَا فَهِیَ لَکَ بِلَا ثَمَنِهَا یعنی اگر قبول کنی بتو می بخشم اعرابی گفت قیمت آن را با خود دارم
بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم میخرم امیرالمؤمنین عم فرمودند بگیر ای حسن دراهم
را و ناقه را تسلیم وی کن صد درهم از آن اعرابی است که ناقه را با ما فروخته و هفتاد درهم از آن ماست پس حضرت
امام حسن عم صد و هفتاد درهم را از وی گرفته ناقه را تسلیم نمود پس جناب مستطاب نبوی و ولایت مآب و آن
تاجر بازار وَ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ علیه الصلوة و السلام فرمودند که من رفتم بطلب
اعرابی که ناقه را از وی خریده بودم که قیمت آن را بوی دهم رسول خدا را دیدم در مکانی که قبل از آن ندیده
بودم بر کنار راه پس آنحضرت را چون نظر بر من افتاد تبسم نمود و گفت یا ابا الحسن اعرابی را میطلبی که ناقه

را بتو فروخته قیمت آن را بوی بدهی گفتم آری پدر و مادرم فدای تو گردد فرمود یا علی آن که ناقه
را بتو فروخته جبرئیل بود و آن کس که ناقه را از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه از ناقه های بهشت بود و
آن درهمها از نزد [illegible] بود [illegible] است که آن سائل گفته بود که مَنْ یُقْرِضُ
الْمُوْفِیَ الْمَلِیَّ دیگر از ایثار آن سرور جوان مردی و ارشاد آن سحاب عطا بار که از [illegible] فیض [illegible] رغبت [illegible]
[illegible] طبع [illegible] و از [illegible]
[illegible] که عالمیان را راه و رسم بندگی آموزد و در ظلمت کدهٔ خاطر اهل بخل چراغ رغبت در مجموعهٔ فقیران
می افروزد (قرض گرفتن دیناری [illegible]) و تفصیل این اجمال در کشف الغمه بر وجهی مذکور است که حاصل آن
[illegible] این است که [illegible] شناس [illegible] و متصدق خاتم در رکوع اعنی حضرت امیرالمؤمنین عم
روزی از روزها [illegible] فرمود یا فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که [illegible] تناول کنم حضرت سیدة النساء
گفت قسم بآن کسی که اکرام نمود پدرم را بر نبوت و تو را بوصیت که صباح نکرده چیزی نزد من که از برای تو آورم
یعنی از جنس خوردنی چیزی [illegible] روزه [illegible] ایثار میکردم تو را بآن از خود و حسن و حسین [illegible]
[illegible] فرمود یا فاطمه چرا مرا اعلام نکردی تا از برای شما چیزی [illegible] یعنی تحصیل قوتی کنم
گفت یا ابا الحسن [illegible] شرم میکنم از خدای خود که تکلیف کنم تو را بآن چیزی که قدرت نداشته باشی حضرت
امیرالمؤمنین عم [illegible] بحضرت کریم از خانه برآمده دیناری قرض نمود که برای عیال خود چیزی
بخرد [illegible] بن الاسود رضی الله عنه برخورد [illegible] روز گرمی بود بسیار گرم و حرارت آفتاب چهره او را متغیر
ساخته فرمود یا مقداد مَا اَزْعَجَکَ هٰذِهِ السَّاعَةَ مِنْ رَحْلِکَ یعنی چگونه خود را تصدیع داده که در این
ساعت گرم تو را از منزل خود بیرون [illegible] و از منزل خود برآمده [illegible] مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اَلَّذِی [illegible]
[illegible] اِلَّا الَّذِی اَزْعَجَکَ [illegible]

که تو را برگزیده ساخته یعنی بسبب بیرون آمدن من نیز در این وقت گرسنگی عیال و اطفال که تو شان نیست
بر بیع دیناری تعرض کرده ام ان را بستانی که من تو را بر خود اختیار کرده ام پس ان دینار را بمقداد داده
از او جهت تبرک موده و داخل مسجد شد نماز ظهر و عصر را ادا کرده بعبادت حق مشغول فرمود تا انکه نماز مغرب را
گذارد پس چون جناب اقدس نبوی صلوات الله علیه از نماز شام فارغ شد بر امیر المؤمنین علیه السلام گذشته و انحضرت
در صف اول بود پیغمبر با پای مبارک خود عضوی از اعضای آن حضرت را فشرد و اشارت کرد یعنی برخیز پس امیر المؤمنین
برخواسته در در مسجد بانحضرت ملحق شده سلام گفت فرمود یا ابا الحسن هَلْ عِنْدَكَ عَشَاءٌ نَتَعَشَّاهُ یعنی در
خانه تو طعامی بهم میرسد که امشب شام کنیم امیر المؤمنین علیه السلام از شرمندگی سر بزیر انداخته جواب نگفت و پیغمبر
خود بوحی آلهی حکایت دینار و ازان کی گرفته و بکجا صرف کرده جمله را دانسته بود و از جانب حق تعالی مامور شده
بود که ان شب نزد امیر المؤمنین علیه السلام تعشی نماید پس چون دید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام توقف نماید پس چون
دید که حضرت امیر المؤمنین ساکت شد فرمود یا ابا الحسن مَا لَكَ لَا تَقُولُ لَا فَأَنْصَرِفَ أَوْ نَعَمْ فَأَمْضِيَ
مَعَكَ حاصل معنی انکه چرا نمیگوئی نه تا باز گردم یا نمیگوئی اری تا با تو ایم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود حُبًّا وَكَرَامَةً
فَاذْهَبْ بِنَا پس حضرت نبوی دست انحضرت را گرفته روانه شد تا بحجره فاطمه داخل گشتند و ان سیده
در ان هنگام در مصلی بود چون از نماز فارغ شد در قفای خود کاسه نهاده دید که بخار از ان بر می آید چون
کلام پدر بزرگوار خود شنید از مصلای خود بر آمده بر آن حضرت سلام کرد انحضرت جواب سلام وی گفته
از روی عطوفت دست مبارک بر روی کشیده فرمود یا بنتا چگونه شب کردی خدای تو را رحمت کناد و بدرستیکه
رحمت کرده است گفت بخیر و خوبی بدرستیکه رحمت کرده است یا رسول الله فرمود چیزی بیار که تعشی کنیم خدای تو را
رحمت کناد و بدرستیکه رحمت کرده است حضرت خیر النسا ان کاسه را برگرفته پیش پیغمبر و امیر المؤمنین گذاشت پس
چون امیر المؤمنین ان طعام را دید و بوی ان شنید بسوی فاطمه بنظر خشم نگریست حضرت زهرا فرمود سبحان الله
چه شد که از روی خشم دست نگاه می کنی آیا از من گناهی سر زده که موجب خشم باشد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که
خوردن دیر از دور و مدیست چیزی نخورده چه نگذاشت بدین کو ساخت پس حضرت خیر النسا بسوی آسمان
کرده فرمود الهی یَعْلَمُ فِي سَمَائِهِ وَأَرْضِهِ إِنِّي لَمْ أَقُلْ إِلَّا حَقًّا خلاصه معنی انکه معبود من راز ما و اقامت
که من بجز حق نگفته ام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که پس از کجاست تو را این طعام که من هرگز مثل بوی ان
نشنیده ام و خوشتر از ان نخورده ام پس جناب مستطاب نبوی علیه السلام دست مبارک خود بر میان دو دوش
امیر المؤمنین علیه السلام گذاشته و فشرده و بعد از ان فرمود یا علی این عوض دینار تست از جانب حق تعالی بر ستیکه

حق تعالی

حق تعالی بر ستیکه حق تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بحساب بعد از ان انحضرت گریان گشته قطرات عبرات
بر گلبرگ رخ را انور فرو ریخت و فرمود الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَبَى لَكُمَا أَنْ تَخْرُجَا مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يَجْزِيَكَ بِمَجْرَى
زَكَرِيَّا وَيَجْرِيَ فَاطِمَةَ بِمَجْرَى مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ ملخص مضمون انکه حمد خدائی راست که بیرون نبرد مرا از دنیا
تا انکه تو را مثل زکریا و فاطمه را مثل مریم گردانید چه هر گاه زکریا نزد مریم طعامی دیدی پرسیدی که أَنَّى لَكِ هَٰذَا
وی گفتی هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ در وصف جود و سخای ان پیشوا همین بس که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خریده در
راه خدا ازاد کرده و خود در مدت عمر بنان خشک و جامه پشمینه دار قناعت کرده و جان عزیز را که اشرف همه چیز
است بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهة تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین اقبال الجلال
پرداخته و از کثرت صفوف دشمنان و برق سیوف زهره شکاف ایشان پروا نکرده خود را بمهلکات عظیمه
انداخته و حکایت لیلة المبیت که بر فراش رسول خدا خفته و در یاری ان برگزیده حضرت باری جان شیرین را ترک
گفته از ان مشهورتر است که در این مقام بذکران احتیاج باشد تا بمال و منال دنیا و سیم و زر کودک فریب این
عاریت سرا چه رسد و بعد از انکه انجناب از این دار فنا رحلت فرمود منوال و اولاد طاهرین او طریقه او را
مسلوک داشته و همیشه تخم بذل وجود در مزرع احوال با برکات کاشته اند دیده تفقدشان در راه انتظار حوائج
حاجتمندان همیشه باز بوده و دست توقع ارباب سؤال بر سفره نوالشان پیوسته دراز جامه طاقت هر بیچاره
که از کشاکش تحمل ایام پاره گشتی بسوزن نظر مرحمت رو خنندی و روزگار هر غریب آواره که تو ام ظلمت سیاه
بودی تیره نمودی چراغ تسلی در شبستان خاطرش برافروختندی دست نوازششان طره پریشانی اشفته حالان را
شانه بودی و استانه درگاه قدرشان مرغ دلهای شکسته بالان اشیانه نسیم انفاس مرحمت استیناسشان
بر مشام امید ساحتان افلاس صبح و شام عنبر بار و دیده جستجوشان از دیدن تیره روزان بیکسی روز و شب
سرمه دار هر چند که اثار جود و سخای ان برگزیدگان خدا بر در از منه و انظار اعصار منقدرس و چشمه سار
تذکار فضایل و مناقبشان بگل ولای اهتمام اعادی دین منطمس گردیده است هنوز نفایس ان اثار در خزائن
کتب اخبار چنان بر سر هم ریخته که عرض ان در تنگنای این مجلس گنجایش نداشته باشد و لهذا خامه بیان از شرح
آن زبان بطالم خموشی کشیده با تمام سخنی که در این مقام پیش نهاد خاطر است می پردازد ان شاء الله و فقط فصل چهارم
در اداء وجوه بر صاحبان و مستحقان آن که صاحبان نعمت و ثروت و متحلیان حلیه سخا و همت را اگر بحکم حدیث قدسی که الْمَالُ
مَالِي وَالْأَغْنِيَاءُ وُكَلَائِي وَالْفُقَرَاءُ عِيَالِي در کارخانه هستی بخدمت وکیل خرجی متعین کرده اند دانستن
ان ضرور است نخستین وجهی از وجوه بر او انفاق که از همه عطایا اهم و بر جمیع نفقات مقدم است زکوة است

که اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است طلسم نعمت و ثروت را جاری بمجرای ارباب حاجت و گشتزار
متاع ارباب زراعت و تجارت را نازل منزله باران بهاری کنوز اموال را از دست برد و دزدان حوادث
بجای پاسبان است و دیوار توانائی اغنیا را از ویرانی احتیاج و پریشانی بمنزله پشتیبان است هر درهمی از
شاخسار دست دهنده شکوفه ایست معنوی و هر دیناری بر محض جوانمردی مهری معتبر نثار سیم و زر رشش نماز طاعت
بجمع را اوراد است در ریزش باران عطایش عرق سحاب اعتقاد را انفعال بهمودن جنبش آمرزش رحلیست که ان
را امتداد از میان ادای نقدش بر صحیفه معاصی خط بطلان در بیان ثواب زکوة و کثرت فواید برکات ان
کریم جل شانه و عم احسانه بهمت جل جلاله در سوره بقره فرموده است که مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي
سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ
وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خلاصه معنی انکه ان کسانکه صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا مثل کسی است که دانه
کاشته و ازان دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل بر داشته یعنی انچه در راه خدا داده شود یکی
هفتصد میشود و خدای تعالی افزاید بران هفتصد نیز برای کسی که خواهد و خدای تعالی صاحب وسعت است یعنی
تنگی در خزانه ملک او نیست و انچه خواهد میتواند داد و علم او بسیار است و میداند که شایسته زیاده دادن
کیست و مخفی نماناد که زکوة در لغت تازی افزونی و برکت مال میشود و از میان آن دست تعدی حوادث روزگار
از اموال دهندگان زکوة کوتاه میگردد و در کافی از سرور عالم صلی الله علیه و آله مرویست که حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ
بِالزَّكَاةِ یعنی در حصار امن و امان در آورید مالهای خود را بدادن زکوة چه مال بزکوة از تطرق حادثات مصون
میماند و یکی از شارحین احادیث نبویه صلی الله علیه و آله در طی شرح این حدیث شریف حکایتی نقل کرده که حاصل
ان این است حکایت که مردی از تجار پیوسته بر ذمه خود از حقوق شرعیه مال همت گماشتی و تا بخیر در قتال
ان جایز نداشتی نقد و جنس خود را در حصن حصین ایتاء زکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی وقتی مالی
در یکی از حجرات کاروان سرای گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان اشهر ریختند و دست تعدی بنهب و
غارت اموال مسلمین بر آورده غبار شور و شغب از هر گوشه و طرفی بر انگیختند تا انکه نایره آن فساد رفته رفته بر
محله که کاروان سرای مذکور رسیده جمله اموال ان پامال دست برد غارتگران گردید خبر بخواجه رسانیدند
که فلان مال تو بتاراج رفته آن مرد درست اعتقاد از ان سخن دلتنگ نگشته از روی اطمینان گفته که مال من
بتاراج نمیرود چه من ان را در حصار امن و امان سپرده ام و چنان مضبوط ساخته ام که دست کسی بان نتواند رسید
از قضا قبل از انکه ان قوم بان موضع رسند ان حجره منهدم گشته ان مال در زیر خاک سالم مانده بود چون ان فرقه طاغیه

یکی

بانجا رسیدند و آن حجره را خراب دیدند پس متوجه ان نگشته از ان مقام در گذشتند بعد از خروج آن قوم
بهنهار در ان طرف و ناره ان ف و خوابه با ان سر جمعی بر سر ان آمده حال بدین منوال دید ان مال را از زیر خاک
برآوردند مردمان تعجب کردند و از حقیقت ان گفتگو و از سبب اطمینان خاطر او استفسار نمودند خواجه
گفت روایتی از جناب مستطاب نبوت مآب بمسامع من رسیده که فرموده اند حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ پس من
زکوة این مال را داده بودم و در حصار امن و امان نهاده ازاین جهت خاطر من جمع بود و الحاصل از برکات
زکوة دست تعدی چنان حادثه بدامن تصرف ان مال نرسیده است و حضرت متعال عز شانه جهة دیرانی
ان بنا را محکم گرداننده و نیز در شرح حدیث مذکور حکایت نموده که یکی از مراعیان دین داری که ازادی
زکوة زلال برکات در گلشن احوالش لا ینقطع جاری بود و سالی بامتثال فرمان واجب الاذعان که وَأَذِّنْ
فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ از دیار خود روانه زیارت بیت
العتیق گردید در یکی از بلاد که در سر راه بود داخل شد سردابه دید نهری در ان جاری بود و مردمان بانجا تردد
داشتند و برای وضو بان سرداب آمده همیانی با خود داشت که مبلغی خطیر زر در ان بود ان را در گوشه
گذاشت تا چون از وضو فارغ شود بردارد و چون از وضو فارغ شد همیان را برنداشته فراموش کرده از
انجا بیرون آمد و تا بخاطر رسیدن کاروان کوچ کرده بود و یکمرحله ازان منزل دور شده و معاودت ممکن
نبود پس متوجه درگاه الهی که قبله گاه دلها و محل شکایات گشته گفت الها تو مرا امر کردی که زکوة را حصار
اموال گردانم و من زکوة مال خود را داده و فرمان تو را گردن نهاده ام و روایتی از رسول تو بمن رسیده
که حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ خبر صحیح است مال مرا محفوظ دار تا بمن رسانی پس حضرت الله تعالی ماری خلقت کن
مال را بدین نمود که بعد از ان هر کس از اهل ان بلده اراده دخول ان سرداب میکرد ان همیان را ماری
عظیم احتمال کرده بر میگشت تا از ترس اسیب ان مار ترک ان عمل کرده در سرداب را بستند و همچنان
بود تا وقتیکه ان مرد از ان سفر برگشته جهت تفتیش ان مال بان موضع شتافت هر چند جستجو نمود از ان سرداب
اثری نیافت احوال پرسید گفتند اری انجا سردابی بود و لیکن ماری عظیم بهم رسید و کسی جرات نمیکند که بانجا
رود و از این جهت در او را بگل گرفته مسدود ساختند ان تاجر گفت بلی ان مار از من است و من او را در انجا
گذاشته ام مردمان ان سخن را نفهمیده حمل بر جنون او کردند گفت اکنون ان در را بگشائید تا بر بینم در این موضع
چیست القصه چون در گشودند ان همیان زر را دیدند از حقیقت او پرسیدند ان مرد سرگذشت خود را بیان
کرد مردم از ان تعجبها کردند و بر طبق این حکایت است کلانه حکایت یکی از تجار که دادن زکوة را سبب

مال و ثروت ساخته و پاس نقود و اجناس خود را بعهدهٔ این شیوهٔ خجسته کرده و بار تشویش آن را از دوش
خاطر حق شناس انداخته بود وقتی ارادهٔ سفر دریا نمود و اموال خود را بکشتی کشید و چون لنگر از نظر
مردم بیخبر در چشم خانهٔ کشتی بر سطور امواج دریا روان گردید از قضا طوفانی عظیم شد و کشتی بجهت ثقال
و اثقال مشرف بر غرق شد اهل کشتی ناچار بعضی از مال تجار را برای سبکباری کشتی بدریا می انداختند از
آن جمله باری بود که تعلق بکار خواجه داشت و خواجه آن مال را جهت ادای حقوق شرعیهٔ آن بموجب حدیث
مذکور از تلف شدن مصون میدانست القصه خواجه را در امر حیرانی و در گرداب تعجب و سرگردانی افتاد تا
گاه باد رحمت بی پایان الهی دریای محیط را از جوش طوفان تسکین داد و آن در عطرهای نافت و بر نهیب را یعنی
قضا بادپای آن سفینه چهار چهار موجه در بار در هم شکسته بساحل نجات شتافت چون بکنار رسیدند اهل کشتی
اموال خود را بکنار کشیدند و کشتی از آب بر آمد دیدند ریسمانی از بار خواجه که باب انداخته بودند بعضی
از کشتی پیچیده و آن بار همراه کشتی همی دویده تا اینکه در اینوقت بکنار رسیده خواجه از آن بحیرت بر آمد
گلشن حسن اعتقاد دلش باب وقوع آن امر غریب تازه و اوراق حواسش که بر تند باد تنک از هم پاشیده بود
برشتهٔ ایمان محکم شیرازه گردید و نیز از انجمله بدایع وقایع که ذکر آن در این مقام علت مضعف اعتقاد و مانعین
زکوة را در ادای آن نافع میتواند بود آنست که شبی دزدی بخانهٔ یکی از متمول که زکوة مال و ادای رفته و از امتعه
و اجناس پشتهٔ در هم بسته بدوش کشیده بسوی ماوای خود روان گردید در اثنای راه بار بر دوش گرانی
نمود در خرابهٔ که در سر راه واقع بود تکیه بار را آنچنانکه بر دوش داشت برابر دیوار پستی گذاشته خواست
که لمحهٔ رفع واماندگی نماید دست قضا آن بار گران را از بالای دیوار بپشت دیوار لغزانید که ریسمان آن در
حلقش افتاد بنحوی که بار از یکجانب او بزان و خود از گلو کشیده شد و دست و پا میزد چندانکه طناب عمرش
گسسته گردید چون چراغ صبح روشن شد و صورت وقایع شب در مرآت مصفای روز عکس نمای گشت صاحب مال
واقف شده از خانه بیرون دوید و در تفحص آن بهر جانب می شتافت تا در آن خرابه مال را آویخته و دزد
مال را بالقصاص خود رسیده یافت و از آن واقعهٔ غریب تعجب نمودند و آن را از برکات زکوة شمردند و در
آن دیر از بکنج کاوی تا بکمال راه بکنج معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم بالزکوة بردند عجالا اگر طالبان مال
و اسیران سلاسل امانی و آمال در معنی حدیث مذکور غور کنند اموالشان از نقصان و خسران مصون میگردد
و این خود عین مطلب ایشان است و از منع زکوة که توهم نقصان نشئهٔ آنست که پیوسته مالشان در معرض زوال
دفع و در مخطرات [illegible] و شر عظیمی است و این خلاف مدعای ایشان است و در کافی از جناب مستطاب نبوی

مروی است

روایت که مال ملعون لا یزکی مراد همانست که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة آن داده نشده
که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة آن داده نشده و نیز در کتاب مذکور از ابا عبد الله ع مذکور است
ماثور است که ما ضاع مال فی بر و لا بحر الا بتضییع الزکوة یعنی ضایع و تلف نشود هیچ مالی در بیابان و نه
در دریا مگر آنکه در زکوة آن تقصیری واقع شده باشد و در همان کتاب از همان جناب ع منقول است که ما من
رجل ادی الزکوة فنقصت من ماله و لا منعها احد فزادت فی ماله یعنی نیست آنکه هیچکسی زکوة بداد که
مال او کم شود و هیچ کس منع زکوة نمود که مال او بسیار گردد چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال نشود و ندادن
او باعث نقصان او میگردد و این خود ثمر دنیوی زکوة است اما ثمر اخروی که منع زکوة از بخل شوم خود
خواهند دانست که حضرت ملک متعال و خداوند لم یزل و لم یزال در کلام مجید خود میفرماید در چندین جا خصوص
در سورهٔ آل عمران فرموده است که و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو
خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و لله میراث السموات و الارض
و الله بما تعملون خبیر خلاصهٔ معنی بنا بر بعضی احتمالات که مفسرین ذکر کرده اند نپندارند آنان که
بخل و امساک میکنند در مالی که حق سبحانه و تعالی بایشان کرامت کرده یعنی زکوة آن را نمیدهند که این از
برای ایشان خوبست بلکه از برای ایشان بد است بیان این آنکه عنقریب طوق شود در گردن ایشان روز قیامت
مالی که بآن بخل نموده اند و مر خدای راست میراث آسمانها و زمینها یعنی صاحب حقیقی هرچه از آسمانها و
زمین از آنهاست بمیراث میبرند جناب مالک الملک است با آنکه هر یک از ایشان فانی و مالک است و متصرفات جل
خداوند عالم مالک پس در این عبارت سراخیرین بخیل بودن و مال او را در راه او صرف نمودن وجهی
نداشته و خدای تعالی آنچه میکنند از منع و عطا باخبر و دانا است و در کافی از محمد بن مسلم روایت است که تفصیل این
مذکوره از حضرت ابی عبد الله ع پرسیدند فرمود که ما من احد یمنع من زکوة ماله شیئا الا جعل
الله ذلک یوم القیمة ثعبانا من النار مطوقا فی عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب
حاصل معنی آنکه کسی نیست که منع کند زکوة مال خود چیزی را مگر آنکه گرداند حق تعالی آن را در روز قیامت
اژدهای از آتش در گردن او پیچیده و از گوشت بدن او خورد تا آنکه حساب خلق پرداخته گردد و هم در
کافی از حضرت ابا عبد الله ع حدیثی منقول است که خلاصهٔ مضمون آن این است که نیست هیچ صاحب مالی از
طلا و نقره که زکوة مال خود ندهد مگر آنکه محبوس گرداند خدای عز و جل او را در روز قیامت در صحرای
هموار و همواری آن صحرا استوار نبود که بیشتر از برای رسوائی او باشد یا بجهت آنکه گذرگاه نداشته باشد

و مسلط سازد بر او ماری که موی او ریخته باشد و ان قصد او کند پس او گریزان شود چون بیند که
از دست او خلاصی ندارد دست خود را بدهن ان مار دهد بخاید دست او را چنانکه خوا ئیده بشود پس
بعد از ان طوق شود در گردن او و این مضمون قول خدای عز و جل است که سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ و نیست هیچ صاحب مالی از گوسفند و شتر و گاو که زکوة ان را ندهد مگر انکه حبس کند خدا ایشان را در
روز قیامت در صحرای همواری و پای بر او نهد هر حیوان صاحب ایذائی و نیست هیچ صاحب مالی از
نخل یا تاک یا زرع که زکوة ان را ندهد مگر انکه طوق گردانند بر گردن او و الله تعالی ان زمین باغ یا مزرعه را
تا هفت طبقه زمین تا روز قیامت و نیز در سورهٔ توبه فرموده است که وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ
الْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ
وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ مجمل این ایهٔ بخل
سوز سخاوت آموز انکه آن کسانی که طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمینمایند پس مژده باد ایشان را
بعذابی دردناک در روزی که افروخته شود آتش بر ان طلاها و نقرها در میان آتش جهنم یعنی با انکه در آتش باشد
بر بالای ان نیز آتشی افروزند تا بغایت سرخ گردد پس داغ کرده شود بانها پیشانیها و پهلو و پشت های ایشان
پس گویند این ان چیزی است که برای خود جمع کردید پس بچشید ان چیز را که جمع نموده بودید و مزهٔ ان را دریابید
که بعضی گفته اند که وجه تخصیص پیشانیها و پهلوها بداغ کردن این است که ضرر داغ کردن این سه عضو
بیشتر است چون مشتمل اند بر اعضای رئیسه که دل و دماغ و جگر است و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانی از
این جهت است که وقت دیدن فقرا گره بران زده اند و پهلو بجهت انکه از ایشان پهلو تهی کرده اند و پشت برای
انکه پشت بر ایشان کرده اند و هم در سورهٔ مبارکهٔ مؤمن فرموده که قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا
فِيمَا تَرَكْتُ از حضرت صادق ع مرویست که مَنْ مَنَعَ الزَّكَوةَ سَأَلَ الرَّجْعَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَهُوَ قَوْلُ
اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا حاصل معنی انکه کسیکه زکوة نده‌د طلب بازگشت کند بنده
وقت مرگ که یا رب باز گردان مرا بدنیا شاید که عملی صالح کنم و انچه گذاشته ام یعنی زکوة مال دهم و
مرهم رعایت بر جراحت احتیاج فقرا و مساکین نهم و این قول خدای عز و جل است که رَبِّ ارْجِعُونِ
پس مقتضای عقل و عاقبت اندیشی انست که امروز در اروزی انتظار گذاری خواست که در ان
ادای زکوة و تلافی مافات کنی و ادراک ان محال خواهد بود و چنین انتظار گذاری خواست
که در ان ادای زکوة و تلافی مافات محال صورت پیوسته نسبت و ان ارزو بحصول پیوسته است

بخلاف

بخلاف زکوة و محرومان سعادت خیرات و نفقات که از نقش درهم و دینار داغ بندگی دینار بر پیشانی
دارند و از تار رشتهٔ امال و آمانی طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن جان میگذارند و حتی بر این
خسارت عظمی مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر آن گاه پشت دست بدندان حسرت خواهند
گزید که شحنهٔ اجل دست تصرف ایشان را از مال بریسمان مرگ بسته بزندان تنگ بنیان لحد در اندوه دست
اختیار وارثان سالها در انتظار مهر کلید خزانه و صندوق را از چپ گردن برآورده از آن همه گنج و
مال جز رنج و وبال بر جا نماند بیت کنون بر کف دست نه انچه هست ؛ که فردا بدندان گزی پشت دست ؛
در کتاب من لا یحضره الفقیه از سرمای دیدهٔ آگاهی ذکره کشای مشکلات کلام الهی حضرت ابا عبد الله ع مرویست
شده که انحضرت در بیان کریمهٔ كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ فرموده اند که هُوَ
الرَّجُلُ يَدَعُ مَالَهُ لَا يُنْفِقُهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَوْ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ الی اخر الحدیث ملخص معنی
او و مفصل مدعا انکه این آیه حسرت و صف حال مردیست که مال خود را از بخل و امساک در طاعات و مصارف
خیر صرف نمیکند و بعد از ان میمیرد و میگذارد برای کسی که بطاعت الهی کار کرد و امر و نهی بر ان مال را در
ترازوی اعمال دیگری می بینند و حسرت میکشند چه ان مال از و بوده و کسب سعادتی که وارث بان کرده آن
نیز میتوانسته و تقصیر نموده و اگر وارث او را در نافرمانی خدا صرف کرده باشد و وی بان مال تقویت
او نموده تا بدست یاری آن طریق معصیت پیموده است یعنی بهر تقدیر بر اعمال در قیامت باعث حسرت و ندامت
میگردد و در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر ع منقولست حدیثی که حاصل مضمون ان این است که بدرستیکه
الله تعالی بر می انگیزد در روز قیامت جمعی مردمان را از قبرهاشان که دستها بر گردنها بسته چنانکه نتوانند
بقدر سر انگشت چیزی برگیرند و با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشان را سرزنشی سخت
و گویند این جماعت انکسانند که منع کردند خیر اندک را از خیر بسیار یعنی از جملهٔ مال بسیاری که حق سبحانه و تعالی بایشان
داده زکوة ان را که در جنب او قلیل است نداده اند این جماعت انکسانند که حق الله تعالی را نداده اند
که در اموال ایشان بوده و نیز از ان کتاب شریفه مذکور است که حضرت بهترین عالم صلی الله علیه و اله و سلم قومی بخیلان را
در مسجد از میان مسلمانان برخیزانیده اخراج کردند و فرمودند که أَخْرِجُوا مِنْ مَسْجِدِنَا لَا تُصَلُّوا فِيهِ
وَأَنْتُمْ لَا تُزَكُّونَ یعنی بیرون روید از مسجد ما و در ان نماز مکنید برای انکه شما زکوة نمیدهید و داغ وجدان از
سیاق این خبر هدایت بنیاد چنین استشمام مینماید که مانعین زکوة از دایرهٔ مسلمانی بیرون اند و چون سایر مسلمین
از دین مطرود و ملعون باشند و از این گونه تشدیدات زهره گداز و تهدیدات هوش پرداز در حق مانعین زکوة

از دایرهٔ مسلمانی بیرون و چون سایر منکرین دین مطرود و ملعون باشند و از اینگونه تشدیدات زهره
گداز و تهدیدات هوش پرداز در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و اخبار ائمهٔ هدی بسیار است با وجود
اطلاع بر مضامین آنها در ادای زکوة مضایقه نموده آن را سهل انگاشته و از جملهٔ مالی که چند روز به
رسم امانت در تصرف ایشان خواهد بود قدر سهلی را از مالک حقیقی او دریغ داشتن با دعوی مسلمانی چگونه
که جمع تواند شد سبحان الله مگر این قوم بی سعادت که با آنکه میدانند که روزی که پا بعرصهٔ وجود گذاشته اند از
ملک و مال دنیا هیچ نداشتند و اکنون آنچه دارند خود را مالک آن می پندارند همگی دادهٔ خداوند است و ماخوذ از آن
مگر از نتایج مشتهیات و سعیی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در اکتساب آن کار فرموده اند نیز بتوفیق
و یاری جناب باری عز اسمه خواهد بود انسان خاک زاد عجز نهاد کجا قابلیت که بخودی خود تواند زیست و مخلوق ناتوان
نژاد نقصان بنیاد در راه وجود که بدستگیری عصای توفیق بتحصیل ضروریات خود قیام تواند نمود و معقول
حواس کافهٔ ناس جهت سرانجام مهام خلایق از کارکنان کارخانهٔ رزاقیت الهی اند یکی تولید دست و پای
متردد در طرق کسب معاش برای اجرای شغل احوال عباد از [illegible] عنایت سبحانی هر کدام موجب دادن
زبان را جهت در گردانیدن آتش باد سخن که داده است احتیاج بایع و مشتری باشارهٔ حکمت که بمیان معاملات
خلق پا نهاده تخم ناتوان را چه قدرت که بدستگیری آفتاب عنایتش از خاک سر بر زند و ارباب تجارت رونق
بازار خود را از محض رشد و کاروانی خود شمارند و صنعتگران را گمان آنکه احوال از باران عرق ریزی خود
خرم و سبز است و پیشه وران را گمان خیال که رشتهٔ روزی شان را از پیچ و خم تردد خویش محکم و مرتب بیچارهٔ
آدمی نادان چه از خود دیده که اینقدر بر خود چیده و بخود چه گمان برده که این همه بر خویشتن پیرایه است **بیت**
اگر چنین بهنرمندی خود مغروری ‹ وای اگر بر تو گذارند ری کار تو را › با وجود دانستن این مراتب از جملهٔ
مالی که هم خداوند عالم جل شأنه عطا کرده قلیلی را که از برای [illegible] مقرر نموده و دهندهٔ او را در دنیا و آخرت
وعده فرموده است نمیدهند و برای آن قلیل دست رد بر سینهٔ اجر جزیل می نهند **مثنوی** خواسته ناخواسته داد
خدای ‹ وای تو گر خواسته ندهیش وای › یک بتو ده داده خدای جلیل ‹ تو ز دهش یک نه ای ای بخیل › گویا این
قوم نخست نهاد و این طایفهٔ زشت اعتقاد را قصهٔ قارون و مآل کار آن ملعون هرگز گوش زد نگردیده که بنوعی
دوستی مال و امتناع از ادای زکوة بچگونه بلای مبرمی گرفتار شد اگر در این مقام بدست قلم صدق رقم شمهٔ
چند از زلال آن حکایت بر چهرهٔ گران خوابان غفلت افشانده شود ممکن است که فی الجمله سبب آگاهی این قوم بی
گردد **حکایت** قارون که مقتدای دنیا پرستان دون یعنی قارون بدبخت ملعون نزد بعضی عم حضرت موسی

حکایت قارون

بوده و بعضی پسر عم آن حضرت گفته اند و قومی خواهرزاده و بروایتی پسر خالهٔ آن حضرت بوده و در بدو حال مردی
فقیر بوده و [illegible] تورات [illegible] از ایشان [illegible] در سلک [illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible] از اختیار فرمود و حضرت کلیم
[illegible]
[illegible] علم کیمیا بود [illegible]
إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ از غایت طغیان و [illegible] با جناب رب العزة
[illegible] و آتیناه من
الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة حاصل معنی [illegible]
[illegible]
[illegible] کلیدهای خزاین کنوز او را حمل [illegible]
کلیدهای خزاین او را [illegible] کلیدی [illegible] از پوست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روزی کسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم
[illegible]
[illegible]
[illegible] ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا [illegible]
[illegible]
[illegible]
موسی [illegible] بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت

کردند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگر باره فرمود که ای زمین بگیر ایشان را تا بکمر فرو رفتند و ایشان استغاثه
و زاری را از حد بردند حضرت کلیم از غایت غضب متاثر نگشته باز فرمود زمین را بگیر و بر دوش ایشان امر فرمود و همهٔ
ایشان را فرو برد و گویند از آن روز بقدر قامت خود هر روزه بزمین فرو میروند **بیت** رود بباد فنا هر که خاک پای
تو نیست ‹ فرو شود بزمین هر که در هوای تو نیست › القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند که
موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا کنوز و امتعهٔ او را متصرف شود حضرت موسی چون این سخن شنید دعا
کرد تا حق سبحانه و تعالی گنج خانهای قارون را فرو برد چنانکه در سورهٔ کلام ربانی در سورهٔ قصص از آن اخبار مینماید که
فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِن فِئَةٍ يَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ مضمونش
آنکه پس فرو بردیم قارون و خانهٔ او را بزمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری نماید بجز آنکه قضا یعنی غیر خدا کسی که
عذاب او نتوانست نمود جمعی از بنی اسرائیل که روز پیش قارون بد اندیش را بآن زینت پیش از پیش میدیدند و
آرزوی مرتبهٔ او میکردند که ای کاش ما نیز مثل او میبودیم چون مقامع سطوات الهی بیخ وجودش را از زمین عدم
فرو برد و صرصر قهر جباری نخل سرکش عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی برآورد و بجای طراوت طراوت ملک
و آرای راه عبرت و هلوای بیش از حد متنبه گردیدند و شکر نعمت بیقیاس در درویشی و افلاس را بتقدیم رسا
نیدند چنانکه کریمهٔ وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ الی آخر در سورهٔ مذکوره بر این ناطق است ای اهل
قارون دون شقی با آنکه نخست در سلک مردم صالح متقی انتظام داشت لیکن حب جاه و مال خاتمهٔ احوالش
چنین صورتی برگرد و غلبهٔ حرص و بخل بدست امتناع از ادای زکوة خاک چنین بر سر او کرد و بر همین دستور است
احوال همهٔ دنیا پرستان مغرور که روز و شب در طریق افزودن از اندیشهٔ تامل در اخراج مال خدا
کوتاهی و تعلل مینمایند و پیوسته دامان دنیای دون شوم بدو دست حرص و طمع گرفته و قارون صفت خاک
کدورات بحاصل فرو رفته اند زشتی بخل و خست همه را از نظر مرحمت الهی انداخته و شهد آبادهٔ فریب دنیا
جمله را در سر کوی آرزوی خود خاک نشین صد گونه مکاره و آلام ساخته **نظم** اهل دنیا که در اندیشهٔ چند و
چونند ‹ روز و شب با دل زار و جگر پر خونند › مطلب وسعت احوال از این مرده دلان ‹ زنده در گور کدورت
همه چون قارونند › از جملهٔ وجوه خیرات و مبرات که سرچشمهٔ برکات و سرمایهٔ نجات ادای مختفین سادات
عالیه درجات است از خمس اموال معینه بطرز معقوله بنحوی که در کتب معتبره فروع مفصلا ذکر کرده است و چون
حضرت شارع جهت مراتب از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله این طایفهٔ والا مقام از سایر خلایق بکرامتی خاص
ممتاز گردانیده و ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردم است بر ایشان نپسندیده پس از اموال محصوره

قدری برای ایشان معین فرموده است که صرف نفقات خود کنند و ذلیل صدقه ناکسان در راه معیشت محتاج
نباشند و اکثر اخیار ابنای زمان در ادای خمس که رکنی از ارکان شریعت است که رکنی از ارکان
شریعت است اهمال نموده از بی برکتی این جمع جمع پریشان اصلا شرم ندارند و از روی جد بزرگوار ایشان
قطعا آزرم نمینمایند از برهنه پای آن زرینت منبر خاری در دل قساوت نهاد ایشان نمی خلد و از بی دستیاری این
قوم بی سر و سامان دماغ غفلتشان شوریده نمیگردد و دمختل نمیگردد و بعضی از ایشان اگر فرضا گاهی بوادی دین داری
افتاده قلیلی خمس اخراج بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سیدی محتاج نمایند با وجهان بخشی در دماغ افکنده پندارند
که او را خریده یا آفریده غافل از آنکه همهٔ ملک و مال جهان بلکه همهٔ عالمیان طفیل جد بزرگوار ایشان زله ایشی
بر سر خوان احسان ارزاق کافهٔ انام که از فیض وجود آبا و کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات سموات
باهری آبا و اجداد امجاد ایشان برکشت زار احوال همگنان متقاطر پس زمرهٔ اغنیاء در ایصال حق اولاد مصطفی
باید که منتی بر ایشان نداشته باشند بلکه در سایر امور و قضای حوائج ایشان نیز پیوسته کمر خدمت گذاری بر میان بسته ایشان
حوائج این قوم عالیمدارج مرتبت مند نشسته باشند که در یَوْمَ لَا يَنفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ از کمر خدمت ایشان بتاج و تاج سربلندی ارجمند
و بهمین اخلاص این فرقه والا تبار از شفاعت پدران نامدار ایشان بهره مند گردند مرویست که چون روز قیامت شود
منادی ندا کند از جانب الله تعالی که ای اهل محشر خاموش باشید که محمد صلی الله علیه و آله یعنی جناب اقدس خاتم الانبیاء میخواهد که
تکلم کند پس خلایق همگی خاموش کردند پس آنحضرت فرماید که ایها الناس من له علی ید او منة فلیقم حتی اکافیه
خلاصهٔ مضمونش این است که ایمردمان هر که را اثر زمره من حقیقت یا عطائی کرده باشد برخیزد که من تلافی آن را
با او کنم خلایق گویند چه حقی و چه عطای نعمتی است ترا ای رسول الله بلکه عطا و نعمت و منت خدا و رسول بر ماست پس
آن حضرت مکرر گوید بل من احسن الی ذریتی و ادخل علیهم السرور و اشبع جائعهم او کسا عاریهم
فلیقم حتی اکافیه حاصل معنی آنکه هر که با ذریهٔ من نیکوئی کرده و رسانیده ایشان را و گرسنهٔ ایشان را سیر کرده
یا برهنهٔ ایشان را جامه پوشانیده باشد برخیزد تا من با او تلافی آن کنم پس قومی که این عملها کرده باشند برخیزند پس
از جناب الهی خطاب آید که جزا و پاداش ایشان را بتو واگذاشتم پس ساکن گردان ایشان را در هر جائی که خواهی
از بهشت پس آنحضرت ایشان را در وسیلهٔ از بهشت ساکن میگرداند در جائی که از پیغمبر و اهل بیت او غایب نباشند
یعنی با ایشان قرین و با آن برگزیدگان حق هم نشین خواهند بود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانگران سرمایهٔ توفیق
هر سال بگذار دینار با آنکه هر سال یکمرتبه بسفر حج و زیارت بیت الله میرفت و تا پنجاه سال بچگان این عبادت گوی سعادت از میان
ربوده بود سالی بدستور با خود مالی برداشته بقصد شتر خریدن مهیای سفر مکه معظمه گردید و از خانهٔ

موسی علی نبینا و علیه السلام بیک تولیت متنزل و رغبانی ... بحضرت ما رسید قارون اقتراف لیقین فرمود هر کس فربانی ... تخت فرود دی بیر درده ... آنحضرت آن را ... برد ... حضرت ... آتشی ... سوخت قارون ... را ... حسد ... خلیده بموسی گفت ... هر روز از ... نیست ... دیر ... منصب ... حضرت کلیم ... از ... فرموده ... نعمت ... حق تعالی است با هر کس که خواهد ... قارون گفت من ... تا ... نکنم تا آیتی ... موسی چون ... نمود ... بنی اسرائیل را جمع کرده فرمود تا هر یک عصای خود را آورده ... عصاها ... گذاشتند ... قارون نیز هر کدام ... عصای خود را ... گذاشتند ... آن شب گذشت ... روز دیگر ... رفتند ... دیدند ... عصاها بحال خود است ... عصای حضرت ... سبز گشته ... برگ آورده است قارون ملعون گفت این نیز از جمله سحرهاست که میکنی ... و عناد آن لعین ... با حضرت موسی ... روز بروز ... در ... نزول ... از ... گزید ... حضرت ... بکار ... طلب فرصت مینمود تا وقتیکه حکم زکوة نازل شد و جمعی از فقرا نزد حضرت موسی آمده از تنگی احوال شکایت کردند حضرت کلیم نزد قارون ... که حق سبحانه و تعالی مال بسیار بتو کرامت فرموده و نعمتی بیشمار روزی تو آورده است و در این ملک محتاج بسیار است ... در ... اضطراب ... این نعمت از صدا ... حق جل علا را ... مال خود ... نمای أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ مصرع با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکوة مال من بسیار ... من آن را ... و وحی بحضرت موسی آمد که قارون زکوة مال خواه اندک و خواه بسیار نخواهد داد ولیکن برای الزام حجت با او ... کن حضرت موسی ... زکوة ... از هزار ... یک ... از هزار ... درم یکدرم ... از هزار گوسفند یک گوسفند ... قارون گفت در این اندیشه کنم ... جواب گویم چون با خود ... نیز ... بخل ... کراغلب لازم طبع صاحبان مال و ثروت باشد ... از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل که با او ... و ... بر خوان نعمت وی ... طلبیده گفت تا حال هرچه موسی گفت شما اطاعت کردید ... هیچ نگفتیم اکنون میخواهد که ... ما را ... و ما را ... ذلیل خود کرداند ... شما در این باب چیست ایشان گفتند که تو اعلم و مهتر مائی و ما تو را مطیع و فرمان بردار گریم.

هر چه گوئی و فرمائی گفت رای من این است که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا سازیم تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی که بفسق و فجور مشهور بود و بحسن و جمال مذکور طلبیده گفت ما را بتو کاری افتاده گفت اگر از من برآید تقصیر در آن ننمایم قارون لعین گفت بتو یک طشت زر میدهم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل بگوئی که موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته اند که در همان طشت زر بوی داد القصه آن زن قبول نموده روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم آمد و آنحضرت موعظه میفرمود و بیان اوامر و نواهی مینمود که هر که دزدی کند دستش قطع نمایم و هر که قذف کند بگناهی را حد ش فرمایم و هر که زنا کند اگر غیر محصن باشد تازیانه اش زنم و اگر محصن باشد سنگسارش کنم در این وقت قارون برپای خواسته گفت اگر هم تو باشی آنحضرت گفت اری اگر من باشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلان زن زنا کرده فرمود معاذ الله آن زن را حاضر سازند چون زن حاضر شد حضرت کلیم از خطاب بان زن نموده فرمود که ای فلانه تو را سوگند میدهم بخدائی که دریا را شکافت و بنی اسرائیل را بیرون آورده از دست فرعون نجات داد و تورات را جهت فلاح ایشان فرستاد که آنچه از فجور راست است بگوی زن را هیبت الهی دریافته با خود و ... اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از زن صادر گشته ممکن است که بتوبه رفع شود و اگر افترا در حق پیغمبر خدا گویم معقوب ... بتوبه ... گرفتار گردم پس نسیم توفیق ذو الجلال بر گلشن احوال آن زن وزیده و پای خاطرش از وادی حرص و طمع که جای لغزش مردان با ورع است نلغزیده گفت حاشا حضرت موسی مبراست از آنچه این جماعت در حق او میگویند قارون مرا بزر فریفته بمن آموخت که این افترا در حق او گویم و بقول بعضی گفت که قارون دو کیسه زر بمن داد که این افترا در حق پیغمبر خدا گویم و اینک آن دو کیسه زر با مهر قارون نزد من است بنی اسرائیل کیسه را گرفته سر او را با مهر آن ملعون دیدند و بکار او مطلع گردیدند حضرت کلیم که از استماع آن گناه گریان گشته بسجده افتاده گفت خداوندا میداری که این نابکار در حق من چنین گوید از پروردگار جل شانه وحی بحضرت موسی رسید که زمین را بفرمان تو کردیم تا هر چه خواهی با آن کند حضرت موسی سر از سجده برداشته گفت ایقوم بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با قارون است با او باشد و هر که با من است از وی دور گردد همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از وی جدا نشدند آنگاه حضرت موسی بزمین خطاب کرده فرمود که بگیر ایشان را زمین پاهای ایشان را تا بکعبین فرو برد و در روایتی دیگر آنست که این واقعه در خانه بود حضرت کلیم آنجا بایستد عصای آن رو سیاه قدم مبارک رنجه فرمود و در اینوقت که آنحضرت زمین را بگرفتن آن لعین مامور ساخت قارون بر تخت شوم خود نشسته بود که زمین شکافته شد تخت او را فرو برد و او را با آن دو نفر تا زانو گرفت هر تقدیر ایشان آغاز استغاثه

بیرون آمد کنارش بمزبله افتاده زنی دیدم که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته بود بر گرفته پر و بال او را بر کنده گویم پیش رفتم و گفتم که چرا این کار میکنی گفت چه پرسی از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی آید مرا از آن سخن درد دل باری و در خاطر غباری بهم رسیده در تفتیش آن اصرار و در سوال آن مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه ملول گشته ناچار لب انگشت زبان اظهار پردهٔ خفا از چهرهٔ راز خود برداشت و گفت من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز چهار روز است که هیچ نخورده ایم اکنون مرا ملال کرده از این جهت این مرغ آبی را بر داشته پاک میکنم که از برای ایشان بپزم تا قوت خود کنند و چنین میته از وادی تنگ هلاکت برانند چون این سخن جانخراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر نفس خود کشیدم و با خود گفتم که وای بر تو اولاد مصطفی و مرتضی بدین محنتی گذرانند و تو غافل باشی پس نقدی که برای ارتحال حج با خود داشتم بدان ... دادم ... رفتم و شوق سفر حج در آن سال از دل من بیرون رفت و موقوف داشتم تا وقتیکه حجاج بیت الله الحرام از آن سفر بسمت انجام مغفرت اتمام معاودت نمودند پس بزیارت ایشان ... و ... که ... فایز گردیده بودند بیرون رفتم و بهر یک از ایشان که ملاقات میکردم و میگفتم که حج تو قبول و سعی تو مشکور باد میگفتند تو خود همراه بودی که از فلان موضع بهم رسیدیم و فلان سخن گفتیم من از آن سخنان ایشان متفکر و از ادراک آن سر بخبر متحیر تا آنکه شبی نقاب غنودم در روزن دیده را بتماشا گاه عالم خواب گشودم و در خواب برگزیدهٔ حضرت خالق و بیداری بخش دیدهٔ خواب آلود خلایق یعنی جناب حضرت رسالت صلعم را دیدم فرمود که تعجب مکن که چون تو دعانت ملهوفه از اولاد من کردی ... آن ضعیفه بیچاره رسیدی من از خدای تعالی استدعا کردم که فرشته بصورت تو بفرستاد که از قبل تو حج کند تا روز قیامت بیت ... حج در دست خواهی کام شکستگان ده ... دامان کبو جوئی دست فشان گیر از جلهٔ وجوه بر که متمولین صاحب ... بران کار رنده و در ادای آن منت بر خود گذار رند صدقات مندوبه است که در طوفان حوادث روزگار را اهل جود را کوه جود ثبت ... آفات زمانه پر شر و شور و آدمی را در برزه ... دولت بران منع ... غرور و فتن ... در ... دفع مکاره ... یاجوج آلام سد سکندر را ... از رشحات باران صدقات گشت ... اهل خیرات ... دار جریان زلال این ... شت ... سبزهٔ نهال عمر صاحبان این صفت ... در ... کشیدن دستیار برای دستگیری تهی دستان دراز سازی و در سنگلاخ ... التحام ... اعصات ... که ... گرفتن ... گشاید در ... برای دنیا برای ... دعات ... در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از ابا جعفر ... مرویست که اَلْبِرُّ وَالصَّدَقَةُ تَنْفِيَانِ الْفَقْرَ وَتَزِيدَانِ فِي الْعُمُرِ وَتَدْفَعَانِ عَنْ صَاحِبِهِمَا سَبْعِينَ مِيتَةَ سُوءٍ

یعنی نیکوئی و صدقه کن که بر طرف میسازد فقر را و می افزاید عمر را بر صاحب خود و دفع میکند از صاحب خود هفتاد مردن بد را و نیز در آن کتاب از جناب مستطاب نبوی صلعم منقولست که إِنَّ اللَّهَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَيَدْفَعُ بِالصَّدَقَةِ الدَّاءَ وَالدُّبَيْلَةَ وَالْحَرْقَ وَالْغَرَقَ وَالْهَدْمَ وَالْجُنُونَ یعنی بدرستیکه الله تعالی اجزاد الهی نیست مرا این دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و انبوه شدن خانه و دیوانگی را و آنحضرت هفتاد قسم از اقسام شر شمرده که الله تعالی بر برکت صدقه آنها را دفع میکند و در کافی از حضرت ابا عبد الله ع مرویست که دَاوُوا مَرْضَاكُمْ بِالصَّدَقَةِ وَادْفَعُوا الْبَلَاءَ بِالدُّعَاءِ وَاسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ فَإِنَّهَا تُفَكُّ مِنْ بَيْنِ لَحْيَيْ سَبْعِمِائَةِ شَيْطَانٍ وَلَيْسَ شَيْءٌ أَثْقَلَ عَلَى الشَّيْطَانِ مِنَ الصَّدَقَةِ عَلَى الْمُؤْمِنِ وَهِيَ تَقَعُ فِي يَدِ الرَّبِّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَبْلَ أَنْ تَقَعَ فِي يَدِ الْعَبْدِ خلاصه معنی آنکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمایید بلاها را بدعا و طلب نزول رزق کنید بصدقه که صدقه رهاینده میشود از میان زنخ هفتاد شیطان و این کنایه از این است که چون کسی قصد تصدق کند هفتاد شیطان او را وسوسه کنند و او را از دادن تصدق منع نمایند پس چون وی ملتفت وسوسه و منع ایشان نشود و صدقه را بدهد گویا آن صدقه را از زنخ و دندان شیطان ها رهاینده است زیرا که هیچ چیز بر شیطان گرانتر از صدقه که بمؤمنی داده شود و این صدقه واقع میشود در دست خدا تعالی پیش از آنکه در دست بنده واقع شود یعنی برای خدا آنچه بمستحقین دهد جناب مقدس الهی آن را باز یافته مینماید و اجر و ثواب آن هم بر اوست و هم در آن کتاب از آنجناب ع آورده که يُسْتَحَبُّ لِلْمَرِيضِ أَنْ يُعْطِيَ السَّائِلَ بِيَدِهِ وَيَأْمُرَ السَّائِلَ أَنْ يَدْعُوَ لَهُ یعنی مستحسن و نیکوست بیمار را که سائل را بدست خود عطا کند امر کرده شود سائل از برای او دعا کند و هم در آن کتاب مذکور از آنحضرت مسطور است که مَنْ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ حِينَ يُصْبِحُ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُ نَحْسَ ذَلِكَ الْيَوْمِ حاصل معنی آنکه هر که در وقت صباح صدقه دهد خدا تعالی نحوست آن روز را از او رفع کند و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی که حاصل مضمون آن این است که با حضرت ابی جعفر ع در مسجد پیغمبر ص بودم که کنگره از کنگره های مسجد بر مردی افتاد و ضرری و المی بر وی نرسانیده آنحضرت فرمود که بپرسید از او که امروز چه کار کرده است پرسیدند از که امروز چه کار کرده گفت بیرون آمدم از خانه خود در آستین من خرمائی بود پس سائلی بگذشت آن دانه خرما را بوی تصدق نمودم حضرت ابو جعفر ع فرمودند که بهمان تصدق جزای خدا تعالی این بلا را از تو دفع کرد و در همان کتاب از حضرت ابو الحسن ع منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن این است که مردی از بنی اسرائیل

پسری داشت و او را بسیار دوست میداشت در خواب شد بوی گفتند پسر تو در شبی که داخل میشود با هلش یعنی که
در شب دامادی خواهد مرد چون آن شب شد پدر متوقع و در انتظار وقوع آن قضیهٔ موعود بود پسرش آن شب
را بالسلامت صباح کرده و آن قضیه وقوع نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش عمل خیری از تو صادر شده
گفت بجز اینکه طعامی از برای من نگاه داشته بودند سایلی بدر خانه آمد آن طعام را بوی دادم گفت بهمین
قدر مرگ از تو رفع شد و نیز در کتاب شریف کافی مذکور است حدیثی که ماحصل معنی آن این است که حضرت امام
همام ابا عبدالله ع فرمودند که میان ما و مردی قسمت زمینی بود یعنی زمینی بشرکت داشتیم و میخواستیم که آن را قسمت
کنیم آن مرد منجم بود در انتظار ساعت سعدی داشت که خود بیرون رود و بر سر آن زمین و در ساعت نحسی من
بیرون روم بعد از آنکه خواهش او بعمل آمد او در سعد و من در نحس بر سر زمین رفته قسمت کردیم بهترین آن
دو بخش بمن رسید آن مرد دست بر دست زده گفت هرگز چنین امری که امروز روی داد ندیده ام گفتم
چیست آن گفت من منجم تو را در ساعت نحسی بیرون آوردم و خود در ساعت سعدی بیرون آمدم بعد از آنکه
تقسیم کردیم بهترین آن برای تو بیرون آمد یعنی از سعادت و نحوست این دو ساعت منفعت آن این بود که بر عکس
باشد پس گفتم آیا حدیث نکنم تو را یعنی برای تو روایت کنم حدیثی که پدرم روایت کرده که رسول ص فرمود که
مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَدْفَعَ اللّهُ عَنْهُ نَحْسَ يَوْمِهِ فَلْيَفْتَحْ يَوْمَهُ بِصَدَقَةٍ يُذْهِبُ اللّهُ بِهَا
عَنْهُ نَحْسَ يَوْمِهِ وَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يُذْهِبَ اللّهُ عَنْهُ نَحْسَ لَيْلَتِهِ فَلْيَفْتَحْ لَيْلَتَهُ بِصَدَقَةٍ
يَدْفَعُ عَنْهُ نَحْسَ لَيْلَتِهِ حاصل معنی آنکه کسی که دوست دارد و خواهد که خدا تعالی نحوست شب او را دفع
کند باید که در اول شب صدقه بدهد تا نحوست شبش را مندفع سازد و کسیکه دوست دارد که خدای تعالی نحوست
روز را از وی دفع کند باید که اول روز صدقه بدهد تا نحوست روزش را از و مندفع سازد و بعد از آن گفت
بدرستیکه من افتتاح کردم و بیرون آمدم یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق کردم و نحوست آن ساعت
از من رفع شد پس بیاموز این را که بهتر است از برای تو از علم نجوم و این چند حدیث شریف که مرقوم
کلک بیان شد در فواید دنیویه تصدق بود اما فواید اخرویه در کافی از حضرت سید عالم و فخر بنی آدم
ص مرویست که أَرْضُ الْقِيَامَةِ نَارٌ مَا خَلَا ظِلَّ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّ صَدَقَتَهُ تُظِلُّهُ یحتمل مراد آن باشد که
زمینی که قیامت در آن قایم خواهد شد از حرارت آفتاب آن روز از غایت تفتیدگی مانند مس
خواهد بود غیر از سایه که مؤمن را در آن روز باشد چه بدرستیکه صدقه که مؤمن در دنیا کرده باشد
برای او بمنزلهٔ سایبان خواهد بود و از حدت آفتاب طاقت سوز آن روز محافظت نماید بیت

سایه

سایهٔ لطفی فکن بر فرق خورشید افسران ❊ سایه بر فرق سر زر جزا که باید است و نیز در کافی از سرور دین
پرور حضرت ابا جعفر ع ماثور است خبری که ملخص آن این است که اگر یک حج کنم نزد من محبوب تر و بهتر است
از این است که هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود سازم اهل بیتی را از مسلمانان را یعنی متکفل وجه
معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی خود فرو ریزند نزد من
محبوب تر و خوشتر است از اینکه هفتاد حج بگذارم و از اینگونه حدیث و اخبار در کتب معتبره بسیار است
که از ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم وارد است که تنگنای این مجلس گنجایش ذکر آن ندارد و بجز آن صاحب
تمکنی و با سعادت انجامند مال و ثروت که از درازی امل کوتاهی در تحصیل این همه فضل و ثواب نماید و
سیم و زر دنیا را بجان بندد و اعظم فواید مال را که عبارت از صدقه و انفاق است از خود دریغ داشته
ادراک لذت آن بر خود نپسندد و از دلبستگی دار غرور و فانی بکلید دست دهندهٔ ابواب سعادت
آنکه جهانی را بر روی خود نگشاید و از کندی توسن همت در میدان فرصت بچوگان دلجوئی ارشاد گوی
تمتع مال را از وارثان نرباید و از زمزمهٔ سیر آهنگ او از سایلان دل افسرده آتش برقص آشنا بر نخیزد و از
نالهٔ دلخراش زار درویشان دیده آهنش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد و این گرده لئیم و بجان شیفتگان
زر و سیم که از غایت مشغولی بملک و مال دنیا باحوال محتاجان بینوا نمی پردازند و با کمال تعلقی که بآن دارند قدری
از آن را جدا و از چنگ حرص و طمع وارثان رها کرده ذخیرهٔ روز بازپسین خود نمیسازند وقتی از کردهٔ خود خبردار
و از خواب غفلت گران خود بیدار خواهند شد که منادی اجل بانگ الرحیل بگوش هوش ایشان رساند و دست قضا
گلاب عرق مرگ ایشان بر چهره افشاند در آن هنگام بجز دست تأسف بر هم سائیدن و بجای الوان نعمتهای جاودان
پشت دست بدندان پشیمانی خائیدن کاری از دستشان بر نیاید و در عدة الداعی از سرور عالم و عالمیان مرویست
حکایتی که حاصل مضمون آن این است که در روزگار پیشین مردی بود مال بسیاری فراهم آورده و فرزندان او هم بزرگ شده
حضرت ملک الموت در لباس مسکینی بدر خانهٔ وی آمده در کوفت صاحبان بیرون آمدند گفت مولای خود را بجانب من
بسوی من بگوئید گفتند مولای ما برای چون توئی که بیرون می آید او را از در راندند و در کردند بعد از آن دیگر باره آمده
همین طلب بسیار رهیب گفت بخوانید او را بسوی من و خبر دهید بوی که من ملک الموتم چون مولای ایشان این سخن شنید از
ترس بخود لرزید و نشست و اصحاب خود را گفت که با او نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب میکرده
باشی یعنی بغلط اینجا آمده باشی بارک الله فیک حضرت ملک الموت فرمود که نه جز او کسی نمیطلبم بدرون رفته او را گفت
برخیز و وصیتی که داری بکن که من تا قبض روح تو نکنم از اینجا بیرون نروم پس اهل و عیالش فریاد بر آوردند و

گریستند پس خواجه گفت تا صندوقها را بکشایند و آنچه در آنهاست بنویسند بعد از آن رو بمال کرده و دشنام داد
که لعنت خدا بر تو باد ای مال که تو ذکر خداوند مرا از یاد من بردی و مرا از کار آخرت غافل گردانیدی پس آن مال
را الله گویا گردانیده که گو چرا مرا دشنام میدهی و حال آنکه تو از من بملامت سزاوارتری آیا در نظر مردمان
نبودی حقیر پس بلند مرتبه ساختم تو را آیا حاضر نمیشدی بدر خانه های ملوک و سایر دولت و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو
پیش از آنها داخل میشدی آیا تو خواستگاری نمیکردی دختران ملوک و بزرگان را و صلحا نیز حاضر میشدند
و بنکاح در می آوردند پس مرا در راه خیرات صرف مینمودی من آیا از آن امتناع نمیکردم و اگر مرا در راه خدا
نفقه میکردی بر تو ملامتی و کوتاهی نمیکردم پس چرا مرا دشنام میدهی و تو به دشنام سزاوارتری از من و در کافی
از باری کافهٔ جلالهٔ خلایق امام جعفر صادق ع منقولست که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمودند آیا ادا میکنی
آنچه را خدا تعالی بر تو فرض گردانیده از زکوة گفت آری فرمود و اخراج حق معلوم مینمائی از خود گفت آری
فرمود پس صلهٔ رحم خویشان بجا می آوری گفت آری فرمود پس صلهٔ رحم برادران دینی میکنی گفت آری
پس فرمودند که یا عمار إِنَّ الْمَالَ يَفْنَى وَالْبَدَنَ يَبْلَى وَالْعَمَلَ يَبْقَى وَالدَّيَّانَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ إِنَّهُ
مَا قَدَّمْتَ فَلَنْ يَسْبِقَكَ وَمَا أَخَّرْتَ فَلَنْ يَلْحَقَكَ حاصل معنی آنکه مال فانی میشود و بدن کهنه و پوسیده
میگردد و عمل باقی میماند و جزا دهندهٔ عمل زنده است و نمیمیرد بدرستیکه شأن این است که آنچه فرستادی
از پیش یعنی از صدقات و نفقات هرگز البته از تو در نمیگذرد و تو بآن خواهی رسید و از فواید آن محروم نخواهی
گردید و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی ص مسطور است حدیثی که ملخص مضمون آن این است که تصدق
کنید اگر چه صاعی از خرما باشد و اگر چه مشتی باشد و اگر چه بقدر کمتر از مشتی باشد اگر چه یک خرما باشد و اگر کسی او را
نیابد و دسترسی بهیچ یک از ایشان نداشته باشد پس تصدق کند بکلمهٔ طیبه که نزد مسلمانان یعنی سخن خیری در حق ایشان
گوید شاید بهمین وسیله چیزی بایشان دهند یا سایل را بنرم گوئی و زبان خوش از خود باز گرداند و مؤید معنی
ثانیست اینکه در بعضی نسخ کافی بجای کلمهٔ لینه مرقوم کرده اند پس بدرستیکه احدی از شما ملاقات خواهد کرد
با خدای تعالی و خدای تعالی با وی خواهد گفت که آیا با تو نکردم یعنی آنچه بمقتضای شفقت و بنده پروری بود با تو بعمل نیاوردم
آیا شنوا و بینا تو را نگردانیدم آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده گوید بلی کردی و دادی پس آنگاه
خدای تعالی میفرماید که فَانْظُرْ مَا قَدَّمْتَ لِنَفْسِكَ پس نگاه کن و ببین از برای خود چه پیش فرستادی پس او در
پیش و پس خود نگاه میکند و از راست و چپ خود نظر می افکند چیزی نمی یابد که خود را بآن از آتش دوزخ نگاه
دارد و نظم نجات ار خواهی ای منعم بده درویشان بکمن از زرش ❊ که باران گهر بر آتش دوزخ زنی آبی

سعادت

سعادت قرین و صاحب نظران آخر بین که کریم ذو المنن ایشان را از مال دنیا بهره مند گردانیده و ابواب
وسعت معاش بر روی ایشان گشوده است باید که بر آیهٔ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ و بمقتضای آثار و اخبار
معتبره بیرون از حد که هر فقرهٔ از آنها در پند گوش بخردان کار خود مدان و هر سطری در گردان ساحت قرب را
بسوی حق دست علی اندیشه در مآل مال و عاقبت احوال خود نموده قدری از آن پیش فرستاده و ذخیرهٔ روز باز
پسین خود گردانیده و بعرق بذل و زر بخشش آن دل مستمند خویش را از مرض کشندهٔ بخل و حرص رهانند
بتدارک طعام و سامان درویشان جهت ضرورت وحشت سرای خاکدان را سامان دهند و از تلاش فراخی
روزی ایشان بار ثواب در حجرهٔ مکافات تنگ تنگ بار بر روی هم نهند و با فروختن چراغ خیری سر در تیره
روزان ظلمکدهٔ گور را بر خود روشن سازند و از شیوهٔ نرمی و افتادگی با خشن پوشان خاک نشین در خانهٔ
پسترش لحد برای خود بستر استراحت اندازند و با دستگیری مفلسان بیدرم بکوچهٔ پر پیچ و خم عدم عقبا
عصا کشی با خود برند و از همراهی شفقتانهٔ بینوایان بابرگ و نوا در سفر پر خطر مرگ رفیقی شفیق بدست آورند
بلکه التزام این شیوه را بر ذمهٔ اهتمام دنیا لازم شمرده همواره همت برای ذمت خود از آن گمارند و در
خور احوال قدری از آن مال در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده ایشان را وظیفه خوار مال خود و خود را وظیفه خور
دعای ایشان شمارند تا از زمرهٔ وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ داخل گشته
بکرامت أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ فایز گردند و آیهٔ کریمه در سورهٔ معارج است و حاصل معنی آن این است
که آنکسانیکه در مالهای ایشان حقی است معلوم و معین برای درویش سؤال کننده و برای محروم و بعضی گفته اند
که مراد از محروم درویشی است که روی سؤال و دریوزه ندارد و از این جهت مردمان او را غنی پنداشته اند
و بحال او نمی پردازند و از عطای خود او را محروم سازند جناب عز اسمه در چند آیهٔ متوالیه که از آنجمله آیهٔ
مذکوره است بیان صفات آن مؤمنانیکه مستثنی از حکم آیهٔ سابقه اند نموده بعد از آن در حق ایشان فرموده
که أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ یعنی این گروه که باین صفات موصوفند در روضات بهشت مکرم و معزز
خواهند بود و مراد از حق معلوم در این آیهٔ شریفه چنانکه از اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام مستفاد میگردد زکوة
واجبی نیست بلکه عبارت از مالی است که انسان بقدر طاقت و وسعت احوال بر خود لازم میسازد که هر روز یا هر جمعه
یا هر ماه آن را در مصارف خیر صرف نماید و دیگر از جملهٔ مصارف مال که سبب تحصیل دعای کافهٔ عباد میشود و
شهرستان دین از و معمور و آباد میگردد مدرسه و مسجد و پل و رباط و اجرای انهار و امثال آن است
چه مال دنیای گذران را که بقا بر آب روانست در وجوه مذکوره بخاک ریختن برای آمرزش خود گل از خار رفتن است

دستور نفس سرکش را ابریز بار خرج بناهای خیر کشیدن جهت عمارت عقبای خویش مصالح بپای کار آوردنست
و در کتاب شریف کافی از حضرت ابا عبد الله علیه السلام روایت میکند با عبیده حذاء که شنیدم از آنحضرت که میفرمود
من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر که بنا کند مسجدی در دنیا خدای عز و جل در عقبی برای او
خانه در بهشت ابو عبیده گفت که آنحضرت در راه مکه بر من گذشت و من بسنگ چینی مسجدی ساخته بودم گفتم فدای
تو گردم توقع دارم ان یکون هذا من ذلک امید میدارم که این سنگ چین داخل مسجد باشد و آن ثواب
بر آن مترتب گردد فرمودند آری و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از جناب ابی جعفر علیه السلام منقولست که
من بنی مسجدا کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة قطاه مرغیست که او را بفارسی سنگخوارک
مینامند و مفحص قطاة عبارت از موضعی است که طایر مذکور آن را بسینه میکاود و میلش میکند که خود را در
او گنجاند برای تخم نهادن و تشبیه بدان گفته اند که برای مبالغه در تنگی است و حاصل معنی حدیث بنا بر این این
است که هر که بنا کند مسجدی که ساحت آن بقدر گنجیدن مصلی باشد بنا کند خدا تعالی برای او خانه در بهشت و از
این دو حدیث شریف ثواب ساختن معابد و جوامع وسیع الفضا و رفیع البنا که مبلغهای خطیر در تاسیس و
تعمیر آن صرف کرده استنباط میتوان نمود و هم در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است که ستة
یلحق المؤمن بعد وفاته ولد یستغفر له و مصحف تخلّفه و غرس یغرسه و قلب یحفره
و صدقة یجریها و سنة یؤخذ بها من بعده یعنی شش چیز است که فیض ثواب آن بعد از وفات
بمؤمن میرسد یکی فرزندی که برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد سیم درختیکه نشاند
چهارم چاهی که کند پنجم صدقه که آن را مستمر سازد تا بعد از وی منتفع گردند ششم طریقه خیری که بعد از آن
با و عمل نمایند اما در صدقه جاریه داخل است وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین و امثال آن ها
و ساختن پل و رباط و اجرای قنوات و هر چه مسلمانان از آن منتفع گردند حتی نشاندن درختی بر سر راهی بقصد
آنکه مترددین در سایه او راحت یابند و کوفتن میخی بر جائی برای آنکه راه گذریان فرود آیند و چهار پای خود را ببندند
گویند یکی از این امت میخی بزمین فرو کرد چون از آنجا روانه شد میخ را همچنان بر جا گذاشت بقصد که هر گاه دیگری بجا
رسد و برا بکار آید روزی در آن مقام مخفی بشتاب میرفت پایش بر آن میخ بر آمده آزار یافت چون دو سه گامی
برفت بخاطرش رسید که مبادا دیگری را نیز غافل پای بر آن میخ آید و آزار کشد باز گشت و میخ را کند الله
تبارک و تعالی باو خبر داد که چون هر دو راحت خلق جستند اگر چه بر خلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب کرامت نمودم
الحاصل هر گونه بنا و اثری که منظور از آن آسایش عباد باشد هر چند حقیر و کم باشد بخشنده بزرگ و عظمت در درگاه

ادا اجرش

او اجرش منابع بخش گردد و از آن دکان سفر عقبی و دیده وران آخر بین در روش بصیران سریره یقین
و صاف نوشان ساغر بندگی و خانه بدوشان کشور زندگی نظر در شخصان نیک و بد دیده و از خود گذشتگان
هم بجا رسیده چه خندها در آن غیر بر عقل کودک طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان کوچه هوس و هوا که مبلغهای
خطیر باب و گل ریخته و صاف فرصت زندگانی را بلای هوسهای دنیای فانی آمیخته خانها و عمارتها که بطریق
اسراف و متجاوز از قدر کفاف و زیاده از احتیاج طرح می اندازند و دیوار و در را بلاجورد و طلا منقش و مصور
گردانیده از لذت تماشای عالم معنی بصورت دیواری پرداز نمود از چندین سعی و اهتمام که در بنا و اتمام
آن میکنند فایده ایشان همین است که اگر مرگ فرصت دهد و صرصر حوادث رنگ عشرتی که در ضمیر خود در ریخته
برهم نزند چند روزی در آن تعیش کنند و از شاخ و برگ نقوش در و دیوار آن بدست آرزو گلهای شگفتگی چینند
بر فرضی که روزگار بر ایشان خندد و این مطلب بحصول پیوندد و امتداد آن چند روزی بیش نیست و نخواهد بود
چه مدت عمر ما معلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم است تا نگاه میکنی بآخر رسیده و این بساط برچیده
پس ناچار میباید دست از آن برداشت و بدیگران واگذاشت و اگر آن مال در راه خدا صرف شود
و آن سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود چندانکه از او اثری بر جا باشد تخم دعای خیر در خاک آن کشته
و ثواب بسیار در دفتر اعمال آن نوشته میگردد و از جمله مصارف مال دنیای گذران که در سرای حق
ارباب ثروت دو روزی مجالست ضیافت دوستان و اخوان مؤمنین و اطعام تنگدستان مسکین است
که در نظر بصیرت از احسن صفتها در مذاق است الذ نعمتهاست و هر سفره گسترده گریبان بر دعوی جوانمردی ...
محضر لیست و هر کاسه نعمتی در آن از تیغ زبان این و آن بر فرق تنگنای بسری و آتش دوستی دود او در کانون
سینه عباد بجز بدان سفره در نگیرد و معنی دشمن بجز بکری مهمان نوازی صورت نبندد و ملک تیز بال سعادت و اقبال
بجز بقیهال اجتماع یاران شکار نتوان کرد و وحشی غزالان عیش و شادمانی را بجز بکمند حلقه دوستان بجائی بدست
نتوان آورد و صدر نشینان محفل ارباب مهمان نوازی را صف نعال سند عزت و تکیه در آن خانه بذل
و احسان را حلقه کثرت مهمانان کند و صدرت بر سر خوان میزبان هر لب نانی بر دوش خواهش است و بر سفره الوان
همت بطلب مزید نعمت هر کاسه دهانی بچش و دوری که از مطبخ صاحب جودی جهت تسکین جمعیت بجای است
بهارش حسن نسیم سنبلی پر آب و کاسه شربتی که شیرینی تکلیف صاحب همتی برای اطفای آتش عطش
تشنه لبان مهیا کرده در صحن بوستان سخا لاله ایست بر لب نشسته با لاله زاران تنگی که با وجود لخت پیوسته
کم صحبت یاران بر میان بندد و لبسته باد آن دری که با وجود دست امیلشه بروی آمد و شد دوستان

بخندد و سرائی که در رش برآمد و رفت خلایق بسته باشد برکت در آن چگونه باشد و صاحب نعمتی که کلید
از سر چشمهای دلها خورند دستهای خورندگان بش نباشد چگونه ابواب شادمانی بر روی خود کشاید از کلمات
با برکات حضرت سید کائنات است که الضیف ینزل البرکة و یرتحل بذنوب اهل البیت یعنی
آنکه چون مهمان بخانه کسی نزول کند روزی خود را با خود می آورد و چون میرود گناهان اهل خانه را
با خود میبرد یعنی بمیامن قدم مهمان مورث برکات خانه و موجب محو شدن سیئات اهل خانه است و در ارشاد
القلوب هم از آنجناب منقولست که من اکرم الضیف و کانما اکرم سبعین نبیا و من انفق
علی الضیف درهما کانما انفق الف الف دینار فی سبیل الله عز و جل حاصل معنی آنکه هر که
اکرام نماید مهمانی را چنانست که هفتاد پیغمبر را اکرام نموده باشد و هر که خرج کند یک درهم برای مهمان چنانست که
خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه خدا تعالی و از اخبار رفیع آثار جوانمردان روزگار امیر المؤمنین علیه السلام است
که لذات الاکرام فی الاطعام و لذات اللئام فی الطعام یعنی آنکه کریمان را از خورانیدن طعام
لذت و لئیمان را از خوردن آن و نیز از سخنان دلکش بلاغت فرق از پیشوای بنی آدم و خوان سالار جوان
مردان عالم امیر مؤمنان و امام انس و جان امیر المؤمنین علیه السلام است حبب الی من دنیاکم ثلاث اکرام
الضیف و الضرب بالسیف و الصوم بالصیف حاصل معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه چیز را
اکرام نمودن مهمان و در جهاد شمشیر بکار فرمودن و در تابستان بروزه بودن و در باب اطعام المؤمن از کتاب
کفر و ایمان کافی از حسین ابن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن این است که حضرت اباعبدالله علیه السلام
فرمود که آیا دوست میداری برادرانت را یعنی شیعیان را و مؤمنان را گفتم آری فرمودند که بفقرای ایشان
نفعی میرسانی گفتم آری فرمودند که آگاه باش بدرستیکه لازمست بر تو که دوست داری کسی را که خدا تعالی
دوست میدارد آگاه باش بدرستیکه لازمست بخدا سوگند که نفع بایشان نمیرسانی تا دوست نداری
آیا ایشان را بمنزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت گفتم آری نمیخورم چیزی مگر که از ایشان دو سه مرد یا کمتر یا بیشتر
با من هم طعام باشند آنحضرت فرمودند که آگاه باش بدرستیکه فضل ایشان بر تو عظیمتر است از فضل تو بر ایشان
پس گفتم فدای تو گردم من طعام خود را بایشان میخورانم و فرش خود را بزیر پای ایشان می اندازم و کمر خدمت بمیان
جان بسته دارم مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمودند آری بدرستیکه چون ایشان بمنزل تو داخل
می شوند با آمرزش تو و آمرزش عیال تو و چون بیرون میروند با گناهان تو و عیال تو یعنی آمد و رفت ایشان
خانه تو باعث آمرزش و رفع گناهان تو و اهل بیت تو میشود پس فوایدی که از ایشان بتو میرسد زیاده بر فواید

ت

تست و در همین باب در حدیث دیگر که مضمون آن نیز نزدیک بمضمون این حدیث است از آنحضرت
در جواب این سؤال فرموده اند انه اذا دخلوا علیک دخلوا برزق من الله کثیر و
اذا خرجوا خرجوا بالمغفرة لک یعنی ای مؤمنان چون بخانه شما داخل میشوند داخل شوند با روزی بسیار
از جانب خدای تعالی و چون بیرون میروند با آمرزش برای شما و هم در آن باب از آنجناب علیه السلام ماثور است
که ما من رجل یدخل بیته مؤمنین و یطعمهما شبعهما الا ان کان افضل من عتق نسمة
حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانه خود دو مؤمن را و طعام دهد چندانکه سیر شوند مگر اینکه
بوده باشد ثواب آن بیشتر از آزاد کردن بنده و نیز در آن باب از سید کرام حضرت علی ابن الحسین
علیه السلام مرویست که من اطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة و من سقی مؤمنا من
ظماء سقاه الله من الرحیق المختوم یعنی هر کس مؤمن گرسنه را سیر کند خدا تعالی اطعام کند او را از
میوهای بهشت و هر که مؤمن تشنه را سیراب کند خدا تعالی او را از رحیق مختوم یعنی شراب بهشتی سر بمهر دهد اما مراد
از رحیق مختوم آنست که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را در سوره مطففین وعده فرموده که یسقون من رحیق مختوم
و گفته اند که مهر کردن آن برای این است که اهل بهشت توهم آن نکنند که دست کسی بآن رسیده و باعث تنفر ایشان شود
و هم در آن باب از جناب مستطاب ابو عبد الله علیه السلام منقولست که حاصل آن این است که هر که اطعام کند مؤمن را توانگر
را چنانست که بنده از فرزندان حضرت اسمعیل را از کشتن رهانیده باشد و هر که اطعام کند مؤمن محتاجی را چنانست
که صد بنده از اولاد اسمعیل علیه السلام را از کشتن نجات داده باشد و در آن کتاب از این باب احادیث و اخبار که ائمه
اطهار صلوات الله علیهم بیش از آن ماثور است که ایراد تمامی آن در گنجایش این مجلس متعذر در شیمه پسندیده و شیوه حمیده
از ملکات حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام بود چنانکه آنجناب هرگز بی مهمان اکل نمیفرمودند و اگر میفرمودند از طبع
مبارکش بسیار گران میبود چون وقت اکل می شد خدام را از هر طرفی تا یک میل راه بطلب مهمان میفرستاد و گویند که رسم ضیافت در
میان عرب از او شایع گردید و از این راه او را ابو الضیفان میگفتند و منقولست که نوبتی چنان شد که تا پانزده روز مهمانی بر
خوان حضرت خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره می انداختند آنحضرت انتظار مهمان میکشید چون مهمان نمی آمد اکثر شبها
آنجناب دست بسفره دراز نکردی و از این جهت بسیار دلتنگ میبودی و از اکل و شرب باز میماند تا شب شانزدهم فوجی از
ملائکه و بعضی گفته اند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان خداوند جلیل بصورت بشر مصور و متمثل گشته بر سر خوان خلیل
حاضر گردیدند تا غنچه وجود عزیزش از ورود مهمان شکفته و غبار ملال بر ساحت ضمیر انورش رفته گشت تا از طعام
تناول نماید و نزول فرشتگان در وقتی بود که بفرموده حق سبحانه بخراب کردن شهرستان قوم لوط مامور بودند و بخشش

فرمان رسید که مهمان ابراهیم خلیل الرحمن گردند و نیز بوجود حضرت اسمعیل و اسحق او را از ساره بشارت دهند
چنانکه در سوره هود کریمهٔ وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى از آن خبر اخبار می نماید و هم چنین از لسنیده
حضرت ربانی و لذت شناس نعمت میزبانی حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است که روزی مبارک بسبب آثار گرسنگی
پرسیدند فرمود که هفت روز است ما را مهمان نیامده است دیگر حکایت و اخباری که متضادی نگاران صاحب
بر خوان نعمت ادراک نعمت این فضیلت صدیقه ضیافت خوان سالار موائد خوان دین و دنیا حضرت خاتم الانبیا صلعم
که به سیاری ابو طالب و برادری عباس که عبد الله بن جدعان را با جمعی کثیر از طوایف ناس کرد مفصل این مجمل
آنکه جناب اشرف نبوی صلعم در اوایل حال که سن شریفش میانه بیست سال و سی سال بود روزی از مکه معظمه
بیرون رفته بود در حین معاودت بوادی بنی تیم عبور فرموده و در آن قبیله بزرگی بود که او را عبد الله بن جدعان
میگفتند از مکارم صفات وی و از عادات وی این بود که منادی داشت که هر روزه در شعاب مکه ندا میکرد مردمان
را بمائده عبد الله بن جدعان میخواند و منادی وی ابو قحافه بود و هر روز چهار دانگ نقره اجرت خدمت وی بود
که از وی اخذ مینمود آن روز سید عالم و عالمیان در آن وادی با حضور طعام و ندای منادی مقارن افتاد
و عبد الله بن جدعان میخواست از حسن اتفاق مخبر دار از آن هدیهٔ غیبیه بشارت شگفته خواطر گشت خود باشوق تمام
بر سر راه حضرت سید الانام آمد و استدعای قدوم میمنت لزوم وی نمود در اجابت آن دعوت و انجاح مطلب
آن حضرت برب بطحی و شیبه عبد المطلب سوگند داد پس آن مهمان عطوفت و کرم قبول آن مسئول نموده بمنزل
وی قدم مبارک رنجه داشتند و لوای والای آن افتخار بر اعتبار نمود و چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید
و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمد و عبد الله نیز بلوازم مشایعت پارهٔ راه در خدمت آمد چون خواست که وداع
و مراجعت نماید آنجناب فرمودند یا عبد الله فردا تو و جمیع بنی تیم از بنده و آزاد در وقت طلوع صبح مهمان منید
بعد از آن از هم جدا گشته آنحضرت بمکه آمد و بخانهٔ عم گرامی خود ابو طالب رفته غمناک و متفکر گشته از این جهت
که عبد الله بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تیم دعوت نموده و آن مکنت و سامان نداشت که از عهدهٔ ضیافت آن
خلق کثیر بیرون آید پس فاطمه بنت اسد والدهٔ امیر المؤمنین ع که آن بزرگ دین و دنیا را در خورد سالی تربیت کرده
بود و در یا صفت آن دُرّ یتیم را در کنار عطوفت خویش پرورده بود وی و در رعایت جانب وی بیشتر از فرزندان
دیگر مینمود و آن سرور او را در خطاب مینمود چون آن سید عالم را چنان متفکر و ملول دید گفت ای فرزند گرامی
مگر کسی با تو گفتگو کرده که دلتنگ شده گفت نه ای مادر گفت پس سبب چیست که تو را آزرده خاطر و در هم می بینم فرمود
که خیر است گفت قسم میدهم بحقی که مرا بر تو است که بگوئی پس آنحضرت آنچه گذشته بود برای وی حکایت کرد فاطمه

گفت

گفت ای فرزند دلتنگ مباش چون عمت آید او را اعلام کنم تا بر آنچه خاطر خواه تو باشد قیام نماید در این سخن
بود که حضرت ابو طالب عم آمد فاطمه او را اعلام نمود ابو طالب آغاز مهربانی نموده آن لطیفهٔ ربانیه را
مانند دل با سینهٔ خود متصل گردانیده و میان دو چشم مبارکش را بوسه داد و گفت ای فرزند هر چه اراده
کرده بفعل می آورم بخواستهٔ الهی بعد از آن دختران عبد المطلب را طلبیده گفت زیورهای خود را آنچه دارید
از طلا و نقره بمن قرض دهید تا از شام کسی وارد شود اضعاف آن را بشما دهم پس آنها حضرت ابو طالب را مالی
در شام بوده و ادای اضعاف آن دین را بوقت ورود طلا زمان که با ورود آن مال وعده مینمود گفتند سَمْعًا
وَطَاعَةً پس هر چه داشتند حاضر نمودند چون ایام تنگی و گرانی بود ابو طالب دانست که آنها بآنچه او در خاطر
دارد وفا نمیکند عباس برادرش مالدار بود بر خواسته بسوی وی روان شد که تتمهٔ مایحتاج را از وی قرض
کند چون بمیان ابطح رسید گوسفند بسیاری دید که در آن وقت وارد مکه شده پرسید که این گوسفندان از کیست
گفتند از جور ابن سالم مولای ابو طالب بود و مال بسیار داشت ابو طالب باحضار وی فرمان داد چون حاضر
شد سلام نموده دست بوس کرد ابو طالب گفت ای جور گوسفندان تو چند عدد است گفت دو هزار ببازار
عکاظ آورده برای موسم ابو طالب فرمود که این گوسفندان را بمن بفروشی بقیمتی که خاطر خواه تو باشد
و صبر میکنی تا وقتیکه بضاعت من از شام بیاید جور گفت یا مولای جان من فدای تو باد تا بحال پدر رسد
ابو طالب گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت مجملا گوسفندانش را بقرض گرفت و دانست که در آن کفایت است فسخ
دیدن عباس نموده از آنجا مراجعت نموده پس خبر بعباس رسید که ابو طالب آمد و باز مراجعت کرد برخواسته
بخدمت برادر خود آمده گفت یا سیدی خبری از آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد از آن خبر بازگشتن
تو رسید آزرده خاطر گردیدم سبب آمدن و باعث برگشتن چه بود ابو طالب حقیقت احوال برای او نقل
نمود گفت امر از تو است پس ساعتی نشست و ابو طالب مشغول کار ساز مهمانی و تهیهٔ مایحتاج گشت بعد از آن عباس
برخواست و قصد انصراف کرد گفت ای برادر جان مرا با تو حاجتی است ابو طالب گفت بگو آنچه خواهی
که حاجت تو روا است عباس گفت ترا سوگند میدهم بحق خدای و بحق برادر و پدر و بحرمت شیبه عبد المطلب که
چون حاجت خود را گویم روا کنی ابو طالب گفت مثل تو حاجتی از من طلب کند و من بر آن قادر باشم روا نکنم بگو
آنچه حاجت تو است عباس گفت میخواهم که این منت بر من نهی و این مکرمت را بمن بخشی و بگذاری که من بتنهایی
خود بجمیع مایحتاج آن قیام نمایم و ناچار است ما را از جمع کردن سایر مردمان قریش و غیر آنها و چنین اتفاق
افتاده که ایام موسم است و خلق بسیار در مکه اجتماع ابو طالب یَا أَخِی كُلُّ فَضِيلَةٍ تَكُونُ لَكَ فَلَكَ

هِیَ لِی یعنی فضیلت و شرف من است چون تو بانی امر قیام نمائی آنچنان باشد که من قیام نموده باشم پس
مسئول را بمنزل داشتم در انجام این مهم بعهدهٔ کفایت تو گذاشتم القصه عباس بشرف قبول آن التماس
فایز گشته با مواشی بحصول پیوست و از دل و جان بتهیهٔ اسباب ضیافت سید انس و جان پرداخته
کمر کرامت خاص بر میان بست پس خدم و عبیدهٔ بنی هاشم را اهلی جمیع نمودند و بذبح شتران و گاو و گوسفندان
اقدام نمودند پس دیگها بر بار نهادند و آتشها بر کردند و طعامها و بریانها و حلواها تا وقت طلوع آفتاب
طیار نمودند و نشیمنهای مرتفع گستردند آن صدر نشین بارگاه قرب با حضرت ابو طالب در آن موضع نشستند
و بنی عباس و قریش و اهل موسم را نیز صلا زده خواندند پس مردمان از هر جانب و هر طرفی روی
بدان موضع آوردند جا بجای نشسته عبد الله بن جدعان با قوم بنی تیم و سایر قریش آن موائد گوناگون
با تکلف را صرف نمودند و در آن ضیافت شش هزار دینار که بحساب این روزگار مقصد تومان و کسریست
خرج شده بود و در ازای این خدمت و مهربانی آن برگزیدهٔ حضرت سبحانی بعد از فتح مکه بازار
عکاظ را که در نواحی مکه است عرب را رسم بوده که هر سال آنجا اجتماع نموده بیکماه اقامت کرده بخرید
و فروخت مشغول بوده اند بفرمان الهی بعباس تملیک نموده بود تا وجود آن اشرف برگزیده خالق قدیر
بار منت احدی از آحاد خلایق نبوده باشد و ضیافت چنین در آن روزگار از اکابر از مردم نادر
در عرب متعارف بوده غرض از ایراد این حکایت در این مقام ترغیب بر این است که سایر مردمان
نیز این طریقه و مسلوک دارند و با عدم مکنت مبلغهای کلی بقرض و تکلفهای ظاهری مصروف با اسراف صرف نموده
عیالان و وابستگان واجب النفقهٔ خود را بی نفقه گذارند چه در حالی از احوال حد توسط و اعتدال
مرعی داشتن و از میراث خود که عبارت از تشبه اقران و امثال است عدم بیرون نگذاشتن مستحسن است
بلکه مراد تنبیه تنگ چشمانیست که با وسعت و دستگاه در امیزش و التیام بپیوسته بروی خواص و عوام بسته
میدارند و اگر ورود عزیزی بر سر خوان یا بر گذشتن اتفاق افتد خود را خراب میخوانند و از
کوتاهی همت دست لقمهٔ ایشان دراز نمیکند که مبادا تلافی آن ضرور گردد و از سیاه کاسگی در مجلس دوستان
سفید نمیشوند که مبادا حلقهٔ طوق دورهٔ ضیافتی در گردن ایشان افتد و دیدهٔ کاسهٔ ایشان هرگز روی مهمان ندیده
و دست خوان ایشان بینوای هرگز لقمهٔ نوالهٔ ایشان نرسیده و نان گوری را ... و سیری میدانند و بخل و خست را
عقل معاش میخوانند زبان مهر ایشان بکلمهٔ خوش باش نگردیده و گوش حلقه در ایشان آواز پای مهمان نشنیده
و بدبخت این قوم جان سخت که از شومی این صفت خجلت همیشه در میان اقارب و عشایر غریب و با وجود دراز

دستی

دستی مکنت از الوان موائد این شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب میباشند طرفه اینکه این گروه لئیم با مردم
کریم سر برابری ننموده پیوسته تیغ سرزنش بر فرق سربلندی صاحبان وارد و ... زبان طعن و ملامت
بر سبزهٔ احوال جوانمردان صاحب سعادت راست ساخته اند گاهی سفیه و مسرفشان نام می نهند و زمانی بی پروا
و با دوستان خطاب میدهند نمیدانند که در گشاده سرای فتوت کریمان را از راه یافتن بحق هرزه درایان
حاجتست و شعوه گسترده صورت احوال ارباب جود و سخا از پردهٔ زشتیها و معایب شعر ازانکه نزاکتش خرد خاموش است
هر شام و سحر دیگ خرد در جوشش است هر عیب که باشد نشش سخا پوشد گردیم چه کار سر مکنون سرپوش است
ابن جعفر طیار از مشاهیر اسخیای روزگار بود بکثرت عطا ملامت کردند در جواب این مضمون ادا فرمودند که عادت
بر این جاری گشته که خدا اعطا فرموده وَمَنْ يَخْلُقْ ... میترسم که اگر من ترک سخا کنم خدا اعطا از من ترک
کند و قطع عطا از من نماید عبد الله مذکور روزی بر نخلستانی که بر کاوی متعلق بود مرور نموده غلام حبشیهٔ خود را در
آنجا دید که سه قرص نان در پیش وی نهاده اند آن قرص ها مرسوم و مقرری وی بود از سرکار خواجه که روز با شب
بهمان معاش مینمود در آن حال سگی آمد غلام یکی از آن قرصها پیش او انداخت سگ او را خورد و غلام دریافت که بان سیر نشده
قرص دیگر را انداخت آن را نیز خورد و قرص دیگر را هم انداخت پس عبد الله پیش رفته پرسید که چرا از این قرصها
هیچ نخوردی و همه را باین سگ دادی گفت این سگ در این موضع غریب و گرسنه بود از این جهت او را بر خود
ایثار کردم عبد الله گفت مرا مردمان بسخاوت ملامت میکنند و این غلام از من سخی تر است پس نزد خواجهٔ او رفته
غلام را از وی خریده آزاد نمود و آن نخلستان را تملیک وی کرد شرم باد خواجگان مالدار و دقیقه طبعان تنگ
شمار اگر در شیوهٔ جوانمردی و آزادگی از غلامی کمتر باشند و پیوسته همت بر پر کردن شکم نفس خود مصروف
و از گرسنگی بینوایان عور و بد برگان خویشان و همسایگان نزدیک و دور در خاک کدورت بر فرق دل بیختند
گویا این گروه سست رای جان سخت و این قوم شوم تنگ چشم گوش دل گران را کلام حقیقت انجام سرور انس
و جان صلعم گوش زد خاطر نگردیده و با حقیقت آن را اعتنا ننموده که وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يُؤْمِنُ بِي عَبْدٌ
يَبِيتُ شَبْعَانَ وَأَخُوهُ أَوْ قَالَ وَجَارُهُ الْمُسْلِمُ جَائِعٌ بِيَدِهِ لَا يُؤْمِنُ بِي عَبْدٌ یعنی قسم بآن کسیکه جان من بقبضهٔ
قدرت اوست که ایمان بمن نیاورده بندهٔ که شب را سیر بگذارند و همسایهٔ او گرسنه باشد و همانا این کلام را از کلام شاه
سخن بینوای اهل جود و کرم و اشفاق آموز خلق عالم اعنی جناب مستطاب حضرت امیر المؤمنین ع را ... اثری بمشام
جان نرسیده بود که أَوَأَبِيتُ مِبْطَانًا وَحَوْلِي بُطُونٌ غَرْثَى وَأَكْبَادٌ حَرَّى یعنی آیا شب را بروز آورم با شکم پر
و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشد مجملا ضیافت پدر دولت و نهایت مردی که آنرا ببارک الله کلی

نعمتی ارزانی داشته و لوای امتیاز قدرت عطا و استطاعت احسان در میان ابنای جنس بر سر وی افراشته باشد
و او آن نعمت را مخصوص خود دارد و گرسنگان تهی دست را از ما بهره مند نسازد بلکه شریک غالب خود در آن نعمت نگرداند شربت
قندی که از دیدن آن آب حسرت بگلوی مستمندی فرو رود بحلق هر کسی گوارا نتواند گذشت و لقمهٔ طعامی که سوزن نگاه
تنگدستی با چاشنی رشکی در آن باشد چنان از گلوی خورندگان نتواند گذشت بیت توانگر خود آن لقمه چون
میخورد که بیند گدا در ویش خون میخورد از حضرت اقدس نبوی صلعم این مضمون مرویست که هر که طعام خورد و دو چشم
باو نگرد و بآن نگرنده نخوراند خدا ابتلا بدردی گرداند که دوا نداشته باشد مبتلا کرداند و از این کلام جامع نظام چنین
مستفاد شد که بعضی از حیوان مانند سگ و گربه در این حکم داخل باشند گویند ابو عبیده نام شخصی بود بخیل که اگر یک لقمه
وی نان بر سفره گذاردی بطلب مرا شرم می آید اگر کسی بر من سلام کند و طعام می بخشد و برای حیوانی که در سرای
وی بود حتی مور و مگس و مرغ و سگ و گربه طعامی و خورشی معین کرده بود و یکی از اسرار حدیث حضرت
رسول صلعم در طی حدیث شریف فِی کُلِّ کَبِدٍ حَرَّیٰ اَجْرٌ روایت نموده که حاصل معنی آن این است که مردی را از بنی
اسرائیل که پای سعیش در طریق جهالت فرسوده و دامن زندگانیش بادوساخ ناخرسندی آلوده بود وقتی بسفری
رفت و در راهی بر چاهی رسید سگی دید که از تشنگی زبانش از کامش برآمده آن مرد را از حرارت عطش آن سگ
آتش بر دل افتاد چون دلو و رسنی نبود عمامه از سر برگرفته کاسه چوبینی که داشت بر آن بسته از آن چاه آب
برآورده و آن سگ را سیراب گردانید پس الله تعالی به پیغمبر آن عصر وحی نمود که اِنِّی شَکَرْتُ لَهُ
وَ غَفَرْتُ لَهُ ذَنْبَهُ بِشَفَقَتِهِ عَلیٰ خَلْقٍ مِنْ خَلْقِی یعنی بتحقیق که من سعی آن مرد را مشکور گردانیدم و گناه
او را آمرزیدم بجهت شفقت و دلسوزی که او بر خلقی از مخلوقات من کرده پس آن خبر را پیغمبر بآن مرد
رسانید از کرده های خود پشیمان شده از گناهان خود توبه کرد و آب توفیق با کدام چاه خود را بر
رسن تو آه پشیمانی از چاه سار آمال در آمال برآورده رَزَقَنَا اللّٰهُ التَّوْبَةَ عَمَّا مَضیٰ وَالتَّوْفِیقَ
لِمَا یُحِبُّ وَ یَرْضیٰ بدانکه مال دنیای شوم را غیر آنچه مرقوم گشته مصارف و بکرات و لیکن چون خامه
شتاب را در انجام این کتاب شغل بسیاری در کردن افتاده است در این مطلب بیش از این
ایستادن و جزئیات آن را ایک یک بقلم دادن مقدور نیست و جهة بلندی طرق ارباب همم را و
تقاضای جود و کرم کافیست دیگر چند شیوه است که رعایت آنها بر آب و رنگ حسن سخاء افزاید و شاهد
این صفت حمیده در زیور این شیوه های پسندیده جلوه دیگر نماید نخستین آنکه در بذل وجود اهلیت و استحقاق
طرف را منظور داشته تخم احسان را در شوره زار راحوال لئامان ضایع نسازد و از کرمهای بیموقع و بخششهای بیحاصل

نخل بلند سخا را از نام و نشان نیندازد چه در نزد مردم عاقبت اندیش بذل بیجا از امساک بر اندیش
نیست بلکه در نظر حقیقت شناس هر دو از یکدیگر بدتر اند اگر بخل از مرض دشره است این جود از
حماقت و سفاهت است اگر آن اثر گرانجانیست این ثمر سبکی عقلی و نادانی چه ظاهر است که با وجود مستحقان
عور طریق نوازش صاحبان ملک و کرور در جستن تشنگی کشت زار آب بدریا پاشیدن و با وجود
دردمندان شکسته بال عطا بمتعیان مرفه الحال دادن و با وجود عضو مجروح مرهم بر عضو صحیح نهادن دور از
از اهلیت و استحقاق مذکور همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض از ارباب همم در بار جود و کرم جمع
از جهات شایستگی در کسی منظور داشته از آن جهت در اشمول عطا با وجود تمیز خود سازند اشرار
خلق را بر اخیار و فساق را بر صلحای پرهیزکار تقدیم نکنند و بیهنران را بر اهل هنر و نادان را بر دانشوران رجحان
ننهند و رعایت مفلسان از منعمان عفد و در شمار و امل سزاوار ارتفت کرداد و در دهش از زری ادبیت
و بینی بر شایستگی در روت باشد نه برای محض اظهار و لذت شکی و ابهام همت چنانکه شیوهٔ سفیهای بی پروا
و تاعدهٔ دنی طبعان سخی نما است که مبلغها صرف بزم شراب و مجالس لهو و لعب مینمایند و از بخشیدن اندک
جلبس بسیار بخواهش و امردان کردن بدعوی علم همت می افرازند نمیدانند که آن نه همت در ریزش است
بلکه خاک ملامت بر فرق خود ریختن است و از قبیل زر بوادی ارسی و در جلاء انبدادر ریختن است و در
احادیث شریفه ائمه هدی علیه الصلوة و السلام در مذمت عطایای بیجا بسیار وارد شده از آنجمله در کافی
مذکور است که حضرت باقر علیه السلام بمفضل بن عمر خطاب کرده فرمودند یَا مُفَضَّلُ اِذَا اَرَدْتَ اَنْ تَعْلَمَ
اَشَقِیٌّ الرَّجُلُ اَمْ سَعِیدٌ فَانْظُرْ سَیْبَهُ وَ مَعْرُوفَهُ اِلیٰ مَنْ یَصْنَعُهُ فَاِنْ کَانَ یَصْنَعُهُ اِلیٰ
مَنْ هُوَ اَهْلُهُ فَاعْلَمْ اَنَّهُ اِلیٰ خَیْرٍ وَ اِنْ کَانَ یَصْنَعُهُ اِلیٰ غَیْرِ اَهْلِهِ فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَیْسَ لَهُ عِنْدَ اللّٰهِ
خَیْرٌ حاصل معنی آنکه هر گاه بدانی مردی را که شقی است یا سعید ببین که بخشش و احسان بکه میکند اگر بکسی میکند که لایق
است پس بدان که رو بسوی خوبی دارد و یعنی از اهل سعادت و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش میکند
پس بدانکه برای وی نزد خدای تعالی خیری نیست دیگر شیوه هائی که کریم را التزام آنها ضرور است آنست که چون آثار
احتیاج از ناصیهٔ او ضاع مستمندی مشاهده و علامات مرض جانگداز پریشانی از چهرهٔ احوال دردمندی ملاحظه
نماید در چارهٔ درد او چابکی کرده نگذارد که وی از غایت اضطراب اظهار و عرض حال کند و بعد از اظهار طلب
آنچه بوی دهند مزد اظهار و قیمت آبروی وی خواهد بود و این سخن دلکش متین ماخوذ از احادیث ائمهٔ معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین است از جملهٔ احادیثی که در کتاب زکوة کافی از ثقه الاسلام حضرت باقر علیه السلام مرویست

که اَلْمَعْرُوفُ مِنَ ابْتِدَاءٍ فَاَمَّا مَنْ اَعْطَیْتَهُ بَعْدَ الْمَسْئَلَةِ فَاِنَّمَا کَافَیْتَهُ بِمَا بَذَلَ لَکَ
مِنْ وَجْهِهِ بَاتَتْ یَمِیلُ لَیْلَةً اَرِقَا مُتَمَلْمِلًا یَمِیلُ بَیْنَ الْیَاسِ وَ الرَّجَاءِ لَا یَدْرِی اَیْنَ
یَتَوَجَّهُ لِحَاجَتِهِ ثُمَّ یَعْزِمُ بِالْقَصْدِ لَهَا فَیَاْتِیکَ وَ قَلْبُهُ یَرْجِفُ وَ فَرَائِصُهُ تُرْعَدُ قَدْ
تَرٰی دَمَهُ فِی وَجْهِهِ لَا یَدْرِی اَیَرْجِعُ بِکَابَةٍ اَمْ بِفَرَحٍ خلاصهٔ معنی بظاهر این حدیث که احسان
آنست که بذل پیش از سؤال باشد اما بعد از سؤال جز این نیست که آن عوض آبروی سؤال کننده خواهد بود
که برای تو بذل کرده چه سؤال ریختن آبروی نزار است بلکه آن کسی که این کار میکند شب خوابش نمیبرد و مضطرب
و بیقرار میباشد مردد است میان ناامیدی و امیدواری نمیداند حاجت خود را پیش که برد و بعد از آن عزم خود را
جزم میکند و پیش تو می آید در حالیکه دلش میطپد و اعضایش میلرزد و رنگ و رویش متغیر میکردد و نمیداند که
از تو دلگیر بر خواهد گشت یا خوشحال پس پیش از آنکه این همه سختی کشد و چندین تلخی چشیده شد اگر عطایش
برآری احسان خواهد بود و در همان کتاب از همان جناب صلعم منقولست حدیثی که ملخص معنی آن این است
که حضرت امیر المؤمنین صلعم پنج وسق که هر وسقی شصت صاع باشد از خرمای غیبغه که موضعی است در مدینه برای
مردی فرستادند و آن مرد از جملهٔ کسانی بود که چشم عطا و امید کرم از آن مسکین نواز شفقت شیم میداشت
یعنی محتاج و پریشان و در عرصهٔ رعایت آن غمخوار درویشان بود اما از آنجناب درخواستی نکرده بود مردی
گفت بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواسته است و او را یک وسق خرما بس بود آنحضرت صلعم فرمودند که
لَا کَثَّرَ اللّٰهُ فِی الْمُؤْمِنِینَ ضَرْبَکَ یعنی خدا بسیار نکند مثل تو کسان را در میان مؤمنان بسیار نکند من
عطا میکنم و تو بخل میکنی یعنی برای خدا آن نکن هر گاه من عطا ندهم آنکسی را که امیدی بمن میدارد پیش از آنکه
او سؤال کند و اگر بعد از سؤال دهم پس نداده خواهم بود بوی قیمت آن چیز را که از وی گرفته ام یعنی اگر چه
بار دهم قیمت آبروی آن نمیشود که از وی گرفته ام بیان این آنکه من او را در معرض آن در آوردم که بذل
کند بمن آبروی خود را در پیش یعنی بسبب تاخیر و اهمال من در عطا او را بر آن داشته خواهم بود که از من
سؤال کند و آبروی خود را در پیش من ریزد آن روی که در وقت عبادت و حاجت خواهی در درگاه
جناب الهی که خداوند من او است بر خاک میمالد پس کسیکه با برادر مسلمان خود این کار کند و میداند که
وی مستحق صله و احسان او است با خدای تعالی راست نگفته خواهد بود در دعائی که برای او میکند در جائی
که بزبان می آورد و برای او تمنای بهشت میکند ای بال بی اعتبار خود بر او بخل میکند توضیح آنکه بنده
در دعای خود میگوید اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ پس هر گاه از برای مؤمنین و مؤمنات

آمرزش خواهد بود و طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی که بگفتار این کند و بکار
از آنرا محقق نسازد بی انصاف و قولش بیحاصل و از گزاف و دروغ خواهد بود و حاصل هر گاه کسی بهشت و
نعمتهای جاوید انجهانی را برای برادر دینی خود از خدا بدعا خواهد چرا در قلیلی از مال مستعار دنیوی که چند
روزی امانت دار است با وی مضایقه نماید تا از شدت فاقه و تقویت اضطرار در قفل صبوری از
درج حوصله اش بخیزد و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت ریزد و آنگاه هر گونه احسان و رعایتی که در بارهٔ
او شود بهای آن گوهر بیقیمت که از کیسهٔ وی رفته نخواهد بود و بعد از آنکه رستم پیمروت رو در احتیاج سهراب
غیرت مردیش را از پا انداخته و بخنجر جان ستان زبان اظهار جگرگاه طاقتش را چاک ساخته باشد
با چندین تردد و اندیشه که نه لایق مردم سخاوت پیشه است بذل و عطا بوی نوشدارو وی پس از مرگ
خواهد بود و شاید توان گفت که عطای بعد از طلب سخا نیست بلکه جیات چه آدمی را شرم می آید که حاجت
سایل را بر نیاورد و دست رد بر سینهٔ امیدش پس حاجت گذاری وی بتقاضای شرم و تحمل آزرم
خواهد بود و شاید از جبر و اکراه خواهد داشت و میان این عطا و عطائی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد
فرق بسیار است و مؤید این سخن میتواند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی قومی بعزم بر دوغارت
بر سر قبیلهٔ بنی طی رفتند حاتم خبردار شده سوار شده نیزهٔ اشتمالی خود را در ربود و بر ایشان حمله نمود
قبیلهٔ بنی طی با حاتم که در میان ایشان ایستاده است علم بود و همت بر دفع دشمن بستند تا جنگ سخت روی
عزم درشت فوج ایشان را در هم شکستند و حاتم از پی ایشان میتاخت بزرگ ایشان او را شناخت رو
بقفا کرده گفت یا حاتم هَبْلِی رُمْحَکَ نیزه خود را بمن ببخش حاتم نیزه را پیش او انداخت اهل قبیلهٔ حاتم را
بر گرفت و برفت قوم حاتم با وی عتاب کردند که ای سید ما چرا چنین کردی و اگر او نیزه بر میداشت
در و جا میکرد اشت همه را هلاک میساخت حاتم گفت آری چنین است منهم دانستم که نیزه بوی دادم دل بر هلاک
خود نهادم اما در جواب کسی که گوید نیزهٔ خود را ببخش چه میتوان گفت یعنی مرا شرم می آید که نیزه را بوی
ندهم و دست رد بر سینهٔ سؤال او نهم از جملهٔ محسنات جود آنست که چون بفقیر بیچیزی یا پارهٔ عزیزی قصد ریزش نمائی
و دایرهٔ عطو فتش را در حق افتاده طفل احتیاج و بینوائی شیر عطا در پستان احسانش بجوش آید بنحوی آن دهش را
بوی واصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب شرمساری او نشود مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد بوی
لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل بکنند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را بهدیه و تعلق نام گذارد و اگر
طبعش از گرفتن هدیت امتناع نماید بجهت وی ارسال دارد و اگر در حضور کسان قبول آن نکند در خلوت آن را

بکار رسانند و بر این قیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسندیده
بیچاره دردمند را از جان سیر نسازند و الفاظی که دلگیر نماید و اگر سیمای باز روی را در آتش رنگ خجلت
و عرق انفعال نیندازد زیرا که در خواری و خفت بر عزیزی را داشتن از بد دردی و اثر ذلت بر چهره
سایل دیدن خلاف شیوه مروت و جوانمردیست از قدوه ارباب کرم و سرور جوانمردان عالم یعنی
جناب ولایت مآب امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه ماثورست که کسی جهت طلب حاجتی
نزد وی امده فرمود اکتبها علی الارض فانی اکره ان اری ذل السؤال فی
وجه السائل یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس که بدرستیکه مرا ناخوش می آید که اثر خواری
طلب را در روی سایل ببینم و در کافی از حارث همدانی رضی الله عنه منقولست که حاصل مضمون
آن اینست که شبی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شب نشینی کردم گفتم یا امیر المؤمنین مرا حاجتی روی داده
فرمودند که خدای تو را از قبل من جزای خیر دهاد بعد از ان برخواسته بسوی چراغ رفته پس چراغ را خاموش
کرده بجای خود نشسته بعد از ان فرمود که چراغ را جهت ان خاموش کردم که ذل حاجت تو را بر روی تو نه
بینم حال بگو حاجت خود را که من از رسول خدا شنیدم که الحوائج امانة من الله فی صدور العباد
فمن کتمها کتبت له عبادة و من افشاها کان حقا علی من سمعها ان یعینه یعنی حاجتها
امانتی است از خدای تعالی که در سینه بندگان هر که او را پنهان دارد نوشته میشود از برای او عبادت
و هر که او را اشکار سازد لازمست او را که اعانت او کند یعنی حاجت او بر آورد و خواهش او را به
عمل آورد و هم در کافی از یسع بن حمزه مرویست روایتی که ملخص مضمون آن اینست که در مجلس ابو الحسن الرضا
علیه التحیة و الثنا بودم و با وی سخن میگفتم و خلق بسیار جمع گشته از حلال و حرام سؤال میکردند ناگاه مردی
بسیار بلند قامت گندم گون داخل گشت گفت السلام علیک یا ابن رسول الله مردیم از دوستان تو
از دوستان آبا و اجداد تو علیهم السلام و از حج بر گردیده ام و خرجی ندارم و زیرا که از من
مفقود شد نقدی که داشتم انقدر ندارم که مرا بیک منزل رساند اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر من روانه
سازی یکی یعنی خرجی عطا فرمای که سازو برگ سفر کرده خود را بوطن رسانم و خدای تعالی بمن مالی فراوان
داده است چون بشهر خود برسم انچه بمن میدهی از ان از جانب تو من تصدق کنم و من مستحق نیستم آنحضرت
فرمودند که بنشین خدای تو را رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان گفتگوی در حدیث میکرد تا پراکنده
شدند آن مرد گوید سلیمان جعفری ماند و من آنحضرت فرمودند که اتأذنون لی فی الدخول یا رحمت

بدهی مرا که بدرون روم سلیمان گفت قدم الله امرک خدای تعالی کار تورا مقدم دارد همانا اجازت
خواستن آنحضرت در قانون کرم و بزرگواری مبنی بر رعایت اداب مهمانداری بود در اری گوید پس
آنحضرت برخواسته و داخل حجره شده و ساعتی درنگ نمود و بعد از ان بیرون آمده در را پوشیده و
دست را از بالای در بیرون کرده گفت این الخراسانی یعنی ان مرد خراسانی کو گفت منم فرمود بگیر این
دویست دینار را و استعانت نمای بانها در نفقه خود و برکت جوی بان و از قبل من تصدق مکن یعنی بتو بخشیدم
و بیرون رو تا تو را نه بینم و تو نیز مرا نه بینی بعد از ان حضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم هر
آینه عطای جزیل نمودی و مرحمت فرمودی پس چرا روی خود از وی پوشیدی فرمودند مخافة
ان اری ذل السؤال فی وجهه لقضائی حاجته مراد همانا اینست که چون طلبی کرد و حاجت
او بر آوردم اگر روی مرا میدید اورا ذلت و شرمساری بهم میرسید از ترس ان روی خود را پوشیدم
که مبادا در روی وی ذلت سؤال را ببینم و دیگر انچه اهل کرم میباید رعایت آن را بر خود لازم دانند
انست که چون بتوفیق بذل و عطا مؤید بسعادت حاجت گذاری درمنده پیشوای مسند مستسعد گردد آن
را در دفتر حسنات ثبت نمایند اما از صفحه خاطر محو سازند هر چند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر
شمارد و در محافل و مجالس بذکر ان نپردازند و افتاده را که بگمان خود بر داشته اند هر لحظه اش از
مذاکره آن بخاک ره مذلت نکشند و بیچاره را که باعتقاد خویش حیات داده اند هر دمش بتیغ جان ستان
و ضیع منت نکشند چنانکه بشیوه نوکیسگان داد و دهشی و بر خود بستگان نام سخا و بخشش بست که اگر خاری
از پای درویشی بر آرند صد خار غم بر دلش میکارند و چون برگ کاهی بجهت از خاطر دل ریشی بر دارند
کوه منت بجای او میگذارند و کف نانیش ندهند تا از زندگی سیرش سازند و دم آبی بر لب تشنه نزنند که در
آتش انفعالش نگذارند و بر شربت شیرینی عطا شان المامی حلاوت از منت سوده و حلوای چربی دستشان
بزهر حیا نگداز اظهار آلوده مرتب احوال فقیری نکنند که خانه جگر تشی را با سیب عرق نرسانند و نان میگیری را
نیز نزند که دیده دلش بد بود اظهار ان نکرایند مذمت نابلدان رسم و راه عطا و خارج اهنگان سخا در
سوره بقره میفرماید که یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی کالذی ینفق
ماله رئاء الناس و لا یؤمن بالله و الیوم الاخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه
وابل فترکه صلدا ملخص معنی انکه ای مؤمنان باطل مسازید تصدقات خود را بمنت نهادن و بر تعطادل
و تسلط انکس را ازار دادن چون باطل ساختن منافق مال خود را بر یا انفاق میکند و ایمان بخدا و روز جزا

و دم باز پسین ندارد و مثل او مثل سنگ نرمیست که بر او خاکی باشد پس برسد بان باران عظیم
پس بگذارد ان سنگ را پاک از ان خاک یعنی چنانکه باران تحت ان خاک را از روی سنگ زایل
میکند منت و ایذا صدقه را از اثر ایل میکند و ناچیز میکند و در کافی از سرور عالم و شیرازه بند مکارم
شیم اعنی جناب اقدس نبوی صلعم منقولست که ان الله تبارک و تعالی کره لی ست خصال
و کرههما الاوصیاء من ولدی و اتباعهم من بعدی منها المن بعد الصدقة یعنی
بدرستیکه خدای تعالی مکروه ساخته است برای من شش خصلت را و من مکروه ساختم برای اوصیای خود و
فرزندان و برای پیروان ایشان بعد از من یکی از ان جمله منت نهادن بعد از صدقه است و در ارشاد
القلوب دیلمی از حضرت ولایت پناه علیه السلام مرویست که الفتوة اربعة یعنی فتوت اربعه جوانمردی از چهار چیز
است تواضع با دولت و عفو با قدرت و نصیحت با عداوت و عطای بی منت و در مجموعه ورام هم از حضرت
سید الانام صلعم ماثورست که الا و من اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به علیه احبط الله عمله
و خیب له ذوده ولم یشکر له سعیه ملخص معنی انکه کسی با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او منت
نهد خدای تعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و گناه او را بر او گرداند و سعی او را نه پسندد و نیز در
بعد از ان حضرت فرمودند یقول الله عز و جل حرمت الجنة علی المنان و البخیل و القتات و هو
النمام حاصل معنی انکه خدای تعالی میفرماید که حرام گردانیدم بهشت را بر کسیکه منت بسیار بر مردم گذارد و کسی که
بصفت بخل موصوف باشد و کسی که سخن چینی نماید و نیز در همان کتاب از همان جناب منقولست که لا تحقروا
شیئا من الخیر و ان صغر فی اعینکم و لا تستکثروا شیئا من الخیر و ان کثر فی اعینکم ملخص معنی انکه هر
شیی که از شما سر زند هر چند در نظرهای شما بسیار کوچک است انرا سهل و حقیر مدانید و چیزی که از شما صادر گردد هر چند
در نظرهای شما بسیار باشد ان را بزرگ مشمارید و از کلمات هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین ع است که ایاک و المن
بالمعروف فان الامتنان یکدر الاحسان حاصل معنی انکه پرهیز کنید از انکه چون احسان کنید در حق کسی و
بر او منت گذارید که منت گذاردن تیره در شست میسازد احسان را و در کافی از حضرت ابا عبد الله ع منقولست که المن
یهدم الصنیعة یعنی منت گذاشتن خراب میسازد نیکوئی را و بالجمله این صفت در شرع و عرف مذموم و نزد خالق
و مخلوق ناپسندیده و مذموم است چه اگر منظور وی از انفاق احسان و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار ان نزد عامه
خلق ریا و باعث بطلان اجر و جزاست و اگر نظر بتحسین خلق داشته و همت بر تحصیل شهرت گماشته ذکر ان در مجالس و
محافل ان را در نظرها بی موقع سازد و علت تنگ چشمی و ننگ ظرفی او بر سر از بام می اندازد پس بهر تقدیر اولی انست

اینست که نقد احسان را در مخزن نسیان نهاده قفل خاموشی بر آن زنند و آن جنس عالی را در بازار بچه
کمالی بباد دستی هرزه نابی تلف نکنند شرف الدوله که از امرای بنی عقیل و در نجابت طبع و علو همت بی عدیل
و بی نظیر بود روزی شخصی حاجتی نزد وی برده در رکاب او میرفت و عرض حاجت خود میکرد و آن امیر
کریم برای حاجت او گشته در وقت مفارقت آن مرد تاکید آن مطلب را گفت ایها الامیر لا تنس حاجتی
یعنی ای امیر فراموش نکنی حاجت مرا گفت اذا قضیتها انسیتها یعنی حاجت تو را فراموش خواهم کرد بعد از
انکه روا کردم صیرفیان نقود معانی و جوهریان رشته نکته دانی میدانند که آن بزرگ این سخن را چگونه زبان
مردانه گفته و گوهر این معنی را بمثقب بلاغت چه قدر استادانه سفته است اگر عقل حاکم و انصاف قاضی باشد
میتوان اثبات نمود که حق مقام اینست که اغنیا ممنون فقرا و درویشان باشند و شرمنده از احسان چه جای انکه
منت بر ایشان گذارند از این جهت که اگر درویشان قبول عطای ایشان نکنند جوهر سخای ایشان در زنگ خفا خواهد
بود و ادراک سعادت دادن و بخشیدن نتوانند نمود مؤلف ز احتیاج مفلسان نام سخا گردد بلند بر گریبان بی
نوایان را چه منتها گر نبست ش بر این معنی کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی است که فرموده من قبل عطاءک
فقد اعانک علی الکرم یعنی کسیکه عطای تو پذیرفت پس بتحقیق که مدد کرد و همراهی نمود تو را بر کرم و
یکی از ارکان است که سایلان چه نیکو مردمانند که صدقات ارتکسی را که ذخیره فردا و توشه عقبی است بر گرفته
بمنزل عالم بقا میرسانند دیگر لوازم سخاوت است که چون وعده عطا بدرویشی کند یا برای مؤمنی حاجت گذاری
برادر دینی را بروز دیگر افکند اهمال و تاخیر در ان جایز نداشته بزودی همت خود را از دین وفای آن رهانیده
و چشم امید ناامید را که بر حصول ان مراد سپید کرده در راه انتظار سفید نگردانند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل
و فاسد گردانند و مرور ایام تاخیر و اهمال متاع بخشش را چرکین و کاسد میسازد و از کلمات با برکات زبدة الاولیاء
و قدوة الاوصیا حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی ع که کثرة التعلل آیة البخل یعنی در عطا تعلل و تاخیر شان بخلست
و عرب گوید و عدة الکریم نقد و تعجیل و عدة اللئیم مطل و تعلل یعنی وعده کریم نقد است و سرعت
طریق انجاز ان میپوید و وعده لئیم در عقده تاخیر و تسویق است و هر روز جهت ان عذری میگوید و یکی از شعرای عرب
گفته شعر فان تجمع الافات فالبخل شرها و شر من البخل المواعید و المطل یعنی اگر همه آفتها و مرضها
جمع شوند مرض بخل بدترین مرضهاست و بدتر از بخل وعده کردن و وفا را بروز دیگر انداختن است و در کافی
از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر الصادق ع منقولست که اذا هم احدکم بخیر و صلة فان عن یمینه
و شماله شیطانین فلیبادر و لا یکفاه من ذلک حاصل معنی انکه هر گاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی کند

از جانب راست و چپ او دو شیطان اند پس میباید که پیش دستی کند و او را از دو دلیل که ورد که مراد
آن دو شیطان او را از آن عمل خیر باز دارند و در ارشاد القلوب از سپند آتش بیقراری و صاحب
کریه و زاری یعنی جناب حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علی ابن الحسین علیه السلام روایت که فرموده‌اند
لا یُبادَرُ فی الاقتضاء حاجةِ علی ذی حَوجةٍ اَن یقضیها له غیری و اَن یستغنی عنها ... یعنی
انگه من مبادرت و پیش دستی میکنم بر آوردن حاجت دشمن خود از این جهت که میترسم دیگری آن را روا کند
یا وی از آن مستغنی گردد هر گاه تعجیل در قضای دشمن روا باشد که مبادا دیگری سبقت کند و حاجت
آن را برآورد و آن فضیلت از وی فوت شود حاجت گذاری برادران مؤمن دینی و دوستان
یقینی چگونه خواهد بود خصوصا که وعده بایشان شده باشد **مجلس بیست و دوم در مذمت ظلم که آن نیز از انواع توابع دولت**
جور و بیداد ... از کارکنان سلاطین جبار ... پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت تازی کردن کاری است بیجا و این
معنی ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و باین معنی حاکم عادل و ممیز حق و باطل
یعنی جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده‌اند که الا و ان الظلم ثلاثة فظلم لا یغفر و ظلم
لا یترک و ظلم مغفور لا یطلب یعنی آگاه باشید بدرستی که ظلم بر سه گونه است ظلمی که مغفور نخواهد
بود و ظلمی که قلم عفو در آن زده نخواهند کشید و ظلمی است که دست از آن نخواهند داشت و مطالبات
آن را در گناه مرتکب آن خواهند گذاشت سیم ظلمی که مغفور خواهد بود و کریم آمرزگار از مطالبه آن
خواهد گذشت پس آنحضرت متوجه توضیح آن سه قسم ظلم گشته این مضمون ادا فرموده‌اند اما ظلمی که آمرزیده
نخواهد شد شرک بخداست چه الله تعالی فرموده که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک
لمن یشاء و اما ظلمی که مغفور میگردد ظلمی است که آدمی بر خود میکند یعنی ارتکاب قبیحی که بخلق ضرری
نرسد و اما ظلمی که دست از آن بر نخواهند داشت ظلمی است که بعضی از بندگان بر بندگان کنند الی آخر الحدیث
و مراد در این مقام قسم اخیر است از اقسام ثلاثه ظلم و در این مجلس و انجمن قلم موعظت رقم راوی سخن
بچند طایفه است طایفه اول پادشاهان و سلاطین که عالمیان را پناه و بر مفارق خلایق سایه الهند
و بر پیشگاه خواطر آگاه صاحبان تاج و نگین آب طلای بینش نقش دلکش اکابر دین ... و بر پایه
سریر دولت شهریاران و سلاطین کامکار بزبان بیان خامه راست گفتار معروض میدارد که چون حضرت
خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال عرش عظیم بر پایه معماری قدرت کامل ...
حکمت بالغه در مرز و بوم عالم امکان شهرستان عالم هستی ... بیان پیدا ... عدم را ...

مرتبه و منصوب بنیان ... سوار و دو اسب امر کن رانده هر فوجی را در جهتی و هر قومی را در محلی جای
داده جهت هر صنفی مرتبتی معین نموده و بهر جماعتی سر منزل کرامت فرموده فرقه خاکیان در جانب
اسفل این بلد ساکن گردیدند و زمره افلاکیان در محکمه بالا مقام گزیدند و طایفه بنی نوع انسان که از
جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و مخلوط و از جهتی با متوطنین جهان علوی آشنا و مخلوط بودند در محکمه
مرتبه توسط سکنی نمودند و این طایفه را که جامه حیات شان از تار و پود شهوات بافته و تار خیال شان
بر رشته طول امل تافته است چون اندیشه دیگ طمع در ... خیال خام خام و در آتش حرص و آز در غلیان
و خار خار آرزوهای دور و دراز در گریبان جان میباشد و این معنی هر یک را در تحصیل مراد ...
سد ... و داعی دور تحریک شان در منهج مستقیم عدل و انصاف ... و از این ... بر مال و جاه
چشم طمع باز و اقویا را بر ... فقرا و ضعفا دست تعدی دراز میکردند ناچار است از سرکرده مطاعی و فرمان
ده لازم الاتباعی که در خطیره کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و در سفره عدالت گسترش از نعمت آسودگی
بهره‌مند و محظوظ باشند بنابر این حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری از روی
... هر دیاری سالاری گماشته و سر رشته نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب
و روز با دیده بخت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست تعدی جور کیشان گوشه احوال
زیردستان را بناخن ستم خراشد و زور بازوی توانایان اهل فسق ... جمعیت خاطر مردم نامراد را به
تیشه بیداد در هم تراشد و هر گاه این طایفه علیه از جانب جناب مالک الملک برای دفع ستم و پاسبانی
عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از این جهت بشرف خطاب الهی سرافراز گشته ...
الیق و لایق آنست که همواره با احتیاط تمام بلوازم آن امر خطیر قیام نموده کما ینبغی مراعات مال و جان و ...
ناموس مسلمانان را عرض پادشاهی خود دانند و همیشه در فواید عدل و مفاسد ظلم اندیشه نموده در فراز
ایوان رفیع بنیان ملکوت ... گلشن جانفزای آیات و اخباری که در فضیلت و مذمت این دو صفت وارد ...
باغ نظر دیده تماشا دارند گاه از گلگشت چهار باغ چهار کتاب حدیث بدست فکرت گلهای گوناگون تمتعات ...
روزگار بوقلمون را بدیده عبرت دیده دامان دل از خیل خارستان هوسهای بیحاصل کشند و در کنار زنده
رود گذاشتن ذکر ایام سلاطین لباس پادشاهی را از ... طهارت دهند و از ... احوال
دیالمه قدم در قصر جهان‌نمای دوربینی و عاقبت اندیشی نهند و بر تیره مآل کار خسرو پرویز نقش شیرین شاهد
دنیا را از طاق دل محو سازند و ... کنگره ایوان مداین نقل هوس عمارات بیش از قدر احتیاج از پای دل ...

و با استشمام ریاحین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ غرور ... داد خواهان نمایند و از شور
مرغان خوش الحان اقلام سخن‌وران دیده دل را از خواب شیرین بیخبری از اوضاع جهان بر کشایند و چون
فراید اخبار و آثار مذکوره که هر یک افسر بلندی شهریاران هر کشور را درة التاج و در شب داج سیاه مستی
باده غرور خسروان اعصار و دهور را سراج و تاج میتواند بود و در خزاین کتب معتبره سلف پراکنده است
و این طایفه علیه را دماغ و فرصت ... در تتبع آنها کما ینبغی متعذر که توانند نمود بنابر این بی‌بضاعت
که جوهری خرده دان باتمام خدمات مذکوره از دل و جان قیام نموده هر ... را از درج کتابی و هر
ثمین گوهری را از مخزن دفتری بدست تتبع در آورده از ... نهفتگی بر آورده در ... این اوراق
منسجم بجمع گردانند ... توفیق حضرت باری استاد زرگر هنر در حسن بیان ... خامه ... زبان در
نگین دان خواطر حق پذیر خسروان گردون سریر نشانده و چون جواهر عالی و لالی از عیب خالی آیات و اخبار
مذکوره که متمکنان این مسند عالی را مناسب و حالیت بر دو گونه است انسب این است که این مطلب را مرتب
بدو فصل بسازد و در ذکر هر فصلی بذکر نوعی از آن بپردازد **فصل اول در فضیلت عدالت** و بیان فواید و نتیجه
دادگستری آن قال الله تبارک و تعالی و قال عز من قائل ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء
ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون مخفی نماند که هر صنفی از
اصناف خلایق را در شغل و عملی که دارند ناچار است از مربی و معلمی که بنور چراغ تعلیمش راه آن عمل بر ایشان
روشن و بدستیاری عصای تعلیمش در آن وادی چاه از راه مبین گردد و چندانکه آن عمل عظیم‌تر احتیاج
بمعلم و مرشد بیشتر خواهد بود پر ظاهر است که هیچ کاری دشوارتر و عظیم‌تر از پادشاهی و جهانداری نیست
که انتظام امور خلق عالم بران منوط و استقرار احوال جهانیان بران مربوط است مباشران امر عظیم و
سربلندان این شرف ... بر سر بار جهانی رفته صلاح و فساد کشوری بگردن گرفته ظلمی اگر ...
... غرامت ... دولتش اگر از خرمن ... بر باد گشته شکایت از ... اگر از اقویا بضعفا رود از
سستی او دانند و درازدستی ظالمان بر مظلومان از کوتاهی او خوانند و هر گه شاخی از درخت بی برگی
شکسته بی تمیزی دیوان اوست و هر کس آبی از باغ بینوایی بندد از عدم اجرای فرمان او و هر سپاهی و تیره
روانی که روز ... از بدخویی کند داد او را بنا خوشی یاد نماید و هر رعیت سیاه زبانی که در وسعت روزی بر ... دلتنگ
گردد و زبان بر بد دعای وی گشاید **بیت** ما رعیت را ز ظلم شاه می‌پنداشتیم : شاه هم در زیر تیغ ایشان
بوده است : هر گاه اعمال دنیویه و اشغال جزئیه چون خیاطی و سقطی و امثال آن بی استاد و معلم صورت

نگیرد کاری با این صعوبت و شغلی چنین مهمی بی‌ارشاد و مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت
کبریای سبحانی از غایت شفقت و مهربانی در این آیه شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته
با خامه زبان بیان معجز بیان رسول کریم و ما ینطق عن الهوی بر صدق آن ناطق است برای بندگان
خصوصا پادشاهان قرون و اعصار و فرمانروایان قری و امصار دستور العمل چنین نوشته که جامع
سعادات دو جهانی است و رافع لوای کشورستانی لشکرکش مکارم اخلاق است و آسایش بخش
متوطنین آفاق شجره ثمر حسن و ثنا است و باغبان گلهای دعا و ضابط دقایق امور پادشاهی و واسطه
آشنایی درگاه الهی است از این جهت جماعت خطبا بر منابر بلاد ... این آیه شریفه را رطب اللسان گشته
رواج نصایح آن را بمشام جان حاضران میرسانند و الله تعالی در این کلمه کریمه بندگان را به سه صفت امر نموده
جامع جمیع حسنات است و از سه خصلت نهی نموده که شامل جمیع سیئات است اما مأمورات اول عدل
است و آن بموضع کردن کارهاست عموما چنانکه از صدر این مجلس معلوم شد ... داشتن میزان حق
میان خلق هر چند که یکی از ایشان آنکس خود باشد مثلا چون در میان دو کس یا میان آنکس و دیگری
معامله یا منازعه روی دهد ... از سند شرع و حد نفس الامر بیرون ننهد و جانب خود یا دیگری را ...
بسبب رشوتی یا آشنایی یا نسبتی منظور ندارد و ... خلق را ... دانند و در پی
دوستی احدی خداوند عالم را با خود دشمن نگردانند پس جهت درست کردن اسباب عیش ... لبهای تشنه
در نیفتند و در برآوردن مراد نفس نا اهل نامرادان را بدرگاه الهی بشکوه ... فرستند و بناخن هوس ...
... سینه اهل ناموس را ... سازد و ... گرفتن سر زلف سلسله مویان طره خواطر ...
تنگ ... را بر پیچ و تاب ... شیرینی آرزو کام زندگانی ناکامی را ... تلخ گردانند و ...
دلی هوس با بیچاره هر نفسی ... نرسانند و لبهای در خون نشسته را بشراب غرور ... و ...
... خسته را قانون مجالس لهو نپندارند و ... طول امل را ... اجل ... طمع کنند و ...
ظلم کرده را ... جان مردم نپندارد زیرا که هر چه بر خود نمی‌پسندند بر دیگران نیز روا ندارد و ...
با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسه خود و داغ خود را در دل هر کسی نگذارد و دیگر از جمله مأمورات
احسانست یعنی با خلق خدا نیکویی نمودن و ... از کار این و آن گشودن و مراسم ... برآوردن
حاجات دل خستگان ... متاع سعادت و حاجت گذاری گوش ... زنگ قافله ...
نشستن ... دلهای شکسته سنگ جفا کردن و بر تریاق اشفاق سموم غموم ...

از عروق نازک بیدگان نوایب روزگار بر آوردن باستین کیسه پر زر از چهرهٔ احوال قرض داران عرق
انفعال قرض خواهان پاک نمودن و بسبابهٔ بذل و عطا دست تعدی تشویش را از جیب قلوب مردم درویش
کوتاه کردن و بر ابن عباس که هر کو زیاری وجه ما فی که با هر یک از آحاد ناس شود در این معنی داخل لفظ بر و احسان
مراد از آن مال است دیگر ایتاء ذی القربی یعنی اقوام و خویشان را از خود عطا نمودن و از نوال خاص وسعت
احوال خویشان را بهره مند فرمودن و این شیوه اگرچه بعموم احسان داخل بود و لیکن جناب الهی بجهت زیادتی
اهتمام خصوص آن را علاحده ذکر فرموده است و در حدیث وارد است که مراد از ذی القربی خویشان حضرت
رسول اند که حق ایشان را در کریمهٔ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ خمس از برای ایشان بر بندگان مقرر
ساخته است و اما منهیات اول فحشا و آن عبارت است از عمل زشتی که در آن اصرار نمایند و از حد گذرانند
و گفته اند مراد از آن زنا است و نیز گفته اند که مراد هر معصیتی است که قوت شهوانی باعث و محرک او میشود و
باعث ارتکاب آن ها باشد چون زنا و لواطه و امثال آن ها دویم منکر و آن فعلی است که عقلا انکار و مذمت
آن کنند و ابن عباس گفته که مراد از آن علتی که در اسلام و در آیین اسلام آن را ناشناسند و جایز نباشد و
بعضی گفته اند هر معصیتی است که قوت غضبی بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آن ها سیم بغی و آن عبارت
است از تعدی و زیادتی بر خلق با کبر و تجبر بر ایشان و ابن عباس گفته مراد کبر و ظلم است و بعد از ذکر اوامر
و نواهی مذکوره حضرت عزت بزبان شفقت و رافت در آن باب تاکید و با امتثال آنها ترغیب فرموده است
که يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را که شاید متذکر گردید و پند گیرید در مامورات قیام
و از منهیات اجتناب نمایید آثار احادیث و اخباری که فایدان طریق آگاهی و صاحبان مسند خلافت الهی یعنی
حضرت اقدس رسالت پناهی و آل و اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین را در محبت و ترغیب
پادشاهان و فرمان فرمایان بشیوهٔ خجستهٔ عدل و داد ماثور و در کتب معتبره مضبوط و مذکور است بسیار است از آن
جمله قدری که شاید و باید در بر داشتن قوت حافظه و طبع مبارک شان گرانی ننماید مرقوم قلم صدق رقم میگردد و
از آنجمله از حضرت اقدس نبوی صلعم مرویست که عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً یعنی یک ساعت عدل
نمودن از انقیاد هفتاد سال عبادت نمودن بهتر است و نیز از آن سرور در خبر است که مَنْ أَصْبَحَ لَا يَنْوِي
ظُلْمَ أَحَدٍ غَفَرَ اللّٰهُ مَا جَنَاهُ یعنی هر که صباح قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود و این گوهر آب
نیز از قلزم عرفان آنجناب ماخوذ است که هفت کسند که در آن روز خدای تعالی ایشان را در سایهٔ رحمت خود
روزی که هیچ سایه جز سایهٔ رحمت او نباشد یکی از آنجمله پادشاه عادل را شمرده اند و از جملهٔ ایشان دانی کرده

منهج عدالت و والی کشور ولایت حضرت امیر المومنین علیه السلام سلاطین عدالت آیین را بدان مستبشر ساخته
و گردن امید زمرهٔ فرمان دهان را بابار زری ادراک آن برافراخته این است که لَيْسَ ثَوَابٌ عِنْدَ
اللّٰهِ أَعْظَمَ مِنْ ثَوَابِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ وَالرَّجُلِ الصَّالِحِ الْمُحْسِنِ هیچ ثوابی نزد خدای
تعالی عظیم تر نیست از ثواب سلطانیکه بصفت عدل آراسته باشد و مردی که شیوهٔ او نیکوئی باشد و از
حضرت امام جعفر علیه السلام منقولست که کفاره پادشاه آنست که بر مارد غم خوار که رعیت کند و پادشاه عادل و بزرگان
است گویی از رشته و پیری که زندگانی در طاعت بسر برده باشد بحساب بهشت روند گویند یکی از سلاطین
را اراده شوق گزاردن حج غلبه نموده بود و طواف خانهٔ خدا پیوسته بر گرد خاطرش گردیدی و مرغ
روحش بهوای هم پروازی کبوتران حرم و دانه چینی فیض حطیم و زمزم همیشه طپیدی فکر سفر حجاز دل آگاهش
را از لباس آرام عریان و زمام تمکین اختیار از شوق انگیز خود را از کار روان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته
بود تا وقت آنکه ارکان دولت و اعیان حضرت بر این داعیه مطلع گشته بعرض او رسانیدند که از جملهٔ
شرایط حج امنیت است و سلاطین دشمن بسیار دارند اگر با سپاه و حشم داعیه عظیمت این راه نماید آمد
ایشان متعذر است و اگر با یک مردمی تخفف توجه فرمایند خطر کلی متصور و نیز پادشاه در مملکت حکم جان
دارد و بدن که تا آن بر جا باشد این بر پا باشد و وقتیکه سایهٔ دولت شهریار از سر اهل این دیار دور
از غیبت خورشید وجود این حضرت ساحت مملکت بی نور گردد ظلمت ظلم و خلاف جهان گیرد ارکان بنیان
ملک خلل پذیر گردد سلطان گفت که چون این سفر میسر نمیشود چه کنم که ثواب حج دریابم گفتند در این ولایت
درویشی است که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید به بذل مال ثواب
حجی توان گرفت سلطان خود با ادراک ملاقات آن درویش شتافته فیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و
تجرید دریافته اظهار مطلب خود فرمود درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو میدهم سلطان گفت از
دنیا بیش از قدر اندک با من نیست و آن خود بهای یک گام نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود درویش گفت
آسانست اگر پادشاه خود راضی شود سعی که کار بیچاره سازی و در دیوان داد خواهی بعدالت پردازی
ثواب او را بمن ده که من ثواب شصت حج را که پیاده کرده ام بنوازش آن دارم و در این معامله صرفه
برده باشم بر خدا و خدا آن از ترک و پیشوایان دانشوری و فراست و سربلندان افسر هوشمندی و کیاست
سخنوران کشور کاردانی و مدبران امور دو بها نیستانها بکار از کار روستیاران نشیب و فراز روزگار شهریاران
مرز و بوم اطلاع احوال عالم و سر رشته داران سلسلهای ملوک عرب و عجم آن ها حاصل زندگانی در تحصیل

طول و عرض امکان پوشیده و مستور نیست که بحکم کریمهٔ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ
لِمَنِ اتَّقَىٰ حاصل معنی کنز دستگاه عزت و جاه این جهان فانی بسی محقر است و ساحت استراحت این
سرای فانی بغایت محقر است بسیار فرمش برای تاختن سمند دولت تنگ و کار روان مطالب را در
سنگلاخ نوائب بی پای حصول لنگ زلالهٔ ثروت و مالش از گلشن احوال زود خیز و لالهٔ طراوت
شبابش از نفس صبح پری رنگ ریز و شکوفهٔ امیدش ثمر مرادی بکام دل نه بندد و غنچهٔ امیدش از وزش
جز بر نسیم نفس باز پسین نخندد که پیمان آرامش در دست صد گونه خیال است و دامن وسعت احوالش در چنگ
هزار قسم وزر و وبال اسباب خانه انتظام اساسش در دو صعاف پیر است و سهام بلا پر ریاستش خانگی
نشین بی اثری دستار اعتباری بر سر صاحب وقاری نهاده که قالش امور معاشش انفصال نخست باشد و کلاه
طربی بدست تشنه لبی نداده که بدستی انقلاب روزگارش از کف نینداخته باشد هر خار خارش
در دوختن جامهٔ جاه سوز نیست و هر چشم کارش برای نظاره چشم بر زمانه روزی طول املش جز رفتن راه نیستی
را اهلیت سفتن و کشاد کارش در حصار عافیت رخنهٔ بغایت عظیم شمع مرادی در این ظلمت سرا گونه خود
ما فی بطلکوفهٔ روشنائی نیفروزد که طپانچهٔ تندباد حوادث چهرهٔ اشش نیلی نسازد و نهال اقبال در این
گلشن پر ملال قامت رعنائی بجلوهٔ خودآرائی نیفرازد که ارهٔ دندان طمع توانا بگش از پا نیندازد حیف باشد
که پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند در چنین منزل چنین پای رغبت سست کنند و بملکت چمن آرایندهٔ
بهار عالم باقی نپردازند و همت بلند پر این دو سه روز انتها مقصور داشته با لشکر و حشم حسن تدبیر و سپه سالاری
عدل مظفر لوای والای کشورستانی بر تسخیر ممالک سعادت جاودانی نیفرازند نظم عدل و کرم خسرویست
در زنگ دائی بود هر دو و دیر انده طبل و علم داشتن حکایت گویند که در وقتیکه اسکندر ذوالقرنین نوبت
جهانگیری نمود و شاهین شوکتش بشکار این مطلب از زیر بال سرادق جلال پر و بال گشود آثار تفکر از ناصیهٔ
خواطرش پیدا و غبار تکدر از آئینهٔ ضمیر منیرش هویدا میگردید ارسطاطالیس که وزیر آنحضرت و ظهیر آن
دولت بود بقدم اصرار در مقام استفسار ایستادگی نموده بعرض رسانید که منت خدای را که امور ملک و
سلطنت منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم و خزاین موفور و ممالک معمور و اسباب کامرانی
آماده و بندگان بجان فشانی ایستاده گشتن حال و باعث توزیع بال چیست اسکندر این مضمون ادا
فرمود که هر چند بنظر تامل مینگرم این عرصهٔ محقر را قابل آن نمی بینم که سوار گردم و بر تسخیر آن توجه نمایم و شرمم
می آید مرا که سر باین سراچهٔ فانی فرو در آرم زهی کم همتی که پای سعی در طریق تحصیل این فرسایم ارسطو گفت

که در این و بیرون از نجای مردم فرزانه است و این کالا نه در خور همت والا نیز داران که وسعت سرای عالم
باقی را هم بر این عالم افزوده و سلطنت بی زوال آن جهانی را نیز و بر همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهان
کش ملک دنیا را بقبضهٔ اقتدار در آوری به برکت عدل عالم دار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی
تا حامل اجر و ثواب اخروی از اجزل مثوبات و افضل باقیات صالحات است الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا عجب است که این
جنس سهل الحصول در خزاین پادشاهان والاشان کمیاب باشد و حیف باشد که کارخانه داران مرعی جلوه
این فرخجیل برای لباس روز سیاق که قدم وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ براه عدم میگذارند و تهیهٔ
زاد چنین ننموده اند در آن طریق وحشت رخنی که پای مراجعت بسته و دست امید از هم جا گسسته باشد
تخم حسرت شان کوزه خاطر افراشده بیت دفا خجسته ساعت در دکان نکوی چرا نوا ز هم کس بیشتر
نداشته باشی خواهید در بنویزهٔ عدالت حکیم عقل و فقیه نقل دوش بدوش عدلند که این شیوهٔ پسندیده سرمایهٔ تحصیل
دو ستقامی در بلند پایهٔ قصر بلند نامیست انجمنه سکندر حشمت است و انگشتر سلیمان دولت قلم رقم کامطارب
دختر تجوبر خور داری پاسبان دولت سرای شهانست و باغبان گلشن آرزوی جهانیان عماده عمده سرادق عزت و
جلالت دارشرف شرفات قصر عظمت و اقبال از رشحات کلمانی که جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام بر چهرهٔ
آن خوابان چاریاش دولت افشانده این است که مَنْ عَمِلَ بِالْعَدْلِ حَصَّنَ اللّٰهُ مُلْكَهُ وَمَنْ عَمِلَ بِالْجَوْرِ
عَجَّلَ اللّٰهُ هَلَكَهُ حاصل معنی آنکه از ملوک و فرمان دهان هر کس بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت او را
در حصار امان خود نگهدارد و هر کس جور و ستم مایهٔ بز دری او را هلاک سازد و در طبق این کلام سخن بعضی از
اکابر که الْمُلْكُ يَبْقَى بِالْعَدْلِ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى بِالْجَوْرِ مَعَ الْإِيمَانِ یعنی پادشاهی چون قرین عدل باشد
با وجود کفر باقی باشد و پایدار بماند و اگر قرین جور و ستم باشد باقی نخواهد ماند اگرچه مسلمان باشد و نیز از نتایج
حقایق نشان آن حضرت است علیه السلام که این معنی فرموده که حُسْنُ السِّيَاسَةِ يَسْتَدِيمُ الرِّيَاسَةَ یعنی نگاهداری
رعیت را بر وجه نیکو کردن و شرایط و لوازم آن را کما ینبغی بجا آوردن باعث دوام ریاست و بقای آن
میگردد و از زار ده شیر بانگ که از اکابر ملوک بود و بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت نقل کرده اند
که گفت لَا سُلْطَانَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ
سلطنت و فرمان روائی میسر نمیشود مگر بعدالت و بزرگان در این مقام تمثیلی بس تمام کرده گفته اند که پادشاهی
بمنزلهٔ شخصی است که پادشاه سر او است و وزیر دل او و سایر ارکان دولت بمثابه دستها و رعایا قایم مقام

پایهای او بنده و عدل بمنزله روح اند که انتظام احوال و بقای حیات هر یک موقوف بران است و نیز میتوان
گفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون جان و روح و عدالت و مانند صحت است که حصول آن منشا ارتباط
جسم و جان و مایه انبساط و آسایش این و آن است و چون خلط سودای جباری طغیان یا صفرای حدت
و جان آزاری مردم ایجان کند یا بلغم بلید حرص و شهوت زاید با خون صفرا رگ مردی و فتوت فاسد گردد
ناچار مزاج ملک از مناهج اعتدال بیرون رفته صحت عدل بمرض ظلم مبدل گردد و زندگانی جسم و جان او
در بنا خوشی میگذرد و دیگر از غرایب پادشاهان اکبر است که از چشمه سار چشمهای کار اصناف رعایا و دهقانان
کاسبان و ریخ بران پرکشته مزرع امال و گلشن اجلال خسروان بان سیراب میگردد و صفت عدالت
میراب است که پیوسته بحسن اهتمام بر تنقیه تنقیه چشمه سار مذکوره پرداز و دراز حس و خاشاک مظالم
و از سنگ و چوب اهل ستم پاک بیما زد تا این چشمه سار پاک است آن آب جاری و آن آبگیر پرتا
گلشن معمورات و چون میراب عدل دست از تنقیه عیون مذکوره بر داشت و سیلاب ستم تمامی را
بگل و لای خانه خرابی رعیت انباشت بالضروره آن آب منقطع گشت و آن آبگیر بی آب و آن گلشن
خراب میگردد و عقلا شمهٔ که بیرد دادگری و شیوهٔ خجسته رعیت پروری سبب خوشی احوال روزگار
و مثمر برکات هر کشور و دیار است حتی اینکه گفته اند که حسن نیت پادشاه را نیز دراین معنی تاثیر عظیم و
دخلی تمام است و کلام صدق انجام جناب مستطاب امیر المؤمنین عم نیز تقویت این سخن مینماید که فرموده اند
کاذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون بخاطر پادشاه از نیت خیر و انصاف بر طرف و از
منهج صواب انحراف کند و احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه گردد و بر طبق این حکایت گفتاری از ابی
عباس منقولست که حاصل مضمون آن این است که یکی از ملوک بیدار الملک خود بوضعی مختفی بیرون آمده در
اطراف مملکت میگشت و بهر مرز و بومی از آن کشور سرگردان میگذشت تا روزی در منزلی نزول نموده مهمان مردی
گردید و آن مرد را گاوی بود جهت ضیافت گاو را دوشید آن مقدار که از سی گاو دوشند از این یک گاو
دوشید پادشاه از آن متعجب گشته قصد گرفتن آن گاو و برکردن خاطرش گردید روز دیگر چون آن گاو را
دوشیدند نصفهٔ آن شیر بهم رسیده پادشاه گفت که شیر این گاو چرا نقصان پذیرفته مگر دیروز در غیر چراگاه
معهود خود چریده و کمی آب و علف باعث نقصان شیر او گشته صاحبش گفت نه ولیکن گمان دارم که پادشاه
ما را قصد ظلمی بخاطر گذشته چه هرگاه پادشاه میل ظلمی کند برکت از مال رعیت میرود پس پادشاه متنبه شده
فسخ آن عزیمت کرده زنگ ظلمت آن ظلم را بمصقل خیراندیشی از آئینهٔ ضمیر زدوده و از آن خیال ناشایسته باز

کرد چون روز دیگر شد باز آن گاو را دوشیدند بقرار روز اول شیر داد پس پادشاه بر صدق
قول متیقن از وقوع آن امر و از ارتکاب هر گونه جور و ظلمی بدرگاه الهی تایب گردید و نیز هر جا نظیر آن
صفت ذمیمه را اثر گاو و از عروق طبیعت برآورد و خود را از هلاکت دنیوی و اخروی رهاینده و از این قبیل
حکایت نیز از بهرام گور در بعضی کتب سیر مذکور است و مجمل آن این است که بهرام روزی در حدت هوا و تشنگی
گرمای بر باغی رسید از باغبان آب اناری طلبید باغبان بباغ رفته فی الفور قدحی آب انار آورد بهرام
نوشیده پرسید که حاصل این باغ سالی چند است گفت سیصد دینار پرسید که خراج سلطان چند میدهد
گفت پادشاه ما از باغ خراج نمیگیرد و صاحب باغ نمیداند که آن پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرد که در
مملکت ما باغ بسیار است و از خراج باغات مبلغی خطیر بخزانه عامره میتوان رسید و بر رعیت نیز چندان زیانی
نمیرسد بعد از این بعرض خواهم رسانید که از باغات خراجی بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر باره باغبان را بآوردن
قدحی دیگر از آب انار فرمان داد باغبان بعد از زمانی دیر باز آمد و آب انار کمتر از دفعهٔ اول
آورد بهرام پرسید که سبب چه بود که بار اول زود آمدی و قدحی از آب انار پر آوردی و این بار
انتظار بسیار دادی و کمتر از اول آوردی گفت ای جوان که از من نیست ظاهرا پادشاه ما نیت
ستم یا قصد ظلمی کرده که از شامت آن برکت از آن برخاسته آن آب اناری که دفعهٔ اول آوردم از یکی
انار افشرده بودم و این دفعه ده دوازده انار افشردم و آن قدر آب حاصل نشد بهرام از آن سخن
متاثر گشته آن نیت را از خواطر دور کرد و قدح دیگر آب انار طلبید باغبان رفته بدستور نخستین در
دم قدح را لبریز آورده بار دیگر خندان گفت ای جوان گویا پادشاه آن قصد ظلم را از خاطر بیرون
کرده که دیگر باره اثر برکت از میوه ظاهر شد و از یک انار اینقدر آب حاصل شد قطع نظر از نتیجه
مذکور شد طبقهٔ ملوک و سلاطین را هیچ زینتی پر بهاتر و بر اندام پادشاهی و فرمانفرمایی هیچ لباسی
زیباتر از عدالت نیست چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامهٔ نیکنامی باشد و کدام کمر بمیان
خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافهٔ انام بوده باشد و کدام تاج زرنگار
از فر لمعان نور عدل تواند بود و کدام سر بر بلند با طاق دلهای شکسته مردم درد مندی برابری میتواند
نمود و عنان سمندی بجولانگاهی ناهمواری سلوک با خلق خدا اگر دیدهٔ انجام مرحمی کرانبها تر از سرباز زدن توسن
نفس از عرض و مال مردم کرشنیده از مال دنیا چه بدست خواهند آورد که بهتر از دلهای رنجش باشد و از
اسباب بزرگی چه جمع خواهند نمود که عزیزتر از خواطر مردم در دلش بود و موکب شهنشاهان را در بارگی

چون راندن ظالمان از ساحت مملکت خود نیست و درگاه خسروان را حاجب و چون داری چون را
نداردن جور پیشه گان بحضرت خود و حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین عم فرموده اند که تاج الملک
عدالة یعنی تاج که پادشاهان بان سرافراز و عالمیان ممتاز گردد عدالت است و هم از آنجناب مرویست
که زین الملک عدالة یعنی هیچ زینت پادشاهان در شاهی عدالت است **بیت** زینت شاهان
نه اسب و زین و تخت و افسر است زینت شاهان نباشد جز رعیت پروری **فصل دویم** در ذم صفت
ظلم و بیان عقوبت اخرویه و عاقبت دنیویه آن حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس داد خواهان
جل شانه و عز سلطانه چندین جا در قرآن مجید صاحبان این صفت خبیثه را تهدید و وعید نموده از آنجمله در
سورهٔ مبارکهٔ حمعسق که انما السبيل على الذين يظلمون الناس ويبغون في الارض بغير
الحق اولئك لهم عذاب اليم حصر کلمهٔ انما نظر بما قبل این آیه است که لمن انتصر بعد ظلمه
فاولئك عليهم من سبيل مخفی معنی آنکه مفسرین گفته اند این است که کسی که انتقام کشد و داد خواه گردد
از کسی که بر او ظلم کرده باشد بر ایشان راه عتاب نباشد و مؤاخذه نیست و راه مؤاخذه و عتاب بر
کسیست که ستم میکنند بر مردمان و زیادتی از حد میگذرانند در زمین بغیر آن مر ایشان راست عذاب دردناک
و در کتاب شریف کافی از حضرت اقدس نبوی صلعم مرویست که اتقوا الظلم فانه ظلمات يوم القيمة
بپرهیزید و خود را نگاه دارید از ظلم بدرستیکه ظلم ظلماتست در روز قیامت و در کتاب ارشاد القلوب
هم از آن سرور مرویست حدیثی که مخفی معنی آن این است بدرستیکه ملک الموت چون نازل میشود بقبض روح
فاجر با او سیخی است از آتش پس حضرت امیر المؤمنین عم پرسید که یا رسول الله آیا میرسد آن با حدی از امت
تو فرمودند آری بحاکم جور پیشه و خورنده مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ و بدرستیکه گواهی دهندهٔ
بدروغ بیرون می آورد زبان خود را در آتش چنانکه بیرون می آورد سگ زبان خود را یعنی در کتاب
و کوزه دار امثال آنها برای خوردن چیزی داشت میدان ابی الحجر است و در آن کتاب از آنجناب صلعم
ماثور است که اذا كان يوم القيمة نادى مناد اين الظلمة واعوان الظلمة حتى من برى
لهم قلما او لاق لهم دواتا اتنان قال فيجمعون في تابوت من حديد ثم يرمى في نار جهنم
یعنی چون روز قیامت شود ندا کند منادی که کجایند ظالمان و کجایند شبیه ظالمان حتی آنکه کسیکه قلمی برای
ایشان تراشیده باشد یا دواتی لیقه کرده باشد پس همگی را در تابوتی از آهن جمع نمایند و بعد از آن در
در آتش جهنم اندازند و مستوانه بود که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ظالمان راضی بوده باشند بنابر این مخفی

مکر در این صورتی صورت با حدیثی که در کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله عم منقولست که العامل بالظلم والمعين
له والراضي به شركاء ثلاثتهم یعنی عمل کننده بان و راضی بودن بظلم و یاری کننده بان هر سه
در آن ظلم شریکند و جناب مستطاب نبوی صلعم فرموده اند اذا ادعتك القدرة على ظلم الناس فاذكر
قدرة الله سبحانه عقوبتك وذهاب ما اتيت اليهم عنهم وبقائه عليك حاصل
معنی آنکه چون قدرت بر ستم تو را بران دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدا را و رسیدن عقوبت تو را و نقل
کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه نمای که آنچه تو با ایشان کنی الم ایشان از ایشان خواهد رفت و بر ایشان خواهد ماند
و عقوبت ایشان بر تو خواهد ماند **سعدی** حکایت کند از یکی نیک مرد که اکرام حجاج یوسف نکرد ؛ اسرهنگ دیوان
نگه کرد تیز ؛ که نطعش بینداز و خونش بریز ؛ بخندید و بگریست مرد خدای ؛ عجب ماند سنگین دل تیره رای ؛ چو دیدش
که خندید و دیگر گریست ؛ بپرسید کین خنده و گریه چیست ؛ بگفتا همی گریم از روزگار ؛ که طفلان بیچاره دارم
چهار ؛ همی خندم از لطف یزدان پاک ؛ که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک ؛ شفاعت کری گفتش ای شهریار ؛ چه خواهی
از این پیر دستش بدار ؛ که جمعی بر او تکیه دارند و پشت ؛ نه خلقی توان یکبار کشت ؛ بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ؛
ز خوردی اطفالش اندیشه کن ؛ شنیدم که نشنید و خونش بریخت ؛ ز فرمان داور که تواند گریخت ؛ بزرگی
در آن شب بان فکر خفت ؛ بخواب اندرش دید و در ویشی گفت ؛ دمی بیش من بر سیاست نراند ؛ عقوبت بر او
تا قیامت بماند در امالی شیخ صدوق علیه الرحمه منقولست که حضرت امام همام ابا جعفر محمد باقر عم فرموده که ما یاخذ
المظلوم من دين الظالم اكثر مما ياخذ الظالم من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند بیش از
آنست که ظالم از مظلوم میستاند و در کافی از امام جعفر الصادق عم منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل که ان
ربك لبالمرصاد فرمودند قنطرة على الصراط لا يجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراط است که از آن
نمیگذرد بنده که در گردن او مظلمه باشد و از این تهدیدات زهره گداز و تشدیدات هوش پرداز در کتاب
خدا و آثار ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم ماثور است و بسیار وارد است و قطع نظر از آنها طوایف ترون و عهار
سلاطین جور پیشه و ستم شعار را بحسب عقبا همین خسارت عظمی بس که از فضل و ثواب عدالت که شمهٔ از آن در
فصل سابق مرقوم رقم کلک بیان گردید محروم خواهند بود و در روز دیوان اکبر که ملوک و سلاطین عدل گستر
بخلعت زیبای مغفرت ارجمند و بتاج کرامت سربلند گردند ایشان لباس یاس در بر و خاک معصیت بر سر
کنان از خلک حسرت از دیده خواهند پالود اما مفاسد دنیویه و سوء عاقبت این صفت رذیلهٔ آنکه قوت و شوکت
که حضرت عزت باهل دولت داده بشامت آن باز میگردد و نعمت و مکنت ایشان بسبب زیادتی بر رعیت نقصان

ی پرورش بدین مدعا کلام صدق انجام حضرت علی مرتضی علامت مثابین ما من سلطان اتاه الله قوة ونعمة فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله ان ینزعها منه الم تر الی
قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم محصل معنی انکه هیچ صاحب سلطنتی نیست
که خدا تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او به سبب آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه
بر خدای تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را از او انتزاع نماید و باز ستاند یعنی که خدا تعالی میفرماید که ان
الله لا یغیر الاخر و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت ع که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده اند بالبغی
تجلب النقم یعنی بظلم و ستم زایل میگردد نعمتها و بستم و زیادتی کشیده و آورده میشود عقوبتها و بلا نعمت خلق
ظلم نعمت و ثروت از دست میرود بلکه لشوبی آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت و دولت سرنگون میگردد
چنانکه سابقا گذارش یافت که پادشاهی بعدل با کفر میماند و بجور و ستم با ایمان نمیماند بیت پادشاهی
بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود ترجمه این اثر برین صفت بر چند وجه است یکی آنکه باعث
پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اند که آفة العمران جور
السلطان و چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت پادشاه بر استعداد سپاه است و آن موقوف
بر وفور خزاین و خزاین منوط بر آبادی مملکت و آن مشروط بر رفاه حال رعیت و هرگاه تند باد حوادث
جمعیت رعیت را از هم پاشیده باشد و تیشه ستم برگ و بار نخل توانائی شکسته هر دیار را در هم تر شده ممالک
بچه معمور و خزاین بچه موفور و لشکر چسان مهیا و چگونه دشمنی فنا میگردد و لهذا حضرت شاه ولایت پناه ع
فرموده اند که من ظلم رعیته نصر اضداده یعنی هر که بر رعیت خود ستم کند یاری دشمنان خود کرده
باشد و نیز از آنجناب ع ماثور است که من خذل جنده نصر اضداده یعنی هر که لشکر خود را مخذول کند
و بانعام و احسان تدارک احوال ایشان نکند و بدلجوئی ایشان نپردازد و یاری اعادی خود کرده باشد
قطعه از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود شه بود چون سر و رعیت تن لازم این هر دو را
فزود و تمن تن پلر غذای زنبور است سر یک تن سرای طنبور است شاهین شوکت پادشاهان را رعیت به
جای بال و سپاه بمنزله زنبور اند چنگالند که با ما صید خود را شکار و باین دشمن را ذلیل و خوار میکرداند
چون بال بسته و چنگال شکسته شد بازیچه هر زاغ و زغن و پایمال دستبرد دشمن خواهد گردید حکایت گویند سلطان
محمود غزنوی که پادشاهی خردمند و در صف شهریاران روزگار بشیوه ستوده عدل و داد از اکثر سلاطین یکسر دیگران
زیاد بود وقتی فرمود که تتبع احوال اصناف مردمان نمودکسی که احمق بود بلکه احمق ترین اهل بشد پیدا کنند چی باین

خدمت قیام و در یافتن چنین کسی اهتمام نمودند تا روزی شخصی را دیدند که بر سر شاخ درختی نشسته و
تبر برین شاخ میزد که قطع کند و ظاهر بود که اگر بریده شود آن شاخ درخت را ثمری بجز هلاک آن بدبخت
نخواهد بود همه متفق گشتند که از و ابله تری نیست و برا بخدمت سلطان برده آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان
فرمود از این مرد ابله تری هم است و آن حاکم جور پیشه جابر است که بر تیشه تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت
دولتند قطع کند و خود را از زر و زیر برتری و سروری بر خاک هلاک افکند نظم رعیت چو بیخ است و سلطان درخت
درختای پر باشد از بیخ سخت تبر بر بن آن درختی مزن که بالای شاخش گرفتی وطن که چون سست گردید بیخ
درخت زپا اندر افتد بیکبار رخت کسی کو جفا و ستم میکند یقین دان که آن بیخ خود میکند دیگر از وجوه زوال
دولت جبابره آنکه چون جور و ستم از حد بگذرد و خاص و عام را از فرط تعدی و طغیان جان بر لب و کارد
باستخوان رسد در مقام خلاف علم سرکشی بر افراخته صلاح معارضه در پوشند سپاهی و رعیت پشت بهم داده
بر روی آن ظالم ایستاده در دفع و استیصال وی بجان کوشند و امکان این گونه حوادث بر دیده وران
پوشیده نیست و در وقوع آن فتنه دری دمادم بهای روزگار غریب و در دیدت جهان پیر از این گونه دار و گیر
بسیار دیده و تقدیر بر رقم این قسم سوانح بر صحایف از منه و اعصار بسیار کشیده چنانکه ارباب تواریخ
معلوم و از تتبع احوال سلاطین سلف مفهوم میگردد حکایت یکی از امرای عرب پیوسته بزور و قوت طامعه اخذ اموال
رعیت کردی و با آتش جور و ستم دود از نهاد و خلق مملکت خود بر آوردی تا آنکه دست بیداد وی از خرابی آن
بلاد خاک پریشانی بر فرق اهل روزگار افشاندی و دیگای ظلمش سرای نواطر متوطنین آن دیار را از متاع صبر و
طاقت پرداخته احدی را جهت برد و عای او راه در دل نماند یکی از خیر خواهان آن غافل و گستاخان آن محفل را
آن باب گفتگو و از سبب سلوک آن طریقه جستجو کرده در جواب گفت که اجمع کلبک یتبعک یعنی سگ خود را
گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی رعیت چون پریشان و محتاج باشند بهتر اطاعت مینمایند تا آنکه لشکر تحت
گیری آن ستمگر تیغ بر اهالی آن کشور تیز و با آتش جان سوز ظلم شوم طرفه هنگامه خلق آن مرز و بوم لبریز
گشته بر و شورید و از سر دولتش فرو کشیدند و تغلش رسانیدند یکی از ظرفا بر کشته وی گذر کرد گفت
ربما اکل الکلب صاحبه اذا لم یشبعه یعنی چون سگ را صاحب سیر نکند گاه باشد که از غایت گرسنگی
صاحب خود را بخورد و نزدیک باین سخن انچه ابو العباس جو القی طوسی با بی جعفر منصور دوانقی گفته در وقتیکه
منصور لشکر بجانبی میفرستاد و آن سالار لشکر را سفارشی میمود که اجمع کلبک یتبعک یعنی لشکر را باید
محتاج و گرسنه داشت تا مطیع باشند که سگ را چون گرسنه بداری از پی تو میدود ابو العباس گفت ترسم

دران هنگام دیگری نان بان سگ نماید تو را گذاشته سر در دنبال او گذارد چون بیرحم و ستمکار
بناخن بیداد دل زار بیچاره خراشد داد او را بان ظالم دست ستیز دراز چنگ ظلمش پای گریز بسته تعنی
باشد که اگر بپان و پیرا از دست تعدی او رهانند و ترحامه که خود را الخیطره حمایتش رسانند ابواب چاره
جوئیش از هر سو بسته و دست امیدش از همه جا گسسته خواهد گردید ناچار شکوه و داد خواهی را بدرگاه
پادشاهی خواهد برد که کنف رحمتش گریزگاه بی پناهانست و غمخواری مرحمتش فریادرس داده خواهان
پیر دیوان عدلش بچون دل زاری خرد تاج داری را دست اقتدار بر بسته در زیر تیغ انتقام بلفشاند
و سر هنگ سیاستش برای خواطر پریشان سلطان والا را پاهنگ عجز در گردن افکنده بپای دار
مکافاتش رسانند مظلومی از چوب ظالمی بر خود نپیچد که تخته غضبش با وی در نپیچد ستم کشی اشکی از دیده
مظلوم در نور دانند قطعه هر قطره قطره باران خورد بر کهسار که سنگهای بزرگ از کمر بگردانند در جامع
الاخبار از حضرت سید ابرار ص ماثور است که اربعة لا ترد لهم دعوة وتفتح لها
ابواب السماء وتصیر الی العرش دعاء الوالد لولده والمظلوم علی من ظلمه والمعتمر حتی یرجع
والصائم حتی یفطر یعنی چهار کسند که دعای ایشان رد نمیشود و درهای آسمان برای دعای ایشان
گشاده میشود و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دوم دعای مظلوم که بر او ظلم کرده باشند سیم
دعای عمره گذار تا از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتی که روزه گشاید و در کافی از
حضرت ابی عبدالله ع منقولست که فرمود اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم تصعد الی السماء یعنی
بترسید و پرهیز نمائید از ظلم و حذر کنید از دعای مظلوم که صعود میکند بسوی آسمان یعنی مستجاب میشود بیت
نا وک آه از دل پیوه زنان بگذرد از نه سپهر آسمان و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر امام محمد باقر
ع مرویست که خلاصه مضمون آن این است که وقتی که پدر بزرگوارم علی الحسین ع را وفات رسید مرا به
سینه خود چسپانیده فرمود که ای بنی وصیت میکنم ترا بانچه وصیت کرد مرا پدرم در وقت وفات و ذکر نمود
که پدرش یعنی حضرت امیر المؤمنین ع او را وصیت کرده بود که یا بنی ایاك وظلم من لا یجد علیك
ناصرا الا الله یعنی بر تو باد ای فرزند که پرهیز کنی از ظلم بر کسی که نیابد برای دفع تو یاری کننده و فریاد
رسی غیر از خدا تعالی یعنی چون مظلوم حامی و داد رسی بجز خدای تعالی نیابد ناچار برای داد خواهی بدرگاه
او شتابد و او خود چنان داور است که مظلومان را او را یاری خواند در اعانت وی اهمال نموده داد
او ستانند گویند یکی از پادشاهان با خبر که پیوسته از تیر دعای خسته دلان بر حذر بودی فرموده بود



که این در پیش چاشیه لب حلوی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر داشته بدیده تامل در او بیلند
و از شعر خسروان بهار موضع مصرع بر ست نگاه کلهای تذکر دار شاه چند شعر لا تظلمن اذا ما کنت
مقتدرا فالظلم مصدره یفضی الی الندم تنام عیناك والمظلوم منتبها یدعو علیك
وعین الله لم تنم خلاصه آنکه ظلم مکن چون دانی که آخر آن ظلم پریشانیست زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب
ناز است و مظلوم را با دیده بخواب لب بنفرین تو باز و ذات پاک حضرت سبحانی از خفتن مبرا و ناله مظلوم را
شنوا است زود باشد که تخته عدالتش بجنایت ان مظلوم تیغ قهر باز و بر سرای آن در کنارت نهد و ترا عبرت عالمیان
سازد شعر ای لب تاج و تخت مردودان تخت تخت از دعای مظلومان ای لب نیزهای کجوران
شاخ شاخ از دعای رنجوران ای لب تیرهای جباران تار تار از دعای غمخواران ای لب با دکرجلام
بتم زیر و بالا ز اشک چشم یتیم ای لب رایت عدو شکنان سرنگون از دعای پیره زنان سلطان محمود
غزنوی میگفته که من از نیزه شیر مردان آن قدر نمیترسم که از دوک پیره زنان آنکه یک پیره زن کند بسحر نکند صد
هزار تیر و تبر حاصل این کلمات و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمنی بد خواهی در تن مملکت را
هیچ مرضی جانگاهی چون صفت ضمیمه ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگی در بر انداختن این دشمن خانگی تیغ سپاه
ساعی جمله محتاج و حکیمان مطب عقل و دولت جهة عقل و دولت جهة قلع ماده این علت و دولت جهة قلع ماده
این علت در استعمال ادویه بجر بر تدابیر صایبه بسیار چند و پر ظاهر است که این طایفه علیه را الف نفس خود را از
ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنانکه توسن نفس خود را در ان از عنان منع کشیده و دامن همت بلند را از لوث این
صفت ناپسند بر چیده میدارند میباید که احدی را از رعیت و سپاهی نیز در ان تمکین از ارتکاب نداده ارفع دراز
دستی اهل جور را ابسنگ سیاست سر کوبند و فرش حسن اهتمام را بر بساط عدالت و آرامش فرمان داده حیه
مملکت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت رو بند بلکه بهمین نیز اکتفا نموده
حفظ و حمایت اطراف مملکت را از سم ستوران بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بر ذمت همت
واجب دانند و سکندر آسا از سنگ دروی وجود مردان تخت بر گرد مملکت سد محکم بسته کشور خواطر خلق
آن مرز و بوم را نیز از شر یاجوج آشوب دشمنان شوم ایمن گردانند مخفی نماند که گذارش حق داد گستری
و شهریاری و ادای دین رعیت پروری و جهان داری موقوف بر رعایت چند ضابطه است نخستین
آنکه در هر حالی از احوال بذات پاک جناب احدی متوکل و بفضل و رحمت بیغایت صمدی متوسل بوده
توفیق انجام هر مهمی را با برو جمع خیر و صواب از درگاه حضرت رب الارباب مسئلت نمایند و تشبث

امری را از امور ملکیه و خفیه بمشیت انجناب منوط دانسته روز و شب در آن دربار بطلبید زبان
عجز و انکسار ابواب سعادات دو جهان بر ابر روی خود کشایند **مولفه** پادشاهیست بلند تر شود بر سر خلق
تا ابد پرور معبود کدای ثمنی دیگر آنکه هر امری از امور بقدر مقدور تاکید قواعد شریعت غرا و تشیید
احکام ملت بیضا را مکنون ضمیر منیر و پیش نهاد خواطر حق پذیر کردانیده بباران پیام امری شیوه نجسته ملکی
دین و ایمان را تازه و تر و باب اجرای این سنت سنیه بحکم دولت و اقبال را بر ابواب دربار در سازند
و از شامت اهانت دین و اهل شرع محترز دارند خاصه عاقبت بی اعتنائی در آن مجتنب بوده باب شماتت
مخالفین را با اهل اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین مبین را بر خود دراز نکردانند و بر ظاهرست
که درکاه ملوک و سلاطین پاس این معنی دارند در مقام ترویج دین و اجرای احکام از قدم اهتمام فشارند
بحکم اَلنّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین قری و امصار از جاده
تبتع این شیمه مجال انحراف نمانده از تشیید مبانی این امر خانه دین و دنیا معمور و از پرتو خورشید ظهور
حق ساحت ملک و مملکت پر نور میکرد و مشهور است که نواب خاقان کیتی ستان رافع لوای عدل و احسان
مظهر آثار جلال و جمال مبطل خیال ابطال رجال مسدد مناهج بنی و عدل و آئین مجدد قواعد دین و ایمان
زنک پرداز آئینه ملک و ملت حلم انداز سهام تدابیر مملکت اعنی نواب فردوس مکان شاه اسمعیل
صفوی بهادر خان طاب الله مثواه و جعل الجنة ماواه وقتی که رکاب دولت را بشرف پای بوسی حضرت
خود مشرف و نکین خانه زین را بکوهر شاهوار وجود ارجمند خویش مزین ساخت و آفتاب ظهورش از
کوهسار عوایق امور تیغ کشیده پر تو عدل و احسان بر بعضی از ممالک ایران انداخت بخت جوانش
هنوز نوخط دمیدن سبزه دولت و تیغ عزیمت جهان کشائیش هنوز نیمکش نیام انتظام فرصت بود که
خواطر مبارکش را هوای جانفزای این معنی بر سر افتاد که من بعد خطبا بر منابر در لعن و طعن آن رسک
کافر یعنی ابابکر و عمر و عثمان خود داری ننموده نهال تولا را از پیوند تبرا مثمر ثمر رستکاری عقبی
کردانند و مقربان در پنجگاه اوقات صلوة بزعم انف مخالفان دین این نوای راست را بکوش
هوش بزرک و کوچک از عرب و عجم کشند تا از کلدستها بوی مسلمانی بمشام جان عالمیان رسانند
بعضی از بندکان آن درکاه و مخلصان دولت خواه بعرض رسانیدند که چون هنوز آغاز جهانکیری
و عنفوان شباب دولت و وقت دراز ریزی وحشی طایران دلهای سپاهی و رعیت است
و اکثر اهل این دیار مخالف و ناصبی شعار و کناره این کفتار ند صلاح دولت در این است

که چند روزی این اراده خوش مکنون ضمیر و این تیغ خارجی کش در نیام تاخیر باشد که مبادا
کبوتران دلها از این کونه صدا رمیده در بروج ضوابط پادشاهی شکستی از آن بهم رسد آن مویّد
حضرت باری از فرط غیرت دین داری فرمودند که من پادشاهی را نیز از برای ترویج دین و
لعن دشمنان اهل بیت معصومین میخواهم اگر آن نباشد این بچکار آید النقصه بفرمان آن خسرو دین
دار نامدار خطیبان و موذنان و تبرائیان و سایر شیعیان که سالها اشتیاق چنین روزی میبردند و
دندان بمسوری بر جگر میفشردند تیغ زبانها آختند و بی اندیشه و محابا با علان کلمه حق پرداختند
و تا غایت گلشن ایمان از فیض و اجرای قنات ملتمس این سنت سنیه سیراب و تازه و دار الامان
ممالک محروسه ایران از نوازش این کوس دولت آل علی پر آوازه است الحمد لله که از انتظام طلوع
آفتاب دولت سلسله علیه پادشاهان صفویه خصوصاً در این جزو زمان که سر برکردون نظیر دارا و کی
ایران مشرف است بوجود اسکندر دوران اعنی حضرت اعلیحضرت سلیمان حشمت که در پناه این کتاب
شریف بشرف نکین روانی نام شریفش و کوهر نام نامیش رسیده است و خضر خامه در ظلمات سواد این نامه از
آب حیات ذکر القاب کرامیش کامیاب کردیده روز بروز کلهای احکام مذهب جعفری را فیض هوای جانفزای
بهار دین پروری در بالیدن است و چشم باران نعمت نامتناهی از سحاب نعت والای شهنشاهی
بکشت آمال ارباب فیض و فضل و حال در باریدن سلطان فرمان شرع و دین پناهی این دولت ابدقرین
همیشه با فر دولت است و مباشران رتق و فتق امور شرعیه را از حجاب این دولت روز افزون پیوسته پشت
جرات بر کوه و شاهین این شوکت زاغان بدعت را در مزرع شرع بچنگال عزت دین از هم میدرد و همای
این دولت بیضه اسلام را در زیر دو بال عدل و احسان می پرورد و دیگر تا از شهرت حق پرستی اردوی سبعه
بسیط قطر و چهار رکن عالم در دیده دار از پنج نوبت بانک مسلمانی در رشش جهت هفت اقلیم پیچیده زلال
صدق و صفا از کوهسار این دولت والا در جوی بار استداد زمان جاریست و کیفیت لذت بندکی خلق روزگار
را چون نشاه می در رک و پی ساری باتش زنه شمشیر جهانکیر این شیر مولتان مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن
کردیده و قلم علم نصرت پرچم این صاحبان تائیدات سبحانی از صفوف نماز جماعت بر نسخه نامسلمانی خط
بطلان کشیده و از نور چهره عباد و زهاد دیده محرابها روشن است و از نشر آثار رائمه اطهار پایه منبرها
بلند و بر دعوی برتری با سمانها سبحن امید که رونق شرع و دین بر همین دستور تا نفخ صور روز بروز افزاید
و دعای دولت این دودمان ولایت نشان از دل و زبان مومنان پاک دامن بر عرش اجابت دمیدم

متصاعد باد **مولفه** الهی تا جهان باشد شه کامران کرده باشد زلال عدل احسانش بجو فرمانش روان باشد
سپهر تخت تا بر پاست دست او قوی بادا جهان پیر تا بر جاست بخت او جوان باشد فلک سان دولتش بر
اوج عزت تا زمین ماند زمین و ش دشمنش پامال غم تا آسمان باشد زلال لطف او جاری بود تا نام در
دلش خندنک حکم او کاری زکیتی تا نشان باشد زبان تا باشدم در کام و تا جان باشدم در تن دعای
دولتش وا عظم مراد در زبان باشد دیگر چون کسی را بار جاع خدمتی از خدمات کلیه و جزئیه سرور بسره
مملکت داری سر بلند و احدی را بتفویض حکومت یا عمل دیاری ارجمند سازند اول بصر فیلسان بخت در دولت
و صاحبان عقل و فراست را مقرر دارند که نقد کوهر او را بمحک امور جزئیه زده بر تشخیص پاکی و ناپاکی او پردازند
چون نقد دانش او نیکو و در لکش و از شوب بد نفسی و طمع خالص و بیغش باشد در دار الضرب توجه و عنایت
خاص بسکه خانه نامداری و اختصاص او را مسلوک سازند تا در بازار روزکار رایج بوده متاع نیکنامی جاودانی
و سعادت دو جهانی بان خریداری توانند نمود **مولفه** تا از موده نیست سزاوار خدمتی بی امتحان خامه رقم کی
کند دیگر آنکه خواهر نزبان جمع نموده چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود از دقایق احوال خلایق با خبر میباشند
مهر صفت از سپهر دولت لنظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر بلاد و ولایت نیز که حضرت عزت در زیر نکین حشمت
ایشان در آورده است افکنده سررشته اخبار هر دیار را در قبضه اقتدار داشته باشند و باد دیده توجه و عنایت
از عینک دور نمائی طومار عرایض اهل شکر و شکایت و دفتر اعمال حکام و عمال هر کشوری را خوانده آنچه نزبر وفق
ثواب باشد بکزلک تادیب و عتاب تراشند الحاصل ملوک را از چکونکی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک
از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرور است تا اگر احدی را از ایشان در خدمات مرجوعه و آسته پایها
تقصیری یا لغزشی روی دهد در ازالل احوال رعیت و سپاهی در انکار هموار قواعد و ضوابط پادشاهی شکستی افتد بتدارک
آن زود توانند پرداخت و مصالح دفع مفاسد آن رخنه را مسدود توانند ساخت **مولفه** تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و
دور بر فراز تخت از آن جا داده ایزد شاه را دیگر به در باش حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی ناله و پشتیبان ستم دیدگان
و تظلم بی ادبانه از جور زمان بجان رسیدکان را از درکاه عظمت خود نرانند و بخار است صفوف چوب داران در شهر را
با نیش راه آمد و شد عرض حال بی برک و نوایان دار الشی را از گلشن جانفزای لطف بلیغان خویش با لکلیه مسدود نکردانند بلکه
آفتاب مثال پر تو التفات خود را از هیچ ذره بقدری دریغ ندارند و این شیوه را منافی جبروت بزرکی و کردن فرمان فرمائی
نشمارند چه هیچ شانی اعظم از شان خدا نیست و جناب احدیت لا از غور رسی بندکان عار نباشد و بالرای هیچ دردمندی را
رد بر سینه نمیگذارد **بیت** هر که خواهد کو بیا و هر چه خواهد کو بکو کبر و ناز و حاجب و دربان در این درکاه نیست مجملا تظلم رعیت

نشان عدل شاه است و بدر دو دل هر کس رسیدن تخلق باخلاق الله شکوه داد خواهی شکوه پادشاهیست و
دل جوئی سر و پا برهنکان شکرانه صاحب کلاهی اهل دولت را چه دولت از این بیش که کار درویشی سازند
صاحبان تخت را چه بخت از این بلند تر که بحاجت کذاری دل ریشی پردازند سید انس و جان و دستور عالمیان ص چنانکه
سابقا کذارش یافت اوقات شریف خود را سه بخش کرده بود که ای بتفقد احوال عیالان مشغول کشته ادای
حق عطوفت نمودی و زمانی باقامت مراسم بندکی کذاری دکوی سعادت بچوکان رکوع و سجود ربودی و حصه
دیکر بکار رسازی خلایق پرداخته حوایج بندکان و ممکنان را بناخن مهربانی کشودی همچنین جناب ولایت
مآب علی در ایام تمکن خلافت بروزها کار خلق ساختی و بشبها در عبادت خالق پرداختی تا بعضی از شفقت ها
معروض داشتند که یا امیر المومنین چرا از بهر خود راتب بشبها نه روز آسایشی داری و نه شب آرام میکیری
فرمودند که اگر روز آسایش کنم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرام کیرم امر بندکی ناپرداخته بدبر طبق
این مقال است سخن یکی از اهل حال که پادشاه هوشمندی از وی التماس پندی نمود کفت اگر سعادت دو جهانی
خواهی شبها در درکاه حق داد کدائی ده و روزها در دربار خود بداد کدایان برس و اهتمام عدالت پیشکان
نرد مند در التزام این شیوه دل پسند بجدی بود که پادشاهی را علت کری روی داد از رهکذر نشنیدن فریاد
داد خواهان با درکاهی کوش برد و ش خواطر ش کرانی مینمود تا عاقبت رای عدالت اقتضایش تدارک آن
بدین کونه کرد که فرمان داد تا منادی در دادند که اهل مملکت جز جامه سفید نپوشند مگر کسی که عرض حال داشته باشد و
لباس ملون رنکین ملبس کردد تا از هم ممتاز کشته آنچه از کوش فوت کرده به چشم باز یافت آن توانند نمود و در ظلمت
ناشناسی و غفلت متظلمان و ارباب حاجت بچراغ نور باصره پیدا کرده بتدارک احوال ایشان قیام توانند فرمود **بیت**
زنجیر عدل انوشیروان که شحنه جنبانیش دست دعای ستم و عقاب را یان بسته بود خسروان اعصار در هوا
بکف ادراک و شعور سررشته ایست محکم در رسا و سواد خانان خط دیوان تمیز حق و باطل در تحریر این مطلب سطری است
دخواها ما از برکت این شیوه خجسته عمر است که اهل عالم نام کافر را بر زبان میرانند و زنجیر صفت سلسل این
زمزمه را در همین بدهن میرسانند **بیت** بعد از هزار سال که نوشیروان کذشت ۰ کویند از و هنوز که بود است عادلی
دیگر آنکه شکوه بیچاره سر بر دولت عرض ما فرسی بر ذمه داد خواهی فرض کردد بعد از آنکه صدق و کذب از آن شخص و دعوی
و ساحت الشخص را بچراغ سوختن دماغ بر خود روشن ساخته باشد دامن ضمیر را از غبار هوای نفس و خواهش
طمع ارفشانده آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارند در رفع آن ستم مسامحه و اهمال جایز نداشته این
قاعده را او ثق و عمده امرا دق دولت و اعظم وسایل تقرب بدرکاه حضرت عزت شمارند حضرت پادشاه پادشاهان

و فریاد رس داد خواهان تعالی شانه العزیز بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که ای
از فرمان دهان ان روزگار فرمان و پیغام داده که قل للجبابرة انی لم ابعثک لتجمع الدنیا
علی الدنیا ولکن لترد عنی دعوة الداع فسطره فانی آلیت علی نفسی ان انصره وانتصر لمن ظلمه
بحضرته ولم ینصره محصل معنی آنکه بگو بقلائی جبار بدرستیکه من تو را برای آن سلطنت نداده و بفرمان فرمائی
نفرستاده ام که مال دنیا را بر روی هم جمع کنی بلکه برای آن فرستاده ام که یاری مظلوم کرده نگذاری که دعوی
داد خواهی بدرگاه من رسد بدرستیکه سوگند خورده ام بحق خودم که نصرت او نمایم و انتقام وی کشم از
کسی که در حضور او ستم بر وی رفته داد نصرت وی نکرده و اهل شعور دریافت از خبر مذکور میتوانند نمود که هرگاه
تقصیر در اعانت مظلوم موجب انتقام و باز خواست باشد از ارتکاب ظلم چگونه خواهد بود و دیگر در کتاب من لا
یحضره الفقیه مذکور است روایتی که مفاد و مراد از آن این است که یکی از علمای یهود را در قبرش نشاندند و ملایکهٔ
عذاب باو گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بتو میرسد گفت طاقت ندارم پس با او گفتگو میکردند تا بیک تازیانه
رسید گفت طاقت ندارم گفتند چاره نیست گفت بچه سبب این تازیانه بمن میرسد گفتند بسبب آنکه بی وضو نماز
گذاردی و بر ضعیفی گذشتی و نصرت او نکردی پس یک تازیانه از عذاب خدا بر وی زدند قبرش پر از
آتش گردید قطع نظر از اخبار و آثاری که از غایت اشتهار احتیاج بذکر آنها مفصلا نیست دیدهٔ مروت چون می
تواند دید و در حوصلهٔ فتوت چگونه تواند گنجید که بیرحم تیره روانی بیچارهٔ ناتوانی را در زیر تیغ ستمی نشانده و نالهٔ
شرربار گداز طاقت پردازش را بفلک رسانیده باشد و این معنی بر کسی ظاهر و جلوهٔ وقوع آن بسجل اذعان خواطر
گردیده باشد و خداوند عالم آنکس را قدرت بر رفع آن ستم داده و زور در پیچیدن دست تعدی آن ظالم را در پنجهٔ اقتدار
وی نهاده باشد مع هذا دیر از آن ظلم دل بدرد نیاید و در اعانت آن مظلوم کوتاهی نماید و با وجود رحمانی وقوع
امری چنین شبها در بستر استراحت بخواب چه آسایند و سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار گیرند که بعد از انتقام مظلوم
از ظالم بشند داد ارباب شوکت بهرهٔ داد عیش در ایام دولت و اهند که در دستر از دادن داد خواهان باشند داد از خار
آزاری که بدست عطوفت و مهربانی از دل زاری بر آرند چه گلهای سعادت که میتوانند چید و لیر پنجهٔ اقتدار بکم
گریبان درویشی از دست ستمکاری وا نمایند چه طومارهای حسنات که میتوان در دید گویند سلطان ملکشاه سلجوقی از
کنار زنده رود شکار میکرد زمانی جهت آسایش در مرغزاری نزول فرمود یکی از غلامان خاص که بمزید تقرب اختصاص
بدهی که در آن حوالی بود در روی غربت گذاشت گاوی در کنار رهی پیچید فرمود آن را ذبح کردند و پاره از گوشت
کباب ساختند و آن گاو از عجوزهٔ بود که چهار یتیم داشت و در وجه معاش ایشان از شیر آن حاصل میشد چون آن خبر

جانسوز بان عجوزه رسید غنچه صفت از باد آن بیداد مغمو بر سر در دیوان گرفت و کباب آسا از آتش ستم خوناب
گر سپید حسرت از دلش چکیدن آغاز نمود چون راه جانگاه خود از جراحت دمانند اشک یتیمان خویش روان گردید
و بر سر پل سلطانی که پلی بود گذشت تا آنکه سلطان رسیده پیره زالی دید که دیوار جسمش از نزدیکی غروب آفتاب
حیات زرد گشته و مسافر جوانیش در خارستان زندگانی از شکنج ره دامن برچیده رشته احوالش کلاه صفت
درهم و قامت خمیده اش حلقهٔ در دروازهٔ عدم قانون فغانش از گوشمال روزگار کوکب و جسم نزارش
رشتهٔ نالهٔ زار را دوک سلسلهٔ رسلش بجای ابر روی زنبور و خاک معیشتش بوس قایم مقام مجر سیلاب
صفت خروشان و خاک کدورت بر سر کنان رو بموکب پادشاه نهاده دمانند پل با قامت خم در دیدهٔ پر نم سنگ
بر سینه زنان بپای سمندش افتاد و چون خارهٔ شکیبایی پیش از سیلاب ستم ربوده و پشت جرأتش از حلم و وقار سلطان
برکوه بود زبان جسارت گشوده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر پل زنده رود دادمی ندهی فردا بر
سر پل صراط دست خصومت از دامن تو بر ندارم اکنون از سر دو پل هر کدام را اختیار خواهی کن از هیبت
این سخن سلطان پیاده گشت و گفت که بتو ستم کرده بگو تا داد تو بستانم که من طاقت پل صراط ندارم پیره زال
احوال خود بعرض رسانید از صرصر تکلم پیره زال قلزم ترحم سلطان موج زن گشته حکم کرد تا آن غلام را آورده
جزای آن عمل در کنارش نهادند و در عوض آن گاو هفتاد گاو خاصه بر پیره زال دادند و از این قبیل حکایات
که مشتمل است بر جرأت و جسارت عجزه و عجایز در حضرت ملوک و سلاطین عرض حال خود بر تندی و درشتی نمودن و
تحمل گذرانیدن ایشان بجمع دل لشکر خاطر پریشان و بمرهم کشیدن بر جراحات دلها با نتقام از خصمان ایشان مؤلفین
و شعرا در کتب نظم و نثر بسیار ذکر نموده اند و خود را ستوده اند و چون ایراد تمامی آنها در این مقام بجز تقریب ملالی
شبه تکرار نبود بذکر همین حکایت اکتفا نمود و شبهه نیست که احوال نجاتی که شکایت پیره زالان و عرض حال شکسته
دلان بسمع رضا گوش دهاده خوشگوار بخار تلخی این قرقره الطبع و رغبت نوش کرده اند از بحر جلال قطرهٔ
و از کوه شکوه شان ذرهٔ نکاسته و از السنه و افواه دوست و دشمن در تدارک این شیوه مستحق جز دعای دولت
و طلب مغفرت شان زمزمهٔ برنخواسته سالهاست که جیب و دامن اوراق از گلهای تنها کاران حدیث لبریز است و
کام و زبان اقلام از ترجیع این نغمهٔ هوش ربای طرب انگیز چه سنگر نامی شهریاران زده شود که پاینده تر از
نقوش این حروف در دفاتر و اوراق برابری تواند نمود و کدام خطبه بلیم سامعان خوانده که در کر با حیث
جهانگیر عدل و احسانی چنین برابری تواند نمود مجلا سلک درشت گوئی ستمدیدگان نقد حلم موقر سلاطین
ساعلک است و شور و فغان متظلمان بر سر خوان عدالت گستری پادشاهان بجای نمک پس سزاوار آنست

که بر کلمات بی ادبانه و کلمات بیخردانه ایشان قلم عفو کشیده از آن چین بر جبین نیفکنند و خواطر مبارکشان
از این در هم و غمگین نگردد بلکه این معنی را گلگونهٔ جمال دولت و روشنگر مرآت حسن سیرت دانسته کشور
نیکنامی و دینار ابسه سالاری این شیوهٔ خجسته تسخیر و سرای جاودانی عقبی را بمعماری این شیمهٔ کریمه تعمیر
نمایند بیت خال دیگر بر جمال پادشاهی میفزود : که سلیمان گوشهٔ چشمی بحال مور داشت : و از غرایب
حکایت که ناباولان راه در رسم حکومت را باشد هراه از ادای حق آن مادی و توان گران سرمایهٔ اقتدار را با تقیع
متاع نیکنامی منادیست حکایتی است که از سلطان محمود غزنوی در کتب سیر مذکور است و ملخص معنی آن این است
که از جنود سلطان مذکور بی باکی ستمکاره شبی بخانهٔ درویشی بیچاره رفته بتعدی او را از خانه بیرون کرد و اهل
خانه اش را بحجت تصرف در آورد آن عاجز ناتوان را عزار از امان عدل سلطان دست بجائی نمیرسید بدرگاه
وی شتافته آنچه بر سر وی گذشته بود عرض نمود از استماع این خبر سلطان را آتش بیداد در نهاد افتاد چون آن
شخص معلوم نمی شود که کیست تا دیرمان گرمی دل درویش را از دم خنک کند و درشتی خاطرش را از بار غصهٔ
او سبک سازد گفت ای درویش بار دیگر آن نابکار آمد او را در خانه نگذاشته بزودی خبر بمن رسان
تا داد تو بستانم و در پرده البزاء ثم القصه بعد از دو شب دیگر باز آن ناپاک بدگوهر بر سر خانهٔ وی رفته درویش
بسرعت تمام سلطان را از و اعلام نمود سلطان بی توقف از جا جسته و کمر بند مردی بقتل آن مرد بسته با چند
نفر از ملازمان خود را بسرای درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته از آنجا نرفته بود تخت فرمود چراغ
را فرو نشانند پس تیغ انتقام بر کشیده داخل خانه شد و نخل حیات آن بدبخت را از پا در آورد و بعد از
آنکه از کار وی پرداخته و شعلهٔ غضب را بخون آن بی ادب منطفی ساخت فرمان با فروختن چراغ داده
روی آن سیاه روز را ملاحظه کرده متعارف آن روی نیاز بر خاک سوده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید
درویش سلیمن زبان بدعای آن خسرو معدلت آیین گشود و بر انگشت زبان سؤال نقاب خفا از چهرهٔ
آن چند امر غریب گشودن آغاز نمود سلطان گفت از وقتیکه این سخن مسموع گشت مرا در خاطر میگذشت
که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود و چه بدیگری جرأت این کار گمان نداشتم که در زمان من ارتکاب
چنین امری شنیع نماید لهذا خود بسیاست او متوجه گشته دیگری را بآن مأمور نساختم که
مبادا جانب مرعی دارد و در تمشیت این مهم اهمال و تعلل جایز شمارد و سبب خاموشی گردانیدن
چراغ این که امکان داشت که چون در روی نگرم مهر پدری بمیان برخواسته از روی درگذرم و آن مخالف
قانون دادرسی و عدالت باشد و باعث سجده این بود که چون روی او را دیدم معلوم شد که بیگانه است از دو

جهت شکر جناب الهی نمودم یکی آنکه فرزندم بقتل نرسیده دیگر آنکه فتح چنین از اولاد من صادر نگردید
دیگر آنکه مجالست اهل صحبت حال و موانست عاقلان روزگار دیدهٔ کهن سال را که روز و شب پای طلب بر فراز شیب
روزگار در دیده و بدست شور از بهار اعصار و دهور جواهر تجربه بهار رشتهٔ عمرهای دراز کشیده اند چه با بوده
با کلک زبان بیانشان بچهره کشائی صورت احوال دین و دولت پردازند دار شاخسار مقال این فرقه شگوفهٔ
گلهای فیض چیده و دماغ جان را معطر سازند چه ظاهر است که صحبت مردم عاقل کامل آدمی را با آداب دین و دنیا
مؤدب و نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب میگرداند بیت از اثر صحبت است آنچه در این عالم است
در نرگی یافتی پیه بهای نبات و اینکه از آحاد خلق را بتکمیل نفس و تهذیب خلق ضرر کمتر از ملوک و سلاطین
نیست چون این طایفهٔ علیه را با جهانی سر و کار و سر رشتهٔ امور کشوری در قبضهٔ اقتدار میباشد و حسن اطوار ایشان
موجب صلاح احوال دیار است و سوء اخلاقشان مورث فساد و اوضاع روزگاری دیگر آنکه هر امری که از او
رو دهد هر گونه ارادهٔ که در آئینهٔ ضمیر انورشان صورت بندد خصوص در امور کلیه که البته تأمل و تفکر نموده مفاسد
و مصالح آن را بر خود عرضه دارند و در شب دیجور پر شر و شور روزگار بچراغ نور بصیرت و عصای بینش پیش قدم
جرأت برادی ارتکاب آن نگذارند مبادا که در انجا خطری و جب دنیا و عقبی متضمن خسران و ضرری باشد
و آخر الامر کل کرده خار ندامتی خواطر مبارکشان را خراشیده و از نخلستان غم زدائی فرح افزای حضرت علی مرتضی علیه
فکر المرء مرآة تريه حسن عمله من قبيحه حاصل معنی آنکه فکر و اندیشه و اندیشهٔ آدمی پسندیده و کالای
آئینه است که حسن و قبح عمل و کردارش را باو نماید و نیک و بد آن را از هم ممتاز میگرداند دیگر آنکه بان نیز اکتفا
نموده عقول دارای جهان دیرکان تجربه کار راز سوده فرزانه و پند سیاری کان پیران خمیده قدر است خاز تر
تیر از ترکش ضمیر لعید مطلبی نیندازند که گفته اند بیت هر که بمشورت کند تیر غالبش بر هدف نیامد تر در
ظاهر است که آدمی هر چند عاقل و در حسن تدابیر کامل باشد چون در استبداد رای خود بر دارد و بکاری انتخا
خطا و امکان غلط در آن بیشتر است از آنکه جمع عقلا را نیز در آن با خود شریک کند چنانکه راه رو را در سلوک طریق از چند
بلد باشد بر تنهایی احتمال گم کردن راه بیش از آن است که با جمعی که اهلی بلد باشند رفیق گردد و نیز شک نیست که نور چراغ
از انضمام چند چراغ قوت میگیرد و نور بصیرت از اجتماع آرای و عقول افزونی می پذیرد حکما گفته اند که اذا اشار
ورد العاقل صار عقله عقل عقلاء یعنی عاقل چون مشورت کردی عقل او از آن نو باشد پس صاحب دو عقل
خواهی بود خداوند عالم عز سلطانه حبیب علام را که اعقل و اکمل عالمیان بود و عقل کل جزو کشتی مدارس آن اشیا
میشود در امور بمشورت اصحاب مأمور ساخت و فرمود و شاورهم فی الامر تا امت در آن باب نیز بآنجناب اقتدا

کند اگر چه صاحب عقل و رای باشند از کلمات لقمانست که در هر نوبت باید با یک کس باشد و در مشورت تو با
هزار و یکی از ملوک فرموده که اگر کاری بمشورت کنم و خطا افتد دوست تر دارم از آنکه برای خود کنم و نیکو
باشد و نیز در این مطلب یکی از شعرای عرب گفته شعر شاوِرْ سِواكَ اِذا نابَتْكَ نائِبَةٌ يَوْمًا
فَاِنْ كُنْتَ مِنْ اَهْلِ الْمَشُوراتِ اَلْعَيْنُ تَنْظُرُ مِنْها ما دَنا وَنَأَى وَلا تَنْظُرُ نَفْسَها اِلّا بِمِرْآتِ
حاصل معنی آنکه مشورت کن با دیگری چون ترا مشکلی پیش آید و معطلی روی نماید اگر چه خود را از اهل مشورت افضل
جمله عقلا باشی زیرا که عاقل که خیر و شر همه کس را دانند و در کار خود در مانند و بمشورت دیگری محتاج باشند
مانند چشم که هر نزدیک و دور را می بیند و خود را نمی بیند مگر با آینه یعنی عاقل که با او مشورت نمائی ترا بجای آینه
باشد که بواسطت در کار خود بینا و بصلاح و فساد احوال خویش دانا میتوانی شد و حدیث شریف نبوی که المؤ
من مرآة المؤمن تاکید و تقویت این سخن مینماید مجملاً در کارها غور و با کاردانان شور نمودن کافه خلایق خصوصاً
پادشاهان را واجب و لازمست ولیکن مردم عاقل نیک نهاد که بنای کارها بر رای و تدبیر ایشان میتوان
نهاد بسیار کم اند و در میان خلق روزگار که در دعوی عاقلیشان پر از نقش صنعت است و نقد معنیشان روی
اندود و صورت آن نیست است که پیدا کردن این فرقه بغایت دشوار و محتاج بر تتبع و تفحص بسیار است بیت
نسبت بر بدان در چه شمارند نکویان دریا چه قدر آب گهر داشته باشد توضیح این سخن این است که جهت این
کار مردی باید که جمال عقلش بزیور تجربه آراسته و نهال خاطرش از زلال صفات پیراسته از حقایق
احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف شراب تلخ گوئیش از اغراض خود صاف و کباب جگر کلکش
بر درده نمک حق و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق و مضمون تقریرش تمهید دعای خلایق طبق
اخلاصش از حلوای شکر شیرین نوش امهالی و حقه باطنش نمکدان شیوه نمک بحلالی زلال مقالش از چشمه
نفس الامر در جوش و بلبل زبانش از زمزمه خارج آهنگ مزاج گوئی خاموش سخن یکی از بزرگانست
که صَدِيقُكَ مَنْ صَدَقَكَ یعنی یار مخلص تو کسی است که بتو راست گوید نه کسی که بگوش آمد حرفی نو گوید
و حضرت شاه ولایت پناه در دستور العملی که برای مالک اشتر رضی الله عنه نوشته اند وقتی که حکومت مصر را
بوی تفویض داشته بر لوح بیان نگاشته و در کتاب شریف نهج البلاغه مسطور است که فرموده اند که وَلا تُدْخِلَنَّ
فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَيَعِدُكَ الْفَقْرَ وَلا جَبانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْاُمُورِ
وَلا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ مفاد این خطاب و مراد آن جناب این است که هر کس را در مشورت
خود داخل مکن بخیل و بدگهر و حریص که بخیل ترا از طریقه بذل و احسان باز دارد و وعده فقر نماید و بد دلی

و تنگدستی

و تنگدستی وعده مینماید و بد دل از کردن کارها ترا ضعیف و بی جرأت میسازد و حریص از کثرت
حرص و شره شوق اندوختن مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلمت می اندازد و حاصل قابل
این امر کسیست که باوصاف مذکوره اتصاف داشته باشد و یافتن مرد چنین و پیدا کردن گوهر ثمین از
سنگستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت گردد سزاوار آنست که قدر او دانند
و او را از هدایا و عطایای الهی شمرند و راستی گفتارش را شمع محفل حضور و رای پیش بینش را قاید
لشکر منصور تمشیت کردار دانند دیگر آنکه چون احدی را نسبت بآنجناب خیانتی صادر شود یا در طریق بندگی و
ادب خطا و لغزشی زده تحلی باخلاق آنسرا که بداو کلام بشارت نظام سَبَقَتْ رَحْمَتِي وَ
غَضَبِي ثمره از آنست دامن سخت تا ممکن باشد دیده التفات از و پوشد و مانند آب آتش از اثم
حرکات ناپسندیده خدم و حشم چین بر جبین کرم نیاورده از کاس کریمه وَالْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعا
فِينَ عَنِ النّاسِ شراب کرامت وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ نوشند که مراعفو جرایم از اشراف
کاینات و مکارم بخشایش است ذکوة ملک و عارض دولت چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده
که جَمالُ السِّياسَةِ الْعَدْلُ فِي الْاِمْرَةِ وَالْعَفْوُ مَعَ الْقُدْرَةِ یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت
داری در فرمان فرمائی عدل نمودنست و با قدرت در عقوبت عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان
حضرت سرمایه دین و ایمانست که اَلْعَفْوُ مَعَ الْقُدْرَةِ زَكٰوةُ الظَّفَرِ یعنی بخشیدن گناه مجرم با وجود
ذکوة دست یافتن بر اوست و هم از گفتار هدایت آثار آن قبله ابرار است که شکرانه قدرت بر عدو
عفو اوست و از نوشیروان منقولست که میگفت که لذتی از عفو یافته ام که از عقوبت نیافته ام و از اینجا
گفته اند مصرع در عفو لذتیست که در انتقام نیست و سخن یکی از مروانست که اگر مردمان دانستندی که
من از عفو چه قدر لذت میبرم تقرب بمن بجستندی الا بجنایت چون استقصای این مطلب در محلی که بنده
انشاء الله تعالی بر و جرائم خواهد شد در این مقام بهمین اکتفا خواهد نمود و قطع نظر از آنچه مرقوم گردیده در شیوه
عفو که عفو در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم دارد چه اگر بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق معذرت
مسدود شد ممکن است که وقتی یکی از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصاً امرای ثغور و عمال بلاد
دور را در خدمات مرجوعه تقصیری و در امور مملکت داری سوء تدبیری رو دهد از غلبه خوف و هم
ترسد باب قبول شفاعت و التماس جان تنبک نبک بجرای تن در داده پا از جاده اخلاص بیرون گذارد
بیکبارگی طریق مخالفت و عصیان سپارد و بسی مفاسد عظیمه که از آنجمله آن خبر نکرده شنیدن و تصدیع رفع او

کشیدنست مرتب گردد و چون باین امکان عفو در میان و امید بخشایش نسبت باهل عصیان باشد احتمال
مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود و اصل چنانکه سیاست در مقام خود از قواعد عقلا مستحسن و از قواعد ضرور تربیه
جهانداری است عفو جرایم نیز در محل خود مقرره شهریاریست جامه رنگینی دولت را گران تار است این
پود است و خیمه والای سلطنت را گران طنابست این عمود است بیت ملک از قهر و لطف ناچار است زهر
پازهر هر دو در کار است دیگر آنکه چون الویه جاه و جلال بکامرانی و اقبال بطلب از اطراف مملکت در
حرکت آید یا شهباز دل بهوای سیر صید افکنی بجنبه از جهات پر و بال گشاید همگی همت والا و خاطر اشرف
اعلی متعلق بر این باشد که از این حرکت بساکنان آنجا و دلازاری و آزار ز دام طرزمان رکاب دولت بگلستان
ارادتمند فشاری نرسد و از دست انداز کسی گریبان طاقت درویشی دریده نشود و از آفات اقدام چهار
پایان بر نوشته حیات کشت و زرع مسلمانان خط بطلان کشیده نگردد و دست نهب جوانان کلاه گوشه از کلاش
خسار ناتوان نچیند و غبار ملال بر خاطر پیره زالی از عبور موکب همایون ننشیند که مبادا از سنگ آتش
گرم شعله دل بینوائی خود و علاج اقبال از دریچه بر پرد و خار زند که بجگر دردمندی خلد گل بیدرمانی بار
آورد و برق آه جهان سوزی از ابر درد دل سیاه روزی جهد که صد گونه عظمت را در هم گذارد و سیل
اشک خونباری از کوه اندوه یتیم پیشکاری روان گردد که سد حشمت سکندر را بر هم شکند بیت بزرگ
دولت که بر خاک هیچ سایه ابر چنان رود که دل مور را نیازارد مجملاً زمره دوستان کامکار بر
سر اهل روزگار سایه رحمت خالق و مایه زحمت خلایق چگونه باشند و فرقه سلاطین سعادت قرین بر فرق
عجزه و مساکین دست حمایت آفریده کارند که خاطرشان را بناحق آزار چرا خراشند پس سزاوار
آنست که رعایت را که عبارت از حراست جان و مال مسلمین دانسته مردمان ضابط بکلو بسر امنع و زجر
منعاییه بدگهر کارند و شیوه عطوفت و غمخواری را علی العموم از سکنه هر مرز و بوم که معرض خیام احتشام
میگردد دریغ ندارند و گفتگوی مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
از وادی ایشان شاهان و شهریاران عالم و سرکردگان طوایف بنی آدم را پندی متین و موعظه دل
نشین است و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان صلوات الله
الملک خود مستوجب دیار یمن بود و در تخت که هر نگارش مانند ابر گوهر نثار بر پشت نجیب باد سبک رو سوار و
در فوج جنود وحش از جن و انس از پیش و پس در یمین و یسار بود از وادی نمل عبور نمود مورچه که مهتر و بزرگ
مورچگان بود اندیشه کرد که مبادا آن حشم و سپاه در آن مقام نزول نمایند و مورچگان را در آن

وادی

وادی پایمال و ناچیز گردانند از باب غمخواری و شفقت که بزرگان را بر خوردان و ملوک را بر رعیت فرض لازم
مورچگان را فرمان داد که از آن حملا احتراز نمایند و خود را بمسکنها و مامنهای خود کشند چنانکه جناب سبحانی
بوحی آسمانی در سوره شریفه نمل آن را حکایت میفرماید که قالَتْ يا اَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا
يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لا يَشْعُرُونَ حاصل معنی آنکه گفت آن مورچه که ای مورچگان داخل
شوید بمسکنهای خود تا شکسته و هلاک نسازند شما را سلیمان و لشکر او در حالیکه باخبر نباشند از هلاک شما مجملاً
سلاطین والاشان و سلیمان حشمتان هر جز زمان را لایق نیست که از احوال زیر دستان بیخبر و در شیوه
رعیت پروری از مورچه ضعیفی کمتر باشند دیگر عمده ضوابط موقوف علیه انتهاست آنکه عنان توسن نفس را
در مسالک ملاهی کشیده داشته باغوای غولان آرزوهای دور و دراز خود را سرگشته بیابان بیخبری اوضاع
روزگار نسازند و کشتی تخت و دولت را در قلزم خونخواری روزگار بعلتی زرین در دیده بانی فکر دوربین از تصادم
امواج حوادث رفتن ای حفظ نموده بگرداب لهو و لعب نیندازند چه امور سلطنت و جهانداری چنانکه سمت
گذارش یافت امریست در کمال صعوبت و نهایت دشواری و بی آنکه خود از روی اهتمام شب و روز متوجه دقایق
آن باشند و کردنی را انتظام اهتمام در صحایف لیالی و ایام ثبت نموده و نکردنی را بگزلک تنبیه و تهدید تراشند کار
یعنی تمشیت پذیر نیست در این اهتمام و آگاهی باستغراق در بحر ملاهی جمع نمیتواند شد دست و دلی که مدام بزنجیر سلاسل
پای دل مقید باشد سررشته داری امور نمیتواند کرد و پنجه هوسی که در صبح و شام بطلب حنائی لاله زار رخسار
لاله عذاران عادت کند کی خار گزندی از دل زار دردمندی تواند برآورد و سر انگشت فکری که حلقه
گیسوی گره ای زلف و کاکل گره گیر سلسله مویان مشغول گردد و عقده مشکلات خلایق چون تواند پرداخت
و چراغ دماغی که پیوسته در مجلس لهو و لعب بترتیب اساس و اسباب عیش و طرب سوزد پرتو التفات
بر ساحت احوال تیره روزان چگونه تواند انداخت و سامعه گوشی که گاه و بیگاه بقانون کاسه طنبور از باده
پر زور کیفیت نغمات رنگین لبریز باشد فریاد خارج آهنگ بینوایان که چهره احوالشان چون دف از سیلی
و طپانچه نوایب خسته و تار نفسشان از زخمه ناخن ستم گسسته گریه چون میتواند شنید و مردم دیده که روز و شب در
کتب هوسی سواد روشن کرده باشند بمضمون عرایض اهل دیار و نوشته جات وقایع طومار روزگاری تواند
رسید و گاه باشد که از غفلت و بی پروائی یک روزه رخنه در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد که سالها مسدود
نتواند شد جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده که رَأْسُ الْآفاتِ الْوَلَهُ بِاللَّذّاتِ یعنی سر آفات و اصل
محنتها ولع و شیفتگی لذات شدن است و بعضی از شعرای عرب گفته اند شعر اِذا غَذاءُ قَلْبِكَ بِاللَّهْوِ مُشْتَغِلًا

فاحکم علی ملکه بالویل والحرب ما نوی فی الشمس فی المیزان ها ابطؤا لما غذاء وهو یح اللهو
والطرب یعنی معنی الحکم چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آنها سازد
پس حکم کن بر آنکه ملک او تباه گردد و خزانه دولتش ویران خواهد شد نمی‌بینی که آفتاب و خنیاگر میزان که برج لهو و لعب
است میرود روز بروز درجه اش سافل و مرتبه اش زایل میگردد نظم شاه شب خواب روز عزم شراب نکند جز
کردن ملک خراب لهو چون مرگ جان ملک خورد ظلم چون زنگ داد ملک برد شاه را خواب خوش نباید
خفت فتنه بیدار شد چه شاه بخفت نرگس از خواب از آن حذر دارد که همی پاس تاج زر دارد
ثمره غواص و ملک چون دریاست خفتنش در درون ملک خطاست و مخفی نماند که چون چنانکه زمره علیه ملوک
و سلاطین را حفظ ضوابط مزبوره که درخت دولت و شوکت را چون بیخ و طناب سر رشته جهانداری را
بجای میخند در تحصیل فضیلت عدل و داد که برهان خامه بیان شمه از آن معروض شد قدم اهتمام افشرده
سایه مرحمت و شفقت بر سر خلایق باید گسترد و بر کافه برایا نیز لازم است که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان
انحراف جایز نداشته همواره طریق یکرنگی و اخلاص سلوک دارند و اسامی سامی آن طبقه را گرامی و در خلا و ملا
بی تعظیم و تکریم بر زبان بیان نیارند و دعای ایشان را بر ذمت دینی خود شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله
علیه از حضرت امام همام موسی بن جعفر منقولست که معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم بترک طاعة سلطانکم
فان کان عادلا فاسئلوا الله تعالی ابقائه فان کان جائرا فاسئلوا الله اصلاحه فان صلاح
سلطانکم فان السلطان العادل بمنزلة الوالد رحیم ما حبوا له ما تحبون لانفسکم واکرهوا
له ما تکرهون لانفسکم یعنی ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و خود را بورطه خواری در خوری میندازید بسبب
نافرمانی فرمای خود پس اگر عادل است از خدا در خواهید که او را پاینده دارد و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت
نمایند که او را اصلاح آورد که صلاح حال و احوال شما در صلاح سلطان شماست و بدرستیکه سلطان عادل بمنزله
پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود می‌پسندید و نپسندید برای او آنچه از برای خود نمی‌پسندید
و در بعضی از احادیث قدسیه مذکورست لا تشتغلوا انفسکم بسب الملوک یعنی مشغول مسازید خود را به
دشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت به پادشاهان که ما مسل خلق هر کشور و سکنه هر مرز و بوم را از سلطان مطاعی
و فرمان فرمای لازم الاتباعی ناچار است و در این عرصه فتنه خیز پر ستیز اگر کان نفوس شریر را دندان
بخون و مال مردم از روی طمع تیز است بی حفظ و حراست ملوک که رمه رعیت را رامی و در دفع گرگان ساعی
اند زندگانی ماننده نیابت دشوار است پس وجود این طبقه عالیمقدار که سایه امنیت روزگار اند از اعظم نعمای

الهی است

الهیست و قدر آن نشناختن و از دل و جان شکر گذاری آن نرستن کفران نعمت ناسپاسی پس تخم اخلاص و
ارادت این گروه صاحب سعادت همواره در مزرع باطن کاشتنی و ستون وجود این کلمات و کاشتگان حضرت
معبود را اگر مراد آرایش خلایق بان بر پاست پیوسته به ورد دعا داشتن عالمیان را واجب است دیگر وزرا
و وکلا و ارکان دولت که اصحاب درگاه بارگاه شهریارند و اسباب کارگاه جهانداری در خاطر خاطر و تسویه
ضمایر وزرای روشن رای این صورت معنی ثبت و مرقوم در تأمل دیده اندیشه وکلا و امرای خرد پیشه حاصل این
معنی روشن و معلوم خواهد بود که شغل جلیل جهانداری بر کسی نتوان مصابه منوط و بر بسیاری از ضوابط و قواعد کلیه
و جزئیه مشروط است از آنجمله توفیر اموال و خزاین مداخل و مخارج است بنحوی که از سیل تعدی و بیداد بنیان آرایش
عباد شکستگی نپذیرد و ناخوشنودی و بد دعائی از خانه خرابی رعیت بر دامن دولت ننشیند و الا توفیر مال دیوان
دولت خواهی نخواهد بود بلکه مفاسد آن بیش از فواید است چنانکه سابقا قلم مانی رقم بچهره گشائی صورت معنی بر وجه
احسن داتم پرداخت و همچنین رتق و فتق امور ملک و مملکت و نسق مهمات سپاهی و رعیت و دیوان و دادرسی مظلوم
خصمان و استحقاق حقوق عجزه از اقویا و عذران بر وجه مقرر مقرون و برضای خداوند بیچون و مشحون بدعا
و صلاح دولت و مصلحت احوال خلایق باشد بر ظاهرست که پادشاهان را بنفس نفیس خود پیوسته بدقایق امور
این عظیمه پرداختن و بر تنهائی تمشیت کلیات و جزئیات آن را کما ینبغی وجه همت ساختن از جمله متعذرات است
و لهذا جمعی را بر سر رشته داری آن امور مأمور و سرافراز میفرمایند و کفات قابلیت مردم معتبر و معتمد را
بخلاع ارجاع آن خدمات می‌آرایند که در سرانجام این مهام ساعی و جانفشان باشند و آئینه دین و دولت بمصالح مساعی
جمیله زنگ زدا باشد اگر گشت عمال از سبزه پیمانه بر عتبه نجابت پاس دولت پاکیزه دارند و در ملاحظه سلوک
کارکنان و کاشتگان جز راستی در جراء خود عینی اعمالی جایز نشمارند و در احیای حق و اماتت باطل بجان و دل
بکوشند و در هیچ امری از امور نیارا بدین دولت خواهی و بجهت خود در تحصیل غرض خود فرو شند غرض مطالب
ارباب حوایج را از روی اشفاق و مهربانی بسبب طول عمر و زندگانی دانند و آئینه مثال صورت احوال ستمکشان
از نزدیک و دور بنظر اطلاع پادشاهان سکندرشان رسانند و سیلاب تندی عتاب بنیان اطمینان عرض کنندگان
مطالب را ویران نکنند و باد مخالف تندی و نقش کبری نقاب خواطر خلایق را در گرداب سرگردانی نیفکنند و قلعه امنیت
رعیت را بجلال حاب ویران و خراب نسازند و منجنیق در پیچیدن بتملق خدا اشک تفرقه در جمعیت حواس عالمیان
نیندازند و عروس ملک را بگوشوار استماع عرض احوال بیچارگان نیارایند و لشاره اقتدار که از طره آشفته
اوضاع اهل روزگار گشته بند و برزلال حسن مقال بر اطفاء نایره غضب پادشاهی که بر ارباب جرایم شعله در گرد اهمت گمارند

و بقدر امکان دامان دولت آنحضرت را از آلایش خونهای ناحق بدست تدابیر برچیده دارند و بباران نرم
گوئی و آفتاب گرم از مزرع امید کشان پا مالان در سراب گردانند و بنسایم ملاطفت و سلوک لایق غنچهای
دلهای خلایق را بشکر گذاری و دعاگوئی و ثناگذاری دولت پادشاه بشکفانند علاوه در هر حالی از احوال و در
هر امری از امور صلاح دین و دولت پادشاه را منظور داشته قلم از منهج راستی و قدم از مصدر نفس الامر
بیرون نگذارند و خوشنودی خداوند آسمان و زمین را بر رعایت شیوه عدل و احسان منوط دانسته و تحصیل
دعای خیر را اعظم توفیرات دیوان اعلا شمارند چه بازوی دولت را تقویتی چون دعای ارادتمندان نیست
و دولت سرای شهریاران را پاسبانی مانند توجه خاطر ایشان نیست نزدیک است دعای ناتوانان شاهان را پایه
سریر کامرانی و ستون سرادق جهانبانیست و در مصاف دشمنان پرکین خسروان عدالت آئین را علم کاویانی
و لهذا گفته اند که هر یک از پادشاهان را از دو سپاه ناچار است یکی سپاه و دیگری لشکر دعاگویان که روز هیجا بازو برا
زند و شاخ شوکت خصم کینه جو را در هم شکنند و این طایفه بقوت ناتوانی بیخ دولتشان را از زمین هستی برکنند
آنان فرق برق تیغ بیدریغ آتش در خرمن جمعیت دشمن اندازند و این جماعت بآه نیم شبی خانه حیاتشان را
ویران سازند و هر بامداد که آتشینی از دل گرم خرینی بر آید بر سینه خصم بدخواه سنانیست و هر قدر خمیده
حجری ملکین در نفرین اعدای دولت و دین سر بر زمین گذارد و بر فرق قاتلشان شمشیر جان ستانیست و
طره ناله تابداری در بازوی اخلاص دلهای زار برای گردن سرکشان کمندیست و هر افتاده بر خود سواری
در رزم دشمن بدخواه از دل پر خدنگ آه سوار ترکش بندی مشهور است که خواجه ابوالفتح وزیر سلطان ملکشاه
سلجوقی که از ارقام قلم نصفت شمایش صفحه آن روزگار در دفاتر ازمنه و اعصار قرون بود از همواری کوششی
در طریق عمل و امان دولت از کدورت شکایت کنان از عمل پیوسته تفقد زنا و زعبا دوران عصر نمودی و بسبب
همت بلند منشی بر گشت احوال مردم در رسند لاینقطع ریزش فزودی چنانکه گفته اند هر سال ششصد هزار دینار
که بحساب این روزگار هشتاد هزار تومان باشد بدین طبقه میداد تا آن خبر بسلطان رسیده باو عتاب
فرمودند که شنیدم که تو هر سال مبلغی خطیر بجمعی میدهی که بکار ما نمی آیند خواجه از آن سخن آب در دیده کرداند
و این مضمون ادا فرمودند که شما خود را از نظام مهام مملکت و تدابیر امور دین و دولت دست کشیده روز
و شب بلهو و لعب اشتغال دارید و از ارشادات درگاه الهی بکامرانی نفس و ادراک طالب مناهی و بپیوسته
منهج زندگانی را بنافرمانی میگذرانید و لشکری که از برای روز بد مهیا کرده و پشت گرمی ایشان روی
خواهش و طلب بلذات نفس آورده اید جمعی اند که طول سیوف ایشان بیش از دو ذراع نیست و میدان

تیر ایشان بصد ذراع نمیرسد و مع هذا ایشان روز و شب که غریق گرداب جام و باده و نگاه و پگاه
مست و بیخود افتاده اند و من از برای شما لشکری گرفته ام که ایشان را لشکر شب میگویند که چون بشما عدوی کینه
جوشی را از تیغ خنساخته بر لشکر شما تازد و جمله جنود خواب آلود کالهی آن قوت ولاهی را اکنون سامر سازد ایشان
بر پای خیزند و با سوز و زاری در بندگی حضرت باری برای تو و برای سپاه تو دست ها بدعا بر داشته قطرات
عبرات از دیده فرو ریزند و تیر دعای که از شست اخلاص ایشان بعد از هفت سپهر آسمان بگذرد و تیغ آهی که از
نیام دل بتابد نخل حیات دشمنان را از پا در اندازد سلطان از آن سخن متنبه و بگفتگوی در ملامتش گشته
گریان گشت خواجه را تحسین فرمود الحق تحصیل چنین مردمان دولت خواه و معتمدان گاه گاه که بصفات مذکور
اتصاف داشته باشند جهة این مناصب عالیه پر دشوار سخت در کار است و حصول آن پادشاه و رعیت را از
اشراف مواهب الهی و نعمتهای آفریدگار در ساحت مملکتی که بچراغ دوربین مردمان چنین روشن و کلها
دولتی که بکواکب وجود صاحبان این صفات حمیده مزین باشد حضرت عزت را بر اهل آن مملکت سایه مرحمت است
و با صاحبان دولت نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث شریف نبوی صلعم بر آن مشعر و کلام معجز نظام صادق مخبر
از آن مخبر است اما حدیث نبوی صلعم اینکه من ولی منکم من امر المسلمین فاراد الله خیرا جعل له وزیرا
صالحا فان نسی ذکره وان ذکر اعانه ساحل معنی هر که والی و مباشر امری از امور مسلمانان
گردد و اراده سبحانی بخیر و خوبی او تعلق گیرد وزیر او میکند کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد و اگر
خودکار بر او فراموش کند در امری از امور غافل گردد وزیر او متذکر و آگاه سازد و اگر متذکر باشد اورا اعانت
کند و اما حدیث حضرت صادق صلعم اینکه اذا اراد الله برعیته اجعل لها سلطانا و وزیرا رحیما
و قبض له وزیرا عادلا ملخص معنی آنکه چون جناب الهی خیر بر رعیتی بخواهد میدهد بایشان سلطان
عادل رحیم و مهیا میکند برای او وزیری عادل حکام و عمال جز و شرع و عرف که رمه اصناف عباد را
بمثابه شبانند و امنیت بلاد را ابمرانه پاسبانان بزبان قلم صدق رقم بر وجه اتم محرر و در آئینه معنی نمای
این اوراق زنگ از دل زدای بخوشترین صورتی مصور گردید که اکثر خلق روزگار از فرط تعلق و خواهش معاش
بر بجار و متمردین سیرند و طیار زنند و برخی ابطال کاری و عیاری دست برآورده کیسه خواطر مردمان را از
نقد جمعیت و امنیت میپردازند بجهة آن تعلقی است که بدنیا دارند بحکم الدنیا جیفة و طالبها کلاب
بپیوسته بام بر سر جلال و طغیان بر سر ملک و مال آن بلد بلدست و کرپیان میباشند بعضی پرچی و دزدی در
راه ناسلوک داشته کلاه این و جبای آن را می‌ربایند و آب زلال حیات هم را بلای که ورث کل آکرد

و با تبر بخل نخل گرم‌بارهٔ فراخی وسعت بر اندام معیشت خود و دزد و دران یک آتش زنند و او بر بر افروختن آتش
سنگ گورنه خفته و فن دریای همت سخت بیدار و دریای طالبت بر سنگ سلامت میگوید تا چراغ مراد خود بر افروزد
در زمرهٔ ملوک راکه دست تایید الهی تاج و تاج پادشاهی بر سر نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از حمایت
مملکت و حفظ رعیت است بر گردن همت ایشان افتاده است ناچار است از بعضی مقابلات خانه که
هر یک روان زمانه را از صفت بستان سخت گیری تا چه گو بند و ساحت روزگار را از خس و خار که اهل
را بجا و ب طمع و منع و ستاند بر زنند راه امان مملکت را از غبار فتنه مردم بد طینت بزور دست اقتدار بر
افشانند و آتش شرارت در کانون طبایع خلایق باب معدلت و سلوک لایق فرو نشانند پس این فرقه جلیله
که فراش ان باب طار امن و امان و مستحفظان شوارع از اهل سلوک و اهل زمانند سزاوار است که اوقات
تعدی خود را از گریبان خلق کشیده و چشم توقع از عرض و مال مردمان پوشیده دارند و فساید ارجاع
این خدمات را منحصر در اشفاع کیسهٔ خویش نشمارند و دانند و حفظ املاک و اموال بیش از بیش خدا دانند بلکه
از عظم فواید دفع شر اهل فساد و ربط لب مداکر ایشان عبادت دانند و باغبانی چمن اهتمام گلشن آیام را
بطلوع شکفتگی و لهاد آرایش دار خس و خار ظلمه و اشرار و از شاخ و برگ زیاد و تی بد عتهای شعله بار بر کشش
نموده باب اجرای احکام مساکن نخل دعای ولینعمت خویش را از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش بادج
اجابت رسانند و عصای تامل را در مسالک ارتکاب امور از دست خود ندهند و با رفیق شفیق پیر خرد قدم
در طریق عمیق تشخیص نیک و بد نهند آتش نزاع و جدال خصمان را بجهه گرمی بازار محکمه بیاد امان تعلیم شدن سازد
با تیغ بریدن بر تیم و ترجان متواضی صفت در بار اهدم را ایم نمیندازد و بجهة شیرین ساختن کام نفس خود کام با
کافر آرام زهر چشم نماید و ازاره جفا نخل و فای مسلمانان را از پا نمیندازد و از برای جمعیت و سامان خود و
اغنیا و متمولین را بیاد دامن خوانی از هم نپاشند پس در حفظ شوارع و سبیل خود را بهیمن راضی نسازد
که بهیمن شریک و روان باشند و در تقسیم موارث و متروکات خود را برادر بزرگ و در شرحب نمیندازد و دریچه
اندراز شوم گریبان طاقت مردم ان مرز و بوم را پاره نسازند و بچوب تعدی و ستم دعاگویان و ثناخوانان آن
دولت را از زبان نمیندازند و بهوای نفس صاحب عرض را صاحب تمیز در دیوانها نکنند و در تشخیص حق و باطل نظر
بر برهنگی جامه و دستار نکنند و ضحاک صفت مغز جان خلایق را طعمهٔ ماران حرص و طمع نکردانند و از اسباب
اسا ترکان نخوت و تنگ چشمی را جهة نهب و غارت مسلمین هر سو ندوانند و بیژن عرایض و مطلب خلق را
برای نتیجه و دنیای بی مقدار در چاه سار کیسهٔ کاغذ نا نمیندازند و در رخانه خود را از تعدد و در بندهای بسته

گشاده نماید و بکاشتن دیو و دور خوبان مردم همه را بسیار خانه را همچو آن اسفندیار رستم زور و مرتبهٔ
هر کس را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته در خور آن با هر یک سلوک نماید و شمع چرب زبانی
شبستان ارباب و شرو طه مذکوره را روشن شودن و منبع شغل عمل را بر این نهج پیمودن کار مردان
مرد و کاری بسیار سخت است و از هر ست نهاد سختی ازینا ندیده و بر فراز نشیب و پست و بلند اوضاع روزگار
ندیده که روز و شب بجز در تهیه اسباب عیش و طرب نکوشد و لذت تحصیل دعای خیر و نام نیک را
بملک و مال دو روزهٔ فانی فروشد چنانکه باید و شاید متمشی نمیگردد بیت چو نو نیاز بدولت رسید
شور برآورد چو آب دیده خورد شد سفال آب ندیده اوازهٔ مردان چنین که از صورت احوالشان
بر نور این خصال آراسته و همت بلندشان از سر مطالب سهل طفلانه برخواسته باشد در میان این
[illegible] از هزار یکی و از بسیار اندکی میباشد نظم همه مارند و مور سیر گیاست ؛ مرد گیرند و زد گیری است
راه زنان کاروان ده راکرد تحفهٔ شهر و مال هر ده و بر برد ؛ و پر ظاهر است که هرگاه حکام و عمال عرف
در حفظ ضوابط حکومت و عمل بی‌باکی و کاشتکان و کارکنان جزء ایشان در مال و عرض اغنیا و فقراء
و تغلب و ناپاکی نمایند و عمال شرع که در شیوهٔ دین داری و حسن اطوار دستور العمل اهل روزگارند
هرگاه به وزن قلم درشتهٔ قسم بر اموال ایتام و سایر مسلمانان چشم دوخته دست بگرفتن رشوت و زبان
بحکم ناصواب گشایند و تحفهٔ سیاست را که بر غضب سلطان ریاست است دست اقتدار در زیر سنگ طمع
مانده و ترازوی عدالت که محک بازار سنجیده اوضاع روزگار است بجهة گران سنگی زر رشوت طرف گیری
نموده زبان را کج دارند در این وقت زندانیان شور و فتن قوت گرفته زنجیر تمرد پرشان و شهریاران را پاره و
پاسبانان ضوابط را از ان کشور آواره میسازند و جمعی که طبع ظلمت سرشتشان بظلم راغب در روزگاری چنین را از جان
و دل طالب میباشند و از هر کناری طراری و از هر گوشه حرام توشه و در هر برزن راه زنی و در هر شهرستانی
بجان ستانی و در هر محلتی سگ صفتی و در هر بیمی یتیمی و در هر بازاری خنجر گذاری و بر هر سر راهی کمین گشائی
و در هر دهلیزی خون ریزی سر بر آورده هرج و مرج در مملکت بدید آمده چون کلید دست زور ابواب این
شر و شور بر روی خلق گشود و اهرمن ظلم خاتم از دست سلیمان ربود تخت [illegible] ایش بر باد میرود و لوای بلندی
نام نکو نسار میکردد این است ثمرهٔ شجرهٔ جور و ستمکاری و تعبیر خواب غفلت و بیخبری نظم خسروا لطف حق قرین
تو باد ؛ بخت و توفیق همنشین تو باد ؛ تو دارنده ملک و دست بدست مده این ملک را بمفت از دست ؛ چکنی بر
قلم زمان و غل تکیه در عقد ملک داری و حل ؛ چشم بر خورده کسان چون دوش قلمی راست کرده در پی گوشی

شاه باید که دارد از سر هوش بر جهان چشم بر رعیت گوش چشم کیتی تو نی مرو در خواب فرصت از
دست میرود در یاب قطع نظر از آنکه سمت تحریر یافت بر هر کرا ندک بهرهٔ از شعور باشد معلوم است که
حکومت و منصب دنیای بی بنیاد نقشی بر آب و کرهی بر باد است نظم اعتبارات جهان رفت است پیش
از آمدن نامها در وقت کندن از نگین افتاده است دستار عزتش چون کلاه میهمان هر روز بر سر است
دسمند دولتش چون استر مکاری هر روز در زیر ران دیگری کاتب این قضا منشور این حکومتها هر روز
بنام یکی نوشته و در دریده است و فراش قدر لطاب ما استقلال این منصبها هر روز برای کسی انداخته و بر
چیده صورت اوضاع این سپهر سلون مزاج چون صدق نقاشان هر روز بر بلیت و چار تا رعام که
ار بود از زخم اقتضای حکم قضا هر لحظهٔ ارسلی باد نخوت دولت غبار غوغای کیرو دار هر روز از کوچهٔ
می انگیزد و بانک نوشا نوش شراب غرور منصب هر شب از هر سرائی بر میخیزد سعدی منه بر جهان دل
که بیگانه ایست چو مطرب که هر روز در خانه ایست دولت دنیا بود سرنائی در یوزه گر این صدا
بر گوش می آید بهر روز دگر پس بجهة حکومت و منصبی که پیمان جان با دولت نفرین فقیر و مسکینی چند دادن
و زبان نالهٔ و آه بیس مظلوم بیگناه را بر خویش گشادن برای مرمت احوال خویش هزار در درویش دل
ریش را ویران ساختن و بجهة علو مرتبت و رفعت شان خود را از بلندی نام از زبان عاق و الهای
شکستگان انداختن و برای گشادگی خود معاش چندین بیشوا را در بستن و بجهة درست کردن اسباب عیش
و سرور شیشهٔ دل بیسی پیشوایان عور را در هم شکستن و برای استرضای کاسه لیسان نفس بیچاره رضای خداوند ارض
و سما را از دست دادن و بجهة خوشی اهل طمع دون لیثم فریاد هزار بیوه و یتیم را به درگاه منتقم حقیقی بشکایت
فرستادن بسیار قبیح و شنیع و از صاحبان عقل و شعور بسیار بدیع و بعید است دیگر صاحبان از رواج و مالکان
رقاب اماد و عباد که خداوند عالم عزت ایشان را بر جمعی از بندگان از بنده و آزاد سرکردگی داده و
بار تکفل امور گروهی را از اناث و ذکور بر دوش ایشان نهاده است بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده نیست که ازهٔ
انام از خواجه و غلام سیاه و سفید مولا و عبید همگی بندگان یک درگاه و در ابتر خواران روزی از خوان عطای
یک پادشاه اند ان را جز بتقوی در دین اسلامی مزیتی و در امر معاشی هیچ دو بر منتی نیست چه این دو فرقه تابع و
مطبوع و در قبض و بسط امور معیشت چون انگشتان هم را معین و دستیار و در بند احتیاج هم اسیر بند و لهذا حضرت مدبر کار امور و مقدر روزی مار و مور جل و شانه در کارخانه آفرینش ان یک را خدمت و دیگری خرجی
داده و قدری از مال را در کف کفایت او نهاده است که پیوسته کمر عزیمت بر میان جان بسته در تحصیل و تهیهٔ

مأمور مذکور در معاش ان دیگری کوشش و تلاش مینماید و دیگری را نیز بساختن و پرداختن ضروریات
و سرانجام مهمات را بر گردن اهتمام او انداخته است که بصیقل خدمات شایسته زنگ حوادث ملامی
از آئینهٔ احوال ان زداید پس هر کدام از این دو صفت از جهتی خادم و مخدوم ان دیگر است بنا بر این نیت که
حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی فرمان روائی و تسلط بقدر خاصی داده و بر سبیل مجاز یکی را
خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است و بر این قیاس والد و ولد و زوج و زوجه و امثال آنها و جمعی نادان
آن را بر حقیقت حمل نموده خواجگی را خدائی خوانند و سر رشتهٔ حیات و ممات غلام و کنیز را در قبضهٔ اقتدار
پندارند مثنوی از یک اصلند مالک و بنده ؛ هر دو را خواجه آفریننده ؛ خواجگی جز خدای را نرسد ؛ بجز سرکرد
بای را نرسد ؛ انکه مغلوب شد بدان زشتی که غلام تو بود چون هشتی اگر این بنده را تو گنجوری مرگ از او باز
دار و رنجوری و جمعی غافل و بی اندیشه و قومی قساوت نهاد جور اندیشه از مرتبهٔ خدائی نیز قدم پیشتر نهاده بحرکت
های شاق و تکلیفهای ما لا یطاق که خدای تبارک و تعالی و تقدس هرگز بر احدی تکلیف نکرده بنیان طاقت ان بینوایان
و بیچارگان را خراب میسازند و بسبب یک خطای تقصیر و اندک بی ادبی بزبردستی قوت غضبی نخل حیات ایشان را
از پا می اندازند و بیک پیراهی ایشان قدم از شاهراه قانون شریعت غرا بیرون میگذارند و در بیم کردن و زیاری
از غلبهٔ خشم و غضب خود را الم میکنند و شکستن کاسه و کوزه شکستهٔ دل صد شکستهٔ بینوا را در هم میشکنند و بریختن
آب دروغ از چهرهٔ ایمان میریزند و با فراختن آتشی صد دره فتنه می انگیزند و ابراز تندی گفتار جوانی از زبان
متنوی در میگیرند اما مذاق ادراک این قوم بیباک از خوان وسعت خلق نعمت لذت عفو نچشیده و بحت خداو
رسول درباره این عاجزان بگوش هوش این ظلوم و جهول نرسیده است آما وصیت و سفارش اولاد در کتاب
شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالم منقول است که أَحِبُّوا الصِّبْيَانَ وَارْحَمُوهُمْ وَإِذَا وَعَدْتُمُوهُمْ
فَفُوا لَهُمْ فَإِنَّهُمْ لَا يَرَوْنَ إِلَّا أَنَّكُمْ تَرْزُقُونَهُمْ حاصل معنی آنکه دوست دارید کودکان را و رحم کنید بر
ایشان و چون وعده کردید بدان وفا کنید بدرستیکه ایشان می پندارند که شما ایشان را روزی میدهید و غیر آن
نمیدانند و هم در آن کتاب از امام جعفر صادق مرویست که إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لَيَرْحَمُ الرَّجُلَ لِشِدَّةِ حُبِّهِ
لِوَلَدِهِ و ماحصل معنی آنکه خداتعالی هر اینه رحم میکند بر بنده بسبب بسیار دوست داشتن او فرزندش را و نیز
در کتاب مزبور مذکور است که حضرت رسالت پناه مردی را دید که دو پسر داشت یکی را بوسید و دیگری را
نبوسید فرمودند که فَهَلَّا وَاسَيْتَ بَيْنَهُمَا مراد اینکه چرا آن را بوسیدی و این را نبوسیدی بالجمله
بلندی ماندگی و شکستگی او نگرد و بر اهل شعور معلوم است که هرگاه مهربانی و رعایت نواخت فرزندان و کودکان

تا این حد باید کرد و ایشان را بی غرضی و بموجب شرعی زدن و بستن و بسنگ درشت کوبی و زشت خوئی
اهانت دلهای ایشان را شکستن و مال شان را بجای غثّان باشتهای سرمی و طمع خوردن و برادران و خواهران شان را
برایش سند مغزی و برزحلی خستن و آزردن و از مال و میراث خود ایشان را محروم و بی بهره ساختن و از وجوه
ترتیب و دامن عطوفتشان بدست تعدّی و جفا بچه تا ذی راندن و دور انداختن و از ادای حقوق پدری
بی پروا بودن و کوتاهی کردن و از بی اهتمامی در ضوابط تعلیم و تمرین تارک الصلوة و نا معتقد شان برا
وردن چنانکه داب نامهربانان اهمچیز بود و مردمان قسی القلب نامعتقد است چگونه خواهد بود انها نگارش
زنان هم در ان کتاب از جناب اقدس نبوی صه باین مضمون مرویست که پیوسته جبرئیل امین سفارش زنان
ام میکرد چندانکه می پنداشتم طلاق ایشان سزاوار نیست و نیز در ان کتاب از امام حق ناطق حضرت امام
جعفر صادق ع ماثور است که اتقوا الله في الضعيفين يعني اليتيم والنساء یعنی معنی انکه بترسید از
خدای تعالی و از باز خواست ان اندیشه کنید در باره دو ضعیف که مبادا از شما ظلمی و در حق ایشان تقصیری
واقع شود و راوی گوید که مراد انحضرت از دو ضعیف یتیمان و زنان اند و نیز اورده اند که اسحق بن عمار روزی
از حضرت ابی عبد الله ع پرسید که حق زن بر شوهر چیست فرمودند که تشبع بطنها و یکسوا معیشتها اجنبها
فان جهلت غفرت لها حاصل معنی انکه حق زن بشوهر این است که شکم او را سیر کند و تن او را بپوشاند
و اگر جاهلی و بی ادبی کند عفو فرماید و هم روایت کرده که حضرت خلیل الرحمن از خلق ساره که حرم انحضرت بود
بجناب الهی شکایت کرد خدای تعالی وحی فرستاد که ان مثل المرأة مثل الضلع ان اقمته انكسر وان
تركته استمتعت به يعني المراد باین مثل زن مانند استخوان فرقه پهلوست اگر خواهی راستش کنی می شکند و اگر او را بر
همان کجی واگذاری نمی شکند و از ان تمتع میبری و هم از اشرف کاینات صه مرویست که رحم الله عبدا احسن
فيما بينه وبين زوجته فان الله عز وجل قد ملكه ناصيتها وجعل القيم عليها حاصل
معنی انکه رحمت کند خدای تعالی بنده را که خوش سلوکی نماید با زوجه خود زیرا که حق تعالی عنان اختیار ان زن را
بدست او داده و در رشته انجام مهمات او را در قبضه اهتمام وی نهاده است و از حضرت رسالت پناه صه
حدیثی نقل کرده اند که حاصل مضمون ان این است که هر زن که برنجاند شوهر خود را بزبان خدای تعالی توبه او را
قبول نکند و فدیه و هیچ حسنه از عملش مقبول نباشد تا وقتیکه شوهر از و راضی شود اگرچه صیام النهار و قیام
اللیل بوده باشد و بندگان ازاد کند و حجی را از اسبان نیکو و همه در قیام دهد که سوار شوند و بجهاد روند
از اول کسی باشد که داخل جهنم میگردد و حال مرد نیز بدستور مذکور است که هرگاه ظلم کننده بازن باشد

الحاصل چنانکه بر زنان لازمست که مراعی حقوق شوهران بوده بصبر و بردباری درهرزه نالی خاک کدورت بر فرق
دلهای شوهران نپاشند مردان نیز میباید که رعایت حقوق شرعیه زنان نموده بناخن جور و ستم گونه
خواطر ایشان نخراشند از جمله حقوق شرعیه زنان که شوهران را بر ذمه خود از ان ضرور و شستی در ان بجا نمی
از مردی و مروت دور است که در هر چهار شب یکشب با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یکبار با ایشان مواقعه
نمایند و این اقل واجب است که ترک ان بعذری چون سفر و بیماری و غیر ان باید که بی اذن ایشان نباشد که
در شریعت ناروا و موجب باز خواست روز جزاست اما اکثار ان از سنن غیر شبویه است صه و در فضیلت و ثواب
مباشرت و ترغیب و تحریض ان احادیث و اخبار وارد و ذکر دیده است از انجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه
از مهر سپهر ارتضی حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا مرویست که ثلث من سنن المرسلين العطر واخفاء
الشعر وكثرة الطروقة يعني سه چيز است که از سنت پیغمبرانست بوی خوش بکار بردن و موی کوتاه کردن
و جماع بسیار کردن و این حدیث نیز در کتاب خصال از امام جعفر ع منقولست و هم در کتاب من لا یحضره الفقیه
که تعلموا من الديك خمس خصال محافظته على اوقات الصلوة والغيرة والسخاوة والشجاعة و
كثرة الطروقة يعني معنی حدیث این است که پنج صفت از خروس بیاموزید یکی حفظ و مراقبت در
اوقات نماز و دوم غیرت که خروس دیگر را نزدیک ماکیان خود نمیگذارد سیم سخی که دانه اب و دانه ماکیان
را بر خود مقدم میدارد چهارم شجاعت که در روز جنگ خروسان بقدر مقدور در دریای ثبات
برجا میدارد پنجم جماع کردن و دیگر از جمله حقوق مفروضه زنان ادای وجه صداق ایشانست که هرگاه طلب کنند
مماطله و اهمال جایز ندانسته در ایصال ان با تمام اهتمام نمایند والا ظالم و ستمکار و در روز جزا مورد
عتاب خداوند قهار خواهد بود چنانکه بخبر صادق ع در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه بران ناطق است و
محصل مضمون ان این است که هر که ظلم کند بمهر زنی را که در کابین اوست در پیش خدای تعالی چنانست که
ان زن زنا کرده باشد و الله تعالی در روز قیامت باو خطاب فرماید که ای بنده من کنیز خود را بتو تزویج
کردم و بتزویج تو دادم بعهد و شروطی که من در شریعت قرار داده ام پس بعهد من وفا نکردی و بر کنیز من
ظلم کردی پس بقدر حق ان زن را از حسنات او برگرفته بان بیره زن داده شود و چون او را حسنه نماند
فرمان میرسد که او را باتش برند بسبب نقض ان عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجه عالم ص هم در
کتاب مذکور ماثور است که پیوسته حضرت جبرئیل سفارش بندگان میکرد تا انکه مظنون من شد که وقتی برای
ایشان قرار خواهد داد که چون ان وقت در رسد ازاد باشند و نیز از ان سرور صه در خبرست که اتقوا الله

فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از خدای تعالی در باره کنیزان و غلامان خود که مبادا ستمی بر ایشان
کنید و تقصیری در حق ایشان نمایید و بدین سبب بمواخذه سبحانی گرفتار گردید و در کتاب شریف کافی در باب
غضب مذکور است که خدای عز و جل بحضرت موسی ع فرمود که یا موسی امسك غضبك عمن ملكتك
عليه اكف عنك غضبي یعنی نگاه دار خشم خود را تا از تو نگاه دارم و در رساله که کتاب انس
حسرات و سحاب قطرات عبرات اعنی جناب تحفات جبین امام زین العابدین ع به بعضی از اصحاب خود نوشته
در کتاب خصال بتمامه ذکر یافته مذکور است انچه حاصل مضمون ان این است که اما حق بنده تو بر تو اینکه
بدانی که او افریده خداوند است و فرزند پدر و مادر تو گوشت او گوشت تو و خون او خون تو است نه از این
جهت مالک او گشته که او را تو ساخته خدای تعالی بدانکه خلق نکرده تو چیزی از جوارح او را یا عضوی از اعضای
او را و نه پروردن او رده از عدم تو او را و نه روزی بدهنده از زمین تو رزق او را پس خدای تعالی تو را کفایت
ان نموده بعد از ان او را مسخر تو گردانیده و تو را بر او امین ساخته و او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کند برای
تو انچه نیکی با او کرده و ابران را بتو دهد پس نیکوئی کن با او چنانکه با تو نیکوئی کرده و اگر نکرده تو باشد و نخواهی
او را تبدیل کن و بجای او دیگری را بهمرسان و ان افریده خدای را عذاب و ازار مکن که ازار و عذاب بنده
خدمتکار بر چند قسم است نخستین انکه پیوسته بیکمان کج خلقی خواطر ان بیچارگان را بر تو تیره و متغیر گرداند بی
تعرض دشنام بی محابا هدف نموده و باره درشت گوئی و ناهمواری تحمل طاقتشان را از پای در انداز و دوم
خطای سهلی را در بخطا و حرامزاده خطابشان کنند و بدرستی نکردن هر کاری سنگ اسیای نادرستی بر شیشه
ناموسشان افکنند و این شیوه ناصواب در میان دنیای ابنای زمان و غیران بسیار کم یابست و این را
سهل میدانند و در غرور غضب نیز ان را از التفات شمرده با تلطف نه بر زبان میرانند ظاهرا نشنیده اند
که حضرت امام همام جعفر الصادق ع در این باب چگونه با مردی عتاب نموده بجرم ارتکاب این قبیح او را
از حریم سعادت الفت و مصاحبت خود اخراج فرموده است مفصل این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در
کتاب شریف کافی اورده و محصل ان این است که انحضرت را دوستی بود که بهرجا که میرفت اکثر اوقات همراه
بود وقتی با ان جناب در بازار حذائین یعنی بازار نعلین دوزی میرفت و غلامی سندی همراه داشت و از
عقب ایشان میرفت ناگاه ان مرد نظر بقفای خود کرده غلام را مفقود یافت او را اندید تا سه بار او را اواز
کرد و در مرتبه چهارم او را دیده گفت یا ابن الفاعلة این کنت یعنی ای پسر زانیه کجا بودی راوی گوید که حضرت
امام از شنیدن این کلام متغیر شده دست مبارک بر پیشانی همایون زد بعد از ان فرمود سبحان الله

تقذف امه یعنی مادرش قذف میکنی و فحش پیکوئی بتحقیق که من می پنداشتم که تو را ورعی است اکنون
ظاهر شد که نبوده است ان مرد گفت که فدای تو شوم مادر او سندیه مشرکه است یعنی از اهل کفر است و در قانون
شریعت و دین حق نکاحی در میان ایشان واقع نبود و اگر مادر او را زانیه گفته باشم چه میشود حضرت فرمود که ایا
ندانسته که هر طایفه و امتی نکاحی دارند که زنان شان از زنا و اولادشان از حرامزادگی مبرا میکرداند و دور
شو از من راوی گوید که دیگر ان مرد را ندیدم که با انحضرت همراه باشد و قطع نظر از انچه بر زبان و بیان گفته شود
گوهر مضمونش بمثقب خامه نفرگرد دیر سرانگشت زیبا رقمی که بان شهد شهادت بکام جان میفشانند و دامان ایی کر
بگلشن حسن اعتقاد از گلهای مغفرت بشمیم تسبیح و تهلیل لبریز میکردانند حیف است که بزه کشنده این قسم تحمل
باطل دیلوث این گونه فحش و دشنام های لاطایل الوده گردد دوم انکه باز از ازار زبانی اکتفا ننموده بی بهره مروت
لطانچه و سیلی سر و روشان را مجروح و نیلی گردانند و بی مطلبی ضروری بچوب و سنگ ناله و فریاد شان را بفلک
مینار تک رسانند گاهی بتواتر چوب از هر طرف جهان فراخ را بر مرغ روحشان قفس سازند و زمانی الیوب تازیانه
رگ جانشان را بپیچ و تاب در نمی اورند تنگ دستان پیمانه شعور و سیاه مستان باده غرور که از بدخوئی اهلیه
بجنگ و کوهسار دل سختی را با اهنگ ابد این نحو سلوک را باعث مر دستور و مناط انتظام امور میدانند که بر زبان کبر
چنین باشد نهایت بی مفسده تغافل و تجاهل از جرایم و زلات بندگان و تهاون در تادیب و تهذیب ایشان
نخواهد بود که نسق سرکار دلخواه در رتق امور خاطرپسند نباشد طباخ اتش را اندک بی نمک یا شور سازد فراش قالی
یا سوزنی را بجا نیفگند از دو سر ربان از هیمه دیر اید و اهتراب رابد تیمار نماید و شربت دار نقل را کوچک اریزد و خباز
نان را درشت نپزد و کیل خرج جلش را به بخرد و پیش خدمت اب را دیر اورد و سرپوش از دست خادم جدا کند و بغری
پوشاعت را دیر جدا کند و امثال این جزئیات که از باب تکلف ان را بی قاعده و ناصواب در و ستایشان خواهند
ده و دنیا خلاف اداب میدانند و این جمله امری چند که مردان صاحب دل را از ان خنده می اید و در انظار ارباب
کامل بازیچه مینماید فرداست که این بساط برچیده و این هنگامه از هم پاشیده است نه سفره خواهد ماند و نه طعام و نه خوان
خواهد بود و نه غلام از برای لب ملی که عنقریب بر خواهند چید چرا این همه بر خود باید چید برای سرمنزلی که دور و دیر
همه کران باید سپرد چرا اینقدر رنجور باید سپرد عجلا مفسده تهاون در تنبیه و ازار ملازمان و غلامان و چاکران انهمات
اما مفسده سخت گیری و ازار ایشان چون ان بیچارگان شلاق طاقتشان طاق شود و کارد باستخوان شان رسد
اخلگری از دیده ها بارند و اه سردی از دل سوزان برارند ناگاه غیرت الهی بحمایت خیزد و دریای قهاری جوش
باری تلاطم اید بنیاد ان بی رحم قسوت نهاد را بخاک فنا نهد ان بیداد ازهم فروریزد چه اینقوم دلشکسته بر بندار

بستر را جز خداوند عالم و غیر او یاری و فریادرسی نیست وای بر احوال تیره روزگاری که بیچاره آزار
چنین کسان نمایند و زبان ناله و آه مظلومان بیگناه را در درگاه الهی بضعف نالی و شکسته حالی در تظلم
خود کشایند چه جناب الهی چنانکه گذارش یافت بذات خود قسم یاد نموده که نصرت مظلومان کند و ممکن نیست
که یاری خود از ایشان باز دارد و ایشان را ضایع گذارد و آن بیچارگان را دادرس در سینه نهد و در
کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم و فخر بنی آدم صلعم مرویست که اَلا مَنْ لَطَمَ خَدَّ مُسْلِمٍ اَوْ وَجْهَهُ
بَدَّدَ اللهُ عِظامَهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَحَشَرَهُ مَغْلُولاً حَتّٰى یَدْخُلَ جَهَنَّمَ اِلّا اَنْ یَتُوبَ حاصل مضمونش
آنکه آگاه باش که هر که طپانچه زند بر گونهٔ مسلمانی حق تعالی جدا سازد در روز قیامت استخوان او را و محشور
شود غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر آنکه توبه کند هرگاه جزای طپانچه این باشد معلوم است که جزای زدن و
بستن هم باشد و ریختن و درست و باشکستن و امثال اینها را چه جزا خواهد بود از انصاری مرویست
که گفت روزی غلامی را میزدم از عقب سر خود آوازی شنیدم که فرمود که اَللهُ اَقْدَرُ عَلَیْکَ مِنْکَ عَلَیْهِ
یعنی قدرت خدا تعالی را بر تو بیش از قدرت تو می بینم بر این غلام نظر کردم رسول خدا صلعم بود گفتم یا رسول الله
او را فی سبیل الله آزاد کردم فرمود اگر چنین نمیکردی آتش دوزخ ترا میسوزانید دیگر شخصی غلام خود را
بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب داشته و همت بر تادیب و تعذیب او بر وجهی بلیغ داشته بود
غلام گفت ای مولا من امروز در پیش تو ایستاده ام چنانکه تو نیز فردا در پیش مولای خود خداوند اگر خواهی که خداوند
تو در آن روز بر تو رحم کند تو امروز بر من رحم کن و باین خطائی که کرده ام عفو فرما تا خداوند عالم رحم و عفو بر تو
کند خواجه از گفتار غلام متاثر گشته او را بخشید و از قید بندگی او را آزاد گردانید و قطع نظر از آنکه بر
لوح بیان مرقوم و از تقریر خامهٔ موعظت سیر معلوم گردد آزادمردان بسیار زشت و رکیک و موجب نکوهش
و ملامت هر دور و نزدیک است که با کوه کوه لنگر از نسیم حرکت ناپسند هر کسی مانند خار و خس از جای در آیند
تندیها و سبکیها نمایند و در میدان امتحان حوصله که جولانگاه مردان مرد است چون طفلان نوسوار از عهدهٔ
عنان داری توسن نفس تند خو بیرون آمده نتوانند خصوصا با غلام و خدمتکار و سایر زیردستان که عاجز و ذلیل
اینکس اند و از آزار چنین کسان عاجزکشی و شیوهٔ لئیمان ناکس است چنانکه عرب گوید اَلتَّسَلُّطُ عَلَی الْمَمالِیکِ
دَناءَةٌ خصوصا در چنین گناه و تقصیر ایشان اندک باشد و نیز از روی عمد و قصد نباشد بلکه از روی بی شعوری و
غفلت هم مواخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعدهٔ عدل و مخالف ضابطهٔ عقلاست مجملا مردمان درین دار و
خداوندان با تمکین و وقار را لایق است و سزاوار که طریقهٔ مساهلت و مدارا با کافهٔ زیردستان که مورث

مفسده

مفسدهٔ عظیمی گردد سلوک داشته گرهای ایشان را نگرده انگارند و زلال احوال خود را بکدورت
زشتی افعال و احوال ایشان گل آلود و مکدر نساخته بخورده گیری دست از مطلبی دراز که عبارت از تخلیه
و ثواب عفو باشد ندارند شخصی از حضرت نبوی صلعم پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنیم جواب
ندادند بار دیگر پرسید باز جواب نفرمودند بار سیم که سؤال کرد فرمودند که هر روز هفتاد بار دیگر حکایتی که
تامل در آن نابلد راه در رسم خواجگی را ببر منزل آن معرفت هادی و از بند مواخذه آن جهانی و سبب
آزادی میتواند شد حکایتی است که در امالی شیخ صدوق رحمه الله مذکور است حاصلش آنکه کنیزی در آن
وقت آب بدست مبارک سجاد علیه السلام میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاده و بر روی انور آن سرور آمده شکست
آن سرور سر بالا کرده بجانب او نظر کرد کنیز گفت الله تعالی میفرماید که وَالْکاظِمِینَ الْغَیْظَ حضرت فرمودند که
خشم را فرو خوردم کنیز ما بعد آن را تلاوت کرد که وَالْعافِینَ عَنِ النّاسِ حضرت فرمود که خدا از تو عفو کناد
یعنی من عفو کردم کنیز تتمه را نیز فرو خواند که وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ حضرت فرمودند که برو بدرستیکه ترا
آزاد کردم فرائد اخبار و آثار و جواهر حکایات و روایات که زیور شاهد دلکش این مطلب تواند گشت
در اصداف کتب اسلاف بسیار است و بعضی از آن در مجلس آینده انشاء الله تعالی بر طبق اظهار چیده برشتهٔ
گفتار خواهد کشید لهذا خامهٔ سخن طراز مدعا پرداز سالک طریقهٔ ایجاز گردیده بیش از این در آن مقام
ایستادگی ننموده فصل دیگر در موعظه صاحبان دواب و چهارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار
آنها بدست بنی آدم داده و بار فرمان برداری و تحمل اثقال ایشان بر او نهاده است مخفی نماند که از اعظم
آلای الهی و نسایم نعمای نامتناهی بر بندگان خلقت اصناف چهارپایانست که به برکت بعضی از آنها قواعد
معاش خود را سرانجام میدهند و بسواری بعضی قصر خود را بر پا میدارند و به آب عرق ریزی بعضی بذر آمال
و امانی در مزرع زندگانی میکارند و به نسیم آن یک جان خود را از تعب گرما و سرما نجات میدهند و بشیر این یک
زهر تلخی جوع را از عروق خویشتن بیرون آورند و بچهار سم دست و پای زورق وجود دشمن را از غرق
لجهٔ هلاک میگردانند و بکشتی پشت این مطایا خاطر را از بحار خونخوار بپایاب نهایات ساحل معمور میرسانند
طریق طلب معاش را چه ابتیاع متاع توانگری هر شب مشتری مایه است و بجا و در آن دیار مسافرت را در
قطع قصر جهان نمای قطع مسافت برای آسایش بدن هر مرکبی چهارپایه حضرت عزت و منعم بی منت تعالی شانه
العزیز چندین جا در قرآن مجید و فرقان حمید خود بندگان را منت گذاری نعمت عظیم عظمی نموده از آن جمله در
سورهٔ مبارکهٔ نحل فرموده که وَالْاَنْعامَ خَلَقَها لَکُمْ فِیها دِفْءٌ وَمَنافِعُ وَمِنْها تَأْکُلُونَ وَلَکُمْ

فِیها جَمالٌ حِینَ تُرِیحُونَ وَحِینَ تَسْرَحُونَ وَتَحْمِلُ اَثْقالَکُمْ اِلی بَلَدٍ لَمْ تَکُونُوا
بالِغِیهِ اِلّا بِشِقِّ الْاَنْفُسِ اِنَّ رَبَّکُمْ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ وَالْخَیْلَ وَالْبِغالَ وَالْحَمِیرَ لِتَرْکَبُوها
وَزِینَةً وَیَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ حاصل معنی آنکه الله تعالی چهارپایان را آفریده برای شما یعنی شما راست
در آن چهارپایان پوشش گرم کننده و مراد از جامهاست که از پشم آنها بعمل می آید و شما راست منفعتها یعنی
نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر آنها را میخورید یعنی گوشت و شیر و ماست و روغن و پنیر و کشک و امثال آنها
و شما راست از آنها زینتی و آرایشی و تجملی بر میگردانید آنها را از چراگاه بآرامگاه یعنی در آخر روز و در صبحگاه
که بیرون میکنید آنها را بچراگاه یعنی اول روز و بر میدارند بارهای گران شما را میبرند از شهری بشهری که
نمیتوانید شما رسیدن بآن با بار داری بدون سواری آنها مگر بمشقت و تعب و بدرستیکه خداوند شما هر
آینه مهربان و بخشنده است که این نعمتها بشما ارزانی داشته و شما را در سختی و درماندگی بر رنج پیادگی
نگذاشته و آفریده اسبان و استران و خران تا سوار شوید شما بر آنها و بار خود را بر آنها
بگذارید تا زینت شما باشد و خلق میکند چیزی که شما نمیدانید مراد از این سایر حیوانات یا نعمتهای
دیگر علی الاختلاف الاقوال و صاحب کتاب کنز که حکمت در آن چه باشد که الله تعالی لا تعلمو الفرد
اولی است لا تعلمون مجملا خلقت انعام و دواب از نعمتهای بزرگ الهیست و قدر آن دانستن و شکر
اخلاص بشکر گذاری و مراعات حقوق آنها بستن بر مالکان لازم و متحتم است و حقوق آنها در حدیثی
که شیخ صدوق در امالی خود از حضرت ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام روایت نموده مفصل و مبین است که
خلاصهٔ مضمون آن حدیث این است که دابه را بر صاحبش شش حق است یکی آنکه زیاده بر قدر طاقت و
توانائیش کار نفرماید و بار نکند دیگر آنکه پشت او را مجلس ادعای تحدث نسازد یعنی در جائی که عنان
کشد و در آنجا مکث نماید پشت او سواره ننشیند و بصحبت و گفتگوی مشغول نگردد سیم آنکه چون فرود
آید ابتداء بعلف و تهیهٔ علیق او نماید چهارم آنکه رویش را داغ نکند پنجم آنکه بر رویش تازیانه یا چوب
نزنند چه آن حیوان پیوسته خدای را تسبیح میگوید ششم آنکه چون بر آبی گذرد آن را بر آب عرض کند هفتم آنکه از جهة
رسیدن و سکندری او را نزند یعنی که او می بیند چیزی را که شما نمی بینید و در حدیث دیگر هم در آن مطلب در کتاب
من لا یحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی صلعم مرویست فقرهٔ چهارم و پنجم و هفتم مذکور نیست اما فقرات دیگر مذکور است
که وَمِنْ وَلا یُکَلِّفُها مِنَ الْمَشْیِ اِلّا ما یُطِیقُ تکلیف یعنی رفتن بیش از طاقت ننماید چاروادار کیفیت رفتار یا در
کیفیت آن بیش از آنچه باب داشته باشد ممکن است که مراد آنحضرت از آن دو شیوه یا هر دو این باشد والسلام

کتاب

کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالم صلعم وارد که لا تَتَوَرَّکُوا عَلَی الدَّوابِّ وَلا تَتَّخِذُوا ظُهُورَها
مَجالِسَ ملخص معنی آنکه بر پشت مرکبان بر یک سرین ننشینید و پشت آنها را مجلس صحبت خود نگردانید چنانکه
در آن مذکور شد و نیز در آن کتاب مذکور است که شخصی از حضرت ابا عبدالله علیه السلام پرسید که مَتی اَضْرِبُ
دابَّتی تَحْتی یعنی چه وقت جایز است که چارپای خود را بزنم در وقت سواری فرمودند اِذا لَمْ تَمْشِ
تَحْتَکَ کَمَشْیِها اِلی مَذْوَدِها یعنی وقتی که کاهلی کند و نرود در زیر ران تو بطریقی که برود بسوی
آخور هم از آن شهسوار مشارق و مغارب حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود
که لا تَضْرِبُوها الْوُجُوهَ وَلا تَلْعَنُوها فَاِنَّ اللهَ لَعَنَ لاعِنَها یعنی نزنید بر روی چهارپایان
و لعن مکنید آنها را که خدا تعالی لعن کرده است بر لعنت کننده آنها و نیز آورده اند که قبلهٔ ارباب یقین حضرت
امام زین العابدین علیه السلام چهل حج با مرکب گذارده بود و یکتازیانه بر روی نزده بود و هم از جناب نبوی صلعم نقل
نموده اند که ناقه را دید که زانو بسته بودند و بر او بود جهازش یعنی جهاز از پشت او بر نداشته بودند که
آنحضرت فرمودند که اَیْنَ صاحِبُها مُرُوهُ فَلْیَسْتَعِدَّ غَدًا لِلْخُصُومَةِ یعنی کجاست صاحب این ناقه
با او خصمی خواهد کرد که چرا بر من ظلم کردی و نیز در خبر است که آنحضرت روزی براهی میگذشت شتری بسته دید
بی علف چون مراجعت فرمود باز همچنان بسته و بی علف دید فرمودند که وای بر صاحب این که فردای روز قیامت
با او خصمی خواهد کرد این شتر مجملا هر که بجد ایمان و بمکافات اعمال اذعان داشته باشد باید که از بازخواست
روز جزا اندیشه نماید و با کافهٔ خلایق ترحم و تعطف نموده از ظلم و آزار هر جانداری سوای حیواناتی که موذی و آزار
رسان باشند احتراز نماید بی آنکه از جانب شرع رخصتی باشد دامان پاک ایمان بلوث خون هیچ حیوانی نیالاید که
در اخبار رسول خدا صلعم مذکور است خبری که حاصل مضمون آن این است که هر که گنجشکی را عبث کشد در روز قیامت
نزد عرش آید و گوید خداوندا بپرس از کشندهٔ من که چرا بی منفعتی مرا بقتل رسانید خداوند عقل و هوش از
ساغر تامل در این اخبار هدایت آثار باده استنباط این معنی نوش میتوانند نمود که هرگاه ظلم بر طیور و دواب
که خدمتکاران جناب انسانند و در همان خانهٔ هستی طفیل ایشان مواخذه و بازخواست باشد مواخذه ظلم
بر انسان که بنوازش کریمهٔ وَلَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ معزز بخلعت معرفت و خلقتش بطراز لَقَدْ خَلَقْنَا
الْاِنْسانَ فِی اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ مطرز است خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی صلعم نزد خدای عز و جل به
منزلهٔ ملک مقرب و اعظم از ملک چگونه خواهد بود حضرت یگانه بیهمتا و مصلح احوال هر پادشاه و گدا دین
ایمان کافهٔ مؤمنان را از آزار و ناپسند اخلاق ذمیمه خصوصا صفت خبیثهٔ ظلم و ساحت روزگار آن را بنور

آفتاب عالمتاب عدل خسروان کامیاب گردانا و بالنبی و آله الامجاد **مجلس چهاردهم** جویندگان ارباب
فضایل و شوریدگان اخلاق رذایل هنروران کارخانه خودسازی و صیقل گران آیینه دل پردازی
بهنه پویان صحایف قلوب و با سوختگان با همه ساخته و دل باختگان از همه پرداخته رشتگان آرمیده از خود
گذشتگان بهم رسیده نقش بندان کارگاه سادگی و ارجمندان بارگاه آزادگی مربع نشینان مسند دامان
عزلت گزینان خلوت گزین پلاسان سیاحان دیار تذکر و غواصان بحر تفکر صورت این معنی را از آیینه حقایق
نمای فکرت بریده و در رهبان دقایق بین بدیده بصیرت دیده کل حقایق را از ظلمت چمن تتبع احوال اوضاع
بدلت نایل چیده اند که اصل صفت خشم و غضب که عبارت از تغییر بشره و تبدیل نفس است از دیدن یا شنیدن
قولی یا فعلی که نا ملایم باشد امری بی اختیار را از مذمت و ملامت عقلا برکنار و مذمت آن باعتبار آثار است که بر آن
مرتب میشود چون ضرب و شتم و امثال آنها و آن بر دو گونه است یکی آنکه از راه حمیت دین داری و غیرت پرهیز
کاری و نفس الامر باشد چون تندی که شیوه پاسبانی سر مذهب و صلاح یا فاسق بجهة فسق و بی ادبی که شود بجهة
ارتکاب خلاف ادب نماید و تندی دیگر اشتغالی که از انبیا و اوصیا از این قبیل است چون تندی حضرت
موسی ع با حضرت هارون که موی سر و محاسن مبارک او را گرفت در وقتیکه از طور مراجعت نمود و قوم
را گوساله پرست دید چنانکه حضرت سبحانی بکلام آسمانی در سوره مبارکه اعراف از آن خبر داده که ولما
رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی من بعدی اعجلتم امر ربکم والقی
الالواح واخذ براس اخیه یجره الیه و تفصیل این حکایت و تبیین این روایت در تفاسیر مرقوم
و در قصص انبیا مذکور است و چون کاروان نظم کلام را سلوک ایراد آن در این مقام از شاهراه مقصد امری دور
می انداخت لهذا قافله سالار قلم عنان رقم را بآن صوب پیچیده بذکر آن نپرداخت و دیگر از راه نفس پرستی و غرور
طبع و اکثر تندخوییهای خلق روزگار از این قبیل است بلکه اکثر افراد انسانی حتی فرد نایکان و ارادانی هر یک بقدر حال
در میزان اعتقاد برای خود پایه و مقداری قرار داده و بنای دل خوشی که خود را برپایه اعتباری نهاده است
کل حزب بما لدیهم فرحون **مولفه** نقطه در دایره انگشتر فرمان دارد • مور در خانه خود حکم سلیمان دارد
چون کسی نسبت بخود گفتاری و کرداری که ملایم طبع وی نباشد ببیند و شنود بگمان آنکه آن مرتبه آن نداشته
باشد و درباره وجود وی نگذاشته است از زده و دل شکسته و لبریز جنگ و پرخاش میشود و بهر بادی که دماغ غرور
خود بینی او را تندتر میکند آتش غضب و شعله در خواهد شد و مزاد از او اگر ونسی آن از دامن طبیعت هر کسی در پیش
است این نسبت چون بیان مذمت این صفت و فضیلت صفت حلم که در مقابل آنست ذکر مفاسد این و فواید آن از

بلا

یک داعی بر ایراد فصلی است این مجلس را بر دو فصل مرتب کرده اند **فصل اول** در مذمت تندخویی و
جنگ جویی و تلخ گویی و ترشرویی بعضی نماند که این صفت زشت در حوصلهای تنگ مانند آتش است در شکم
که با آتش وساوس شیطانی دافروزنده هوای نفسانی باد غرور و نخوت در کانون طبیعت افروخته
میگردد و شرارات آن بعید و نزدیک و دور و نزدیک میرسد و مؤید این کلام حضرت امام همام حضرت
ابو جعفر ع است که در کافی منقولست که ان هذا الغضب جمرة من الشیطان توقد فی قلب ابن
آدم وان احدکم اذا غضب احمرت عیناه وانتفخت اوداجه ودخل الشیطان فیه واذا
خاف احدکم ذلک من نفسه فلیلزم الارض فان رجز الشیطان لیذهب عنه عند
ذلک خلاصه مضمون آنکه این صفت غضب اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود لهذا
در آن وقت چشمها سرخ و رگهای گردن قوی میگردد و شیطان بقالب وی میرود پس چون احدی از
شما باین حالت شود و بترسد که مبادا از روش فسادی از او صادر گردد باید که بر زمین نشیند و حلم را شعار
کند و قتیکه چنین کند رجز شیطان فرو نشیند و شرارت از وی زایل گردد و مندفع شود و نیز در اصول کافی
در باب غضب از سید عرب و عجم ص منقولست که فرمود الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل
العسل یعنی خشم و غضب فاسد میکند و تباه میسازد غضب ایمان را چنانکه فاسد و تباه میگرداند سرکه عسل را
و هم در این باب از مصباح الهدی پناه ابو عبد الله ع ماثور است که الغضب مفتاح کل شر یعنی غضب
کلید هر شری و گشاینده هر فتنه و فساد است و در همان باب از همان جناب حدیثی روایت شده که حاصل آن
این است که پدرم ع فرمود که مردی بدوی بخدمت حضرت نبوی ص آمده گفت انا اسکن البادیة فعلمنی
جوامع الکلام مراد آنکه من از بادیه و اهل بادیه ام و دست آرزوی من بدامن ادراک سعادت شما کم
میرسد توقع دارم که کلمه چند که جوامع فواید و مواعظ و نصایح باشد بمن آموزید پس آن معلم آداب شرایع
و مربی اطفال طبایع فرمود که امرک لا تغضب امر میکنم ترا که غضب نکنی و در وقت خشم خود را نگاهداری
و مقتضای آن عمل نیاوری پس اعرابی سه مرتبه همین سؤال نمود و بجواب سرافراز گردید تا آنکه اعرابی
با خود گفت که بعد از این دیگر سؤال نکنم امر نکرد رسول خدا ص مگر بخیر و خوبی مرد خرد و دبیرستان از غیب الغیب
نمای این سیاق جواب و سؤال چنین مشاهده میشود که در وقت غلبه غضب خودداری و بردباری مرا دین
دین داری و پرهیزکاری را اصل اصیل و ضابطه بس عظیم و جلیل است که بسی مصالح و فواید بر آن متفرع
و بسیاری از شرور و مفاسد بدان مندفع میگردد و نیز از امام همام ارجمند حضرت ابو عبد الله ع فرمود که پدرم ع

کف کرد ای اشد من الغضب ان الرجل تغضب و تقبل النفس التی حرم الله و یقذف المحصنة یعنی
آنکه هیچ چیز است بدتر از غضب که آدمی بشود از آن مرتکب خون ناحق بشود و زنا و صاحب عصمت و نیکو سیرت را
فحش گفته نسبت بزنا و در بخطا و امثال آن نامعقولات بر زبان می آورد و هم در اصول کافی در این باب از سید
ولد آدم و از آن اداب آموز خلق عالم ص منقولست که لو کان الخرق خلقا یری ما کان شیئ مما خلق
الله اقبح منه یعنی اگر شناسنده تندخوئی متصور بودی در ری خود را بخلق خدا نمودی هیچ چیز از مخلوقات
الهی از آن زشت تر و قبیح تر نبودی و هم در آن کتاب نسبت به گفته کتاب در باب سوء خلق از صاحب این قوم فضای خطاب
بخطاب انک لعلی خلق عظیم یعنی حضرت مقدس نبوی ص منقولست که ابی الله عز و جل لصاحب الخلق
السیئ بالتوبة حاصل معنی آنکه بدخو توفیق توبه و استادگی و ثبات در آن نمی یابد گفتند چون یا رسول اکرم
فرمودند اذا تاب اذنب وقع فی ذنب اعظم منه یعنی برای آنکه چون از گناه توبه کند بشومی خوی بد
باز در گناهی می افتد از آن بزرگتر و قطع نظر از اخبار و آثاری که خلاصه معنی آنها بحسن تقریر قلم موعظت نژاد
گفته و شقایق ریاحین مضامین آنها بعرق ریزی باغبان خامه در جویبار این سطور شگفته گردید بر عالمیان ظاهر
و هویداست که این صفت ذمیمه بحسب دنیا و عقبی باعث مفاسد عظیمه است سهل ترین آنها این است که بدخو همیشه
خود نیز در آزار و از زندگی خود بیزار میباشد خواطر خرمنش از خار خار درشتی با ان همیشه رنجه است و دماغ صبر و هوش
از درود این منجنیق بر خود پیچیدن و در امور این پیوسته در شکنجه و سرای باطنش از آتش سوزان تندخوئی همیشه
پر دود است و آب حیاتش از بلای کدورت بیحاصل و لاینقطع گل آلود و بهر خویشی خیلی از عداوت یار و بار هم
نفسی بر نهاده و از حرکت هر مگسی خار خار اشتعالش مانند گلک در پیراهن بجا مرافتاده و بر صفت از آتش غضب روز
در تاب و تب است و چلنگ آس از بالانشینی هر کس با خویشتن در جنگ است و عتاب هر لحظه از سبک مغزی
با یکی سرگران میباشد و هر ساعت از ترک کردن بادکری عادت که بیان شد بدین کلام وافی شافی از شوب خلاف
صافی حدیث شریف ابی عبدالله جعفر ع در کافی که فرموده من ساء خلقه عذب نفسه خلاصه مضمون آنکه
صاحب خوی زشت در آزار و در رنج معارضه این و آن گرفتار میباشد مولفه ز خوی زشت جهان تند خو بجان آید
که هم ز تندی خو سیل در فغان آید دیگر مرتکب فحش و دشنام گردیدن و پرده حرمت هر کس را بدست زبان دراز
دیباج دریدن پس صاحب این صفت خبیثه را از لقاب ان ناچار و نفس سال صفت تند خو را از مرد اخلاقی او ناچار
این گفتگو با خودداری بی نهایت دشوار است و قباحت ان خود در شرع و عرف بمرتبه ایست که مردم دین دار
هوشیار از لقاب ان را بر خود هموار نتوانستند نمود و صاحب فحشان پاکیزه روزگار بر خشک اتصاف آن تن در دهد

دامان

دامان پاک ایمان را بلوث قباحت ان نتوانند آلود عیب نباشد که بگمان نامردی دستی در پاس حدود
شریعت دیگران را نامرد گویند و مخنث دانند و با دعوی پاکیزگی ناپاک و بدست و زبان هر دم لوث گناه آلوده
شوند و بکلمه ناصواب غیر واقع و در بخطا خطای فاحش واقعی چنین بر زبانش آید و هم از گفتار لفظ شنیع
و الد آن نا نقطه سخن از چشمه صنعت ناطقه بجرای تو که نماید ندانم این قوم فحاش الطراوش سراپا جنگ ابر فحاش
از اخبار و آثار یکرنف زهره شکاف اهل بیت عصمت و عفاف که بر مذمت این صفت وارد و دریافته و بر تو دلالت
بر ساحت این مدعا ناقصات جلوه از این همه حائل و در غور معانی صدق مبانی چرا بنقدر کند و در اجلنه که شنیده
باشد که حضرت ابی عبدالله ع در کتاب کافی در حق این کرده فرموده که علامات من شرک الذی الشیطان الذی
لا یشک ریب فیه ان یکون فحاشا لا یبالی ما قال و لا ما قیل له حاصل معنی آنکه از جمله نشانهائی
که از انها میتوان فهمید که شیطان در مقاربتی که مادر و پدر روی کرده اند و نطفه از آن بسته شده شریک شده است
و در آن شکی نیست آن است که فحش بسیار گوید و از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته باشد و نیز در آن کتاب
از سید عالم و فخر بنی آدم ص منقولست که ان الله حرم الجنة علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال
و لا ما قیل له فانک ان فتشته لم تجده الا لغیة او شرک شیطان خلاصه مضمون آنکه بدرستیکه
خدا تعالی بهشت را حرام کرده است بر هر فحش گوئی بی آبروئی که باک نداشته باشد از آنچه گوید و از آنچه از برای او
گویند یعنی از فحش و دشنام چه اگر تفتیش حال او نمائی میدانی که از دو حال بیرون نیست یا ولد الزنا است یا شرک شیطان
هم رسیده چنانکه در حدیث نبوی ص مذکور است باستفسار گفتند یا رسول الله و فی الناس شرک الشیطان یعنی میتواند
بود دیگر آدمیان شیطان شریک بوده باشد آن سرور ص فرمودند که ایا قرائت نمیکنی قول خدا تعالی عز شانه را که در
قران مجید فرموده که شارکهم فی الاموال و الاولاد و این فقره در سوره مبارکه بنی اسرائیل و خطاب
با ابلیس است یعنی شراکت کن ای ابلیس با بنی آدم خود از ذریت آدم در مالها و فرزندان ایشان بعد از ذکر حدیث گویند
گویند که مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان مردمان چنین کسی باشد که پروا نداشته باشد اگر چنین سخنی در حق او گویند
گفت کسی که متعرض مردم گرد مرتکب دشنام مردمان شود و میداند که ایشان در مقابل دشنام خواهند داد پس او کسی است که
پروا ندارد از آنچه با او گویند بیت دهن خویش بدشنام میالا زنهار کین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد و نیز در
کافی مذکور است که من فحش علی اخیه المسلم نزع الله منه برکة رزقه و وکله الی نفسه و افسد
علیه معیشته حاصل معنی آنکه از جمله نشانهائی که از آنها میتوان دانست که هر کس برادر مسلمان خود فحش گوید
خدا تعالی برکت روزی از او میبرد و شفقت منت وقت از کار او برداشته او را بخود وا میگذارد و دام معیشت او را

برو فاسد و تباه میگرداند و هم دران کتاب که نزد پیرای گلگشت چمن احادیث اطهار اخبار و آثار دران پیوسته جوان
ورگ ابر خامه را سرمایهٔ گلفروشان از محیط کلمات بابرکات آنست از حضرت ابا عبد الله ع منقولست حدیثی که
حاصل مضمون آن این است که در بنی اسرائیل مردی بود که از درگاه الهی مسئلت نمود که دعای مرا بشنوی
یا اجابت نمیکنی پس شخصی در خواب باو گفت که تو دعا میکنی و میخواهی از خدای تعالی اجابت سؤال و از زبان فحش
گوئی و دل پر کبر داری و این صفت خالی از تقوی دین است و بی صدق اخلاص یقین پس خود را از صفت فحش
گوئی بری پرداز و دل خود را متقی و پرهیزکار ساز و نیت خود را نیکو گردان پس آن مرد بآن نصایح عمل کرد و بعد از آن
دعا نمود الله تعالی ابوی پسری کرامت نمود و نیز از سرور عالم صلعم روایت نموده که إِنَّ مِنْ شَرِّ عِبَادِ اللهِ مَنْ تُكْرَهُ
مُجَالَسَتُهُ لِفُحْشِهِ یعنی بدترین بندگان خدا کسی است که همنشینی او مکروه و بد باشد بجهت فحش گوئی و بد زبانی و
هم در کافی از سماعه منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن این است که بخدمت حضرت ابی عبد الله ع رفتم آنحضرت ابتدا
فرمودند که یا سماعه این چه حالت که میان تو و ساربان تو بوده یعنی از جنگ و پرخاش حذر کن از آنکه فحاش باشی و
لعن کنی و طعن زنی گفتم و آنکه واقع شده و بدرشتی که او بر من ظلم کرده و ستم بحمل مراد سماعه این بوده که در آن
نزاع و جدال حق با من بوده از این جهت که او بر من ظلم میکرد آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرد تو در ظلم بر او
زیادتی کردی یعنی فحش و دشنام زیاده از حد باو دادی بدرستیکه این از احوال و اطوار من نیست و احدی از
شیعیان خود را نیز امر نمیکنم که ارتکاب آن نمایند استغفار کن و از خدای تعالی طلب آمرزش خواه که دیگر بعد از این مرتکب چنین
امری نشوی گفتم استغفار میکنم از الله تعالی که دیگر آن کار که مرا نهی فرمودی نکنم و خطاب و عتاب آن عالیجناب
بیکی از اصحاب که غلام خود را یا ابن الفاعلة یعنی ای مادر بخطا گفت او را بسبب این فحش از شرف ملازمت خود راندن چنانکه
در اواخر مجلس سابق مفصلا مرقوم کلک بیان گردید اهل شعور را همین یک سخن کافی و پسندیده است و شربت امل و امانی
آن و این مرض مهلک چنین را نافع و سودمند است دیگر قباحتی که بر صفت خبیثه تند خوئی و بد خوئی مترتب میگردد
ارتکاب ضرب است که در اخبار و آثار ائمه ع چندین در آن باب وارد گردیده و در کتاب من لا یحضره الفقیه نیز مذکور است
که لَوْ كَانَ رَجُلًا ضَرَبَ رَجُلًا سَوْطًا لَضَرَبَهُ اللهُ سَوْطًا مِنَ النَّارِ یعنی اگر مردی تازیانه بر مردی زند
او را از آتش جهنم زنند و هم در آن کتاب از سید ولد آدم و ارباب آموز خلق عالم صلعم چنانچه سابقا نیز گذارش
یافته منقولست که أَلَا وَمَنْ لَطَمَ خَدَّ مُسْلِمٍ أَوْ وَجْهَهُ بَدَّدَ اللهُ عِظَامَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَحُشِرَ مَغْلُولًا
حَتَّى يَدْخُلَ جَهَنَّمَ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ خلاصه معنی آنکه هر کس طپانچه بر گونه کسی زند یا بر روی مسلمانی از هم جدا
سازد خدای تعالی استخوانهای او را در روز قیامت و محشور گردد غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر آنکه توبه نماید

لاونه

در مذمت این حدیث و این حرکت ناپسند همان حدیث نبوی صلعم مشهور و در کتب معتبره مذکور است که الْمُسْلِمُ مَنْ
سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ یعنی مسلمان آن کسی است که مسلمانان از دست و زبان او ایمن باشند پس
بحکم خبر صدق اثر آن بزرگوار زشت خویان که بدست و زبان اذیت ایشان بمسلمانان رسد در میزان تحقیق بنام مسلمانی
هم سنگ و از قانون کیش مسلمانی خارج و اسلام خواهد بود و دیگر مفاسد عظیمه که آن نیز بر این صفت خبیثه مترتب میگردد
آنست که بدشنام دادن اطفای حرارت غضبی نگشته بضرب چون چوب یا کارد یا خنجر و شمشیر و امثال آن مسلمانی را از
لباس حیات عریان و خانه دین و ایمان خود را ویران سازند و بریختن خون بیگناهی که اعظم محرمات خود را
بورطهٔ غضب و عقوبت دنیویه و اخرویه الهی اندازد چنانکه از بلیاکان قساوت نهاد دشتبانان نمرود و شداد
مشاهده میگردد و این خود گناهیست که صاحبان دین کامل و قاتلان نفس اماره متقابل را از تصور ارتکاب
آن جگر آب و دل تقوی و ورع از و غرق بحر اضطراب میگردد چون چنین نباشد که حضرت یگانه صمد و جبار
اعمال نیک و بد جل جلاله در سوره مایده فرموده است که مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ
فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا یعنی هر کس بکشد کسی را نه برای قصاص و نه برای فسادی که بجهت آن مستوجب قتل بود
چنانست که همه مردمان را کشته باشد شرح از آن یکنفس احتمال صد هزار نفس برود که از او متولد شود و در کتاب
من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابی عبد الله ع منقولست که در بیان آیهٔ مذکوره این آیه فرمودند که در جهنم
وادی هست که اگر کسی که تمام عالمی را کشته باشد یا آنکه یک کس را کشته باشد هر دو را بآن وادی خواهند برد آیه صیقل
گر زنگ زنگاری عیوب و حیات بخش اموات قلوب اعنی خطاب مستطاب نبوی صلعم چنانکه سابقا مذکور شد فرموده
که مَنْ قَتَلَ عُصْفُورًا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَهُ صُرَاخٌ عِنْدَ الْعَرْشِ يَقُولُ يَا رَبِّ سَلْ مِنْهُ لِمَ قَتَلَنِي
مِنْ غَيْرِ مَنْفَعَةٍ خلاصه معنی آنکه هر کس گنجشکی را کشته باشد بروز قیامت فریاد کنان نزد عرش آید و گوید خدا
وندا از قاتل من بپرس که چرا مرا بعبث کشته پس ظاهر است که هرگاه قتل گنجشکی بی بازخواست نباشد خون مسلمانی که
نزد خداوند عالمیان که چون ملکی مقرب بلکه عزیزتر است چگونه پامال خواهد شد حاشا هم از آن [illegible] و بهتر
در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که أَوَّلُ مَا يَحْكُمُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الدِّمَاءُ الی آخر الحدیث حاصل
معنی آنکه اول چیزی که خدای تعالی در آن حکم مینماید در دیوان اولا شخص و قطع میشود بدخونهاست که در دنیا ریخته
شده باشد و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله ع منقولست که در حق مردی که ارتکاب قتل مؤمنی نماید
فرمود که يُقَالُ لَهُ أَيَّ مِيتَةٍ شِئْتَ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا أَوْ إِنْ شِئْتَ مَجُوسِيًّا یعنی آنکه گفته بشود بآو
از جانب الهی که میخواهی یهود بمیر و میخواهی مجوس و میخواهی ترسا یعنی در این عالم داخل یک از این سه

کردهی و با ایشان محشور خواهی شد و با ایشان داخل جهنم خواهی بود و در جامع الاخبار از سید الابرار صلعم
مرویست که قَتلُ المُؤمِنِ عِندَ اللهِ تَعالی أعظَمُ مِن زَوالِ الدُّنیا محصل معنی آنکه هر آینه کشتن مؤمن عظیم‌تر
در نزد خدای تعالی از بر طرف شدن دنیا یعنی کسیکه بر طرف رقم حیات مؤمنی که نگاشته قلم حکمت است از
صحیفه هستی بستر دنیای زندگانی که بر افراشته معمار قدرتست بتیشه ستم بر کند چنانست که همه دنیا را خراب
کرده باشد و نیز در آن کتاب از آنجناب صلعم مأثورست که ما عَجَّتِ الأرضُ إلی ربِّها کعجیجِها مِن دمٍ حرامٍ
یُسفَکُ علیها حاصل معنی آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است بدرگاه خداوند خود مثل فریادی که
میکند از خون خواهی که بر او ریخته شود و هم از آن سرور صلعم منقولست که لو أنّ ربَّ السّمواتِ والأرضِ و
أهلَ الأرضینَ السّبعِ اشترکوا فی دمِ مؤمنٍ لکبَّهمُ اللهُ جمیعاً فی النّارِ یعنی اگر ساکنان هفت آسمان
و زمین باهم شریک باشند در خون مؤمنی هر آینه اندازد خدای تعالی ایشانرا همگی در آتش خداوندان ارباب
هوش و هوشمندان دقیقه یاب در ارتکاب قتل نفسی چه مقدار عظیم است همین که در شریعت مقدسه مطهره
هر امری از امور جایز بلکه واجب است در قتل که اگر ظالمی را مجبور در ارتکاب آن امور سازند هر چند که بدانند که
امتناع آن ضرر عالی و مالی و جانی باو میرسانند باید که آن ضرر دنیوی در جنب عذاب اخروی سهل دانسته جز
دست رد بر قبول فرمان آن بیخرد ننهند و بریختن خون آن بیگناه خود را بشمشیر غضب الهی و سیاست پادشاهی
گرفتار نگردانند الحاصل ارتکاب قتل از روی عمد گناهیست که با ایمان بخدا و فرشتگان و فرستادگان او و اعتقاد
بمعاد و جزای اعمال عباد مشکل جمع میگردد و صفت خبیثه خشم و تند خوئی که صفتیست که منشأ چنین گناهی عظیم
میتواند شد نعوذُ باللهِ مِن شرورِ أنفسِنا و سیّئاتِ أعمالِنا دیگر از عظایم ذنوب انام که از این
صفت شامت آغاز هلاکت انجام ناشی میگردد ترک صله ارحام است که آتش خرمن فیروزی و مقراض
رشته روزیست بسی خاندانهای ارجمند که بشومی این صفت ناپسند دیر ازالت و بسا قصرهای فلک‌سای دولتهای
عظیم بسیلاب نحوست این عمل عاقبت وخیم با خاک یکسان و چه نخلهای برومند زندگانی که از قطع رحم در جویبار روزگار
از پای در انداخته است و چه میوه‌های برخورداری و کامرانی که در خشکی بار ب دعث بر درشت خار عرض سد
و ناچیز ساخته و در کتاب شریف کافی از جناب اقدس امیر المؤمنین عم منقولست که در یکی از خطب بلاغت
آثار خود میفرماید که أعوذُ باللهِ مِنَ الذُّنوبِ الّتی تُعجِّلُ الفَناءَ یعنی پناه میبرم بخدای تعالی از گناهانی که زود
فانی میگردانند عمر را و ابو عبد الله ابن کوا الیشکری برخواست و گفت یا امیر المؤمنین آیا میباشد گناهانی که تعجیل در فنا
فرمود بلی وَیلَکَ قَطیعةُ الرَّحِمِ إنَّ أهلَ البَیتِ لَیَجتَمِعونَ و هُم یَتَواسَونَ و هُم فَجَرَة

فرّقهم

فیرزقُهُمُ اللهُ و إنْ یفترقونَ أهلُ البیتِ یقطعونَ بعضُهُم فیحرمُهُمُ اللهُ و هُم أتقیاءُ
حاصل معنی آنکه قطع رحم چنین است اهل خاندانی که باهم اجتماع و مواسا میکنند با آنکه فاسق و فاجر باشند خدای تعالی به
برکت آن اجتماع و مواصلت ایشانرا رزق میدهد و اهل خاندانی که از هم جدائی میکنند و کناره میگیرند خدای
تعالی ایشانرا بشومی آن قطع رحم و جدائی محروم میگرداند با آنکه متقی و پرهیزکار باشند و هم در آن کتاب شریف از
حضرت ابو عبد الله عم مرویست که فرمودند که واتّقوا الحالقةَ فإنّها تُمیتُ الرّجالَ پرهیز کنید و اجتناب نمائید
از حالقه که میمیراند مردان را یعنی عمر را کم میکند راوی گوید که پرسیدم یا امیر المؤمنین حالقه یعنی که چیست فرمود که
و زایل میکند دین و عمر را چنانکه زایل میکند استره موی را و در آن کتاب ناچیز شیعه روایت نموده که بخدمت امام
امام ابو عبد الله عم معروض داشتم که برادران و عم زادگان من جا را بر من تنگ کرده اند و مرا از آن یک
اندرون علی و ساخته اند یعنی همه بیوتات مرا گرفته اند و متصرف گشته اند و غیر یک خانه برای من نگذاشته اند و اگر
من با ایشان گفتگو کنم و آنچه در تصرف ایشان است میگیرم از روی حق و حساب از ایشان انتزاع میتوانم نمود آن
حضرت فرمودند صبر کن بدرستیکه حق تعالی ترا فرجی خواهد داد راوی گوید پس از خدمت آن حضرت مراجعت
کردم و در سنه احدی و ثلثین مائه ثانیه وبائی واقع شده جمله ایشان بمردند و یک کس از ایشان نماند بعد از آن
بخدمت آنحضرت رفتم احوال ایشان از من پرسید گفتم بخدا قسم که همه ایشان بمردند و یکی از ایشان نماند فرمود که
مَرّوا بما صَنَعوا بکَ و عقوقِهِم إیّاکَ و قطعِ رحمِهِم اللهُ تبرّوا حاصل معنی آنکه بشومی آنچه با تو کردند و بر تو عاق
شدند و قطع رحم نمودند چنین بر طرف شدند و مستأصل گردیدند و هم در کافی از مهر سپهر احترام یعنی ابا عبد الله
عم مأثورست حدیثی که ملخص مضمون آن این است که نمیدانم چیزی که عمر را زیاد کند مگر صله ارحام حتی که میباشد عمر
کسی سه سال یعنی سه سال از عمرش مانده باشد چون صله رحم کند خدای تعالی سی سال دیگر بر او افزاید که مجموع
سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی سال باشد و قطع رحم کند خدای تعالی بآن سبب سی سال آنرا کم
کند و از عمرش سه سال کند و از نقل اخباری که از اهل بیت عم در این باب وارد و یافته در اصداق کتب معتبره
اسلاف بیش از آنست که در اطباق این اوراق تواند گنجید لهذا بذکر این چند حدیث اکتفا نموده دیگر گفته چون
هر حلق آتش آزار از خلق از حد برده میشود و شیوه تندی و تلخ گوئی و ترش روئی را شعار کند ناچار دیگ حوصله
مردمان نیز آتش اشتغال آن بحث لبریز و تیغ زبان ایشان بلیغان فسون شیطان تیز گشته در مقام معارضه در آیند
و در دوش طاقتشان از بار تحمل آزارهای او سبک و دلهای سوخته را از آتش غصه کارهای او خنک نمایند پس
با هر که سر نهد بر روش چند چون نابلی گوید هزار شنود **شعر** چه بد گوئی تو بد خواهی شنیدن کلوخ انداز را پاداش سنگست

دار مرد بزرگی باشد که بردباریش دشوار تواند ایستاد عاجزانه بپرستش می‌افتند و در خلا و ملا بر تیز مغزی و بد ذاتی و مغشی
میکنند عقرب گزنده و سگ درنده اش میخوانند نفرین و دشنام سزای او میدانند دیگر اگر چون با کسی ستیزد و تلخی زهر خود را
بر او فرو ریزد الحق حلم و بردباری ورزیده از کمال بصیرت چشم از آن پوشیده و کاسه زهر جانگزای طاقت زدای آن
تلخیها را بر لب خاموشی نهاده مردانه لاجرعه در نوشد بعد از زمانی که آن قوه غضبی آن فرو نشیند دیده عقل
اش از تیرگی آن حالت زشت بحال آمده خود را ببیند خواهد دانست که چه قسم قباحتی از او صادر گشته و از خوی بد رنگش
بر آن عیبهای زشت گذشته و اگر در چهره اش شرمی و در دستش مایه از زری باشد عمرها در بوته خجالت او خواهد گداخت
چنانکه گفته اند اَوَّلُ الْغَضَبِ جُنُونٌ وَآخِرُهُ نَدَمٌ یعنی اول غضب دیوانگی است و آخرش پشیمانی سخن یکی از اکابر است
که با دشمن چنین مدارا و سلوک نما که اگر روزی دوست شود شرمنده او نگردی پس اگر با دشمن چنان باید بود تا بر
دوستان چه رسد الحاصل صفت شیوه بدخوئی صفتی است که آدمی را بارتکاب چنین ذنوب عظیم و اکثر بد این
قسم افعال ذمیمه وا میدارند و دیار خانه حسن صفات را که سرمایه فلاح و نجات بسیلاب فنا داده خاکسار خسارت
دو جهانی و حسرت کش سعادت انجهانی میگرداند این است معنی حدیث شریف که اَلْغَضَبُ مِفْتَاحُ کُلِّ شَرٍّ
که سابقا مرقوم قلم صدق رقم گردید از جمله حکایات و روایات که ادراک آن مایه این صفت زشت
را در کانون طبایع بدخویان فرو نشاند و بدست اثر آن خواب آن پیکر را از اندیشه شیشه گلاب الهی بر چهره
میفشاند حکایت وفات سعد ابن معاذ که از صحابه انصار و از مسلمین اصحاب حضرت مقدسه رسالت بوده و
این حکایت در کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی رحمهم الله و غیر آن مذکور است و حاصل معنی آن
بر سبیل اجمال این است که چون خبر وفات سعد مذکور بخدمت شاه یوم النشور صلعم معروض شد با جماعت اصحاب بلا آن
عالیجناب بر خواسته شرف حضور ارزانی داشته خود بنفس نفیس ایستاده بغسل سعد فرمان داد چون او را حنوط و کفن
کردند و جنازه اش بر داشتند آنحضرت بی نعلین و ردا تشییع جنازه کرده قدم مبارک رنجه داشتند و گاه جانب
راست و گاه جانب چپ تابوت را میگرفتند تا بر قبرش رسانیدند پس حضرت بدرون قبر او بنفس شریف نزول
فرمودند تا او را بدست مبارک در لحد خوابانیدند و خشت بر او چیدند و گل طلبیده مابین خشت ها را با آن
مسدود گردانیدند پس از آن فارغ گشته خاک بر او بریختند و قبرش را راست کردند و بهر اهتمام در استحکام
آن قبر بیان فرمودند که بدرستیکه هر آینه من میدانم که این قبر کهنه خواهد شد یعنی از هم فرو خواهد ریخت ولیکن
خدا تعالی دوست میدارد بنده را که چون کاری محکم و استوار کند یعنی قبر را پس بعد از تسویه قبر مادر سعد حاضر بود
گفت یا سعد هَنِيئًا لَكَ الْجَنَّةُ یعنی ای سعد گوارا بنده باد ترا بهشت که بدست مبارک رسول خدا بخاک رفتی

پس

پس جناب مقدس نبوی صلعم فرمودند که اَلسَّمُومُ یَا اُمَّ سَعْدٍ لَا تَجْزِمِی عَلَی رَبِّکِ فَاِنَّ سَعْدًا قَدْ
اَصَابَتْهُ ضَمَّةٌ یعنی ای مادر سعد در حق سعد از این سخن باز ایست و جزم مکن چیزی را بر خدا تعالی بدرستیکه رسید
بسعد فشاری یعنی در قبر پس آنحضرت مراجعت فرمودند مردمان نیز برگشتند اصحاب گفتند یا رسول الله دیدیم
ترا که کردی بر سعد آنچه بر احدی نکردی یعنی شفقت چند در باره او فرمودی که در باره هیچکس نفرمودی بی نعلین
و ردا تبعیت جنازه کردی رسول خدا فرمود که ملائکه و فرشتگان که همراه جنازه او بودند بی ردا و عبا بودند
من نیز تاسی بایشان کردم گفتند یکبار جانب راست تابوت و یکبار جانب چپ تابوت را میگرفتی فرمودند که دست
من در دست جبرئیل بود میگرفتم هر جائی را که او میگرفت گفتند امر بغسل او کردی و بر جنازه او نماز کردی و در
قبرش لحد خوابانیدی و بعد از آن فرمودی که بسعد فشاری رسید یعنی با این مرتبه شایستگی سعد که شما خود بیان فرمودید
نمایند و این شفقتها در حق او فرمایشد فشار قبر را چه سبب باشد آنحضرت گفتند آری اِنَّهُ کَانَ فِی خُلُقِهِ مَعَ اَهْلِهِ
سُوءٌ السبیل حاصل معنی آنکه او با اهل خود بود تا بمردمان خود دیگر خلقی مینمود و در کتاب مستطاب کافی چنین
مذکور است که اِنَّ الرَّسُولَ خَرَجَ فِی جَنَازَةِ سَعْدٍ وَقَدْ شَیَّعَهُ سَبْعُونَ اَلْفَ مَلَکٍ وَرَفَعَ رَسُولُ
اللهِ رَأْسَهُ اِلَی السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَ مِثْلُ سَعْدٍ یُضَمُّ حاصل معنی آنکه رسول صلعم بیرون آمد بر تشییع جنازه سعد پس آن
حضرت سر بسوی آسمان کرده فرمود که سعد فشار قبر میکشد راوی گوید که گفتم فدای تو گردم اِنَّا نُحَدِّثُ اَنَّهُ کَانَ
یَسْتَخِفُّ بِالْبَوْلِ یعنی بسید عالم گفتم که شنیدم که سعد نجاست بول را سهل می انگاشته و در اجتناب از آن چندان
پروائی نداشته آنجناب فرمودند اِنَّمَا کَانَ مِنْ زَعَارَةٍ فِی خُلُقِهِ عَلَی اَهْلِهِ حاصل معنی آنکه معاذ الله که سعد چنین
باشد این است و غیر این نیست که او بر اهل خود بدخلق بود از این جهت بفشار قبر معذب گردید عاقل با خبر از این
روایت وحشت اثر میتواند بود که هر گاه سعد با این جلالت شان و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین با
این تعظیم و تکریم متوجه تجهیز و تکفین او شود بی ردا و پای برهنه تشییع او نموده بزیر جنازه اش رفته خود بنفس
داخل قبر او گشته بقبرش سپارد و بدست مبارک خود خشت بر قبر او گذارد و بدین سرافرازی و کرامت خاص
از خاکش بردارد از این باب مواخذه ندارند و جزای بدخوئی و مکافات آن را در کنارش گذارند پس چگونه
حال آنکسانی خواهد بود که پیوسته کارشان با خلق خدا جنگ و ستیزه است و خنجر زبان مردم آزارشان بجگرها
اهل تیز خلقی از خلقتشان در آزار و جهانی از زبانشان از جان بیزار کج دماغشان خانه زنبور اندیشه قرنهاست
در خنده دهانشان چون سوراخ مار بر زبان درازی نگاه چشمشان از دنبال چشم چون نیش زنبوران بر گزنده و ابروها
پر گره شان از زهر قهر مانند کژدمان کشنده الحاصل صفت ذمیمه بدخوئی در هر بدبختی که قرار گرفت حال او ذات کلیه

ایشان پریشان است نه در روی زمینش فراغت است و نه در فراش خاکش استراحت چون در دنیا از آزار مبتلا گر
چنین آزار با خلق خدا میرساند و چگونه در زیر خاک قبر بروی تنگ نگردد که از بدخوئی روزگار را بر این و آن
تنگ میکرد اند پس هر عاقل هوشمند که از این صفت ناپسند در خود اثری یابند میباید که در ازالهٔ آن از خود اهتمام
تمام و سعی ما لا کلام واجب داند و نفس سبعی را بجلادت شیرانه و مجاهدات دلیرانه از پای درآورد و خود را و دیگران
را از آسیب گزند او رهاند چه این صفت شوم که از آن قوت غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند در سرای باطن آدمی سگیست دیوانه
ناشناس بیدار اندرون نهاده هر دم بدندان آزار خواهی و گزندگی این و آن را لازم میدارد و هر لحظه بفریاد دلخراشی موحش دور
و نزدیک را از آسایش بری آورد و گاه بر تیغ زبان هرزه مال اهل و عیال را زخمی دشنام میسازد و زمانی بچوب و تازیانه
غلام و خدمتکار را از پا درمی اندازد و از نعرهٔ بلندش گوشها پیوسته در آزردگی است و از سلوک ناپسندش ملایکه
برای خانهای خود همیشه در تحقیق مشتری ظاهر است که دفع چنین سگی نفور پر سر و شور از سرای طبیعت بیش از اکثر در آن
اهمال و تسهل انگاری جایز و ضرور است مثنوی الا ای که از خشم مادر را بکشت هم از ضرب خنجر و هم ضرب مشت آن یکی
گفتش که از بد گوهری یاد ناوردی ز حق مادری پس تو مادر را چرا کشتی بگو او چه کرد آخر بگو ای زشت خوی
گفت کاری کرد کان عار ویست گفتمش چون خاک ستار ویست گفت آن کس را بکشتم ای عجب گفت هر روز کشی چنین
…یکشتم … از غوغای خلق نای او ببرم بهست از نای خلق نفس تست آن مادر بد خاصیت که فساد اوست
در هر ناحیت پس بکش آن را که بهر آن دنی هر زمان قصد عزیزان میکنی نفس کشتی باز رستی ز اعتذار کس ترا دشمن
نماند اندر دیار طریق کشتن آن سگ و دفع آن دشمن بد رگ آنست که بخت اخبار و آثار که در مذمت خشم و سبکباری و
فضیلت حلم و بردباری بعد از ان انشاء الله تعالی در فصل آینده گذارش خواهد یافت و آنچه گذارش یافته شد بنظر شور و
هوش رسانی و روغن بنفشه بادام این دو گوز سخن را که دوای درد و مرهم خستگی و تیز منزلت بدست ناتی و نقل بدماغ
جان چکانی و چون علامات غضب و برافروختگی در ناصیهٔ طبیعت پیدا و آثار تندی و سنگساری یعنی فریاد زدن و تند شدن
و روی جستن و دل آن را ختن و یکی را دریدن و دیگری را گزیدن و امثال آن در چهرهٔ احوال هویدا گردد دامن
صاف انصاف در پیش نهاده صورت حال خود را در ان مشاهده نمائی و تا دانی که میان تو و سگ مردمان در غضب
الحالت هیچ فرقی نیست بیت خواهی که بر تو فاش شود عیبهای تو یکدم منافقانه نشین در کمین خویش و همچنین
صورت حال ارباب حلم و وقار و صاحب حوصلان بردبار را که چون مردان مرد پای ثبات شان در گل وفای
کدورت از آزادی نلغزد و مانند کوه گران دل بردبار شان بصرصر تندی خصم سبک سر از جای نجنبد لنگر زده و
هر گه چون گرد بر روی شان جهد چشم از ان بندد و هر کس خار صفت به نیش شان زند چون گل بر روی شان خندد

آنگه

و آنگه ضمیرشان از تیرگیهای کلفت خشم زنگ کدورت نگیرد و لوح ساده خاطرشان از زنگ مردم کش
ساز حیله پرداز زنگ عداوت نپذیرد و نیز بنظر هوشمندی در آورده ملاحظه نمائی که احوال و اطوار این
طایفهٔ ملک سیرت پاک نیت باحوال زمرهٔ انبیا دارد چه اندازه قدر نزدیک و باطوار فرقهٔ اولیا چه قدر شبیه است
آنگاه این هر دو حالت را بمیزان نظر امتیاز سنجیده هر کدام را رجح آید آن را اختیار فرمائی بیت که چنین باشی
ددی و گر چنان باشی ملک باش خواهی آنچنان و باش خواهی این چنین و اگر در وقت خشم فرو خوردن و از
خصم معارض فرو بردن شیطان حیله ساز دم انداز وسوسه نماید که این مرد را مغلوب گردیدن و این همه را گذرا
نیدن بر دی زبان دارد و در میان ابنای جنس و خلق روزگار باعث خفت و موجب ننگ و عار است جواب او
بگو که نامردی آنست که در تحمل این بار سستی نموده از تجرع زهر این آزار عاجز آیم و خفت و خواری آنست که ملک سیرتی را
گذاشته سگ صفتی پیشه نمایم و عار و ننگ آنست که با دعوی شعور و فرهنگ گول چون دشمن تیز چنگ پر نیرنگ خورده
خود را مغلوب نفس اماره گردانم و نیز خواری پیش خلق روزگار بساز بی اعتباری نزد پروردگار است چه بر استحقاق
این خلق فانی باعنایت الطاف سبحانی اثری مترتب نگردد و با بی لطفی حضرت او نعوذ بالله التفات جملهٔ عالمیان
فایده نرساند مثنوی گر دعوت دهد و ناز میکنی دل از چشم حسرت باز میکنی مبادا اگر او کسی را کند خوار
که خوار او شدن کاریست دشوار و جهاد نفس که حضرت سید کاینات در پیش جنگ معارک مجاهدات که انرا جهاد اکبر
گفته عبارت از این است که امثال این احوال معارضه جدال نفس اماره بد سگال را پیش نهاد همت سازی و از خم
کمند وسوسهٔ ابلیس پر تلبیس مردم شکار که بار هوای نفس نابکار است خود را محافظت نموده به بازوی اخلاص و قوت
بازوی ایمان و شمشیر غیرت بران دین آن قوی بازوی پر خشم و کین را از پای در اندازی تا ممالک ایمان را ملک
گشته بنسق آن توانی پرداخت و بکام دل بر تخت حق بنده نشسته لوای ولای سر افرازی بر فرق دل توانی
افراخت وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و لیکن استحکام در
ایستادگی در این باب در عالم تحقیق نایاب و مرد میدان این معرکه در این باب بغایت کمیاب است بیت
وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مرد چنینم کو بکو و در حدیث شریف از دلیلان راه هدی و دلیل گشتگان
نفس و هوا اسلام الله علیهم اجمعین مذکور است که لَيْسَ الشَّدِيدُ بِالصُّرَعَةِ إِنَّمَا الشَّدِيدُ الَّذِي يَمْلِكُ نَفْسَهُ
عِنْدَ الْغَضَبِ وَمِفْتَاحُ كُلِّ شَيْءٍ حاصل معنی آنکه مرد سخت و پهلوان این است که کشتی گرفتن کسی را اندازد و پهلوان
جز آن کس نیست که در وقت غضب خود را نگاه داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد چه در سینهٔ غضب کلید گرست
و در مجموعهٔ ورام حدیثی مذکور است که ماحصل مضمون آن این است که حضرت اشرف نبوی صلعم بر قومی گذشت در میان

ایشان مردی دید که سنگی بر میداشت که مردم از او تعجب میکردند و آن سنگ را حجر الأشداء میگفتند یعنی
سنگ پهلوانان اما آن سنگی بزرگ و دیگران چون او تنومند و پر زور بودند اما برداشتن آن بر ایشان ممکن
نبود و در زبان فارسی چنین سنگی را سنگ زور میگویند آنحضرت پرسید که این چیست احوال را عرض کردند فرمود
أفلا أخبركم بما هو أشدّ حاصل معنی آنکه خبر دهم شما را بچیزی که سخت‌تر از وی گفتند بلی یا رسول الله فرمود رجل سبّه
رجل فحلم عنه فغلب نفسه وغلب شيطانه وشيطان صاحبه مراد آنکه سخت‌تر و پهلوان
ترین پهلوانان آنمردیست که چون دشنام دهند او را حلم ورزیده از خود درگذراند پس چنین کس را صاحب زور
گویند که بر نفس خود غالب آمده باشد و شیطان را دور کرده باشد حقیقت پهلوانی اینست بیت ترک این تندی
خوی کرم کن زور اگر داری دلت را نرم کن فصل چهارم در مدح وصف حلم و خوشخوئی و شیوهٔ ملایمت و شگفته روئی
که گل سرسبدی مدح و صفات و زیر روی ترکش فضایل و کمالات پردهٔ سیئات و عیوبست و سررشتهٔ جذب قلوب
زنگ زدای آئینه روهاست و عقده‌گشای گره ابروها مزرع پاک طینت خوش ... است و سرسبزی سفر طریق سلوک را
توشه و سرمایهٔ تحصیل نیکنامی و سرچشمهٔ زلال دوستکامی برق خرمن کلفتهاست و آب گلشن الفتهای یار مهربانی که از
راه زندگانی باری از دوش کشی بر دارد بردباریست و مونس مهربانی که در وحشت سرای جهان فانی از خواطر
غمی بیرون برد نرم گفتاریست سبزه ... از زمین طینت شادابی شیرین زبانی سر کشیده و تازه گلی از شاخسار وجود آدمی
بجوش رنگ و بوی شگفته روئی دمیده در شمهٔ کریمه همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب تعالی و تقدس ذات پاک
خود را باین ستوده و چندین جا در کتاب کریم باین صفت توصیف فرموده است از آنجمله در سورهٔ شریفه فرموده است
که قول معروف ومغفرة لا یؤاخذکم الله فی أیمانکم ولا یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله
غنی حلیم غفور و هم در آن سوره شریفه فرموده است که قول معروف ومغفرة خیر من صدقة یتبعها أذی
والله غنی حلیم و در سورهٔ آل عمران فرموده که ولقد عفا الله عنهم إن الله غفور حلیم و در سورهٔ
مائده میفرماید که عفا الله عنها والله غفور حلیم و بعضی از انبیاء کرام عظام را نیز باین شیوهٔ سعادت فرجام
مدح نموده از آنجمله در سورهٔ توبه جلیل خلیل خود را علی نبینا و علیه السلام باین خصلت یاد فرموده است که إن إبراهیم
لأواه حلیم و حضرت اسمعیل علیه السلام از اثر خلعت زیبای خلقت در بر کند تاج و تاج این مدحت را بر سر نهاد
چنانکه در سورهٔ مبارکهٔ صافات فرموده که فبشرناه بغلام حلیم و حبیب نجیب خود حضرت اقدس محمدی را صلعم
باین صفت خجسته بهر قریب و بعید شناسانیده و در سورهٔ نون والقلم نیز آوازهٔ حسن خلق آن اشرف خلق ...
ندای زنگ از دل زدود با استماع خلایق رسانیده که وإنک لعلی خلق عظیم زمرهٔ مؤمنان را که صورت

احوالشان

احوالشان بزیور چندین کلمات آراسته این است که خشم فرو خوردن و از مردمان عفو کردن شیوهٔ مرضیهٔ ایشان
و در سورهٔ آل عمران باین اثر بشارت داده که وسارعوا إلی مغفرة من ربکم وجنة عرضها
السموات والأرض أعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس والعافین عن الناس والله یحب المحسنین محصل معنی آنکه بشتابید به
وسیلهٔ ایمان اعمال شایسته آمرزش الهی را در یابید و بهشتی گیرید خود را بهشتی که پهنای آن مثل آسمانها و زمین
است و آماده شده است آن بهشت از برای متقیان یعنی کسانیکه انفاق و بذل میکنند مال خود را در وقت وسعت و
تنگی و نگاه میدارند خشم خود را در وقت غضب و ضبط آن مینمایند و اثری از تندی و درشتی و امثال آن ها
بران مترتب نمیگردد و عفو میکنند از مردمان یعنی در وقت زلات و ناخوشیهای ایشان در گذشته در مقام
تلافی نمی‌باشند با احدی و الله تعالی دوست میدارد نیکوکاران و برگزیدگان حضرت خلاق و اسپار گلشن اخلاق
یعنی جناب نبوی صلعم در فضیلت این صفت فرموده که الرفق یمن والخرق شوم یعنی نرمی و همواری برکتست
از برای آدمی و تندی و درشتی شوم است برای هر کس تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه حسن
خلق و شیوهٔ مستحسن متضمن چند فایده است اول حصول امر و تقویت جاودانی عروج بر درجات حضرت سبحانی
چنانکه از مجموعهٔ ورام از حضرت سید انام صلعم منقولست حدیثی که حاصل آن این است که چون روز قیامت خلایق جمع
شوند منادی ندا کند که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از او میان برخیزند و بسوی جنت شتابند فرشتگان بایشان
برخورند گویند أنا دیکم سیراعا الی الجنة یعنی چه کسانید که چنان شتابان بسوی بهشت گویند ما اهل فضلیم فرشتگان
پرسند که فضل شما چه بود در دنیا گویند چون ظلمی بما میرسید از او در میگذشتیم چون با ما بد میکردند عفو میکردیم
چون تندی و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس فرشتگان گویند بایشان ادخلوا الجنة فنعم أجر العا
ملین یعنی داخل بهشت شوید که نیکو جایست آن مزد کنندگان و در کتاب مستطاب کافی از حضرت امام همام ابو
جعفر صلعم روایت که فرمود من کظم غیظا و هو یقدر علی امضائه حشا الله قلبه أمنا وإیمانا
یوم القیامة یعنی هر که نگاه دارد خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای آن نموده پر سازد خدا تعالی دل
او را از امن و ایمان هم در دنیا و هم در عقبا و در کتاب کافی از راهنمای طوایف خلایق حضرت امام جعفر
الصادق صلعم مأثور است حدیثی که خلاصهٔ مضمون آن این است که چون میان دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته
نازل شود بر ایشان و آن دو مرد با آنکه جهالت و درشتی میگویند قلت قلت وانت اهل لما قلت ستجزی
لما قلت یعنی گفتی گفتی و تو لایقی بآنچه گفتی عنقریب جزای آنکه گفتی خواهی یافت و هر گردی هر کدام که حلم میورزد

زود باشد که خدای تعالی تو را بیامرزد و اگر این صبر و حلم را بجا آوردی و بانجام رسانی یعنی صبر کنی او نیز در تو کار
تندی و درشتی نماید آن فرشته عروج کند و برود و در بعضی از تفاسیر از جناب مقدس نبوی صلعم ماثور است که
فرمودند عَلَيْكُمْ حُسْنَ فَإِنَّ حُسْنَ مِنَ الْجَنَّةِ وَإِيَّاكُمْ وَمِنَ الْحَالِ سَيِّئِ الْخُلُقِ مِنَ النَّارِ یعنی بر شما
باد بخوشخوئی البته در بهشت است و پرهیز کنید از بدخوئی که بیشک خداوند صاحب خود را بسوی جهنم و آنحضرت فرمود که هیچ
شَيْءٌ أَثْقَلَ فِي الْمِيزَانِ مِنَ الْخُلُقِ الْحَسَنِ یعنی هیچ در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست و در
ارشاد القلوب هم از آن طبیب امراض و عیوب صلعم مرویست که اَنَّ خُلُقَ الْحَسَنِ يُذِيبُ الْخَطِيئَةَ كَمَا
يُذِيبُ الشَّمْسُ الْجَلِيدَ یعنی خلق نیکو میگدازد گناه را چنانکه میگدازد آفتاب جلید را و عبارت از شبنم است که
بر چیزی باشد با وجود آفتاب معدوم و ناچیز شود از جمله موالات ابوذر غفاری رحمه الله هم از آن سرور صلعم
در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبدالله ع در کتاب خصال صدوق رضی الله عنه و غیر آن مذکور است این است
یعنی پرسید ابوذر غفاری که یا رسول الله اَكْمَلُ اِيْمَانًا کدام یک از مؤمنان را ایمان کامل تر است فرمود
اَحْسَنُهُمْ خُلُقًا یعنی آنکه خوش خلق تر باشد و نیز در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبدالله ع که اِنَّ
الصَّبْرَ وَالصِّدْقَ مَعَ الْحِلْمِ وَحُسْنَ الْخُلُقِ مِنْ اَخْلَاقِ الْاَنْبِيَاءِ الی آخر الحدیث یعنی بدرستیکه
حلم و خوشخوئی و صبر و راستگوئی اخلاق پیغمبران است و در کتاب شریف کافی از حضرت سرور عالم صلعم مرویست
مَا اصْطَحَبَ اثْنَانِ اِلَّا كَانَ اَعْظَمُهُمَا اَجْرًا وَاَحَبُّهُمَا اِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ اَرْفَقُهُمَا بِصَاحِبِهِ
محصل معنی آنکه هیچ دو کس با هم مصاحب نشوند مگر اینکه اعظم ایشان در اجر و دوست ترین ایشان نزد خدا تعالی
آنست که با آن دیگری رفق و ملایمت بیشتر نماید و نیز در آن کتاب از حضرت امام همام ابی جعفر ع منقولست که
اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ يُحِبُّ الْحَيِيَّ الْحَلِيمَ یعنی خدا تعالی دوست میدارد صاحب حیای حلیم را و نیز از اهل بیت صلوات الله
علیهم السلام در کتاب معتبره مذکور است و حاصل همه آن این است که خوشخوئی و بردباری و مواسات و سازگاری
از افضل فضایل و شایستگی لطف الهی را از اجل وسایل است و بنده بپایمردی این صفت خجسته برترین
کرامت و مثوبت آنجهانی رود و بدستیاری کمند این وسیله بایوان سعادت نشیمان قرب الهی صعود مینماید **بیت**
تازه رویان غوطه در دریای رحمت میزنند : خلق با خلق خدا از لطف حق پیداست و لهذا حضرت سید الانام صلعم در
تحصیل فضل و ثواب این فضیلت و این صفت بجدی اهتمام داشت که کودک یتیمی در سایهٔ نخل عطوفت آنحضرت
آسوده و سبزه دار در کنار اشفاق آن چشمهٔ زلال و مکارم اجلال و افضال نشو و نما مینمود از قضا آن یتیم وفات
نمود جناب اقدس نبوی صلعم از غایت تاثر آن شب طعام تناول نفرمودند بعرض آنجناب رسانیدند که چرا شما

شریف

شریف را تحلیل دارند و اگر امر فرمایند دیگری را بدل آن پیدا کنیم که در خدمت شما باشد فرمودند که آن کودک یتیم بخو
بود من با خلق نیکو با او سازگار بودم و با او رفق و مدارا مینمودم و مرا بدان اجر جمیل و ثواب جزیل بود و از دیگری
این غرض بحصول نمی‌پیوندد و دیگر در آثار این صفت فواید بسیار است که متعلق بامور دنیاست از آنجمله آنکه سایر ضابطه **مصرع**
کس نیاید بجنگ افتاده : صاحب این صفت کمتر کسی بر طرف شود اگر خصمی شود و حدتش رود و بر طرف شود و هر ستیزه که
در این کس نیز چند دامن خصم را بهمواری و نرمی قطع کرد این کس نیز در مقام معارضه بر آمده طریق جدال پوید و با او یکایک
گوید و چون ایستادگی در این کس نیز چند او نیز از آتش تندی فرو نشیند **بیت** بانگ آواز جرس را کم ز سنگ مر
نیست هرزه نالان را بنرمی میتوان خاموش کرد یکی از هوشمندان مرد حلیم خوشخو را بکاه تر تشبیه نموده و خصم
پر زور تند خو را بباد صرصر که هر چند او تندی کند این نرمی نماید بفروتنی و افتادگیش از سر وا کرده از شر او آسیب
هیچ دیگر او را بدین دستی و این را از شکستگی نباشد **نظم** تندی حریف خوی ملایم نمیشود : در جنگ آب و آتش
بنگر مقرر است : جز خوی خوش که مانع آسیب دشمن است : از جامه حریر که دیده است جوشنی : دل را ز زنگ
کلفت عالم برنگ لعل : در پنبه ملایمت خود نگاه دار از جمله برکات این صفت خجسته آنکه چون میان دو کس منازعه
باشد غلبه و نصرت بجانب کسیست که در گفتگو صبر و حلم ورزد و پای ثبات و وقارش از تیزبهای جمیع جهات شعار در
طریق سلوک استقامت و مماشات نلغزد چنانکه در کتاب کافی از حضرت ابا عبدالله ع مرویست که كَفَى بِالْحِلْمِ
نَاصِرًا یعنی او را حلم نصرت میدهد و یاری میکند و از سخنان صدق بنیان امیرالمؤمنین ع که در مجموعه ورام
مذکور است که اَوَّلُ عِوَضِ الْحَلِيمِ مِنْ حِلْمِهِ اَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ اَعْوَانُهُ عَلَى الْجَاهِلِ حاصل معنی آنکه نخستین
فایده که در عوض الم و مشقت خشم فرو بردن بحلیم رسد این است که مردمان همگی یاری او میکنند و آن خصم
ناقص را ملامت مینمایند و دیگر آنکه صاحب این صفت پسندیده حمیده در نظر مردم ارجمند و پایهٔ قدر و شأن او در پیش خلایق
بلند میگردد چنانکه از جناب مستطاب حضرت ابا عبدالله ع در کافی منقولست وَمَا مِنْ عَبْدٍ كَظَمَ غَيْظًا
اِلَّا زَادَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ عِزًّا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ محصل معنی آنکه هیچ بنده خشم خود را فرو
نخورد مگر آنکه زیاد گرداند خدا تعالی عزت او را در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جناب حلم و وقار حضرت
سید الابرار صلعم ماثور است که مَا اَعَزَّ اللهُ بِجَهْلٍ قَطُّ وَلَا اَذَلَّ بِحِلْمٍ قَطُّ حاصل معنی آنکه خدای عز
و جل هرگز کسی را بتندخوئی و درشتگوئی عزیز نساخته و هرگز کسی را بحلم و بردباری در ذلت و خواری نینداخته
است این دو حدیث شریف صریح است در اینکه گوهر حلم و وقار معدن گوهر قدر و قیمت است و بهای دلنشین
دست خلق مبتذل گلهای شرف عزت و آنچه بدخویان جاهل پیشه در وقت معارضه خصم از آن اندیشه که فروتنی موجب

خیری وخواری وبردباری بسبب خفت وبی اعتباری محض توهم وعین خطاست ناشی از وسوسهٔ شیطان
وفتنه جوئی نفس اماره بجاست بلکه قضیه بر عکس است وخواری که از و میرسد کل خوارتند خوئی واتش سنگ
درشت لوئیست مؤلفه گزنده کیست پرخاری که خفت آرد بار زبان نرم نهالی که عزت آرد بار ز سنگ روئی
آتش تورا شود معلوم که خوی تند چه مقدار خجلت آرد بار خطیب بر ورق علم بخته لبس خوانا که چهره گشتن
باخصم خفت آرد بار دیگر آنکه چرب و نرمی این صفت دلکش دشمنان را دوست و دوستان را دوست تر
بسازد وصیقل این شیوهٔ دلنشین آئینهٔ سینهها را از زنگ کینها پردازد چنانکه در اثر است والقلوب ازرور
عالم دبهتر نبی آدم مشغولست که حسن الخلق یلبث المودة ومن هب التحیة یعنی خوشخوئی دوستی را
برویاند وکشاده روئی کینه را از اهل بیسکر داند و از برکات حسن خلق و ملاطفت آنسرور وبردباری در ملایمت
آن پاک گوهر بود که با خلق عظیم همه طوایف مشرکین که بغض وکین او را در دل داشتند سر بر خط فرمانش
گذاشتند وجمعی کثیر از اعراب که کمر بقتل افضل الاحباب بسته بودند روی ارادت بر درای اعلاء علمش جبهه
ددر آثار آمده که روزی آن برگزیده معبود مسجد را بهشت اشرف آفتاب وجود خود ساخته و پرتو سعادت
حضور بر در و دیوار آن مقام پرنور انداخته زمرهٔ اصحاب و اکابر گرد وی مجتمع بودند و فرقهٔ هواخواهان ذره
صفت بدعوی جانفزای ملازمت بال افشانی مینمودند اعرابی شمشیر حمایل کرده از در در آمد چون بادهم
که گل برگ ترجهد بر روی آن سرور جسته آغاز تندی و بی اعتدالی نمود وبگفتن مزخرف یا محمد انت کاذب
وساحر و تیغ زبان آخته و بفلاخن نفس هرزه درا سنگ درشتی برآئینهٔ خواطر سید دو سرا انداخته اصحاب
چون [illegible] او شنیدند بیتاب شدند عازم قتل آن بی ادب گردیدند آن سرور دنیا و دین وان کوه وقار
وتمکین ایشانرا منع فرموده بازوی کرم وزبان نرم کشوده متوجه اعرابی گشته فرمودند که ایها العربی [illegible]
ای برادر چیست اراده تو که میخواهی گفت محمد حرکذاب را فرمودند ولیکن نه ساحرم و نه کذاب بلکه
فرستاده خدایم اعرابی گفت واللات لولا ایجال وجهک الملاحة نسیفی منک واللات لا
اومنک حتی تؤمن بک هذا الضعیف یعنی سوگند بلات که اگر نه وجاهت وخوشروئی تو میبود
هر اینه تر میکردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو شمشیر خود را غوطه میدادم قسم بلات که ایمان بتو نمی آوردم
این سوسمار بتو ایمان آورد و پس آستین خود را افشاند سوسماری بیرون آمد سید دو سرا بان سوسمار خطاب
فرمود که ای سوسمار سخن بگوی بحکم حکیم علی الاطلاق آن سوسمار بزبان آمده گفت یا رسول الله فرمود که کیستم
من گفت یا رسول الله حقا که تو از رسول خدائی اعرابی گفت اعرابا الصیقل برهان ظاهر آن حیوان زنگ کفر

ازائینه

از آئینه خواطر زدوده بزبان چون کلید بجوان ثغل انکار از درج دهان کشوده گشت یا رسول الله زبان اورا
بجواهر کلمات ابرار دامن سامعه حضار پرساخت که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
رسول الله پس گفت یا رسول الله در آمدم و از همه عالم بتو دشمن تر بودم واکنون میروم و در مجلس را از خود
بتو دوست تر نمیدانم این است فایده وانک لعلی خلق عظیم الحاصل از برکت ملاطفت و ملایمت اعرابی
مذکور در مقام تحقیق حق و مطلب معجزه در آمده بشرف اسلام رسیده عداوتی چنان که با سید انس و جان
داشت بدوستی و اخلاص چنین مبدل گردید و از جملهٔ آنکه بچراغ هدایت فروغ حسن خلق از ظلمت غوایت
بسر منزل هدایت راه برده و باستین این شیمهٔ کریمه غبار عداوت از چهره ستر ده حسان بن ثابت شاعر
سگور و در فصاحت در میان عرب معروف بود و در زمان جاهلیت از غایت کفر وکین نسبت بحضرت آدم
سید المرسلین بی ادبی کرده بود یکی از مسلمانان ویرا گرفته بملازمت میبرد که بمکافات آن بی ادبی یا رسول الله
زبانش را قطع کنند حضرت امیر المؤمنین وآن عارف بمصالح دنیا و دین حضرت صلوات الله علیهم اجمعین بان
برخورد چون باراده آنمرد مطلع گردید او را از دست وی گرفته و زبانش را پر از زر سرخ گردانید حسان را از دیدن
آن حلم وعطوفت و عفو و احسان نور ایمان بر ساحت دل وی تافت و باب خلق نیکو دامن ضمیرش از لوث کفر و
عداوت طهارت یافت و بعد از آن از ارتکاب آن قبایح بگفتن اشعار مدایح آن سرور تدارک نمود و از جملهٔ مخلصان
و مداحان آن خاندان گردید و بعضی از اشعار او که در مدایح اهل بیت است که در سلک نظم کشیده مشهور است و نیز از جملهٔ
شواهد این مدعا ماجرای آن مرد سامیست تا رابع آل عبا حضرت امام حسن مجتبی و مجمل آن این است که مردی
از اهل شام که گلخن سینهاش از آتش کینهٔ اهل بیت کرام تافته و دیده او راه بسر منزل معرفت فضل خاندان
پاک هنوز راه نیافته بود گفت بمدینه رسیدم روزی در مدینه مردی را دیدم که از و زیباتری ندیده بودم بر استری
سوار و مرغ دلم ببوی او پرپریده پرسیدم که این کیست گفتند حضرت حسن بن علی است از شنیدن آن شرارهٔ حسد
در دل خلید و آتش بغض در کانون سینه و ضمیرم زبانه کشید که علی ابن ابیطالب را چرا چنین پسری باشد پس پیش
رفته گفتم تو پسر علی ابن ابیطالبی فرمودند آری گفتم پدر تو چنین و چنان یعنی ناسزائی چند نسبت بآنحضرت گفتم
و او را و پدر او را دشنام میدادم آنحضرت از روی حلم سکوت داشت و هیچ نمیگفت تا آنکه شرمنده شدم بعد از
آنکه سخنان من تمام شد آنحضرت تبسم کرده فرمودند احسبک غریبا شامیا یعنی تو گویا در این شهر غریبی و از اهل شام
گفتم آری فرمودند فمل معی انا نحسب الی منزل ان نزلناک والی ان غدناک والی ما دناک حاصل معنی آنکه
چون غریبی با من بیا و اگر جای خواهی که فرود آئی ترا فرود آرم و اگر احتیاج بمال داری بتو عطا کنم و اگر حاجت داری

باشی در قضای او نوراباری و مددگاری نمایم پس با این شیوه ملاطفت و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق
آن یگانهٔ آفاق متعجب گشته تخم محبتش در دل کاشتم و خط بندگی و اخلاصش بر صفحهٔ خواطر نگاشتم القصه
از میامن حسن خلق از بدمستی بچنان اشیار و از خواب دشمنی چنان بیدار گشتم دیگر مردی نادان که از
غایت جهل یاوه و ناهنجار با حضرت امام زین العابدین علیه السلام معارض شده آن ستوده ملک علام را دشنام داد
آنحضرت از روی حلم و بردباری فرمود که ای برادر اگر آنچه در حق من گفتی راست است خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ
است تورا بیامرزد آن مرد از گفته خود نادم و شرمسار و از محبان اهل بیت اظهار شد دیگر مردی از اولاد امام
حسن هم روزی برروی حضرت سجاد ایستاده آنچه که از آن حلم و وقار را سبک و ناشایسته گفت آن
حضرت سکوت ورزیده اصلاً جواب او نداد اما خادمان و چاکران آنجناب منتظر بودند که آنحضرت اشاره
فرماید تا بدست و زبان جواب آن بی ادب گفته سزای آن گفتها در کنارش گذارند بعد از آنکه آن مرد
رفت متوجه اصحاب گشته فرمود شنیدید آنچه آن مرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن داشتیم که
جواب او گوشید یا مارا در گفتن جواب او اذن فرمایند فرمود که برخیزید تا بسوی او رویم و جواب او گوییم
پس آنحضرت برخواست و این آیهٔ شریفه را تلاوت مینمود که الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
راوی گوید که دانستیم آنحضرت تندی و درشتی نخواهد نمود پس چون بدر خانه آن مرد رسیدیم او را خبر دادند که
وی بگمان آنکه آنجناب از برای آن گفتهای ناصواب آمده پرخاش خواهد کرد آماده شر و فتنه گشته بیرون
آمد پس آن آفتاب عالم افروز بزبان سخن الفت اندوز متکلم گردید که ای ابن عم قلت ما قلت فی
فان قلت فیما قلت فینا اعلی الله ان قلت ما فی لیس فی عفوت عنک واستغفر لک حاصل
معنی آنکه آنچه در حق من گفتی چنانست که گفتی پس من توبه و بازگشت کردم بسوی حق تعالی و اگر در حق من چیزی گفتی
که آن در من نیست عفو کردم آن را از تو و از خدا تعالی برای تو استغفار میکنم پس آن مرد از شنیدن آن سخن
و دیدن آن حسن خلق در قدم مبارک آنحضرت افتاده میبوسید و میگفت ای ابن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم
غلط بود و تو از آن مبرائی و منزه و توبه میکنم از آن گفتها پس از خدا تعالی از برای من استغفار بخواه و کرم و بخشش
کن آنحضرت فرمود غفر الله لک خدا تورا بیامرزد و از آنجا مراجعت نمود و از این قبیل حکایات و روایات که در
اثبات این مطلب هر یک سندی اسجل و شاهدی معدلت در کتب سلف و خلف بسیار است الحاصل از این مقدمه
[illegible] رفیعه مفهومه متضمن بسی فواید دنیویه و دینیه است چنانکه بعضی از رقم آن مرقوم قلم صدق بیان شد و ناظر
بر این گفتار است کلام حضرت مختار در کافی که مداراة الناس نصف الایمان والرفق نصف العیش

یعنی

یعنی مدارا با خلق نصف ایمان و ملایمت کردن نصف زندگانیست و لهذا جناب سبحانی بومی اسمانی پیغمبر
خود را بان وصیت کرده و کوشش زور رعیت کرده فرموده است چنانکه در کافی مذکور است که حضرت جبرئیل
امین بان سرور دنیا و دین مه نازل گشته فرمود یا محمد ربک یقرئک السلام و یقول لک دار خلقی
کما داریتی یعنی خداوندت اسلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق خدا چنانکه مدارا میکند جناب الهی با
بندگان جانی و لاهی اگرچه هر چند طریق مخالفت بسیار رفته و پا از جادهٔ ادب و بندگی بیرون میگذارند با کمال
احتیاج و افتقار از دار استغنا دستکبار در می آیند و با نهایت عجز و ناتوانی از طوق عبودیت سر کشی
مینمایند و نافرمانی با آنکه خود را بشناسند که با اندک مال و ثروت خود را کم میکنند و با آنکه خود می بینند
که پیش از قطرهٔ آب پلید نیستند با اندک جاه و غرور ما و منی در کاخ دماغ می افکنند آن یک در مصر خراب
بدست یاری قبطیان شهرت برفراز پیشگاه قصر خود ندای انا ربکم الاعلی در داده فرعون میشود و دیگری
در شکم صندوق بدن از پلید پروازی کرکسان طبایع اربعه از حضیض مرتبهٔ عبودیت هوای اوج ربوبیت
نموده نمرودی میگردد و سیلاب گذاب بمعجزه کور کردن چشم پیغمبر احمد صادق ام چشمی مینماید و ابوبکر لعین بیاری
عمر پیدین و [illegible] و اتفاق اهل نفاق را دست پیچ کرده با برگزیدهٔ حق طریق باطل می پیماید و برابرین قیاس
از بندگان ناسپاس حق خود نشناس هر یک را در بحر پرآتش سودائیست و هر کدام را در کاخ دماغ دردی و دعوی
و هر فاسق بیشرم از امر و نهی الهی سرپیچیده پروا از رزم نکرده در کوچهٔ [illegible] فسق و فجور گرد علم زد و هر حاکمی
بیشتر از غضب و سخط او اندیشه نموده در کشوری آتش جور و بیداد در خرمن مال و جان عبادی می اندازد و حضرت کبریایی
متعال عزشانه این جمله را از بندگان ظلوم و جهول میگذراند تا کفر و طغیان و ظلم و عصیان را از حد برند بجزا و عقوبت
گرفتارشان میگرداند فرعون لعین پلید را که تمامی مدت سر خداوندیش در دماغ بود و در سر مبتلا کردن [illegible]
روزی آن بنا فرمای از خزینهٔ احسان قطع نفرموده بلکه متکفل احوالش میپرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله از آن
تعجب نموده گفت خداوندا تو ترزق فرعون و هو یدعی الربوبیة آیا روزی میدهی فرعون را با ادعای
خداوندی میکند خطاب مستطاب نازل شد که ان کان فرعون ترک العبودیة فانا لا اترک الربوبیة
یعنی اگر فرعون ترک بندگی کرد من ترک خداوندی نمینمایم بالجمله خلق کریم و حلم و مماشات از اخلاق خداییست و تخلق
بان بحضرت او وسیلهٔ قرب و [illegible] دبی تحفه این صفت حمیده ذوات او بر این شیوهٔ پسندیده کسی را با آن
درگاه راه و بان دربار پناه مشکل توانند بود طالبان کعبهٔ قرب را طریق بجای راحت و طایران اوج این مرتبه
را پیمار این ملک خجسته بازار بمنزلهٔ شهپر است از این جهت زمرهٔ انبیا و اولیا و فرقهٔ اوصیا و اتقیا در هر عصری تا

ممکن باشد انواع ستم و آزار از اهل روزگار رسیده و چشم از آن می پوشیده اند و کاسهای زهر جان فرسا
تلخ گوی و ترش روی ابنای زمان را بر لب نهاده چون آب حیات می نوشیده اند و در کافی از حضرت امام
زین العابدین عم مرویست که میفرموده اند که مَا اُحِبُّ اَنَّ لِی بِذُلِّ نَفْسِی حُمْرَ النَّعَمِ وَمَا تَجَرَّعْتُ جُرْعَةً
اِلَی مِنْ جُرْعَةِ غَیْظٍ وَلَا اُکَافِی بِهَا صَاحِبَهَا حاصل معنی آنکه بذلت نفس و فروتنی آن قدر مرا خوش
می آید که دوست نمیدارم که بجای آن نفایس نعمتهای دنیا از من باشد و نیاشامیدم جرعهٔ خوش گزنده و
گوارا تر نزد من از جرعهٔ خشمی که از انتقام آن را از صاحبش یعنی از آنکسی که مرا بخشم آورده نگاهم از جملهٔ انبیا که اعظمت
سید الانبیاء صه که در هر باب تاسی و اقتدا بآن والاجناب که بر ذمت همت دینی واجب و لازم است با این
همه آزار که از مرد و زن کفار بر خاطر عاطرش میخلید جز سخن ملایم از غنچهٔ دهان مبارکش گل نمینمود و چندین
سنگ جفا که از دست بی وفا بنخل وجود اثر فشش میرسید در عوض غیر رطب شیرین کلامی بر ایشان نثار نمی نمودم
چمل زن دست بریده ابی لهب که در قرآن بحمالة الحطب ملقب است از غایت بغض و کین جهت آن سالار دین
در این وسیلهٔ انگیختی و روز بارشت های خار بدوش کشیده شبها بر سر راه آن برگزیدهٔ آفرینش می ریخت کرشاید بیخبر
چون بدانسته بر آن گذرد و خاری در دامنش آویزد یا بپای مبارکش خلد چون وقت سحر آن مهر انور از برای
نماز از خانه بیرون بمسجد رفتی آنخاک و خاشاک را بنیزه هموار می بر گرفتی و گفتی این چه قسم همسایگی است که
با من میکنند و از طارق ابن عبد الله محاربی منقولست که دو نوبت رسول صه را دیدم در بازار ذو المجاز که صدا برمی
داشت و نوبتی دگر در بازار عکاظ که باواز بلند میگفت که بگوئید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تا رستگار
شوید و شخصی از عقب او میرفت و میگفت که سخن او را مشنوید که او دروغگوست و سنگ بر او می انداخت و تا
پای مبارک آنحضرت از ضرب سنگ او خون شده بود پرسیدم که ایشان چه کسانند گفتند که آن جوان محمد
قرشیست که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه سنگ بروی می اندازد و تکذیب او میکند ابولهب عم
اوست و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیهٔ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِیْنَ که در سورهٔ
حجرات نزول نمود حضرت رسول صه بصفا رفته سه مرتبه ندا فرمود که ای خلایق من رسول خدایم و همچنین
در هر مرتبه در مروه نیز این ندای رنگ زدای از دل با استماع خلایق رسانیده سر کردهٔ شقاق و نفاق ابو
جهل لعین را طاقت طاق گشته سنگی انداخت و پیشانی انور آن سرور را مجروح ساخت چنانکه خون
روان گردید بعد از آن سایر مشرکین نیز از هر طرف آن شجر هدایت ثمر بوستان شرف را سنگباران
کردند آنحضرت با چشم خونبار مانند ابر بهار از پا در آمده از دست آزار ایشان خود را بگوشهٔ کشیده

تحز

تحزنشنگی بگریه نمود و از این جهت متکاء میگویند این خبر بحضرت امیر المؤمنین رسید که تحرمه را بقتل رسانید
و آنحضرت علیا جناب خدیجه کبری را از آن واقعه اعلام نمود و باتفاق هم در طلب آن چشمهٔ زلال در کوه علم
و کرم رو بکوه ها و دره ها آوردند و با دل پر سوز و نالهٔ غم اندوز یار رسول الله گویان بهر سو بطلبش میشتافتند و از دیدن
نمی یافتند ناگاه آواز ایشان بگوش آن انوالاشان رسید خواست جواب ایشان گوید که حضرت جبرئیل عم
نازل شده گریان دید گفت یا رسول الله چرا میگرئی آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که ای برادر بیبین
که قوم بر من جفا کردند و بسنگ ستم تنم را خسته کردند و پیشانیم شکستند بمفسد و کذاب موسوم داشتند بآنچه از
امانت میتوانستند با من کردند جبرئیل عم گفت یا رسول الله غم مخور که خدای تعالی مددکار تو است و بعضی سخنان دیگر
زدای برای خواطر آن مهر سپهر عصمت و طهارت گفت و دست مبارک وی گرفته بر سر کوه رفت و بساطی از ربساطهای
بهشت با خود داشت بگسترد و چنانکه گوهرها را بپوشانید و آن صدر نشین بساط قرب بر آن نشانیده آنگاه گفت بخواهی
که بر تو معنی قرب و منزلت تو در نزد خدای تعالی بچه مرتبه است جمیع مخلوقات از انسان و حیوان و اشجار و انهار و
بحار و جبال بفرمان تو کرده است آن درخت را بطلب چون طلبید فی الحال اجابت کرد و بر حضرت سلام داد
و بسجده افتاد بعد از آن فرمود که بمقام خود بازگرد بازگشت و بر جای خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان دریا
و آسمانها و دریاها و زمینها یکیک آمده سلام کردند و گفتند که حق تعالی ما را بفرمان تو کرده هرچه فرمائی بجای آن
نمایم اگر هلاک قوم خواهی امر کن بایشان کرچه کنیم آن محاسن اخلاق و آن جهان مرحمت فرمودند که محنت خدا از
برمن است ولیکن من برای رحمت خلایق مبعوث گشته ام نه از برای زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان نادان
و غافلند و اگر نه با من چنین نمیکردند جبرئیل گفت اکنون ما میبرمیم تو بجال علی و فاطمه پرداز که در این وادی
گریانند و بشارت ده ایشان را بباغ و قصور بهشت که حق تعالی برای ایشان بنا کرده که در آنجا هیچ رنج و تب و
کدورت نیست و همه را در آنجا راحت خواهد بود بعد از آن حضرت شاه اولیا و خدیجه کبری آن سرور را در قلهٔ کوه چون
آفتاب انور دیده شناختند و شرف ملازمت کرامتش دریافتند خدیجه دید که اکثر در بار جامهٔ مطهر خود خون از رخسار منور
پاک میکرد گفت یا رسول الله جامهٔ خود را بسفید کن خونین مکن بگذار تا بر زمین آید آنجناب فرمود که میترسم قطرهٔ از این
خون بر زمین بچکد و خداوند قهار بر ایشان غضب کرده بر متنفسی ابقا نکند مجملا آنحضرت مدتهای مدید از آن قوم
عنید آزارهای شدید میکشید آخر الامر قصد کشتنش کردند تا از وطن خود جلای فرمودند و آنجناب پیوسته متحمل
دو تا روشیوه مدارا مسلوک میداشت و همواره همت بر هدایت و اصلاح حال امت میگماشت و در بعضی از تواریخ
مذکور است که چون قریش در آزار و اجبار و اکثار و اصرار آنجناب اصرار نمودند گفت اَللّٰهُمَّ اَظْفِرْ کَقَوِیٍّ

فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ حاصل معنی آنکه خداوندا بر قوم من ببخشای و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند و آنچه میکنند
از جهل و نادانیست از برای این خدا تعالی فرمود که إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ دیگر چون در روز جنگ احد لب و
دندان مبارک آنحضرت را که درج جواهر حکمت بود خستند و گوهر دندان شریفش را بسنگ جفا شکستند مؤمنان گفتند
یا رسول الله دعا کن که حق تعالی این قوم را هلاک کند فرمود که من آمده ام که این قوم را از جهنم رهانم چگونه هلاک ایشان را
از خدا درخواهم آنگاه دست مبارک بدعا برداشت و گفت اللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ
خداوندا هدایت کن قوم مرا بدرستیکه ایشان نمیدانند یعنی آنچه کردند از روی جهالت و نادانیست زهی خلق که با
کمال شکستگی دندان هم چنان غم امت خوردی و در تحمل آزار القوم بر بخت دل لخت دندان صبوری بر جگر فشردی
هرگاه حسن خلق و بردباری آن مهر سپهر کرم و بزرگواری با دشمنان چنین بوده باشد چگونه خواهد بود با دوستان
گویند شخصی از جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام خلق جناب رسول خدا را پرسید فرمود تو متاع دنیا را وصف کن
تا من وصف اخلاق رسول الله را گویم آن مرد گفت متاع دنیا محصور است و وصف آن از حیز مقدور دور حضرت فرمود
که تو متاع دنیا را که خدای تعالی آن را اندک فرموده و میفرماید قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ حصر و وصف نتوانی
کرد من خلق حضرت پیغمبر را که خداوند تبارک و تعالی در وصف او فرموده إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ چگونه او را
وصف توانم کرد و مفسرین در نزول این آیه شریفه چند وجه ذکر فرموده اند از آن جمله آنکه روزی حضرت اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله با یکی از صحابه در صحرای مدینه میگذشت پیره زنی بر سر چاهی دید که میخواست آب کشد و نمیتوانست آنحضرت
چون عمر گرامی بر سر وی آمده فرمود ای عجوزه میخواهی از برای تو آب کشم گفت أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ
یعنی اگر چنان کنی نیکوئی با نفس خود کرده باشی پس آنجناب آب از چاه کشیده مشک او را پر کرده بدوش مبارک
برداشت پیره زن را گفت پیش باش در راه خیمه خود را بمن نما آن شخص که همراه بود هر چند التماس کرد و مبالغه نمود
که مشک را بمن ده و از آنجناب بستاند قبول ننموده فرمود که من بکشیدن بار امت و تحمل مشقت سزاوارترم آن
عجوزه از پیش روان و آن پیشوا از پس میرفت تا بدر خیمه وی رسیدند مشک را آنجا گذاشته مراجعت فرمود زن
بخیمه درآمد و فرزندان را گفت برخیزید و مشک را باندرون آورید ایشان گفتند ای مادر مشک را چگونه آوردی
گفت جوانی مرد شیرین کلام خوش روئی با من تلطف بسیار کرد مشک را بدوش گرفته با من تا اینجا رسانید گفتند کجا
رفت گفت اینک میرود ایشان از عقب شتافتند و حضرت را شناختند بدر خیمه دویدند و گفتند ای مادر این کسی که
تو او را یاد آوردی و آرزومند دیدار او بودی پیره زن از خیمه بیرون دویده سر در دنبال آنحضرت نهاد
آن جمع پاک نهاد صاف اعتقاد خود را بآنجناب رسانیدند و مانند آب سر در پای آن نخل گلشن هدایت و ارشاد

نهادند عجوزه بسیار بگریست و عذر خواهی بتقدیم رسانید و آنحضرت در حق او و فرزندانش دعا کرده
بلطف و مهربانی تمام ایشان را برگردانید پس حضرت رب الارباب این آیه شریفه در شأن والاشان
او فرستاد و دیهیم این نوازش تکریم بر فرق اعتبار آن سرور دنیا و دین نهاد و دیگر شأن در نزول این آیه
را بدین وجه نیز ذکر نموده اند که روزی آن زیبنده خلعت کرامت دو جهانی بردی یمانی در بر داشت که
از او حاشیه غلیظ کنده بود و با بعضی از اصحاب از راهی عبور مینمودند که اعرابی بوی رسید و آن برد را از عقب
کشید بشدتی که حاشیه گریبان در گردن مبارک آن سرور جای کرد و بنابر نسخه دیگر پاره شد و گفت أَعْطِنِي
عَطَائِي يَا مُحَمَّدُ یعنی بمن عطای کن آنگاه بکینه دو خار از آن حرکت ناهموار اشتعال نگشته غنچه دهان مبارکش بر
وی تبسم کرد و بفرمود تا عطائی بوی دادند و از برکت این شیوه خداپسند بنزول این آیه کریمه سربلند گردید
و در بحر حسن خلق آن یگانه پسندیده بچون گلهای گوناگون امثال این روایات و حکایات صدق مشحون
از شمار اقلام محدثین و مورخین بیش از آن شکفته است که جیب و دامان این اوراق گنجایش یکی از هزار
داند که از بسیاران و اشته باشد بعد از آن سرور آل و اولاد نیکو سیر او نیز همین طریقه را مسلوک داشته
و در طی منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خالق گذاشته اند چنانکه در مجموعه ورام مذکور است که آن
مهر سپهر فرخندگی و آن مؤدب بآداب خواجگی و بندگی صلوات الله علیهم هفتاد بار غلام خود را آواز کرد و او
در جواب تغافل نمود در پس دیواری ایستاد تا آنحضرت نگاه کرده او را دید گفت ای غلام چرا جواب ندادی
گفت میخواستم تو را بخشم آورم حضرت فرمود که حال من ابلیس را بخشم آوردم که تو را بر این میداشت یعنی
شیطان را پس فرمود که تو آزادی در راه خدا تا زنده باشم باحتیاج تو برین است و نیز از آثار دو فاطر [?] حضرت
علی مرتضی علیه السلام که روغن آتش چراغ حسن خلق را در مشکوات طبیعت مشتعل و تذکر مضمونش زینت خوبان ارجمند [?]
گویان را از اطوار نا ملایم خود منفعل میسازد که روزی کنیزی از قصابی گوشت میخرید چنانکه طور بازاریان خیانت
پیشه است مرد قصاب میزان عدل و راستی را از دست داده و در معامله آن ضعیفه بی انصافی میکرد آن بیچاره
گریان و آزرده خاطر از آنجا رفت با مطلب دین و دنیا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و از
قصاب بآن والاجناب شکایت نمود آنحضرت از غایت سبک روحی و کوچک دلی خود بنفس نفیس با کنیزک
نزد قصاب رفت و او را تلطف کرده بحق گذاری او وصیت نموده که با ضعیف و قوی باید که بیک طرح کنی آن بی بصیرت
چون حضرت را نمیشناخت دستی بجانب آن جناب حرکت داده گفت برو ای مرد حضرت امیر صلوات الله
علیه برفت بعد از آن شیعیان آن کوردل بی خبر را شناسا گردانیدند و از قباحت آن فعل زشت با خبرش نمودند

نقاب را از ان کردار زشت ناصواب آتش در جان افتاده بتدارک آن دست خود را بریده و دست بریده را بدست دیگر گرفته خود را بخدمت آن سرور امر رزو فرود رسانید و دست بریده را دست آویز طلب بخشایش آن خطاکار دانیده عذر خواهی نمود پس آنحضرت نم زرشهای جگر پیوند ده رو عا وارشم دست بریده را گرفته بجای خود نهاد و دعا فرمود از برکت دست مبارک آنجناب و مرهم دعای دردزدای مستجاب رگ و پی باهم متصل و گوشت و پوست مندمل گشته دستش درست شد و بهبودی یافت و نوران آبروی دین خاطر درویش و برد دیوار های خاطر دوست و دشمن تافت و از آثار حلم و عفو آن معدن علم و منبع سلم همین بس که مروان حکم لعین را با آن همه بغض و کین که با آن سالار دنیا و دین داشت و پیوسته علم خلاف و عصیان با آن طوق در گردن نزاهل طغیان می افراشت در جنگ جمل با بعضی از مخالفان بد عمل گرفته بنزدوی آوردند عمار یاسر رضی الله عنه آن سرور را بقتل آن خارجی جان بدسیر تحریص مینمودند با وجود آن از خون ایشان گذشته آن زلات را عفو فرمود در رقم انتقام القوم ابتر را از لوح خواطر انور محو کرده گویند در آن وقت آنجناب بمروان لعین خطاب کرده فرمود که آه ذرع توذیعی از فرزندان تو امت را فتنها خواهد رسید و این کلام معجز بر حکومت را در تحت تصرف داشتند و از پاشیدن نظم احکام شرع دین و ترا شیدن گل و لاله بوستان خاندان طیبین و طاهرین آل سید المرسلین ص دقیقه فرو نگذاشته و این خبر از اخبار غیبیه سید ابرار است و در عدد معجزات آن قبله احرار شمرده میشود و بر همین منوال عبدالله زبیر بدسگال که با آن حضرت در کمال عداوت بود از شدت عناد علی رؤس الاشهاد زبان بریده خود را بدشنام بیگاه آن ممدوح خدا و مصطفی ص میگشود و در قتال سرور رجال امیر المؤمنین ع بیش از همه اصرار مینمود چنانکه کتب سیر مذکور است که در معرکه جمل بعد از آنکه حضرت امیر ع از صف سپاه نصرت پناه بجنگ گاه راند زبیر را و بقولی طلحه را هم با ابن زبیر برای اتمام حجت خواند و ایشان را نصیحت نمود و بران حرکت زشت سرزنش و ملامت فرمود بعد از آن بزبیر مضمون این خطاب ادا فرمود که در خواطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت ص بجائی میرفتیم و دست من در دست تو بود آنحضرت گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله آن سرور فرمودند که زود باشد که با او در مقام مقاتله ای در آن حال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب بر این وجه مذکور است که ملخص آن این است که آیا زبیر بیادت می آید آن روز که میگذشتی با رسول ص در بنی غنم پس آنحضرت در من نگریست و خندید و من نیز خندیدم تو گفتی پسر ابو طالب دست از تکبر خود بر نمیدارد حضرت فرمود از این سخن باز ایست که او متکبر نیست و

بدرستیکه تو با او قتال کنی و تو آن روز ظالم باشی بهر تقدیر زبیر بعد تامل تصدیق این مقال نموده گفت یا ابو الحسن حکایتی بیاد من آوردی که اگر قبل از این متذکر آن می شدم هرگز با تو مخالفت نمیکردم اکنون بخدا قسم که حرب با تو نکنم پس هر یک بصف سپاه خود آمدند زبیر عزم ترک رزم و خروج آن معرکه را بخود جزم نموده پسر بدگهر بدسرشت اش عبدالله ایستاده گی کرده تیغ زبان وقاحت آخته دل بر زنش آن پیر خرد بمغز پرداخته گفت تو از برای حدیث پیغمبر از سر این کار بر نمی خیزی بلکه از ترس شمشیر پسر ابو طالب میگریزی از اینگونه مزخرفات تعصب انگیز تعرض آمیز میگفت تا آنکه زبیر میگفت من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم عبدالله گفت بکفاره سوگند یکی از غلامان خود را آزاد کن و بمقاتله علی پرداز القصه آن احمق جبلیس پسر ابلیس شیخ نود ان را صواب شمرده غلام مکحول نام خود را آزاد ساخت و قطع نظر از خبر صدق اثر سید البشر ص نموده ایجان از مقام اهتمام علم مخالفت با امام ع افراخت تا آخر الامر کار بدانجا انجامید که آنحضرت بر و ظفر یافت و در مقام تقدم او در نیامد روی عتاب از کردهای ناصواب او بر تافت و بر همین دستور اهل بصره و سایر سرکردگان آن معرکه پر شر و شور را که بر روی آن اهل دین شمشیر کین کشیده و آن همه مبالغه در جنگ آنحضرت بظهور رسانیدند بعد از آنکه مغلوب و مقهور گردیدند آن اخلاق دنیا و دین ایشان را مواخذه نکرد و آفتاب صفت پرتو رحمت و شفقت بر نیک و بد سکنه آن مرز و بوم انداخت این قسم است از جمله عفو آن امام همام علیه الصلوة والسلام دیگر آنکه شست و انبساط طبع مبارک اش در شگفتگی گل رخسار انورش بحدی بود که دشمنان و حساد و عامه یعنی مزاج اسناد میکرد هر چند که در آن مرتبه نبود از حد اعتدال و قدری که در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمینمود دیگر مهربانی و اشفاق آن گلدسته مکارم و اخلاق بر متتبعان کتب و اخبار و بار یافتگان جوامع آثار پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل ارباب دانش همواره نقل این لطایف و دماغ اعلام را فتان تواریخ سرسبز از عطر این گفتار روح پرور و پیوسته عطسه زن بجلی از آن انیکه روز لیس تمام کارسازی خلایق کردی و شبها در کمال اهتمام بنده گی خالق ابواب مناجات گذارش بر روی ارباب حاجت باز بود دست توقع و طلب بکیسه انعام و احسان بی پایانش گاه و بیگاه دراز و اکر و ملالی بر چهره احوالی نشستی بآستین مکرمت پاک کردی و هر کرا خاری المی بر دل خلیدی بدست مرحمت بر آوردی راحت جانش باز محنت کشان بر دن بر پرورد و نعمت الوانش غم گرسنگان خورده و هر که را آتش یتیمی و بی کسی در خانه طاقت افتادی باب تسلی و تفقدش فرو نشاندی بینوایان نو بهار اخلاق کریمش برگ معیشت اندوختند و برهنه روزان از آتش کرم و بخشش خوش دل می افروختند و از حکایات مشهور نابینائی در خرابه های کوفه افتاده بود حضرت حسن و حسین ع در وقت مراجعت از دفن پدر والا مقام بر آن نابینا اتفاق رفتند پرسیدند که غمخواری تو

که میکند گفت یکسال است که من در این شهرم مردی هر روز نزد من آمدی و بر بالین من نشستی و چون پدر
مشفق و برادر مهربان تیمار و غمخواری من نمودی فرمودند که هیچ بار نام او پرسیدی گفت پرسیدم فرمود
نورا با نام من چکار من متعهد حال تو از برای رضای خدا میکنم و از شکل و شمایل او پرسیدند گفت نه پس نام
و از آن نشانی ندارم ولیکن سه روز است که نزدیک من نیامده است نمیدانم بر سر وی چه آمده است از او و از کیفیتش
خبر گرفته گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی چون نزد من نشستی گفتی مِسْکِینٌ جَالَسَ مِسْکِیناً وَغَرِیبٌ جَالَسَ
غَرِیباً از نشانهای مذکوره دانسته که آنجناب پدر بزرگوار او بوده چنانکه تفصیل آن سابقاً مرقوم شد ثمره
از عاطفت و مهربانی آن پسندیدهٔ حضرت سبحانی معلوم میگردد که اگر بیان این مدعا را از غایت وضوح و
ظهور بیش از این اطناب لازم و ضرور نیست ولیکن چون خامهٔ مدحگوی بهانه جوی را از ذکر فضایل و مناقب حضرت
علی بن ابیطالب ع بدین زودی زبان گفتگوی بستن و لذت تذکار این گفتار جان افزای نشئه زدای در کام
جان خامهٔ مداح و بیان شکستن بسیار سخت بنابراین بذکر این حدیث در این مقام از آن امام همام ع میپردازد
حاصل آن بر سبیل اجمال این است حکایت که مردی از یهود در ناحیت صوری که موضعیست از عراق عرب ملکی داشت
روزی از آنجا بارگی طعام یعنی گندم یا مطلق خوردنی بر درازگوشی چند بار کرده برای فروختن بکوفه میبرد تا وقت نماز
خفتن بشوره زاری که در حوالی کوفه بود داخل شد ناگاه چهارپایان وی ناپدید گشتند هرچند جستجوی آنها بر چپ و راست
نمود اثری نیافت وی را یاری شفیق و آشنای صدیق در کوفه بود که او را حارث اعور همدانی گفتندی در آن
شب خود را بخانهٔ او رسانید و آنچه بر وی گذشته بود اعلام نمود حارث همدانی گفت بخدمت امیرالمؤمنین ع رویم
و این واقعه را بآنجناب عرض کنیم یهودی قبول کرده باتفاق بخدمت آنجناب آمده ماجرا را عرض نمودند حضرت امیر
المؤمنین ع فرمود که تو بمنزل خود باز گرد و مرا با این مرد یهودی بگذار که من ضامنم چهارپایان و طعام او را پس حارث
براه خود رفت و آن سرور اولیا و آن قبلهٔ دستگیر دین و دنیا دست یهودی را گرفته با تاخیر و اهمال بموضعی که چهارپایان
او گم شده بود رسیدند در آن مقام روی مبارک از یهود گردانیده و سخنی که یهودی آن را نفهمید بزبان وحی ترجمان
رسانیدند و بعد از آن سر بالا کرده فرمود که وَاللهِ عَلَی مَا هٰذَا تَعِیمُونِی دَعَا هٰذَا تَمُونِی یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ
وَایْمُ اللهِ لَئِنْ لَمْ تَرُدُّوا عَلَی الْیَهُودِیِّ حَمِیرَهُ وَطَعَامَهُ لَأَنْقُضَنَّ عَهْدَکُمْ وَلَأُجَاهِدَنَّکُمْ فِی اللهِ
حَقَّ جِهَادِهِ خلاصهٔ معنی آنکه بخدا قسم که بر این نهج با من بیعت و عهد نکرده بودید ای گروه جنیان که مال مردم بربایید و
مرا اذیت رسانید بخدا سوگند اگر حاضر نسازید هر آینه با شما جهاد میکنم در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی گوید بخدا
قسم که آنحضرت این کلام را تمام نرسانیده بود که خرها و طعامها را در پیش خود دیدیم پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود

که اختر

که اِخْتَرْ خَیْرَ یَا یَهُودِیُّ اِحْدَی الْخَصْلَتَیْنِ اِمَّا اَنْ تَسْبِقَ جَمْعَکَ وَاُجِیبُهَا عَلَیْکَ وَاَسْبِقُهَا
وَاَنَا لَا اُجِیبُهَا عَلَیْکَ و حاصل معنی آن این است که ای یهودی یکی از این دو کار اختیار کن یا تو پیش پیش خرها
خود میروی و من آنها را از دنبال میرانم یا من پیش پیش میروم و تو آنها را میرانی یهودی گفت یا امیرالمؤمنین پیش پیش
باش که من بر سیاقت و راندن آنها توانا ترم القصه بدینگونه آن چهارپایان را می آوردند تا بر جسر رسیدند و
آن عبارت از فضا و مکان وسیعی است که در کوفه بوده آنها در آنجا خرید و فروخت میکرده اند و در این روز این
عجم جای چنین را میدان تعبیر میکنند پس آنحضرت این معنی را اخبار فرمودند که یا یهودی پاره از شب باقی است من
محافظت آنها میکنم تا صبح تو بار آنها را فرو گیر یا من بار فرو میگیرم و تو حراست کن تا صبح یهودی گفت یا امیرالمؤمنین
بر فرو گرفتن بارهای آنها من توانا ترم تو بر محافظت آنها فرمودند که مرا با آنها واگذار و تو بخواب رو تا آنکه صبح
طلوع کند عجالتاً یهودی با سایش و فراغ بال خوابید و آن مراعی شیوهٔ مردی و یاری در مردم دیدهٔ آگاهی دریده
تا صباح بیدار بود و پاسبانی و حراست چارپایان و مال آن یهودی مینمود و چون صبح شد یهودی بیدار شد آنها را
بوی سپرده فرمود از آنها غافل مشو تا انشاءالله مراجعت نمایم پس آن راهنمای طریق هدی و پیشوای خلق
خدا رفته در مسجد با مردمان نماز صبح گذارد و چون آفتاب سر زد معاودت نمود دیگر باره آن مهر سپهر بزرگواری
پرتو عطوفت و غمگساری بر سر یهودی گسترده فرمود که اِفْتَحْ بَرَکَةً عَلَی بَرَکَةِ اللهِ تَعَالَی وَبِعْ طَعَامَکَ
یعنی گندم را سر بگشا ببرکت خدا تعالی و قیمت مشخص نما یهودی بارهای خود را گشود آنحضرت فرمود که یکی از دو کار
کن یا من میفروشم و تو استیفای قیمت میکنی یا تو میفروشی و من بازیافت قیمت مینمایم یهودی شق ثانی را اختیار
کرده بیع مینمود و آنحضرت اخذ قیمت مینمود تا تمام شد قیمت را تسلیم یهودی نمود بعد فرمودند ذَاکَ حَاجَتِی یعنی کار
دیگر داری یهودی گفت آری میخواهم ببازار روم حاجتی چند دارم بخرم فرمودند حَتَّی اَنْطَلِقُ اَتْبَعُکَ فَاِنَّکَ
فَیْئِی یعنی برو تا من نیز آیم که تو ذمی مرا و از این منسوب شده که تو از اهل ذمه چون مال تو در امانت با تو همراه باشم
که مبادا بازاریان نخاسان پندارند و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف سلوک ندارند الحاصل آن پسندیدهٔ
الهی با او هم همراهی نموده تا از کارسازیها فارغ شد بعد از آن یهودی را وداع کرده از مشاهدهٔ این همه لطف
و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده شد بمطالعهٔ حقایق و دقایق آن کلام ناطق ربانی غشاوهٔ غفلت
و نادانی از پیش دیدهٔ بصیرتش گشوده در وقت مفارقت گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ
لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّکَ عَالِمُ الْهِدَایَةِ وَلَا اَبِیهِ وَخَلِیفَةُ
رَسُولِ اللهِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ وَآلِهِ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ فَجَزَاکَ اللهُ عَنِ الْاِسْلَامِ خَیْراً الفقر

از کیفیت حسن سیرت حضرت ساقی کوثر ساغر جان پرور هوش او را این کلمات عتبات بر لب سعادت
نهاده باده فتوحات نوشیده و لباس اشتباه از دوش هوس افکنده از برکت ادراک خدمت
آن هادی طریق ارشاد خلعت زیبای حسن یقین محض و اعتقاد پوشیده گلهای گوناگون امثال آن
بارها از آن طینت پاک بیش از آن رسته بلبل مدحت سفیر خامه بلاغت سیر از هزاران یکی تقریر نتوانم
نمود لهذا دست گلچین تتبع از آن جمله این دل بستگی دسته گل خوشرنگ و بوی که دماغ سودائی کند و دماغ
جنگ ریار را باصلاح تواند آورد اکتفا مینماید و از مآثر حسن خلق و بردباری آن کباب آتش خوف و پرهیز
کاری حضرت علی ابن الحسین ع و حکایات حلم و عفو آن امام همام سوای آنچه سبقا در این مجلس بتقریب
گذارش یافت حکایت که در کشف الغمه مذکور است و ملخص آن این است که قومی در خدمت علی ابن الحسین ع
مهمان بودند و از خوان اشرف آنحضرت نعمت فیض و قوت روح تناول مینمودند بریانی در تنور بود حاضر
آوردند و با وردن آن تعجیل میفرمود و خادم بشتاب می آورد و آن بزرگ کشور کمال کودک خورد سالی
داشت در آن وقت در زیر بود که ناگاه سیخی که از آلات و اسباب آن بریان بود رها کرده بر فرق آن
کودک خورد در دم جان سپرد غلام از واقعه هایله هوش ربا مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان حال
گردید آنجناب با صعوبت آن قضیه مرد ازما را بدوش مردی و تحمل و زهر جانگزای مرارت آن مصیبت
عظمی را بالطوع و رغبت تناول نموده گفت أنت حر فانك لم تتعمده یعنی تو آزادی چه که تو از روی قصد
این کار نکردی القصه آن غلام را در راه خدا آزاد کرد بعد از آن بتجهیز و دفن کودک پرداخت و شیخ عظیم القدر
جلیل الشان شیخ مفید علیه الرحمه این حکایت را در ارشاد القلوب خود روایت نموده و هم در کشف الغمه آورده
که روزی مردی آنحضرت را دشنام داد موالیان آنجناب از جا در آمده خواستند که او را آزار کنند آنحضرت
ایشان را منع کرده متوجه آن مرد شده فرمود که ما ستر عنك من أمرنا أكثر یعنی آنچه پوشیده و پنهان است از تو چیزهای
احوال ما بیش از این بسیار است که تو گفتی آیا تو را حاجتی است که در قضای آن اعانت تو کنم خجل و منفعل گشت
حضرت خلعت که در بر داشت بسوی وی انداخت و آن قسمی از جامه است که علمهای داشته باشد و فرمود که تا هزار درهم
بوی دادند آن مرد بعد از دیدن آن حال خلق و کرم گفت أشهد أنك من أولاد رسول یعنی گواهی میدهم که
تو از اولاد رسولی دیگر از حلم و خلق سرچشمه زلال معارف و حقایق حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق ع در بعضی
در آم از این فراش رحمة الله علیه مذکور است که آنحضرت غلام خود را بکاری فرستاد غلام دیر کرد خود در اثر
وی روان شد و دید خوابیده است آن معدن مکارم اخلاق و آن منبع نسایم و اشفاق بر بالین او نشسته او را

بادبز

باد میزد تا بیدار شد آنگاه بجای گوشمال و آزار گوشش هوشش را بگوهر این سخن هموار تزیین و دماغ
شورشش را بروغن این نصیحت ملایم متین فرمود گفت که یا غلام ما ذاك تنام اللیل و النهار و
لك اللیل و لك النهار حاصل معنی آنکه بخدا قسم که شما را نمیرسد که شب و روز بخوابید شب از تو است
که در آن پاس وی و روز از ما است که در آن خدمت نمائی تند خویان آتشین مزاج و خودکامان شیوه خودر
گیری و لجاج را که با شیوه خلق در امثال این تقصیرات و جرایم تا کشتن همراه میباشند و آن را ضبط و نسق نام
کرده اند بصر تنبیها از حد بیش خاک ملامت شرع و عرف بر تارک احوال خود پاشند برای اصلاح حال
نفس بر سر دگر منزل ادراک معنی این خبر صدق اثر پای تامل فشردن و بجهة ازاله دنس این خوی زشت خلیت
در چشمه سار مضمون این حدیث غوطه خوردن نهایت ضرور است بر اهل شعور مستور نیست که حضرت ائمه هدی
و جانشینان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که سرشت پاکشان از طینت آن دو برگزیده رب
جلیل و نهال وجود شان از جویبار آن دو اصل اصیل بود جملی بزلال این خصال حمیده مخمر و با ثمار این
اطوار پسندیده بار آور بوده و در حسن سیر از طرایق آن دو سید سرور معدول نمینمودند ولیکن تفاصیل
احوال هر یک و حکایات دارد و در آن اکثر از بیم دشمنان خاندان در مساکن و بواطن اهل زمان یا
بدامن سکوت و سر در گریبان نسیان کشیده و اکثر از پس کوچهای اقلام و نساخ و کتاب در بعضی اوراق
بمحافل دفاتر آمده بیشتر آن نیز پایمال مرور شهور و سنین و بی سپر عبور اعصار و دهور گردیده است
و از این جهت در بیان صفت حلم و حسن اخلاق بعضی از آن برگزیدگان حضرت خالق حکایات و
روایات بتفصیلی که خواه اخواه باشد در کتب متداوله مشهور بنظر نرسیده تا در این مجلس از توصیف
غبار و عنبر شمیم نسیم خلق هر یک فضائی پر دارد و از آفتاب تابان صدق لمعان حسن بیان در هر یک
از برج دوازده گانه هدایت ائمه اثنا عشر که جبر رسی که باید رحل اقامت اندازد و بعضی
از آن آثار و اخبار که از غایت اشتهار در پرده انعکی نگنجیده و سر چشمه اظهار ظهورش از تندباد
مرور دهور بخاک فراموشی منطمس و کور نگردیده آنچه در این مطلب بنظر قاصر رسید در این مجلس
متفرقا هر یک در مقام مناسب خود مذکور گردید پس اگر ارباب نظر جائی بیان صفت حلم بعضی از آنها
صاحبان مقام عالی را در آن مجلس ابیات آئین خاطر بلند حمل بر تقصیرات و غفلت مؤلف فقیر نفرمایند
دیگر از جمله اکابر دین سلمان قدس الله روحه ماثور است که ناکسی او را دشنام میداد سلمان در
جواب او گفت اگر در روز قیامت حسنات من در کفه میزان سبک آید من بدتر از آنم که تو میگوئی

وال راج امید زیادتی بمن نمیرسد بهمین سخن منفعل گشته ترک شرارت نمود و از غیر وز جنگ
معارک جهاد و داب زنگ کلفت اعتقاد و ملتزم رکاب دولت علوی مالک اشتر نخعی رحمه الله روایت
کرده اند که روزی در کوفه از بازار میگذشت و با قتفای زهد و درویشی که در طبع داشت و در همه باب
قدم بر قدم شاه ولایت از روی اخلاص میگذاشت جامهٔ از کرباس پوشیده و هم کرباس بجای
دستار بر سر پیچیده بر یکی از دکان بازاریان گذشت شخصی در انجا نشسته و پردهٔ غرور دیدهٔ شعورش را
بسته نظرش بر مالک افتاد و چیرا او را در ان لباس نشناخت از روی تمسخر و ستم ظریفی شاخی تره بر روی
افتاده انداخت مالک حلم ورزیده ملتفت وی نگشت و از انجا در گذشت یکی از حضار که آن بزرگوار را میشناخت
آن شوخ چشم بدکنش را ملامت و آغاز سرزنش نمود که وای بر تو آن مرد را نشناختی که مرتکب این فعل گردیدی
و این خفت بوی رسانیدی آن مالک اشتر مصاحب امیر المومنین حیدر است آن مرد بازاری از شنیدن
این خبر بر خود بلرزید و برای عذرخواهی آن کار زشت و شنیع از دنبال آن پاک سرشت منیع رفیع دوان
گردیده دید که مالک بمسجد رفته نماز میگذارد صبر کرد تا از نماز فارغ شد پس پیش رفته در قدمش افتاد و دست
او را میبوسید مالک بعد عطوفت سر او را برگرفته سبب این تملق پرسید گفت بعذرخواهی گناه نزد
تو آمده ام که ترا نشناخته و ندانسته آن قباحت نموده ام مالک گفت بر تو هیچ گناهی نیست یعنی ترا در انظار
بحل کرده بری الذمه ساخته ام بخدا سوگند که من بمسجد نیامدم مگر از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش
نمایم دیگر از طبقات ذکر اخلاق دیگر خلایق غیر اهلبیت عصمت دکر است و از خواص ایشان حکایات و
قصص در این مطلب بسیار ذکر کرده اند چون ایراد آنها در این مقام باعث اطوار خروج از [illegible]
و اعتدال بود زلال حکایات و روایاتی که از ان ینابیع حکم بجویبار اقلام جاری و بوستان جان دین و
ایمان بان آبیاری شد طالبان را گفتگوی ذکر آن بی نیاز میگرداند بذکر آنها نپرداخت و غرض از ایراد حکایات
که بسمت ذکر یافت که بر مغروران غافل و بدگویان جاهل که زهر چشم و چینی ابرو را از لوازم بزرگی و تعین
می شمارند و تحمل از آزار سنگ درشتی هرزه گویان را کسر شان و آن را نقص اعتباری پندارند تا معلوم
گردد که بزرگان دین و دنیا و مقربان بارگاه کبریا که کافهٔ خلایق بر سر خوان طفیلی ایشانند اهلی باین صفت
متصف بوده در تجرع زهر تلخ گونهای صفها و تحمل رو ترشی نمیموده اند پس از آن نقصی بکمال ایشان
نمیرسیده باعث رتبت احدی نگردیده بلکه باین صفت خجسته ممدوح خالق و خلایق و بر قدر و شرف بر
همه عالمیان فایق گشته اند سالهاست که افواه و السنه مخابر و اقلام کرده و الا مقام باین مکارم ... نمایند

دودست

دو دست و دو چشم با این شیوه مستحسن مدح و ثنای ایشان مینمایند و شک نیست که بر سر منزل نجات راه جز اتباع
پیر ایشان پناهی نیست هر ذی شعوری که کودک طبع لطیفش در دبستان تکلیف قلم اختیار بدست اراده و لوح زندگی
در پیش نهاده اند میباید که در هر امری از امور نوشته جات اخلاق و اطوار ایشان را سرمشق خود دانند و
بقدر مقدور در حرکات و سکنات ایشان را با خود جزم نموده سواد خود را مطابق آن اصل کرده تا در دیوان
اکبر معتبر و از از نامه گرفت و گیر روز محشر تواند بود قطع نظر از آنچه در این اوراق شاهد حور او شی مضمون
آن بتی حلی خانهٔ معنی اطوار سخن پرداز پیرایهٔ ظهورش جلوه رایت و سلطان سخن افسر زیبش در این مجلس حسن
نظر بر سریر تحریر نشست به لذت از ان بالاتر و کدام نعمت از ان والاتر تا زنده باشد کسی را از گلزار خلقش
در پای دل خواری و از هموار سلوکش بر چهرهٔ دل غباری نباشد چون مرغ روحش از تن زار و کلاب
روانش از گل بدن جدا گردد جهان از رفتنش داغ و نالان و دعای آمرزش از دنبال جنازه اش روان
گردد و در مجموعهٔ عمر و ... مذکور است که سالار مشتاقان و حیات بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر المومنین ع و قسیم
یوسف جان پاکش از زندان کدورت بنیان عالم خاک رهائی یافت و آفتاب عالمتاب وجود شریفش از حجاب
سحاب عمر در شتاب پرتو سعادت بر در و دیوار عالم بقا تافت فرزندان عزیز گرامی خود را امام حسن و امام حسین
و محمد حنفیه و صغار و کبار اولاد امجاد را بجملگی جمع نموده و وصیت فرمود در اخر آن گفت یا بنیّ عاشر الناس عشرة
ان غبتم حنّوا الیکم وان فقدتم بکوا علیکم حاصل معنی آنکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنحوی که اگر
زنده مانید مشتاق و گرویده شما باشند و اگر بمیرید بر شما بگریند بیت سعادتیست که چون آفتاب از این گلزار
فانی چنان روی که غبار از تو بر دلی ننشیند چند صفت دیگر است که در حسن خلق نهایت دخیل و ثمرات نهایی
اصل اصیلند از انجمله شگفته رویست که باغ جمال خوش خویان را از پا کلیت و گلشن فرحت سرای ادب و رونق کار
ذات و رنگ و بوی گلشن صفات آن چشمهٔ صاف ولیت و حاصل زمین خوشی کلی مفتاح ابواب دلهاست
و مصباح محفل آشنائی در کتاب شریف کافی از حضرت سید دو عالم منقولست که با اقارب و عشایر خود خطاب
فرمود که یا بنی عبد المطلب ای فرزندان عبد المطلب بدرستیکه شما اگر وسعت و قدرت است که با همه مردمان دست
گیری و همراهی کنید باموال خود پس برخورید و شگفتگی پیش ده روئی کنید و هم از آن سر در روایت است
که مردی بخدمت انجناب استدعای وصیت نمود انحضرت وصیت چند او را کرده از انجمله فرمود که ملاقات
کن با برادران خود برویی گشاده و هم در کافی این حدیث وافی شافی سمت ذکر یافته که صنایع المعروف
وحسن البشر یکسبان المحبة ویدخلان الجنة وعبوس الوجه یبعدان من الله

وبَلِّ خِلَالَ النَّارِ ملخص معنی اینکه نیکوئی کردن باکسان و شگفته روئی با مردمان سبب حصول محبت و
دخول جنت بودن میشود و بدخلقی و ترشروبودن بنده را از خدا دور میکند و در آتش جهنم می اندازد
سوم در کافی از جناب اشرف نبوی صلعم ماثور است که ثلاث یصفین ود المرء لاخیه المسلم یلقاه
بالبشر و یوسع له فی المجلس اذا جلس الیه و یدعوه باحب الاسماء الیه خلاصه
معنی و وافی بمرام آنست که سبب خلوص محبت برادران مسلمان میشود یکی چون با ایشان برخورد کشاده رو
و متبسم باشد دویم از اینکه چون در پهلوی او نشینند جای نشستن برای او وسیع و فراخ کرداند سیم
آنکه از نامها آنچه او را خوشتر آید او را بدان نام خواند و شیخ طوسی رضی الله عنه درامالی آورده که حسن
البشر بالناس نصف العقل یعنی کشاده روئی با مردمان نیمه عقل است مراد این فوایدی که در عقل
و تدبیر روزگار ادمی تحصیل نماید در اصل و را حاصل میشود نصف آن از این صفت خجسته حاصل میگردد و دیگر خندیدن
و تبسم کردن است که از کشاده روئی پرده پیش رود و مرتبه دوم پیش است و نیز از حسن خلق و در شریعت سمحه
نیز جایز اینکه صفت عیب نباشد و از حد اعتدال بیرون نرود و بمرتبه کثرت و قهقهه نرسد که در کافی از جناب
امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست که ان من الجهل الضحک من غیر عجب از آثار جهل است خنده که بی عجب
باشد و هم از آن والا جناب ذکر کرده اند که کثرة الضحک تمیت القلب بسیاری خنده دل را میمیراند
و نیز از آن حضرت روایت شده که کثرة الضحک یذهب بالوجه و همچنین بسیاری خنده آبرو را
میبرد و هم از آن سرور آورده اند که القهقهة من الشیطان خنده قهقهه از شیطان است و نیز از آن جناب نقل
نموده اند که ضحک المؤمن تبسم یعنی خنده مؤمن تبسم است و اخبار دیگر در مجلس اعظم کذارش یافت و آنخنده
که چنین باشد در احادیث شریفه ترغیب بآن شده است چنانکه در کافی از مجمع معارف و معالم حضرت امام موسی
کاظم علیه السلام مرویست که طور حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام این بود که میگریست و نمیخندید و حضرت عیسی بن مریم علیه السلام چنین بود که هم میخندید
هم میگریست و آنچه حضرت یحیی میکرد بهتر بود یا آنچه حضرت عیسی میکرد اما ترجیح طریقه عیسی از آن بهتر باشد که او را
از آنچه اندیشه مرگ و تدارک احوال معاد ناچار است و دیگر تدبیر زندگانی نیز در امر معاش نیز درکار است از اختلاط
و صحبت ابنای زمان و پاس خواطر ایشان که تمشیت اکثر امور آن صورت پذیر نیست و نیز نفس را برای کسب
حقی چند است که آن ضرور است پس گاهی با یاران و دوستان بشگفتگی و کشاده روئی از کتاب اختلاطات
زیستن و زمانی نیز از شرم تهیدستی و کم کاری و بیم مواخذه و سطوات پادشاهی بر خود گریستن بحال اینکس
اصلح است تا بآن ایشان را حق رسانند و پای خود را از عذاب الهی رهانند و حضرت اقدس نبوی صلعم نخلی

برومند

برومند نبوت و سرمایه دل خوشی است نیز سالک این طریق بوده گاهی بگلهای شگفتگی و انبساط دل یاران و
صحبت اصحاب و اخیار را گل ریزان فرموده و گاهی از گریههای نیم شبی اظهار عجز و بینوائی در درگاه خداوند
توانا نموده چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقولست که از حضرت امام همام ابو الحسن علیه السلام سؤال نموده گفتم فدای
تو گردم الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون و یضحکون خلاصه معنی آنکه اینکس گاهی
با یاران محشور میشود و در میان ایشان گفتگوئی میگذرد و مزاح میکنند و میخندند این جایز است یا نه آنجناب
فرمودند که لا بأس ما لم یکن باکی نیست مادام که نبوده باشد معمر گفت ظن من این پیدا شد و چنین یافتم
که مراد آنحضرت این است که باکی از آن کردن و خندیدن نیست چنانکه فحش در میان نباشد بعد از آن فرمودند
که ان الرسول صلعم کان یاتیه الاعرابی فیهدی له الهدیة ثم یقول مکانه اعطنا ثمن
هدیتنا فیضحک رسول الله و کان اذا اغتم یقول ما فعل الاعرابی لیته اتانا محصل معنی آنکه اعرابی
بخدمت حضرت رسول گرامی آمده هدیه می آورد و بعد از آن میگفت قیمت هدیه ما را بده پس آنحضرت میخندیدند و
گاه که اثر غمناک میبود میفرمودند که شد اعرابی کاش می آمد نزد دیگر از آنجمله مزاح کردن و مطایبه نمودن است
آن نیز بشرط اینکه بحد افراط نرسد چنانکه گذشت بر کذب و افترا و امثال آن مشتمل نباشد و اهانت مؤمنی از آن
ظاهر نشود و نسبت بجناب اقدس احدیت و نزدیکان درگاه صمدیت سخن بجرأت و بی ادبانه مذکور نگردد و چنانکه
در میان حریفان و ستم ظریفان است ایمان شایع است که چون بهم میرسند بهر خرافات بارده که لطیفه پندارند
کردن از گفتن هیچ قسم سخنی پروا ندارند هرچه بخاطر شان میرسد اگرچه بهم کفر ورزیده باشد دست از بر آن
نمیگذارند و آن را خوش طبعی تصور و باعتقاد لطیفه تعبیر میکنند و نمیدانند که آن نه لطافت و ظرافت بلکه نعمیه کفر
و خرابیست و آنچه امروز در کل از کل لطافت آن می شکفانند فردا از آن زار زار خواهند گریست چه امثال آن
سخنان بسا که اگر در اوایل چون از روی اعتقاد نیست کفر نباشد بیم آنست که رفته رفته صاحب آن در زمره
انا کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزءون داخل گردد نعوذ بالله من شرور
انفسنا و سیئات اعمالنا و اخباری که در مذمت مزاح و نهی از آن وارد شده فریح محمل مراد از آن مزاح
است که بعضی از مفاسد مذکوره مترتب میشود مثلا باعث رنجش خواطر گردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب امیر
المؤمنین علیه السلام ماثور است که ایاکم و المزاح فانه یجر السخیمة و یورث الضغینة و هو السب الاصغر
حاصل معنی آنکه بپرهیزید از مزاح که آن باعث کینه میشود و مزاح دشنام کوچک است از افراط و اکثار آن آدمی
در نظرها حقیر و بی ان قدر و اعتبارش خلل پذیر گردد چنانکه در کافی از امامین همامین بدرین کاملین حضرت امام جعفر

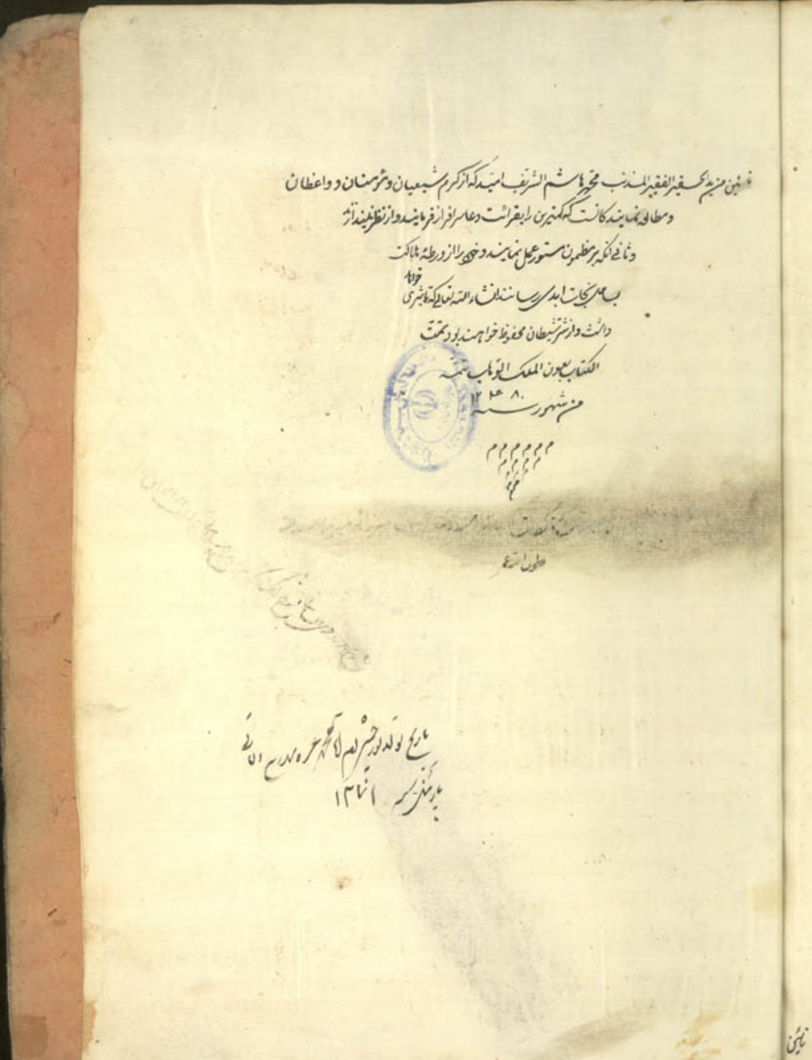
را بی عبد الله ع یا یکی از ایشان منقولست که حاصل آن این است که اجتناب کنید از مزاح که بدرستیکه آبرو را
میبرد و هیبت مرد را کم میکند بعلاوه هر گونه مزاحی که امثال این مفاسد از آن لازم آید احتراز و اجتناب از آن
ضرورست اما مزاح و مطایبه که با وجود این عیوب نیالوده و التباس این ذنوب در آن ننموده باشند در اخبار
و آثار طریق تجانس آن سپرده و از حسن خلق شمرده اند چنانکه در کافی از یونس شیبانی مرویست که از حضرت ابا
عبد الله ع پرسیدم که کیف مداعبة بعضکم بعضا یعنی چگونه است مطایبه شما با بعضی از شما یعنی با هم خوش طبعی و
مزاح میکنید فرمودند ولا تفعلوا فان المداعبة من حسن الخلق وانک لتدخل به السرور علی اخیک
ولقد کان رسول الله ص یداعب الرجل یرید ان یسره خلاصه مضمون آنکه چنین بکنید یعنی ترک مزاح مکنید بدرستیکه
آن از جمله حسن خلق و از آثار آنست و بدرستیکه تو هر آینه شگفته و مسرور میسازی آن برادر مؤمن خود را و بتحقیق که
پیغمبر خدا چنین بود که مداعبه و خوش طبعی مینمود و مرادش این بود که او را شاد و خوشحال گرداند و نیز از ابا عبد الله
ع روایت کرده اند و ما من مؤمن الا وفیه دعابة یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در طبع او دعابه است راوی
گوید که پرسیدم که دعابه چیست فرمود مزاح و هم از آن جناب بسند ابی جعفر ع علی الاختلاف نقل نموده که ان الله
عز وجل یحب المداعب فی الجماعة بلا رفث یعنی بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد کسی را که در میان
جماعت مزاح کند بشرط آنکه فحش در میان نباشد و از مطایبات سید کائنات ص نقل نموده اند که روزی پیره زالی
از انصار بخدمت آن سرور جوان مردان روزگار آمده التماس کرد که در حق من دعا کن که بهشت روم آنحضرت بر
سبیل مطایبه فرمودند که پیران به بهشت نروند پیره زن از این سخن گریه آغاز کرد و در قانون ناله و فریاد ساز کرد
نها در غنچه دهان مبارک آنجناب از آن بیتابی و اضطراب خندان و مانند گل شکفته گردید پس برای تسکین
خواطر ضعیفه لباس خفا بر آن ضعیفه کشیده و نقاب ابهام از چهره آن بهام بر افکنده فرمودند که چون جوان
گشته به بهشت روند که خدا تعالی فرموده انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا دیگر از گفتار
شکر بار لطافت آثار آن مراعی شیوه شیرین زبانی و برگ کشور کوچک دلی و مهربانی این است که مردی نزد آن
جناب آمده گفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن یعنی شتری که بمن بخشی فرمودند که ترا بر بچه شتری سوار کنم
آن مرد از این سخن استبعاد نمود گفت که این بچه شتر را چه کنم فرمودند که همه شتران بچه شتر اند یعنی که از
شتر زائیده شده اند و در مجموعه ورام مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمد که شوهرم ترا میطلبد فرمود که
شوهر تو آن کس است که در چشم وی سفیدی است زن گفت والله که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمودند آنچنانچه
بلکه در چشم او سفیدی است دگر باره زن قسم خورد آنگاه فرمودند که هیچ چشمی نیست که سیاهی و سفیدی نباشد

مطایبات

مطایباتی که از آن طبع لطیف صادر میشد در کتب اخبار و سیر وارد است از این قبیل بوده که حق
حقیقت کلام را مرعی داشته و بمحض ابهام اکتفا کرده زبان معجز بیانش در طی طریق ادای آن قدم از
منهج صدق و راستی بیرون نمیگذاشت سزاوار آنست که امت نیز در این شیوه مرضیه تتبع آن سرور کنند و
بر ارتکاب کذب و خلاف هر چند از روی هزل باشد جرأت ننمایند و پوشیده نماند که مطایبه و هزل
که از اراده نیت محض رضای خدا باشد فواید بسیار بر آن مترتب میشود و غبار فتنها مرتفع و بر شحات الطاف
آن سخنان که در موقع واقع شده که بسا جمعی از کشتن خلاص گشته در شرع جایز است بارها ملوک و سلاطین
از میانجی مزاح کنندگان که سخن لطیفی گفته اند از زلال ارباب جرایم و قتل ایشان گذشته اند چنانکه گفته اند
حکایت حجاج ناپاک سفاک سنگ دل قساوت شعار بخون کینی کسی خسته دکان که نهادی بقصد قتل وی
زه بسته بود آن بیچاره از بیم او فراری و متدی در سیواره خمول و اختفا متواری میبود تا روزی دل از جان
کنده و خود را از پرده نهفتگی بیرون افکنده راست نزد آن بگنهاد امد حجاج بدین لعین بسیار تعجب کرده
از سبب آن جرأت استفسار نمود گفت ایها الامیر از ترس تو هر شب در خواب می بینم که بدست تو گرفتار شده
ام و تو بکشتن من فرمان میدهی آمده ام که مرا یکباره بقتل رسانی و از تعب کشته شدن هر شب رهانی حجاج از آن
سخن خندان گشته و از خون وی در گذشت و هم چنین حکایت کویند شخصی را بر تهمت زندقه و الحاد نزد هارون
الرشید گرفته و آوردند و او انکار مینمود هارون گفت هر آینه میزنم ترا تا اقرار کنی آن مرد گفت این خلاف
حکم خداست خدا تعالی فرموده است که تو مردمان را بزنی تا با یمان اقرار کنند و تو مرا میزنی که بکفر اقرار کن هارون
ملعون بخندید و او را بخشید و در بعضی کتب مذکور است حکایت که در مجلس یکی از ملوک در وقت خوان گستردن
و طعام آوردن خادمی کاسه شوربائی در دست داشت چون نزدیک پادشاه رسید دهشت بر وی غلبه کرده
پای او بلغزید و قدری از آن شوربا بر روی فرش ریخت پادشاه از آن غضبناک شده فرمان داد که گردن زنند
خادم چون آنحال دید پا پیش نهاده کاسه شوربا را باتمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از این حرکت بغایت در
هم شده و برا پیش طلبیده از سبب آن عمل ناشایسته پرسید گفت ای خداوندگار اگر مرا بجان گناه اول که بنده
از من صادر گشته عقوبت میکردی مردمان ترا ظالم و سفاک میخواندند و از روی ملامت سخن تو بر زبان
میراندند و این بدنامی را ابد دامان خداوندگار نپسندیدم و باین بی ادبی جرأت نمودم مستوجب قتل شوم که هر کس
بشنود مرا ملامت نماید و بقتل من در این حکم پادشاه را معذور دارد و او را ظالم و بیباک نشمارد پادشاه را از
این سخن خوش آمده قبح آن کردار را بحسن این گفتار بخشید و او را طوق رقبت از گردن برداشته آزاد کرد

حکایت آورده‌اند که مردی خیک خالی با خود داشت بگمان آنکه پر از شراب است وی را گرفته نزد والی
بردند والی فرمود که وی را حد زنند آن مرد گفت مرا بچه سبب حد میزنی گفتند برای آنکه شراب با خود داری گفت
اگر بهمین حد باید زدن تو سزاوارتری که آلت زنا با خود داری والی را از و خوش آمد از سر حد وی درگذشت
حکایت گویند که نوکری از نزدیکان ملوک آورده‌اند او بر وی تند گشته بغلظت و شدت تمام بوی عتاب نمود آن
مرد گفت ایها الملک انت کالسحاب کلما ان علت الوقت کثر خیرها یعنی تو مانند ابری که هرگاه رعد و برق از
او ظاهر شود خیرش بسیار است پادشاه را از این سخن نایره غضب منطفی گشت و بادی بمقام لطف در آمد حکایت
آورده‌اند که هشام بن عبد الملک روزی از خانه بر آمد بر مردی یکچشم دچار شد بزدن و حبس کردن او امر نمود
آن مرد گفت گناه من چیست گفت اعوری و اعور شوم می‌باشد و ملاقات تو را بفال بد گرفتم گفت سبحان الله اگر اعور
شومست بر خود شومست و اثر شومیش بر دیگری نمیرسد اما احوال بدگران شومست از ملاقات من آزار میرسد هشام از
این سخن ترک آزار آن بیچاره نمود حکایت بزرگی گویند ستم کیشی بقتل درویشی فرمان داد درویش گفت ایها الامیر
مرا بر تو حقیست گفت چه حق گفت در بصره پدر من با پدر تو همسایه بودند گفت پدر تو را نام چیست گفت ای امیر از هول تو
نام خود را فراموش کرده‌ام چه جای نام پدرم امیر را از این سخن خنده گرفته از خون او درگذشت از این قبیل نکات
بشاشت انگیز مطایبه باعث خلاص گناهکاران میشود هرگاه ادای آن بر وجهی بود که در خور مقام اقتضای آن
نماید و سایر دقایق لوازم حسن خلق در رجوع بهر یافت اهل خود و تمیز آن نیک و بد است سالک خامه پر تعجیل را از مقام
تفصیل آن ایستادن و تطویل المطلب و ذکر جزئیات آن بیش از پیش تصدیع دادن ضرور نیست حضرت خداوند پرتو
روشنی بخش دیده درون تعالی و تقدس دیده شعور جاهلان بجود مغرور را البرمه انصاف بر عیوب خطا در باطن
بینائی داده جمله را بفکر اصلاح کار خود اندازد و جمال احوال جمله مؤمنان را بمشعل توفیقات خود بهر صفت
صفات رعی و خصال آراسته الیه منظور نظر الطاف و عنایت بی‌نهایت خود سازد بمحمد و آله الطاهرین خاتمه
لله الحمد که سالک بیان براهنمائی تائید ملک منان مرحله باب اوّل را از مراحل ابواب ثمانیه کتاب ابواب
الجنان که بر تنهائی بجلدی نتواند بود پیموده بسر منزل انجام آن رسید امید که از کرم حضرت حکیم ذو المنن و قفه
سر و علن اکثر ترکیب این تالیف را که بزبان نکته سخنان حق سرشته شده بمذاق خاطر مشکل پسندان روزگار چاشنی
داده و بره آثار و اخبار مذکوره را ابر امر بره قلوب دردمندان سازگار و گوارا گرداننده و توفیق اتمام ابواب را
بر وجه ثواب کرامت فرماید بمنه و جوده و کرمه قد وقع الفراغ من تحریر کتاب مستطاب ابواب الجنان بعون
الملک المنان در یوم چهارشنبه شهر جمادی الثانی من شهور سنه هزار و دویست و چهل و چهار در قصبه طیبه

نائین


قد تمت من ید الحقیر الفقیر المذنب محمد هاشم الشریف امید که از کرم شیعیان و مؤمنان و واعظان
و مطالعه نمایندگان است که کمترین را بفراشت دعا سرافراز فرمایند و از نظر بلند آثار
و نتایج آنکه بر مضمون مستور عمل نمایند و خود را از ورطه مهالک
بساحل نجات ابدی رسانند ان شاء الله تعالی که تا حشری خواهد
داشت و از شر شیطان محفوظ خواهند بود تمت
الکتاب بعون الملک الوهاب تمت
من شهور سنه ۱۲۴۸

تاریخ تولد نور چشم ... محمد ...
... سنه ۱۳۱۱





